



در عقیده پارسیان

نظر دشناختن این را دیان بهشتین نظر درهشتن دین شیدر نلیان نهین نظر در باز نمودن عقید چکیان
 و همین نظر در اظهار دین میلانیان یاز و همین نظر در تحقیق طریق الاریان دواز و همین نظر در مذهب شیانیان
 سیز و همین نظر در باز شناختن این آشیان چهار و همین نظر در احوال زردشتیان پانز و همین نظر در صفت
 مزدکیان شختین نظر در بیان اعتقادات علمی و علمی سپاسیان آغاز ذکر مذهب سپاسیان
 و پارسیان که ایشان را ایرانیان نیز خوانند که و همی هستند که ایشان را ایزدیان ویزدانیان و آبادیان
 و سپاسیان و هوشیان و انوشکان و آذر هوشکیان و آذر یان گویند و این گروه بر آنند که کنه
 خداستالی و تقدس را بنمودند و خرد و نیروی روان دانستن نتوان بستی و یکتائی و کسانائی یعنی
 شخص و همه بیایون صفات از علم و حیات عین ذات مقدس اوست و جهاندار و انا بهمانیست
 یعنی یکتائی و بر تغییر جزئیات بروجه کلی و کار و کردارش بر وفق والا اراده اوست اگر خواهی
 و اگر نخواهی بکنند اما ستوده کاری ناگزیری که اسی ذات اوست چنانچه ساحت صفات کمال عرفی
 شیرازی گوید بیت ذات تو قادر است بر ایجاد هر محال الا با فریدن چون خود یکنانه
 نخستین پدید آمده از جو و وجود بخش او کو هر خد است که آنرا آزاد همن نیز گویند بهبود و وجود حضرت
 او پر تو خورشید ذات نور الانوار است و سر و رخ بهمن یعنی اولین عقل خرد دیگر و روان تن ساده
 سپهر یعنی فلک الاطلس است و همچنین از سر و رخ دوم سه پر تو سه زده بدینسان تا بر ستاره از ستاره
 بر جا و روان یعنی ثابت و ستاره و هر اسامی از اسمانهامی را خردی و روانی باشد و گویند اسمانه
 پشمار در نیاید چه تعداد که اکب ثابت بنا بر سپهر است هر ستاره در فلکی اما در حرکات با حرکت فلک
 متعارف فلک البروج موافق اند بدین گونه اند آخشیان چهار کاره را جدا جدا پرورنده است نورشان
 محمول که این فرشته را پروردگار و پروردگار کونه و دارا و دارای کونه گویند و بتاوی رب العو
 خوانند و چنین پیوستگان دیگر را یعنی هر نوع را بر بیت کنیستی نور روان پانده مردم یعنی نفس ناطقه
 را از انجا و دانی دانند سعدی گوید بیت نشان بر خشتی بنود از آدم و عالم که جان در کتب عشق از مقامی تیز
 و بعضی از نامهای مجتبر طایفه آمده که از آن نفوس قدیر روح فلکیست نفوس انسانی حادث است ابدی با بعضی
 از اتم انسانی متعدد است که نفسی عالم علوی بدو فایض شود و بعضی ثابته آنکه نفسی کبکیست بدو متعلق گردد و
 تخصیص این فلکیست و خفی از نظر ارباب انکار و گویند چون پانده روان رسد و دانش و کیش بعضی علم و عمل رسا باشد



ای نام تو سر و فرط اطفال و بستان یاد تو بباله خردان مسخ بستان بی نام تو ناکسته زبان کام عجم را هر چند بداند
 کلام عربستان بایا و دول ریدن عابد سالک شافنده آرا ام سیر طربستان بر راه که رفتم بسوی تو پیوست
 مطلوب وجود تو هستی طلبستان دریافته دریافت که دریافت جز این نیست موبد حق دین گیتی و بستان درو
 ز محمد و درو بالا موجود حضرت وجود و خورشید سوار سپهر شود و کیوان بنده بهرام شکار جربیل اختر امید پرستار کور
 پیرای کشورستان بن دینیم صدامی دار الملک یقین کنونی ذاقی که بکفش از د پاک لولاک لما خلقت الافلاک
 آن عقل تخت و جان عالم آن آدم روح و روح آدم و بر خلفا بر آشدین حضرت امامه دین با در باعی عالم
 کتابیت پر از دانش و داد صحاف قضا و جلد او بد و معاد شریزه شریعت مذاهب و راق است همه شاکر پیوست
 استاد درین نامه مرسوم بدینان لحنی از دانش و کفایت باستانی کرده و گفتار و کردار باز پسین انبوه از اسکا
 شناسان و نهان بین صورت پرست و معنی گزین بی کم و کاست و بغض و حسد و اثبات و ابطال گذارده اند و
 نسخ و مخفی گشت بر چندین پایه تعلیم از کتاب بستان در معرفت عقاید پارسیان تعلیم دوم در
 از نمودن عقاید هندوان تعلیم سوم در عقیده یقینان تعلیم چهارم در عقاید یهود و تعلیم پنجم در عقاید نریسان
 تعلیم ششم در عقاید مسلمانان تعلیم هفتم در عقاید صا و قیه تعلیم هشتم در عقیده واحدیه تعلیم نهم در عقاید
 روشنیان تعلیم دهم در عقاید الهیه تعلیم یازدهم در عقیده حکما تعلیم دوازدهم در عقیده صوفیه تعلیم
 از کتاب دبستان در معرفت عقاید پارسیان مثل برانزده نظر نخستین نظر در بیان علمی و عملی سپاسه و
 نظر در اشکارا کردن بزرگان سپاسی کرده سیوین نظر در باز نمودن احکام کتاب اباد چهارمین نظر در تعریف
 بر سپاسیان پنجمین نظر در شناختن سوادیان ششمین نظر در واریدن بر عقیده خدایان هفتمین نظر در

دبستان
کتابخانه را گردید

محمود
حکیم و شهنشاهان
کریمه

دینیم
نامی که حضرت
و معنی تخت و جان
و جز به گفته
دینیم فخری بوده
نموده تعلیم
تبرکات الای
ان می باشد
مرصع را نیز گویند

وسایا

ثوابت انباز او شود و چنانچه نفعیم در باره او سپیم چنان میدان چون نوبت
 سالها انباز شاه دوم باشد بعد از تمامی هزار ساله آن شماره ثابت که نوبت
 سالها نوبت دایمی دراز کرده شده و موسوم نخستین شاه بوده هزار سال انباز از چنانچه باشد و
 سالها نوبت سروری ستاره دوم شاه نیز بگذرد و خداوندی بدگری از ثوابت رسد و
 بدینکه با دستانه شوند تا ثوابت با بنجام رسند سرری برتری شت کیوان یعنی حضرت زحل را باشد و با
 او نیز بدینگونه ثوابت و سیاره در هزار سال انباز شوند چون پادشاه شت ماه یعنی حضرت متر را رسد چنانچه
 کفتم زمان بکران کشد و دور بگنار شود و یک مهبین چرخ یعنی او عظم رفته باشد چون این مهبین چرخ
 با بنجام را آید باز پادشاه نخستین شاه رسد و کار جهان و جهانیان از سر گیرد و عالم کون مناد بر گرد مردم
 جانور و زستی و کافی که نخستین در بوده اند باز بهمان کفزار و کردار و خوی و بوی و گونه و پیکر بمرسند و بدین
 نام و نشان باشند و بدینسان همیشه گذران بود شیخ رئیس قدس الله روحه و فیضی شده و در باغی بر
 بنفشه گل شده و کون و مخزن روزگار گرد و مخزن چون باز بهین وضع شود و وضع فلک از پرده غیبش آرد
 حق بیرون باید دهنست مراد ایشان نه آنست که همان ارواح آباد و ویران و کیومرث و سیامک و بهشتان
 بریان و عصری جساد گذشته فایض شوند و اجزای پراکنده تن گرد آید و جمع گردد چنان بر عقیده این فرقه
 محال و نادرست است تحقیق ایشان بر آنست که پیکر با مانند پیکر رفته و جسمها شاپیشین اجسام و مانند پیکر
 و شمایل و نباتات نخستین پدید آیند و بهمانگونه کفزار و کردار داشته باشند و الا روان کالان که بر ایشان
 بسته چون بر گرد و هم این گروه برهند که مردم بی پدر و مادر از نوع خود بهم نرسند و گویند زن
 زرد و گردن شده باقی مانده بودند مانند ایشان درین ورنیز پلنیده باشند تا از ایشان مردم پدید
 آید و هر چند که لید را بدینسان و مادر ایشان است تا با جراین نرسیده که مردم از مردم زائیدند و بدینگونه
 نباشند و این گریستن طایفه مید و حضرت کیوان از ایزد گویند و چنین سی روز را ماه خوانند و چنین دوازده
 ماه سال نامند و چنین هزار هزار سال را یکفر و هزار بار فرد را یک و هزار بار و در ایک مرد و هزار بار مرد
 یک جاد خوانند و سه هزار بار را یک واد و دو هزار واد را یک زاد نامند بدینگونه صد زاد و سال است
 و اقبال در مکه با دیان پائید گویند بدایت وجود انسان معلوم نیست و علم بشری حاطه آن نکند چه خدا و انبیا
 و آغاز زانی نبود علم جز اصلا کران پذیر بعضی شود و تسلسل را این امور چون تسلسل شماره است و این عقیده

پس فرودین تن شستن برین مجربات پیوند و اگر این معین بایزاد می بخش از نیارده نسبت بهر سپهر که درست کرد
به پیوند گیر و اگر ستوده کتار و پسندیده کرد راست تا بر تبه سپهری پیوند رسیده بجای شیمی تن با مثالی
در فرودین جهان باشد و از اخلاقی پسندیده خوشتن در لباس جور و قصور و کثرت و شستن بدین سر و
یعنی و شستن رضی باشد و که حجت گفت و ناخوب کرد راست پران غصصی بدن کند شستن دیگر خشیجی تن نیا
و بشیدستان یعنی بنورستان نیارده شد و خشیجی سر در دوزخ هوس و هوا آتش حسرت از مبداء جدا ماند فرجام
ربخوری خیزد و افرازد این شستن ناید و خشیجی جان انجام آبروس یعنی جن کرد و اگر در روان پسندیده اقوال فرخی
پیش است اما نزل بستان بن یابد شستن بر تبه شستن رسیده از تنی تنی میگراید تا بقصدی حق بقدر و در این برآمده و از این
یابد پیرانی کید بیت ازاده تا تواند از قید تن باید از پوست که نباشد از پیرس باید و کرفش بجای که از نردمی تن بدین سجای نوری بدن
فرو داد و این بهر بکابران ایشانست و بعضی از طایفه که در و اشارات در کلام ایشان یافته شده گفته اند که باشد بهر
از پنج تن بستنی یعنی نبات پیوند پذیرد و بسایر کام که رفته رفته بجانان یعنی مدنی باز بسته شود و نرد و این طایفه نفس محو
در و الیدر کانه است و همیشه بار پر تو هستی شید شیدان یعنی نور الانوار دانند یکی از اکابر مطایبی این مطلب گفته است
جان غرق حقیقت است تن پوست بدین در کسوت روح صورت دوست بدین هر چیزی که او نشان تنی ارد و یاسا
یا که خدا و است بدین و برانند که ذات جهان آفرین چون نور شمع با جرم حورشید از نزل بوده و ابدالآباد پادار کونند
در جهان یعنی عالم کون فساد است از ستارگانست ستاره همان اخترنسانان از بهشت ستاره سیاره هر چیزی یافته اند که
ز قمار اختران یعنی نهشته اند و ز خدا و ندان خود افتاب یعنی محو کشف مقرر است که هر ستاره از ستارگان ثابت سیاره حلقه
نیز ارسال است و یکبار ارسال تعارف مخصوص استاره است بل بنای ستاره دیگر در الواف دیگر ستارگان ثابت سیاره
اغاز از ثوابت کنند یعنی آن ستاره ثابت که خداوند درست ما و از نخستین شاه خوانیم چون هزار سال
بگذرد ستاره از ستارگان ثابت شکی نیست که نخستین شاه شود و این باز دیده را نخستین دستور نامیم اما برتری نرد و خشیجی
نخستین شاه را باشد چون یکبار ارسال دیگر با انجام رسد عدد انبازی نخستین دستور بگذرد و ستاره دیگر شریک نخستین
کرد و بدین گونه تا ثوابت تمام کردند پس کویان انبار نخستین شاه شود و هزار سال با و مشارکت کند چنین ثوابت
شرکت به رسد چون نوبت خسرو می یک ستاره ثابت که موسوم نخستین شاه است بود و سلطنت او تمام شود
بعد از نخستین شاه ستاره که در هزاره دوم انبار نخستین شاه بود موسوم نخستین دستور شسته خسرو می باید و خداوند
کرد و در دور خدیوی اول دوم شاه نامیم هزار سال محض آن باشد چنانچه گفته آمد در هزاره دوم ستاره دیگر

و سبب بیان

چنانچه ای حکومت متعین می پردازند و ایشانرا چنان و چترن و چتر می گفتند چه چتر معنی نشان و علامت است که عالیا را باشد چتر سایه دار و سایه باز آنرا نامند و خلق در سایه این فرقه اند و نور تند نیز سرسبزند و بخش سیم اهل زراعت و کشا و رزان و پیشه وران و هنرمندان و اهل صنعت اند و ایشانرا باسرخ اندند چه باس بسیار را گویند این فرقه از جمیع فرقه بسیار و بیشتر باشند و باس هم معنی آبادی و معموریت آبادی از ایشان و سوسو ستار نیز نامند و کره چهارم برای هر گونه پیشکاری و خدمت اند این فرقه را سوسو دین موسوی و سوسو نامیدند چه ایشان سود و تن آسائی و آسایش مردم را رسد و در ستار نیز سرسبزند این چهار گروه را چهار عنصرین کشور ساخت و حساب نظام تمام شد بی نیازی حاجت پدید آمد پایه فرمان و فرمان پر و خداوند کار و پرستار و سیاست و ریاست داد و بخش و مهر و قهر زننده بار پروردن یعنی حیوانات بی آزار نیل و اشتراک تند بار بر انداختن یعنی جانوران از آیه کشیدن و ایند شناسی و پروردان پرستی پیدا شد و پروردان بهر آباد و امر و دستا و وسایع نام که در هر دوش و همه زبان بود و آن شکل بر چندین فرقه و بهر لغتی چند مجلد در آن زبان بود که بهیچ زبان فرو و پنیان نمی ماند و آنرا آسمانی زبان نامند و همه آباد بهر طایفه زبانی داده به وضعی لایق فرستاد تا با دسی و بهندی و روحی و امثال آن پدید آمد و حی پیش اینطایفه به نبوت عالم مثال که آن را مانسان گویند در بست شود بعد از او پیغمبران همه بخت او مبعوث شدند و خلاف شریعت او نکردند و بعد از او آدیسرده و خورش که با همه آباد چهارده باشند موسوم با بامید یاد کنند و در همه جا موافق بزرگ آباد و کتاب سماوی می بودند و آنچه بر ایشان نازل شد آن بود که تقویت دین به آباد کنند و بعد از ایشان یعنی چهارده آباد هم پیران پس از پیران پیرانی می یافتند و بدو سوره می سپردند و بعقیده این طایفه از سر این گروه بزرگ فرقه نوبت بنوبت اختصاص داشتند و سرک طایفه ولایت والی بودند و باز پسین این گروه که معروف به آباد یا نند آبادان است و از سلطنت دست کشید و با برادره خدا پرستی و یکتا نشینی نهاد و گویند در عهد ایشان ملک محمود و خیر این موفور بود و بلند قهرای منقش و از چند ایوانهای دلکش و مؤبدان نامور و خردمندان و نژاد و خدا پرستان پر سیز کار و صاحبان کفار و کردار و سپاه و صلاح آرسته و پرستار و پیشکار شایسته و پیلان کو و پیکر و بارهای البرز باره سپهر و مراکب امهوار و ستران چار پای بسیار و پیاده و سوار کار از محمود و پیران و پیران جهان پیوده و کشیای نقیصه و اقمشه شریفه و ظروف و اوانی نقره و طلا

در عقیده یا سیاست

اصول فلسفی و عقاید اخلاقی یونان است که بنیاد آنچه در ساجی نامها نوشته اند که سر مردم این دورمه آبا و جد
 آنست که در همین سپنج با جفتش ناپیدا و از پنجشایش که او شکرت و تیرتی غایت فرموده چند
 افزونی دیگر برای کوه پر بودند و صاحب چاقان آورده که از خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی که ببطایع
 در هنگام است نمیدانستند که از آنکی و هنوز درین دور تلبیس و تلبیس و این پیشه و ران و شرط و متری و
 سیاست و سروری و قانون و شایسته و رعیت و درسی علم حکمت نبود تا بیا و سی الطاف سانی و حسن
 عنایات و اعطاف یزدانی امرونی آبا و جد و ران و تر و خشک نافر و روان گشت و بیروانی
 که روم و فرشته بهر یک چشم بصیرت و بهر آنچه در دور کند شسته شنیده و دیده بود و آفرینش جهان نظر کرد
 و بدانست که برین نه جز و فرودین چار که پذیرنده هستی اندیجه کانه جوابه و اعراض و تملع و مجموع اندواز
 جنسی متضاده و خوی و طبع قنای پیوسته از مجموع این جل را از بختند و پیوند و آمیزنده و صافی چا
 نیست بهر پیوند بخش مرید و بهر حکیم کند از فایده و حکمتی تبی نبود مردم را سبواب و طراف کیتی فرستاد
 تا هر چیز از برای سبوی موجودات و بناتی مرکبات که بعضی باقی نامدار و مخصوص به و ببارند و در بعضی
 بنشانند تا بیا و سی خاکی و آبی اجزا به توسط اعتدال هوا و انحراف نیروی سیاره کان تلبی نامیده و غایب
 و مولده در هر یک ظاهر کرد و چون این بهین غریت امضا پذیرد ستاره و خروید بر به خرامید چاکد
 نقاش قضاچه و عروسان اشجار بر کشا و پینای و فرمان و تجربه و امتحان از شکوفه و میوه و برگ و گمانه
 اغذیه و مرکبات دوتیه و خوردنی و آشامیدنی استنبات کرد و بعضی مودتا از معادن انواع سنگ و فلز
 آورده در کوره بکشد چستند و کونا کون فلزات که در زمان سنگها بود رخ نمود و آهن که در آتشی و تن
 آلت رزم نبرد کان ساخت و از جواهر و زروسیم و لعل و یاقوت و الماس زبرجد که در ایشان
 و استعداد و زینت دید پیرایه شان و سپیدان و عروسان پر داخت و فرمان داد تا در ملک آب
 رفقت و صدف و مروارید و مرجان و جز آن بر آورند و موسی از بره و امثال آن ستردن و رشتن با
 بریدن و دوختن و پوشیدن برنجیت از این پس شهرها و دیهها و کویها و تریبها و دیارها و کوشکها
 بر افراشت و حرف و تجارت نمود و مردم را منقسم بچار قسم کرد و بختت بهر بدان و موبدان
 و علما که ایشان برای نگاه داشتن دین و ضبط حدود این اند و ایشان را برای بر من خوانند یعنی
 می مانند که ملائکه علوی اند و بهر ستاره نیز سرانند قسم دوم خردان و پهلوانان که بکار جفا

در عقیده یاسان

ایشان یاسانیا نند یاسان مهرشای محبول بود تحت روانا و زیرک و پر سیز کاه و نادر و دختور و زک
 لایق فرمانفرمای بنابرین اورا یاسان میگویند یعنی لایق و بخت معیشت گشت چون بزرگوار و اللش کنایه
 جهانیا ن کنیده بگوشه شده و حق پرستی کوسین گرفته باز کار جهانیا ن بر هم خورده و کونید این بایه ی سحر
 و جانشینان ایشان چون بهی در مردم غالب می یافتند از ایشان در دمی می گزیدند و ایشان را تاتار
 و شنیدن بد بنو و کناه و نه خاطر ایشان گشتی چون سلسله از پیشان کست یاسان حسب الموصی خود را تحت
 سلطنت جاد و بهی بر انداخت و ازین گروه باز پسین یاسان اجام بود این خسته خاندان خود و نه سلام
 سلطنت پیرای آمد صاحب میخواستی گوید که این سالها که باز گفتم همه فرسالمای کیوانی است یکد و نه شت
 نیز از اکرسی سال متعارف است یکروز کونید و چنین سی روز را یکماه خوانند و دوازده ماه چنین را یکسال
 دانند و این بزدانیا ن است که سالهای همه که اکب بقمکانه را می نویسد به این نوع که کیوانی این بایه و برجی
 بایه و برجی این بایه و برجی این بایه و ناسیدی این بایه و تیری این بایه و وکلگی یعنی قمری این بایه و اگر سال
 ماه شمسی قمری در میان ایشان نبود و باید دانست که پیش ایشان سال بر دو قسم است یکی فرسال و آن چنان
 در چون اختر دوازده کاه از اکرسیار پایدار اکرسیار کونید و چنین بی اندوز را ماه و چنین دوازده ماه را
 سال چنانچه در کیوان بودیم و چنین سنین سازه و دیگر فرسال است بر چنین دستور دیکند که فرسال کیوانی و
 فرسال برجی و فرسال برای و فرسال هر سی و فرسال ناسیدی و فرسال تیری و فرسال وکلگی و ماه و بایه
 فرسال را فرماه و روزهای فرماه را فرروز نامند دوم سالیست که چون کیوان درسی سال یکبار دوازده
 فاشانه پایدار اگر سال کیوانی کونید و گرا ه کیوانی ماندن اوست و سال و نیم در هر برجی و برجی و در
 دوازده سال متعارف است تمام کند و آنرا اگر سال هر مزی نامند و گرا ه هر مزی ماندن اوست و در یکسال
 متعارف در هر برجی و قمری جل بده سال ده ماه هر جا که در کشتانیا ن کو نیم آن سال ده ماه شمسی قمری متعارف باشد
 دوازده روز متعارف ده ماه ماندن حضرت تیر عظم در هر برجی و سال قطع کردن بروج ده ماه قمری دور است
 و در بروج و این سال ده ماه را تیمور نیز نامند پس ازین گذشتن یاسان اجام و گذشتن او ازین نگریده
 تمام تحت کار جهانیا ن تبا ه شده و سپاه کشته که روشن روان و دانش کو بر کشتن یور بو و جهاندار میبیل تبا
 و در ستادی لیز و گذر اندیدی و کسی خلوت حضرت اورا ندانستی بنابرین مردم چشم آشنائی پوشید و دست تیریم
 در بارهای رخ و بناهای فتح افکند شد و خندقهای حقیقی پناشته گشت و بی وجود و سرور و سر با جگر ده

وسپاسیان

انجلم حکومت یزد کرد و جزار مضحاک به پیشتر مگر اسیر کنی و نه تهر آو آئین و عدالت شعار و پیر کار و جاج مختار
 و کردار بودند و سیم طایفه قدسیه بعضی انبیا و جمعی اولیا و فرقه صلحا و اتقیا اند و ممالک و سپاه محمود میداشتند تا
 در خنده ای و پادشاهان پیش از کشته که از آباد تا باسان آجام اند غایت بزرگ داشتند که اصلا در کشته و کردار
 بسی بر احوال ایشان گشته و بر خلاف بیان فرینک که شریعت را آباد است و سپرده اند و ترک اولی نگردند
 و غیر طایفه که منکر کتب غایت برتر اند و قبله خود و بیان انسان در روز کلام و او بر یار که دارایی میکنند کرد
 است و از نژاد گیتی و پوینده کیش و انبیا و انبیا و اولیا از خورشید و پای برتر اند و او فرمود
 که پیکر و تن آن کرده که هست آنزد م نام شهر و مقبره انبیا و او گفت که در ایام زندگی پیکر پیچشی و ولی به
 یکروزه راه تافت و چون بجاک سپردند از کر بر روی پر تو بکنند و اکنون بجاک میخت و نشان نماد آنرا بگفت
 روان انبیا و اولیا و فرغانی تراست و او را پاسخ داد که جرم قناب بگر چه باید که گستر است و تن بزرگان تو
 بی فروغ پس بیکان بد آنکه روان او مانده تراست و بد آنکه قناب لاسانت اگر نباشد عالم کون و فساد دنیا
 و فصول و وجود و سوادید بر خیزد و انبیا و اولیا در آغاز نبوند و اکنون هم نمید جهان باقی و فصول ختم و خلافت
 شما داشت اما این مایه است که انبیا و اولیا از نوع بشر برترند و مساکت گشت با کج در آخرستان آمده که
 عقیده سپاسیان است که ستارگان و اسمانها سیاهی از اوج کرده اند با برین سیاهل سیه بخت کاند
 پیر هندی طلسمی مناسب هر ستاره از کافی ساخته داشتند و هر طلسمی از طلسمات ابطال مناسب در خانه نهاده
 بودند و هنگام منسوب بان بندگی کردند و راه پرستاری سپردندی چون پرستش آن قدسی پیکر با کام آمدند
 هنگام مخصوص آنچه بایستی افزود خند می و بزرگ میداشتند آن خانها را بیکرستان شیدان و پیکرستان شیدستان
 می نامند تشریح پرستاری سجدتیه به عقیده سپاسیان در آخرستان آمده که پیکر گشت که از از سنک سیاه
 بودند و آنزدی بودند و چون سر بر زمین و بدنی چون تن مردم و دنبالش برسان دنبال خکی و بر سر تاج نهاد
 و بدست راست او پر و برین و در دست چپش ماری و پیکر گنده از از سنک سیاه بود و پیشکارانش زنجی و
 عطشی و سیاه و رخسان و دیگر تار و کبود جامه و انگشترهای آهن در دست و میجر و مانند آن می افزود و خند و طعنه
 زبان که بیشتر می گفتند و مانند بلیله و بلیله بد و امید اند و با قیام و کثرت از از از جادو و سواد و شایخ و صفا
 نصرت و مانند سیم و جادو و کران و کامرمان و امثال آن را از دیک که خانه بودی و تحصیل این علوم نیز بجای
 شدی و کار گذاری ایشان انجاشتی و گشت بسلام انجا میرفتند پس پادشاه را از از منته میگرد و مردمی که

در عقیده پارسایان

و از او قتل بر تیر رسید که بهر از خون تن گشایان در آن کشت در آنک زمان از نفوذ بی حد و اجابین
 که در عقل محاسب هم در کج زشتان فرو کند شتند کار بجائی رسید که آئین مردمی بر افکندند و اراج جو اینچنین
 نفائس استعد و قماش نشاءتند و بختی کشک و شهر پدیدار کند شتند و خوشن و سباع کند و سگهای کو خورند
 بعد از آن با هم در بر و آمدند بسیاری از ایشان بکسی که اینک پیش و الله که بر کشتاه و بنا بر حسی سعادتی و امر
 امر عالم امر از جانبیان کشت و آئین و او بمیان آورد و فراد و اولاد خود را که و دمت از و اسی اچرا
 به و دمت جمع کرد و او را بنا برین ابر البشرف کند که جز از فرزندان او بشیر با هم در بر و کشته شده بودند باقی کشت
 نخی و بوی و گرفته و بجز آن کو سیده انبوه را کیو مرث یعنی کشتاه و فرزندانش بر آه آوردند و در پیش
 ایشان از آن از زنده بار یعنی حیوان بی از آن کو تاه که دانیدند و آنچه در تاریخ است که کیو مرث نام دارد
 یاد بوان بر دگر دند این دیواند و دینهای که کشتن زنده بار و آن در است همه بخت این دیوانست باطل
 جهان شاه حقیقی کیو مرث کتاب سادوی فرستاد و از دالان تراش سبک و و شو شک و و تهمورس و چشید و فرید
 و منوچهر و دیگر و در زشت و کشتن از ساسان پنجم را به پیغمبری بکنید و مطابق شریعت به آبا و کیو مرث ایشان
 رفتن فرمود بدین معنی آسانی نامها بر خنده خردان عنایت کرد و صایف و کتب ایشان موافق نامه را با و
 و غیر از نبوت بر خلاف کتاب و کسی ازین طایفه حرف زده ویزدانیان از اسیم تا و ل ساخته بنامه را با و تطبیق
 میدهند لاجرم زردشت را و خورشید سیمباری کو سید یعنی نبی رمز کو می کشتای شاهان چهار طایفه اند پیش و
 کیانیان اشکانیان ساسانیان و باز پس ازین خردان پور شهر یاریز و کوهست و سلطنت این فرخ خدایان
 شش هزار بیت و چهار سال و پنجاه بود عالم در عهد ایشان پیرایه شست کیو مرث و سبک و و شو شک و و تهمورس
 و تهمورس و یونند و جمشید این بزدان پرست و خد شناسی و نیکو کاری و پر پیز کاری و خور و نی و پر شید و
 زن خواست و از زنا دور بودن و از اراع علوم و خطوط و کسب خشن و سوز و زامیر و او تار و شهر و باغ
 و کاخ و پیرایه و اسلحه و مراتب خدات و تمیز مرد و زنی و آشکار ساختن و پنهان داشتن و عدل و داد و
 امثال آن به موجب وحی سادوی و ایزدی تائید و تعلیم الهی و حدس صائب و نظر صحیح استنباط فرمودند و
 از داباد و اولاد نامدار شش که کردیم بعد از ایشان و الا معنشان کشتایان بالهام خدائی و پیغام ایزدی
 بهوش بر فروز و دیکتی بدین رونق و بها و آرایشی که می سیند پیشتر بهر بخت این فرخنده طایفه است بلکه از
 مستطبات این طایفه با چرخ بر افتاد و که کشت باقی مانده عقیده پارسایان است که آقا خاز دولت را با و تبارک

می بودند و طعامهای خرب می خفتند و خواتین مظهر با صفت گش نزدان نیست آنگاه می باز جامی گنده
 و زرگران و نقاشان و خطاران بر گرد او بودند و در میان این کده سالاران مردون بادشاه را
 در یافتندی و بر تظاری این کده سالاران با و انان با و انان و گنبد شست تیر از رنگ کبود و پیکر خطار و
 نیز از و تن و چون تن باجی و در پیش چندی مدتی نوک و کیک دستا و سیاه و دوم دستش سفید و بر سرش
 افسری و دو تنال و چون دنبال باجی و در دست زلفت او خانه و در دست چپ او و دات و چو دران
 مقام مصطفی و مانند آن بود و پیشکاران خطار و در پیش چو شش انگشت بر می زد و در دست و طعام ترش
 مجلس آوردندی و وزیر و عقلا و تنجان و اطبا و بطلان و انان و عاقلان و اهل ایران و دبیران
 و تاجران و معماران و خطاطان و امثال آنان و در میان سالاران این کده بادشاه
 را دیدندی و تحصیل علوم و صنایع مذکوره آنجا شدی و گنبد شست ماه سپهر رنگ بود و پیکر قرمزی بر کاه
 سفیدی نشسته و بر سر او افسری و بر روی آن افسر شسته سر و دست و برنجی در دست او و در گردش طوق و
 بدست راست قصبی از یاقوت و بدست چپ شمشیری از زرد کمان و پرستارانش سبز پوش و سفید پوش و کلاه
 نقره بدست و ضمیر عربی و امثال آن می آفرینند و طعامهای شکر آور دندی و جویس و رسولان و دیگران
 و صاحب خزان و مسافران و حوام القرائن آمدگان و امثال آنان و در کوی او بودند و بر تظاری این کده
 بادشاه را دیدندی و در بر پیکر کاه خدین وزیر و سپهسالار و سوار و پیکاری کده کار بادشاهی مشغول بودند
 که انکار را از مشغولات پیکر آن کده است در خورستان که جایی خورون بود و در هر کده تمام روز نقره شتر
 بود و اقسام طعمه و شتر به ماده و پیکر مانع خوردند و جی هر که خواستی بخوردی و چنین در کوی هر کده بیارستانی تا
 بیار از مردم متعلق بر اختر که بودی طبیبان بیارستانی علاج کردی و چنین برای مسافران و عاقلان
 بود و چون بشهر آمدی از متعلقان برگه که بودی بدان کوی رفتی باید دانست که کوکب بطلان و کلاه
 کردی است این پیکر برای آنست که ارواح ایشان یعنی کوکب در عالم مثال در نظر بعضی انبیا و اولیا و عاقلان
 بدین صورت با هم مثل شده اند و چنین پیکری با آثار پیوند هم دارند و در نظر بعضی بصورتهای دیگر دیده اند
 چنانچه بدانکه در نیم سبیل ساخته بودند شمشیر و بر زرگان و بر شان و سایر یزدانیان چون بگریان کده
 میرفتند با جامه های گوی و دخی بر وضع میکردند و با شکی سر در پیش می کردند و در هرگز کده بالباس و در هرگز
 در هرگز و در هرگز کده بالباس مخصوص بر جامه های گش می کردند و در هرگز کده بالباس و در هرگز کده بالباس

دست برین
 دست بند زمان
 باشد از طلا و نقره که در
 دست گیرند
 ۱۲

در عقیده پارسایان

منسوب اند به ثبت گویان بتوسط سالاران و کارکنان این کده که از انجمنهای ایران بودند پادشاه بودند و میبایست
و تیسار که عظیم است چنانچه در بندای سوزی و بنازی حضرت و پیکر شت هر دو خاکی و نیک بود و بصورت مردم
روی او چون کرس و بر سرش و بهیمی و برافسر او روی خردی و روی شهبانی در دست و پهلوی و ستادی و بدست
چپ بر بغلی از آهکینه و پرستاران این خاکی خام و نود و سفید پوشیدندی و اکثری نقره و نیک و جقیق و شمشیری و چنانچه
را مثل آن افروختندی و طعامهای شیرین کشیدندی و طلا و قضا و لکه وین و وزیرانی کبار و خواجگان بزرگان و
اعشار و حکام و دبیران و سنان کوی بودند و در میان بجا بدین عمل و بکار خویش پرداختندی و علم الهی و شریعت را بخواندندی
و طاعت بهرام با پیکریش از نیک سنج بود و بر پیکل مردی سنج افروزی بر سر و دست و پهلوی سنج و فرود گذشت
و دست چپش زرد و آن برداشته و شمشیری خون بود و در دست راست نیز آینه آینه بدست چپ و پنهان آن
کده سنج پوشش بودند و خاندانش ترک و اکثری مایه میس در دست بزرگ او و سوز و سوز امثال آن طعنا میس بود
آن کشیده شدی و امر او مبارزان و لشکریان و خداوان بنزد و ترکان در کوی او بودند و اینچنین مردم بتوسط
سالاران این کده پادشاه را در می یافتند و نوزی و بان در کمالین کده بودند و کشیدند را در حوالی آنجا به
قصاص میرسانیدند و زندان آن دین کوی بود و بهیچکشت اقامت جانات عظیم تر از بسیار بود و آن
گندنی بود از خشت طلا و از درون مرصع بیاقت و الماس و عقیق و امثال آن و پیکر غیر عظم را از طلا می
ساخته بودند بر مثال مردی کده و سر داشت و بر سر تاجی که انامیه مرصع بیاقت و بهر دیریم را بهشت سرور
یعنی شاخ برپای تو نمیداشتند و روی او چون روی مردم و دنبال او مانند شهبانی و در دست و پهلوی آینه زرد
در کوی او طلا و از اجاب و پرستاران این کده نزد و پوش و زربخت لباس و زین تاج و کمر مرصع بیاقت
و الماس و سنگهای آفتابی و اکثری سبای طلا بودند و در حوالی امثال آن افروختندی و طعامهای حریف بیشتر کشیدندی
و طوک و سلاطین نژادان و امر او مردان بزرگ و هیل و سوسا و فرمانروان و خداوندان کشور و علوم در
کوی او بودند و تازه آمدگان اینطایفه بتوسط سالاران این کده چهره و را دیدندی که بهشت ناهید را بر روی
مرد سفید بوده و از درون همه پیر و پیکر او چون آدمی سرفراز و بر سرش تاجی که بهشت سر داشت و بدست
راست او شمشیر و در دست چپش شانه و از دشتی آن عطران و مانند آن بودی و پرستاران این سفید
با جامهای نیکو تاج مرصع بر دارید و در دست اکثری بر سر مردان بدین غیر فتنه زنان و دختران
ایشان خدمت و بندگی میکردند و مکرر می کرد پادشاه رطبی چه در آن شب زنان بهیچکشت نماندندی و مردان می

و سبب اسباب

در هر سبب که در خود و آثار باشد چه در کتب و در واقع آثار باشد و در روزی چون چنین بود و هر چه خلق
 فاعلی و دو تمام شده باشد پس هر چه خلق و جملتهای فردین جهان دارد در ذکر دند چنانکه از انواع طویر
 و در این طویر و اشکال هر چه مناسب است استاده باشد و هم آید پس آن به اتفاق استوار و تغییر شکف در آن
 که در دنیا که مخصوص تاثیر بر پدیده است و در حدوث حوادث درین جهان و چون اسباب آسمانی و زمینی جهان
 و فضا فی جمیع شریک بر وجود آنها که هر که خواهد خداوند این اعمال باشد باید در علم حکمت و همه طبیعت بگوید و انوار
 و از علم الحکام حقیقه تمام شده باشد و در هر یک بسیار را برشته چون که در املای بر شروط و در هست بنابر این حقیقت
 این چنین حقیقت آنها را بدان که در پیغمبران گمشدنی نیز در انبیا و ملوک و شمس که باقی بگذرد و امید نهند
 و همواره ستاره می پسندیدند چون که در خانه خود یا در شرف خود بودی و از نظری که کسی غالی بر عقلی
 بدان ستاره دارد و در کرده بپشتش آن مشغول می شدند و در موضع لایقی نشیندی و بچگونگی از نزدیک خود راه
 نماندندی و ریاضت میکشیدند چون بکام انجام آن عمل شدی باز نذر باریکو نهاده اندی نامه نگار را در
 هزار و شصت و یک و سبب کمال کمال در بخور می پیش آمده و کار از چاره در گذشت آخرت شایسته
 عدت را سبب تابش جبروت حضرت مریم است پس و در چهارم دقیقه سال منکر بر پهنی چند از فضا که آن
 آمدند بکیر مرغ را پر بسته بخور لایق و اشیای شایسته آن عمل فراز آورده بقدرات او عید و سار و در حین بنگار
 بزرگ ایشان بیکل برام را بقطعه برداشته التماس نمود که ای فرشته نام دار و آسمانی سپهر را از گرمی فرو
 آبی و خنکین مباح و بر فلانی بنجاشی و اشارت بنامه بخار کرد پس بیکل را آب خوش بود و بر دیگر فرو و غنچه
 در آب آن کوشت زایل گشت و در برابر بخت بکیر بخت آنکه بزرگ بود که ایشان را کیوان آفرید و بر آفر
 و بهرام آذر و مهر آذر و ناهید آذر و تیر آذر و ماه آذر و غیا مید و مهر آذر که در سبب یکی از کتب عبر بود
 و در آنجا آنچه بایستی آفرید و خفت میزد و خفتی گویند و در بکام فرمان طرازی و درین خسروان این گفته و این
 شریفه چون کعبه بیت المقدس و مدفن حضرت رسالت پناه محمدی در مدینه و مرقد امیرالمؤمنین علی در
 نجف و مشهد امام حسین و در کربلا و مضع امام موسی علیه السلام در بغداد و در مصر و صومیه در نابا و طوس و در مشهد
 علی و در کربلا و آذر کرده با بوده اند گویند که با و عهد از تعمیر کمال آفرید پس که موسوم است بهجت
 صورت خانه ساخت و از آنجا نام نهاد که اکنون کعبه شمس گویند و فرمود تا سکنه آن سرزمین بپشتش آن بجای
 آورند و از سبب که در خانه کعبه بود بیکر ماه بغایت نیکو بوده بنابرین که از راه که گفتندی یعنی مکان قزو

زند بار
 یعنی حیران بی
 آزار
 ۱۱

بیکل
 بخار و جانی
 و بعضی صورت و
 قندیم است
 ۱۲

و در نهایت که خوش و خلد و در شیر که میگذارد و فصاحت و دریا که که در کنار و در کنار و در کنار
عظیم است و اگر در بر خانه پیکر های که بود و تفصیل آن در آخر کتاب مذکور است و در هر یک و یکی
از این اشیاء یعنی که اگر بنا ساخته بودند که شکل حقیقی است شهر را برای پادشاهی نامیده بودند و در هر یک از این
این جهت پیکر بود و پادشاه هر روزی از روزهای هفته بالباس مخصوص آن که الگ از تاباسی که در هر یک
گنبد آن که الگ بودی خویش را نمودی نازده روزه و صف و صف مردم نماز بردی مثلاد و فرستید
روز که یکشنبه باشد خود را از استیغای روز و در وقت و نایزترین مرتبه بیاوت و الماس و نایز
بسیار از تاباسی که در آن بدن نگه ماضع بودی نمودی و در زیر تاباس خدین مرتبه یکی از دیگر یکی است
از و در تر ساخته بودند چنین تا کشور از که جای وسیع بود و در آنجا فرزان سپاه ایستاده شده بودند
چون آفتاب از خرواز مشرق تاباس سر بر آوردی همه سجده می نمودند و بکار مردمی پرداخت و تاباس
منظریت بر کشتک وسیع که در سلاطین هند از آنچه که گویند و روزهای دیگر از تاباس های دیگر جلوه نمود
و همچنین شاهنشاه و در روزهای سرکش ایشان بالباس گزیده به یکدیگر رفتی و با کشته تاباس برابر پیکر آن شد
یا در روزستان یا در استان آن نشسته در آنجا بکار پرداختی و روزستان جانی بود که تاباس داشت پادشاه
بر تخت می نشست و کار گذاران که در او می ایستادند پایه و در استان جایی داد و بود چون پادشاه داد
ستان شش می چرخ از رفیق آنجا می نگر دندی پادشاه تخت تاباس بر آرمی پس بروزستان و در استان
در و زفل که الگ از برجی برجی و ایام ستوده بر لینه به یکدیگر شدی و در پیکری از آن پیکری که الگ تاباس میبرد
با گونه که تاباس شاهی را نمودیم در فرخ روز یعنی حد پیکر تاباس می آوردند و پادشاه تخت رفتی و نماز بردی
و بر تاباس پیش پیکر ایستادی و مردم بزرگ پایه پایه می ایستادند و خلایق بانچه در کشور را که در می نشستند
و آخر از نمازی بودند تا آنکه در تیسار و سائر تیر که که مبدع تعالی اجرام اسمانها و الگ ما چنان پدید آید
است که از کات ایشان در فرود این جهان آثار پیدا شود و بی گمان حوادث عالم مغلط حرکت علی اجرام
لذو بر ستاره را مناسبی است با بعضی از حوادث و در برجی را طبیعتی است بلکه در هر درجه از برجی طبعی
بدان که پس پیمیزان خدای ابرهان و ادعا بازایش بسیار وقوف حاصل شد بر خواص در جات و در جات و در جات
ستارگان و یعنی است بر آن وقت که فاعل جبرسد و قابل موجود بنود آن کار نیک ظاهر گردد و لا جرم غیر
و فرزانگان چون خواهند که فعل که الگ در عالم ظاهر گردد و آن وقت را نگاه داشتند تا آن ستاره بدان

وسپاسیان

در اصل بود و زیوان نام که پسندیان دوار کاشکشند و در کیا هم یک کشته کیوان بود که کیوان نام
 که کیشده و در شهر ایکه کیده کیوان بود و متر نام یعنی در آن متران می آیند فته رفته منتر باشد همچون
 بسیار از جای های نصاری و جزآن قوم را نام برند که یک کیده های ایشان بوده چون آبادیان و بیخا
 رسند مراسم زارت بجای آورند که کیده جای گرمی بخوبیده و خار نشود اکنون هم پرستش گاه و در ایشان
 جانند و موافق و مخالف را قبله و حضم با هم هر یک دین و الا کمانها را نماز میبرد و و رای که پی نا ته که بدست
 بسین که است بتجاء مرا ای شیخ که چون خراب شود خانه خدا کرد و سخنی که خود پسندیت از مراد
 آسان اجام اصلا ندکویت و اگر رمزی باشد آخر تصریح کرده اند که رزاست و بعد از آن در کشتایان
 رزم با نیرست آخه را تاویل میکنند کونید آنچه گفته اند ریاست بدست دیو کشته شد مراد است که در جنگ
 بجنگ از خود و خدا تا آگاهی نادان عصری یکیش تبا که دید و بر جا و کلام این فرقه دیو آید چنین مرد
 خوانند چنانکه در سپان فرسنگ نموده اند و کونید بعضی جارام کردن دیوان و کشتن ایشان اشارت
 بتسخیر قوای بدنی و اناله صفات ذمیمه است و آنچه گفته اند سروشان و پریشان و بزرگان پیدا آمدند
 مشاهده و رویت ارواح طیب است در حالت خواب و غیبت و صحو و خلع بدن بود و حقیقت بر
 مقام درین نامه نگارش پذیرد و کونید و مارده آگ یعنی قنک یعنی اشارت بغضب و شت و ابلت و نفی
 او بعضی جا با خوی و از بدکاری و فضا بدوش ضحاک از مرض سرزده در چشم مردم مار و ارمینود
 و تسکین در آن از مغر سر آمدی بود و کونید سیمخ نام طبعی بود از جانیان کوشه گزیده و در کوه آرمیده
 لاجرم او را بدین نام بخوانند و پر دکار دستان ابن سام بود و از صحبت او زلال بر علوم غریبه اطلاع داشت و
 کونید آنچه در عوام مشهور است که یکاوس قصد صعود بر آسمان نمود و فرو قفا و در خواب بودند و در بیداری کی
 نشین که برادر کاوس بود از آمیزش جهانیان که نه داشت واقعه کاوس را چنین تعبیر نموده که چار صفا
 چار خشخ و تحت حلس سخره و نیزه سیزی و حدت ایشان بر حرص شتهیات و راهنای کوشت آنچه حضور
 ایشانست از جسم و شت و از و حد و دایشان اشارت بدان که بریاضت توان ایشان را رام کرد
 و به سیزی یا وری اینها برین جهان و فراترین آسمان بر آمدن شاید و افتادن ایشان نارسیده با آسمان و
 از پاشتمن اشارت بود بدان که اگر اندکی از ضبط ایشان غافل شوی و ریاضت ندی باز گردند
 طبیعت خود که زمین از جا و دانی بهشت و وطن نفور است مخرج کلمه غافل گشت و صد سال را میبرد

در
 بعضی قطعه و شت
 و بد باشد
 ۱۲

مره آباد
 نام اولین پیوست
 بجم معوت شد و کتا
 آورد او را و سایر
 خوانند
 ۱۳

پرشکان
 حکمان و طبیبان و جاب
 را کونید
 ۱۴

خشخ
 و بعضی نقیض و ضد
 مخالف باشد
 ۱۵

محل راه رفته رفته و تازیان که اشک تقناند و گریه از صور تمام می کنند که بر لایه و بعد از آن خلافتی را بر ایشان
در کعبه گذشت اندکی حجر الاسود است که سبیل گویان است و یکدیند غیر عربی و سبیل سواد می پیوسته و خاک
حجر الاسود را که سبیل گویان است و از زمان آبادیان مانده بر جا گذاشت و یکجا می دیگر را که توفیق
بودند و آنها بصورت که اکب بودند شکست و برداشت و دیگر نیزه را بهیات حراسه و سواران
از سبیل خاکسای ساخته بودند لاجرم حراب بنان می پیچیده است و تعظیم و توجیه که روز ناهید است هم برین
وال است و برین غلیل نیز این حال داشت یعنی تی را که در صورت که اکب بود و بی انداخت و تعظیم حجر الاسود
که از ذکر کرده اند دلالت باین میکند و اسفند یا ربی کسان سپه شاه بدین عمل می نمود و حراط یکدیگر نیز می نمود
شد که غیر یکدیگر اکب نیز شدند و تا سبیل سلاطین بر دارند و همچنین بیت المقدس که سنگ در بخت باشد ساخته شده
است از فروزن و آن شش فروخت و نیزه از شش که نیزه اشکده و دیگر که در آنجا بود و همچنین کوبید چون شش
شش بود و از شش فحاک شد در راه بردان بر او سنگ انداختند و شش شش علوم غریبه و انا و زانا بود و علی از
اعمال بدی ظاهر فرمود و دعا کرد تا بر سر او مانده آنست اکنون مشهور و شش غلیل شده و کوبید در دین آنجا که
رسول مدفون است سبیل ماه بود و آن یکدیگر را محمد بنیه می گفتند یعنی قمر دین است و دین قمری است و
تا میانش میزد و کردند و آورد و اندک در نجف اشرف آنجا که روضه امام مؤمنان علی است آتشکده بود و فروخت
پیری نام و آنرا گفت می خوانند یعنی نا گفت و گفت آسیب را کوبید و اکنون نجف شده و چنین در کربلا
آرام جای امام حسین علیه السلام آتشکده بوده است مریدان سواد علم و کار بالانبر می گفتند یعنی فصل علوی و
اکنون کربلا شده و در بغداد آنجا که امام موسی آسوده است آتشکده بود و شید پیری نام و در انتقام
آسایش جای امام عظم ابو حنیفه کوفیت آذکده بود و پور یا بهم و در کوفه آنجا که مسجد است آتشکده بود
روز آذ نام و در زمین اطوس آنجا که گنبد امام رضا است آتشکده بود و آذخرد نام و این آتشکده را
بعیدین نام و دیگر هم خوانند و آنرا از زمین خاک کرده و چون طیس این نوذر زیارت آذخرد و رفت شهری
در آنجا طلع انداخته و رسوم بطوس ساخت و در آنجا که اکنون روضه امام است آتشکده بود و در کوفه
نام که او مشهور بنو بهار است و در اربل که قبل ازین در بهمن می گفتند که چون او را شجره مقدسه که آتشکده
ساخته موسوم به آذکده و آن موضع اکنون در شش صفی الدین است بنای سلاطین صفویه
و همچنین در بعضی جایهای هند که می پیکر کدی که اکب بوده است چنانچه در دوار کاپیکر که فصل

کده
بمنی مقام چندی
۱۲

شید
بمنی روشن است
۱۳

حسین
بمنی زکتر و
زکتر بجا
۱۴

دسپا سببان

و یوز است نیا شکر می نماید و نزد آبا دیان اگر چه در ماه نام روز و ماه یکی شود آن روز تعلق به صاحب
 ماه ندارد بلکه تعلق به نام حضرتش دارد و الا جرم جشن را شاید و بدینگونه در روزهای دیگر هر ماه هر روز
 هنگام بادا دافری کند بخدا و نذر روز و چون سودا بار باشد یعنی پنج دزدیده آن فرشتگان بچکانه را بتناهند
 و گویند سر و ششهای روز با کارکنان سر و نشان ما باشند و این سر و ششها همه تابع حضرت نیز عظم اند و همچنین
 اگر کلبه یک را سر و ششها تابع اند و فرشتگان که در حکم هر کوبی اند بی عدد اند غایش این پاکیزه است فاش شده
 شدند گرامی تر اند و نیز تمام فتن بر ستاره از ستارگان هفتکاه روان از خانه بجانه روز نخست جشن کنند
 و عید روز و نند و از ششها یعنی سر و آمو خوانند و در هر ماه پس از کران دور او در رؤیت بالایی
 بحساب اختر شناسی روز غوغا شد کمی نهند و همچنین حدیث بر کسیت که ستاره سیاره دور مقام کند و نذر و داد و
 یعنی بزم پیری نامند و در هفته اگر چه در هر روزی در یک کده جشن بود چنانکه در ناهید روز یعنی دینیه در یک کاه
 ناهید ناما در خورشید روز که گفته باشد جشن سترک بودی که مردم بدان گرد آمدندی و همچنین چون تنده
 در خانه خود یا در شرف بودی جشن کردند و نذر ایشان نکو میسر هیچ دین و آئین روانیت بهر کشتی توان باز
 رسید و هیچ دینی از ادیان منوع نشود و گویند بسیاری پیغمبران از آنست که راه بخدا بنایند و پویندگان دهند
 که راه بموی خدا بسیار است افزون تر از آن که بشمار در آید چه معلوم است که نزد پادشاه مملکتی به یکدیگر
 بسی از سران با و توان رسید اگر چه یکی از پیسبدان با و یکی از مقرران بدو و یا همه سالاران با هم سازگار
 نداشته باشند اما کار و نذر خود خوانند ساخت پس نذر گفتن خدای هستی را جز در یک راه نمیتوان یافت اما
 ستره رسیدن بخدا گفتن نذر بار است یعنی جانورانی که از اربکس نرسانند و جانور نهند چون کاه و کوه سهند و
 واسپ که آزارنده اینهار سنگار نباشد و با کونا کون ریاضت و پرستش کاری را می نیابد و گویند اگر نذر با
 کش بسا خارق عادت دیده شود او را رستگار نباید دانست که آن آثار که از و مشاهده افتد و هر کس
 است و اثر پویشش ریاضت است درین سرا و چون مودلی است در سلوک کامل نباشد و او را و شاد و
 جز نذر و از بدن نذر و چنین متاضی صاحب خارق عادات را درشت و سائر کوزه بهجاست گنده
 و از بز و بطاریات اند و و تشبیه کرده و گویند در هیچ کس از آزار نذر با سپهنیده نیست و آنچه مردم روا
 میدارند بظاهری رفته و خوض غور کرده اند مثلاً را از کشتن اسب و کاه و دو گردن در بر انداختن
 از خود صفات بهایم نذر نذر با کشتن و نذر نذر گفته اند که موزین متاخرین تحقیق نکرده نگاشته اند که

سر و شش
 بعضی خبر نیل ملائکه
 است

نیت
 لفظی است فارسی ترجمه
 لفظی که در عربی خست
 میکنند
 ۱۳

سترک
 بودن بزرگ مردم
 بغایت جود و سخاوت
 و زشت را گویند
 ۱۴

سپه بدین
 نظم سپه سالار و ضوئنا
 و صاحب لشکر باشد
 به لشکر و بدو
 ۱۵

خبر
 خبر و محنت را
 گویند و خبر هم

عقیده پارسیمان

۱۸

کشته
بعضی که حکمت است
۱۲

و بنیاست و باز آوردن رستم یکاوس از بنیه که افتاده بود و بختگاه اشارت بر و افتن عقل مغش و بر برگردان
او را از مزج طبیعت لاجرم یکاوس نفسان کی نشین کمتر برادر که در دهنش و کنش جتر بود بکابا بعین بخت
نشت تا در خواب از بیدار دلی مشا به سوات نمود و گویند آنچه متناخین گفته اند که خضر و سکندر بار یکی در
شدند و خضر آب جوان یافت اشارت است که سکندر نفس ناطقه بنمود خضر عقل و زطلات بشری باب حیات
که علم معقولست عالم شد و آنچه گویند سکندر حق دست بازگشت اشارت است بدان که زندگی جاوید درین فنا
جا از محالات است پس ازین آرزو تهیدست آمد پس مجرب و بازگشت او بدان عالم شد و آنچه گویند خضر آشامید
اشارت است بدان که کمال عقل بر مصلحت بدن نیست و خرد و حکم و جسمانی احتیاج ندارد و ذائقه و صفا و نادر بعضی
با چنین تاویل کرده اند که مراد از خضر نفس ناطقه است و از سکندر نفس حیوانی خضر نفس ناطقه بهر سی سکندر نفس
حیوانی و لشکر قوی بهر چشمه عقل رسیده و زندگی جاوید یافت و سکندر نفس حیوانی تهیدست باز آمد باید و است
که این فرقه آنچه از قانون صواب برون باشد و بهرین خرد و بنیاد نشود و بهرین شنید و بهرین کوه و تپه
کنند و گویند طهارت برد و کوز است یعنی یعنی حقیقی و آشکاری یعنی دل را بهر چیز نیاید و در و بهر جهان
یعنی عالم کون و فساد دل نه سبت و آرزو بود و بهرین بختی نداشتن و تعلقات از دل فرو شستن و نشستن
آنچه در آشکارا گویند باشد و دور کردن پس این طهارت باب بی تغییر رنگ و بوی و مزه باشد یعنی بهر رنگ
و بهر مزه و بهر مزه نباشد و کز نه کلاب و مانند آن ستوده تر است و آب در پاک کننده یعنی کز نه ایشان برای مردم
آست که در و سر زانند و بر و بر برای فعل در خرد و جبهه او و بهر شپه قطره آبی و زرد ایشان پسندیده است آنچه
آیات که درشت و سائر است در یکاخی واجب الوجود و بزرگی حقول و نفوس و سنایش روز و دین اجسام
خواندن پس از آن سنایش ستارگان مبینگان کند خاصه در روزهای ایشان و آنچه باید فروخت و بفروزد
پس آفرین کند پروردگار ماه و روز ماه را چنانکه اگر فرودین ماه باشد نیایش کند بر و پس از آن بهر
کدامی از از باب روزهای ماه تخصیص رب رب روزی که با نام ماه یکی شود و از روز عید است شکار و فرود
ماه فرودین را که فرشته است مقرب نیایش کنی چه ماه فرودین تعلقی با و دارد پس اگر غره ماه باشد
که آنرا هر روز گویند و هر روز فرشته است موکل روز آغاز ماه او را و رود و بی برقیاس و دیگر و دیگر
با بی ماه دیگر و از ایشان نام ماه با نام از باب نامیده شده و اسامی آیام ماه نیز نام پروردگار
روز است پس چنانکه گفته اند خداوند ما را بر آفرین کند و در چنین روز ما آن فرشته را که خداوندان ماه و روز

فرودین
مخفف فرودین
که نام اول آن نام
روز فرودین است
نمشی باشد و نام
بهت
۱۲

وہابیہ

آمده و هیچ یکی را فرود و چرخ خورشید که خلیفه الله است نیا فتم چون از اینا فتنه این پایه باز جستم فتنه همین
و سبک والا در جات محافظت زندبار است و سر دادن بدکار و نوزادین فرقه از دیوانه گشته شدن و انچه
خود سال بخور کشتن و از پاره پاره و بلای آسمانی و سختیها از رده شدن و خود بر خوردن و خود را تبا
ما خلق جزای که دارای پیشین است یا آنکه کسی دو دو بر زمین افتد و از پا در آید این نیز پاداش کار کث
باشد و رنج شدن خورد سالان نو سیکر پذیر چینی است اما آنچه از مردم بهوشیار رسد اگر ناحق ظاهر و جوا
نیست بلکه از شکر درین نشا حاکم یا نشاء آئیده داور پرسد و شراب و سكرات مغرط آشامیدن و خوردن
له از بهوش بی بهره سازد و نوزادیشان را نیست بدین لیل که بحال مردم بهوشیاری است و سكرات
دستی خود را بیایه جانوران دیگر کشد اگر کسی شراب با فراط آشامد حاکم را رسد تا او را تنبیه کند و اگر کسی دست
رنج سازد و از باز جویند و تکرار سازد و درین گیش کشتن زندبار جائز است یعنی جانوران جانور
انرا چون شیر و چرخ و باز که جانور کشند اما هر که اینان یعنی تنبیه را از زندبار و تنبیه را رنجانند
سزای او بود و چون اینها را یعنی تنبیه را از انرا هم کشند نیز جوا باشد چه ایشان در نشاء گذشته از رنده و خونی
اند و درین نشاء داد که از دایشان را بر خونیان دیگر برتری داده تا خون خونی خونریز برود و چون اینها را
تنبیه را بکشند سزای اینان باشد چه اینها خونریز بوده اند و خونریزی اینها دلالت میکند بر آنکه ریزنده
خون بوده اند اما سودی نباشند اینها را نتوان کشت مثلاً چون کجنگ بچه در خوردی خود نتواند از اجاند
داد و حیوانی کشت پس زندبار باشد و چون توانای بریدن هم رساند حشرات الارض را بخورد و هر چه در
حشرات اینان یعنی کشندگان نیز سزاوار کشتن شوند چه در نشاء سابق خون رنجاند مثلاً شخصی ناحق تنبیه
بخشت مرزبان بفرمود که او را از پای در آرند و لیکن کسی که خون ناحق کرده باشد و بهر این گناه و رنج
بود چنانکه کسی را از زندان بخوانند تا سر خونریز را بر دار و پس حاکم بکی از ملازمان کوید او را نیز براندازد و چاره
خیزانین خون خون ناحق رنجاند اما اگر انسان تنبیه را بکشد او را نشاء کشت چه آن شخص نظر بر شکری تنبیه را
جز داده اما اگر کردی و لیری یا دیگری بکشت تنبیه را تبا کرد و سزای او باشد و مکافات آنکس پذیرد و
اینکه زندبار بکشت تنبیه را کشته شی از انت مثلاً کاه و در نشاء گذشته شخصی بود که صفات کاومی
در بسیار بود و مردم را بنحوت و بیجا گرفت و باز کردی تایمکی را بدینسان بجان کرد و درین نشاء بنا بر
صفت غالبه بصورت کا و آمده و جزای که در خویش برگیرد و در برابر خون بدست تنبیه را چون

در عقیده پارسیان

و نشان که از محل اولیا است زند بارگشتی و بهار سیده که تهنیت شکار تند بار کردی و گنج کور شکر مدین نوشتی
است که چنانچه را که رخاوندی یعنی نسبت به نیروی من کور است و بعضی جا که کشتن و زند بار از روی
 بود بعضی از حشران کلتاشی را که مذکور است گفته اند اشارت به برپا شدن صفت بهیمنی شهری است چنانکه محقق
 نامدار شیخ فرید عطار فرموده بیت در دوران هر یکی صد خوک هست خوک با یکشت یازار است
 گویند سراسر کاپر سپاسی پارس زند بار کشنده نبوده اند و او آردن و تهاه کردن این جانوران جناب
 و احترام و کنار گزینی واجب دانستند و اگر کسی متکبر این امر شدی او را تا دیب فرمودند و اگر چه غیر این و
 پیشوایان و پادشاهان کلتاشی را پس بزرگ اند اما گویند به دشوران و خسروان پیشکده از یاسانیان
 اما مباد باشد در داد علم و عمل نرسند و گویند سراسی بعضی زند بار است که درین نشان رنج نه شده
 کا و واسپ که ایشان از نادانی در هنگام رفته و گذشته مردم را بنحیث یعنی بیگانه کردند و جز خود
 و آتش میدن دانستند و لاجرم درین نشان آمده باز میگردان این از امنیت بل پادشاه و سراسی کار نشان
 و کشتن اینها از سر و پایشان کشنده و خور زین نبوده اند و زند باری بر آن دلالت دارد که براندازند و جان
 جانوران نبوده اند و کشتن ایشان را بر پلاک کردن مرد نادان بی آزاد است پس کشنده اینها که درین نشان از
 وقت و مرزبان عهد سزایا بد و رنشد و گیر به گیر کنند با آمده جزایا بد بزرگی فرموده قطعه هر یک که مکنی تو
 بگذار کان بدی کردن فرو گذار و دوران را نکند قرض است فعلهای بدت پیش روزگار دیه
 کدام دور که خوابه ادا کند و این طایفه گویند بهشت جاودان آسانهاست و خسرو نیز یعنی خلک جناب
 آفتابست و دیگر شادگان سبکو و و گران رفتار پیش کار او پس هر کس بر باصت و پر پیروز گفتار و کردار فرام
 آرد بافتاب پیوند و میوه خور و کرد و و اگر در خور کوشش تبار و دیگر تعلق گیرد خداوند انعام باشد که آن
 سزا است بعضی خلک اعلی پیوند و مردم صاحب حال از و در گذرند و معینان یعنی بجز دست
 رسند و ایشان را دیدار نور الانوار و مقربان ملک مختار میرست و اگر پادشاهی باشد که در مدت حکومت
 و قطره او جانور زند بار نکشد و اگر پلاک کنند و بخیر ارساند چنانچه یکی بی سزا ازین سراسیر و نرو و پادشاه
 عالم و عامل و پر پیروز کار بود چون از آشتی بدن مفارقت کند بافتاب پیوند و روح او باروان حضرت
 تیر عظمی شود و میوه خور و کرد و دشت سیاهک این کیومرث فرماید که سراسر خسروان آبادیان و جیان
 و شانیان و یاسانیان را دیدم بعضی ملائکه مقرب ملک مختار و برخی مستغرق دیدار نور الانوار آمده

تند بار
 جانور از سر و پایش
 را گویند

آفتاب
 معنی ضد و نقیض
 مخالف باشد و هر
 یک از خلاص را بر با
 نیز گویند

وسپاسیان

بزرگان ای جزای تند بار است ز آنکه مردم خورند چه گوشت خوردن صفت انسانی نیست چه هرگاه بقصد خورد
 خویش کشند سبعت در طبیعت نشیند و این غذا نیز آورنده درنده کیست بلکه غرض اقل تند بار را فکندن است
 و ایشان یعنی نزدایان را خورشها است که اکنون مردم این خور را بجای کوزه گوشت فرودمی آرند چنانکه به
 نزد ایشان یک کوزه خورش است که از زنگونی سار و غیبه پزند و کوزه غذا نیست که از پیرایانند و امثال آن
 بسیار است و اینکه تند بار در شمار کشند از تیر نمی خورند و اگر در خانه برای تند بار تند بار کشند مثلاً کجک
 برای باز مردی است که آنرا در خیمه کمیند که فرو تر از میل است و این کار را او کند و میل بپزند و چوبه بود
 اکنون میان پند حلال خورش خوانند اما بقیه پیش از کشتا که مداریزد و ایشان بر آفت اصلا تند بار را نگاه
 اند چه محافظت ظالم نشاید و در کشتایان باز و امثال آن می پرسوند جهت جزای تند بار مثلاً بپزند و
 که بر من است افکنند و چون باشه پیری رسد جهت بد کاری او را سر بزد و کشند و طبقات اولی بی نگاه
 داشتن تند بار را بلاک میکردند اما در خانه صلحا و علما این شش نشود و دین کرده یعنی سپاسیه مراضی
 پرسیر کار بسیار بوده و بغایت شایسته ریاضت اند اما ریاضت اختیاری که عمارت از سلوک است و حفظ
 که بلا باشند نزد ایشان سزای کار بد است و شرایط هر دوی نزد این فرقه بسیار است چون خدمت و بادا نشستن
 و تجرید و تفهید و پرسیر کاری و آشنائی با هر کسی و عذر بانی و قول و شکبائی و بردباری و خرسندی و بر شو
 مانند آن بسیار است چنانچه در سر و دستان موبد پوشا آمده موبد خدا جوید و شرح موعوم بجام کمخیر
 که متن منظومه شت آذ کیدان نوشته آورده است که ره سپر باید خود را به پز شکلی و انانیت تا آنچه از اخلا
 بر تو پیش رود با صلاح آرد پس همه عقاید دین و آئین و کیشها و راه باز خویش دور کند و با همه صلح گیرد
 و در جامی تنگ و تیره نشیند و خورش تدبیر کم سازد و آئین کم خوری در شارستان حکیم الهی فرزانه بهرام
 ابن فرما و چنین آورده که از غذای معتاد روزی سه درم کم کند تا بده درم رسد آنگاه تنها نشیند و بخود
 پردازد و ازین گروه بسیار کم بکیرم هم رسانیده اند و در ریاضت ایشان بر پنج خیر است که رنگی و
 خاموشی و بیداری و تنهایی و یاد دزدانی و اذکار و ایشان بسیار است و آنچه پسندیده این فرقه است ذکر
 ملک ثواب است و ملک و لغت آذریان چار را گویند و ثواب ضرب است و این ذکر را چار سنگ و چا
 کوب نیز خوانند و دیگر ذکر سیاه ثواب است بسیار را نامند یعنی سه ضرب و سه کوب هم سرانید و شتهانزد
 ایشان بسیار است و آنچه پسندیده و برگزیده اند شتا و چار است و از آنهم چارده انتخاب نموده

سار و غیبه
 رشتنی و شکله و پیرای
 نمائند رویه
 و در خیمه
 بد خوی و طبیعت
 و زندان بان و جلا
 و بخیل را گویند

سپاسیه
 یعنی سنا خواندن
 و آفرین گفتن

پز شکلی
 حکیم را گویند
 شارستان
 نام کتی است

در عقیده پارسیمان

شیر و مانند آن کشته شود اما مردم را نرسد که زند بار کنند چو زند بار خون بر زمین نیندازند اگر نادانستان از ایشان این کار
سرزد و مخصوص برای جلای ایشان کند بارانند چنانکه در کاه و نمودیم تا رجا مردم را راه بهتر گشتن دهند چنانچه
و کجاشک و سایرین آنست که جانور از ارک کشاید تا از رفتن خون بچکان شود و از نیکنه در جش سده مود به
بسیار است آقا علما و فضلا و در ایشان صاحب ترک اینها کذا ایا پادشاه را در سپاسست فرمودن بدکار
بر مثل کردار او ناگزیر است مود بهر شیر و در سر و دستان آورده که در زمان شنت کیمرث و سپاسک
سج یک از جانور از آن کشته زیرا که همه فرمان پذیر بودند یکی از فرج و یا یعنی معجزات بزرگان ایران از کیمرث
تا جمشید آن بود که بر جانوران گروسی را کاشته بودند تا قصدیم کنند مثل شیر جانوری نتوانی گشت و اگر کسی
بشرایش میرسانید لا جرم جانور تبغنی شد و کشته نمی گشت و کشت در میان تند بار بر افتاده بود و همه را زند بار
شمرندی آقا پوست جانوران مرده را که بزرگ خویش بچکان شدند آینه کیمرث و متاعانش در اوایل می
پوشیدند انجام ببرک در ختان قناعت کردند حال این گذارش را عقیدت کیشان این قدسی طایفه از معجزات
خسروان نگارند بعضی از تدقیق اندیشان بدان طلسم پندارند و گروسی آفات دهان رموز شمارند یعنی
فوان بردن جانوران اشارتست بدادشاهان و اعلیای ایشان در برانداختن فساد و شر و تخفین چیزها بحد
کتابی نوبت بهوشنگ رسیده فرمود از بعضیها تخم بط و مرغ خانگی و امثال آن آنچه بسیار باشد خوردن
سزد اما نه چندان خوردند که از آن تخم خوردن تخم ایشان بر افتد چون تخت فرماند می گویم بهر همورس آریس پذیرفت
گفت خوردن جانوران مرده حیوانات گوشت خوار و تند بار را رواست یعنی شیر اگر اموی مرده و کجاشک کرم
جان داده خوردن است بد نیکنه چون جمشید تا جو کردید فرمود اگر گوشت جانور مرده مردم فرمایند خوردند
کناهی نیست و اینکه حیوانات خود مرده را نمی خوردند از آنست که گوشت او مرض انگیز است زیرا که جانور به بیماری
مرده و گرنه در خوردن کناهی چون جمشید بار البقا فرامیده آک تازی همه جانوران از زند بار و تند
بار کشته می خوردند چنانکه این رسم کوه سیده آشکار شد چون فریدون زمین را از لوث ستم ضحاک پاک ساخت
دید بعضی جانوران چون باز و شیر و کرک و دیگر تند بار از پیکان شته شکار می کنند لا جرم فرمود تا جانوران تند
بار را کشته پس هیچ تجویز کرده هر چه از تند بار چون مرغ خانگی که کشته گرانست و کجاشک و مانند آن که در شین
اینها کناهی نیست مردم فرمایند عوام بخورند اما نشده که زدن ایشان بزرگ دهان بگوشت آلایند و جاندا
تند بار هم برای خود بکشند بلکه جانوران تند بار را برای تند باران کشته مثل باز و شیر و حیوان مغرور در خانه بزرگان

ممود
بغی حکیم

سر و دستان
نام کتاب بعضی
ممود بهر شیر

ده آگ
نام ضحاک

فریح
ممود بهر شین
قش کذا آقا
میر لوسید

طوائف مذکوره

گوید و بهر لغت چون تازی و هندی گفتن و راست آئین دیگر تصور است اما دست چنان پندار که حاجت
 و پیوسته از آن اندیشه جدا نکر دو تا چنان شود که پیکر نیز از نظر اول او غایب نشود پس از آن بدل آورد یا کند
 آئینه در نظر بدارد و پیکر خویش را بنگرد و تا از بسیاری ورزیدن از دل او جدا نشود سپس بدل تو جبهه نماید یا
 شرمند دل نشیند و تصور کند که دل زبان نماند و درین جمیع امور حبس نفس برای نفی خواطر ناخوشانند و
 چشمت نیز ممکن است و روشنی دیگر که آرا آزاد آید و ماند و بهندی نماند و بتباری صورت مطلق خوانند و بعضی از
 سپهران ملت محمدی گفته اند که در تواریخ مذکور است که بر حضرت پیغمبر عربی و می آمدی بر آسنگ جبرس اشارت
 بدین صورت مطلق است خواه حافظه شیرازی فرماید بیت کس نداشت که منزله معشوق کجاست اینقدر
 هست که بانگ حبسی می آید و طریق شنودن آن چنانست که گوش و بوش بر مغز کارد و در شبهای تا
 در خانه یا در دشت آن آواز شنوند و ذکر همین آواز غریزی گفته رباعی من آتشخ طائر ارامی شناسم
 من آن مایه ناز ارامی شناسم بگوش من آمد شب آواز پائی تو بودی من آواز ارامی شناسم پس چشم کشوده در
 میان دو ابرو کند پیکری پدید آید و بعضی از سالکان مسلک فقر محمدی گفته که قاب و حسین اشارت بدین
 ظهور است با بکله اگر خواهند بچشم پوشیده تصور آن صورت که از گریستن در میان دو ابرو پدید آید
 کنند و بعد از آن بدل نکرند تا بی تصور بدل بخوابند و میان گیرند و چشم و گوش فرود بندند و یکی خود را
 بدل سپرد و از برون بدرون شوند بر که بنشیند یا بکج باید بت عثمایی دوست بر در دل حلقه میزند
 شافی بگوید که خانه دل رفت و گشتند انجام کویایی بچون و بچگونه و بی رنگ و بی نمون و را که بپرسی از آید
 و بتباری از اسم مبارک الله و بهندی از پار بریم ز سخن مفهوم و دانسته می شود و بی میا بخی عبارت عربی و فارسی
 و بهندی و لغتی دیگر ملاحظه نماید و دل را با و حاضر و آید و تا آنکه از سایه های و بی برید و بایزد پیوند و حضرت مولانا
 جامی فرماید شعر تو جزوی و اولست که روزی چند اندیشه کل پیش کنی کلانی گفته اند از وصول مبدء
 که صوفیه آنرا بقا و تعبیر کرده اند پیش عظمای اشرافیه ایران نمانست که ممکن را با واجب متراج است یا ممکن
 نیست شود بلکه مراد آنست که چون آن قاطعه ظهور فرماید در نظر ملکات ساده و بیاض آن پوشیده شود و اگر
 در آن مرتبه و اسکنی اتفاق افتد در یاد که در قهرمان ظهور خورشید پوشیده شده اند و الا همه رنیت
 و اندچنانچه متجربان صوفیه و ارباب تمیز که مذکور شده است رسیده باشند غریز قلیل اند و بی معلوم نکته
 اند و آئینه انوار که بره پهلونگار کرد و بر شمر دن دین نامه بچند بی از آن مشت آید که پان صد جام بچند و آید

مدایر پیاخت

اندوخته ای پنج بگایه ده و پنج دو بر کزیده اند و چندی از جلسات موبد سروش در زردشت افشا کرد
 و یکی از انگه بر کزیده از آنست که چهار زانو نشیند و پای راست بر فرازان چپ گذارد و پای چپ بر بالا
 نان راست و دستها پس پشت بر دو دست راست در انحنت پای چپ که دو از چپ شست پای راست
 چشم بر برین بدارد و این جلسه افروشتن خوانند و جوکیان هند پدم آسن گویند پس اگر ذکر یک خوب
 کند بدستهای آشتان پاکیزد بلکه اگر خواند پایا از رانها بردارد و بکلمه متعارف نشیند که پسند و کافیت چشم
 فرو بندد و دستها بر رانها گذارد و بعلما کشاده دارد و پشت راست سازد و سر در پیش افکند و کلزیت
 را از سر ناف برین می تمام بر آینه سر راست کند و هستی گویان بدی پستان راست بر اشارت نماید و کمر
 سرایان سر بالا برد و یزدان خوانان بکاست پستان چپ که آن جای دل است سر خم کند و در میان کلمات
 جدائی نیارود و اگر تواند چند ذکر بکند کم کوید و با هستی بفراید کلمات ذکر نموده اند نیست هستی مکرر
 یعنی نیست موجودی مگر الله یا نیست ایزدی جز ایزدان یا نیست بائینی جز بائست یا آنکه پرستش نما
 امیغی است بایسته بود یا آنکه بی چون و بی چگونه بی رنگ و بی نمون و این ذکر بجز نیز جایز است ولی پسندیده
 سیربدان و پرینز کاران ذکر خفی است چنانچه از افغان و خروش حواس پریشان گردند و مراد از خلوت حقیقت
 حاکست و در عین ذکر سر نیز حاضر داند تخت ایزد دوم دل سیوم روان استاد و معنی ذکر در دل گذاردند
 یعنی نیست موجود مگر حق و اگر بدم گرفتن پرواز و دان دانش دوم و سواد است یعنی علم دم و بوم پس چشم
 نمبند و کشاده بر برین بکار و چنانچه در تخت جلسه گفته آمد و این لکین در سر و دستان است و این نامه
 بجایش بیان آن تفصیل ندارد و در زردشت افشار آورده که سوراخ راست بینی را گرفته نام ایزد
 را از یکی تماشا نزوده شمارد و در پنجم شمر دن دم بالا کشد پس بر دو سوراخ را گرفته شصت و چهار بار نام
 ایزد را بر دپس از آن هست و دوبار کوید و از سوراخ راست بینی دم را کند و در پنجم شمر دن نفس را بالا
 کشد و از شش خوان کند آینه بهفتم خوان رساند و از کثرت توهم کار بجائی رسد که نپذیرد و نفس و دم چون
 آب قواره بتارک میجد و هفت خوان هفت پایه را نامند بدیلمان اول شستگاه دوم بالای نری
 سیم ناف چهارم دل هنر بری پنجم نای کلر ششم میان دوا بر و بهفتم تارک سر که دم میان سر
 رسانیدن کار تر کانت و کسی که نفس و دم بد بخار سازد خلیفه خدای کرد و آئین دیگر دست از کار
 بهوده باز دارد و در خلوت نشیند و در ابعالم بالا خوشی و بد و سحر ک زبان بدل یزدان کوید و

تیر بان
 غایب بان و خاد
 آتشکده را گویند
 ۱۲

زردشت افشار
 اسم کتابی است فارسی
 ۱۳

آذرکیوان

این شتاسپ این لهر اسپ این اروزند این کنشین این کعبه این زاب این فوذ این منوچهر این ایرج این نژاد
 فریدون این آبتین این نژاد چشید این تموس این پوشنک این بیاک این کیورث این یاسان این جام این نژاد
 یاسان این شای مهبول این نژاد شای کلیوانی جی آلا این نژاد جی نهرام این آباد این نژاد و مه آباد که در آغا
 همین چسرخ ظاهر و روشن گشت مادر آذرکیوان شیرین نام داشت دخت بهایون نامی که از نژاد خسرو
 وادر نوشیروان بود آذرکیوان بازلی تانید و یزدانی نیز و این پنج سالگی بکم خوزی و شب بیداری پرداخت
 سلیم کوید بیت چهر اصلی ندارد و حسیاج تربیت صورت آئینه را نقاشی کی پرداز کرد و در هنگام
 ریاضت شکر قلت غذاش بکدرم وزن رسید حکیم الهی ثنائی فرماید آیات کرخی شیش پیل باشی تو
 کم خوزی جبریل باشی تو آنکه بسیار خوار باشد او دان که بسیار خوار باشد او میت و شبت سال در حرم
 و در باز پسین روزها از ایران زمین به بند بوم کرائید و در بلده تنه چندگاه آرام گرفت و در هزار بیت و هفت
 هجری در شهر مذکور از آتش نشینان بر سپری افزانستان شاف غزینی فرموده بیت هر که غزیت شد
 وصل داند پست را زندگی درکست درویشان معنی دوست را هشتاد و پنج سال غصی پیکر بود و دست
 از ریاضت باز نداشت حافظ شیرازی فرماید آیات دلا ز نور ریاضت کراکلی یابی چو شمع خنده زمان
 ترک سرتوانی کرد ولی تو طالب معشوق و جام می خواهی طبع مدار که کار در توانی کرد فزانه بهرام در شمار
 آورده که آذرکیوان را درخت سلوک آهنگ فرا گرفتن دانش و عقاید فرز آنخان شد حکمای ترک یونان
 و هند و پارس در خواب بر او پدید آمدند و اقسام حکمت را بر او سپردند روزی بمدرسه رفت هر چه از پرسیدند
 پاسخ داد و مشکلات حل فرمود و لاجرم ذوالعلومش نامیدند علی ثانی امیرتید علی بهدانی کوید بیت زشت
 هوس گر برون نمی گامی نزول در حرم کبریا توانی کرد و کرباب ریاضت بر آوری حنلی همه که ورت دل را
 صفا توانی کرد ولیک این روش بر روان چالاکت تو نازنین جهانی کجا توانی کرد از سید حسن
 که دانش و کنش سپاری عارفان نام بوده شنوده شد که گفت که دوتن از مستوفین روزی با آذرکیوان
 رسیدند و راه انکار ذوالعلوم پیش گرفتند و ارجحال کامل نمی شمردند و مرشد ایشان مردی بود عامل و عالم آیات
 صوری نسبت معنوی با رسول درست کرده شبی به خود کردید و در سکر حال نورانی پیغمبر دید که با فرمودند که ای
 مریدان خود را بگو که بتائید حکیم حقیقی و قادر مرید آذرکیوان مردی است کامل و رسیده در مقام ولایت از
 اطوار سبعه قلبیه و از تنوعه غیبیه و مشاهدات و معانیات و تجلیات از افعال و صفات و ذات فانی از لا بهوت

باید دانست که حالت نیش چار است نخست فوئار آنچه بید در خواب باشد و خواب است که بخارات لطیفه
از طعنا میک در معده باشد بدماغ برآمده و اسفل ظاهری را به کام نخاس فرو بندد و هر چه در آن به کام دیده شود
از ابغاری یقین آب گویند و تازی رویا خوانند و بهندی سوپا و برتر ازین سوشپه است که تازی غیب باشد
و بعرف هندوان سوگویت و سوده و آنچه دانست که از برین جهان فیضی فایض شود و التذاذ آن فیض حواس
ظاهر را بر بندد و هر چه درین حالت دیده شود بنیاب گویند یعنی مکاشفه و آنکه پوشش و ازین باشد که تازی
صحوات از آنست و بهندی جاکرت و برتیکه اشارت بدان و آنچه دانست که فیضی فایض شده بی عواس استن خط
وقت را کفیتی معنی کشد و بین به کام آنچه نگر و آنرا بعرف آب گویند یعنی معاینه و برتر ازین از تن گستن است که ساری
سینه چینه و بتاندی بلکه خلع بدن باشد و بهندی پرپوش و پرچهرگیان گویند تن بعضی روان را چون برین شود
که هرگاه خوابد جدا شده بجهان نور برآید و بازگشته بعضی تن پیوند و فرق در میان صحو و خلع است که صحو
عبادت در توجیه از فایض شدن فیض تابی رکوع اس صاحب وقت بعالم معنی شود و خلع آنکه با حقارت
برگاه خوابد از بدن کسلد و بخوابد باز آید مولوی معنوی فرماید بیت تن تن زیند یاران کز تن تن جدا شد
از صد هزار تنها یک تن تن خدا شد پیش این طایفه کیتی هفت است نخست هستی مطلق و وجود بخت که از ارتک
گویند یعنی لاهوت دوم جهان عقول که از ایزد نماند یعنی جبروت سیم جهان نفوس که از ارتک
خوانند یعنی ملکوت چهارم اجسام علوی که از ایزد نماند پنجم آتش جهان که از ارتک سرانید ششم پیوتجان
چهار کبر و از ارتک گفته اند و ز صوفیه مجموع عالم اجسام از علوی و غلی موسوم ملک است هفتم سنا
و آن انسانست یعنی ناسوت و در بعضی ناچهار ما پرسی این هفت کیتی را هفت گفتگو معنی خوانند و آینه حقیقی
را گویند و اگر سر عقاید این سه در اینجا بچندین نامه کران پذیرد لاجرم بدین مایه سخن گفتا نموده آمد اکنون
جمعی از اولاد ایشان باز پسین این طایفه را میبرد و دومین نظر از کتاب دبستان در اشکار کردن سپاس
کرده سه کرده متأخرین با دیان و آذر پوشنکیان آذر کیوان بود و سب او بدین گونه است آذر کیوان بن
آذر کشتاب بن آذر زردشت بن آذر برزین بن آذر خورین بن آذر کین بن آذر بهرام بن آذر نوش بن آذر همتر
بن که تر آذر ساسان که او را پنجم ساسان گویند این همتر آذر ساسان که چهارم ساسان میخوانند این که بدین آذر
ساسان که مشهور استیوم آذر ساسانست این همین آذر ساسان که متعارف بدوم آذر ساسانست این ترک
آذر ساسان که او را آذر ساسان نخست خوانند این خورد و ارباب این بزرگ و ارباب این همی این نهاد یار این

روحشان همی تا فتم بر روان چنین تا بانداهما نیز خون توانا و دانا و والا بدم چنین تا آن پایه زیر آمد
بدان که فتم شدم سوسنی تا بعد از دی فرزانان انجمن خلاوند پاینهان بر دست که نیز شنبه را در دست
بشیدش خود چون زین خورست ز این شربندگان بر دست روان که فروغی بنوعیت تا در خود رفت بپوش
ز دریا همی پیش گیتی نمی غم نم کجاست بودش همی غم نم تا از همان بهم نمی ندانم چگونه گران هم کمی
ز مهر و نوازش کندند که برداشتن شاید افکنده را که را توانگر کند مهر او جهان پر تویی از خود چرا و
مرا ایگان گفت کرداد فرایزدی را بمن در نهاد مرا و را جزا و گنا را بدو که او در دنیا بخت و شلود
کیوان تحقیقات شریفه و تدقیقات لطیفه دارد یکی افعای اسلام از و پرسید که پیروان خویش را از انجمن روان
و جاندار کشتن و جانور آزرده و چار باز داشته باشی و او که پشیمان را اهل دل گویند و دل را کعبه حقیقی پس
آنچه بحرم کعبه آب و گل حرام است بر محرم کعبه حقیقی بطریق اولی روا نیست یعنی اهل حیوانی و ذیچ جانور بزرگی
فرموده بیت شنیده ام که بقصاب گو سپندی گفت دان زمان که سرش را بپنج می برید سزای
پرخش و غاری که خورده ام دیدم کسی که پهلوی چرم خورده خواهد دید و فرمود اگر خواستد این خود
در همه جا نهادارید از بکیشان خویش بپوشانید که این گروه برای تهنیتی راه خود شمار آسکارا نشاند
غیر از گفته بیت را نه خود با پا رخ و تا آنکه توانی کوی مایه را یاری بود از یار یار اندیشه کن یکی
از و پرسید که در خلاف آب و محصری بر چه عقیده باشم و سخن کدام گروه راست دانم آذر کیوان گفت
بپسین عقیده باش که خدای تا اکنون آنچه خواست کرد و نیز پس بر چه عقیده کند و عونی شیرازی گوید
بیت ذات تو قادر است با یکجا و بر محال الا با فریدن چون خود بچانه و با عارفی فرموده که
معرفت فانی معرفت نیست اما شبیه است بدوران انسان که سرب بابا و یا را ز و جز تشکی بره نه شاه
سبحان گوید بیت مردان می معرفت با قبال کنند نی چون جلاله روی اشکال کنند علمی که بدین فمعم
شود اجبی است که از چاه بغیر بال کنند از و پرسیدند که حضرت صدیقی که وفاروقی عظم و ذوالنورین در راه
دین متین و ساعی حمید را آشکار کردن این متین شعری گروه بان حضرات دستم اند جواب داد عوام کفر قارن
و مکناندر خلاف تحقیق کیشان باید دانست این شیعه را اینان از پی پی تند که چون آن حضرات آشکاره های
این گروه بر افکنده و دین سابق ایشان را از میان برداشته لاجرم آن بغض و حسد و در لهای این طایفه دانه است
دو دانشمند را دقتضیل مرتضی علی کرم الله وجهه بر شیخین و ذوالنورین ضوان الله علیه اجمعین مناظره

باقی بچیت مشغف بظهوریه و بکلیه عارف و موجد بقیان شایعانه قانع با شراق سبع مرشدی است مل سلا
 بخدمت و غزلت و خلوت و صحبت و آنچه لایق و درخور احوال ایشان باشد از سایر سیاسات و ریاضات حکیم
 حق و طیب خلق عالم آداب طریقت و تربیت سالکان و تغییر واقعات و تلعین ذکر و ارشاد طالبان مجدد و زکریا
 محمد تقی قلوب انسان بمحمد در شریعت مجاهد طریقت و مل حقیقت بعلم الیقین و عین الیقین و حق الیقین موقن
 در اصول و فروع آن بنانید و تود آتی او را بدنگونید و بزرگ دانند و خدمت او را از نعمات بشمرند و تونزد او شود
 و مسهم و لگوئی بجای آرد و مرشد چند مرتبه بتایش مذکور را در سکر باز راند پس من این مذکورات را در قلم گرفتم چون آن
 صاحب حال از خواب بیدار شد و آمد مرا بر تخت و گفت آذکیران دین شهر کیمست که رسول خدا و ابقانیت مقول
 و مرزاد او شدن فرمود و گفتم دین و مرزاد از سوی ظهور آمده است و فرمود مرا نزد او ببر من رافقت بجای آوردم
 آنرا خاند او نمیدانستم چون رفتی راه سپردیم و با دنامی از مردان کیوان بیاد با ما گفت خداوند یعنی کیوان شما را
 مرا فرستاد تا بمبنوی گم چون بنزد او شدیم مرشد با خود قرار داده بود که در سلام بر و بوقت جوید اما پیش از آن
 جستن آذکیران زد و ترپاری زبانی در و در داد و بعد بی لب بر کشاد افرو ما ندیم و از خواب بیدار شد
 با من در میان نهاده باز گفت پس فرمود پیده ازین باز برنگیند چون باز گشتم مرشد و در نظر
 خود را بخواند و از کمال کیوان ایشانرا جزداد و از سر زشت او منع فرمود و سعدی گوید بلیت در میان
 مبرکه خالیت شاید که پلنگ فخته باشد تا اینجا بنی اوست و آذکیران با اهل دنیا کم تمیخی و از ظاهر
 پرستان رسیدی و خبر شاگردان و حق پرو با زاکم بار دادی و خود را استکارا نداشتی شج بهار الدین
 محمد عالمی گفته جمله بیت که نباشد دور باش از پیش و پس دور باش نفرت خلق از تو پس و هم
 فرزانه بهرام در شارسان آورده که کیوان میفرمود پیوند روان من به آشچی تن چون نیت بدن به
 سپهرین است که هرگاه میخوایم از میکس میخوایم بدوی پیوندم و در متن جام نچیزه که بعضی از مرشدان
 معانیات خود بر شمرده میگوید مستثنوی چو زابدانها بگذشتم روان رسیدم سوی پاک فرخ روان
 و نهابیدیم چشم روان روان بد میان روانها روان بهر چرخ دستاره دیدم رنم جلگانه با بیکیشان روان
 چنین بر سر در دیدم روان که بودند بر یکدگرشان روان بدانم از بود دنیا بهم شدم با روش بزرگ
 در و چون بسی برتری یافتم فروغی از زندان همی تافتم چه نغز و پرتو بخت اینی سرشی تا بید آهر سنی
 خدا بود و از سر نشانی خود فراموش و یاد روانی نبود همه را از خود سایه می یافتم بهوش سر و شان می فهم

آذر کیوان

آذر کیوان گفت اندوه محزون کنون تو راه مرد مرا خالی زد و بیت در نگیر و صحبت غنی بشیخ صومعه کوچه
 و شمن و عرفی بکوبن و شمن است اکنون جمعی از شاگردان کیوان که گرد آور نامه دریا قه می شمارد و فرزند خرد
 که از نژاد و محبوب خوانسار لشاه دادگر نو شیر و انست که بجادوی یهودی و دستان حاجب کشته
 چنان که در شاهنامه ملک الکلام فردوسی و تواریخ دیگر سطور است خرد در بازار شیراز با ذر کیوان سید
 سالهار ریاضت کشید و فرزند خوشی میگفت و هم در بزگناه آورده که دیدم روزی خرد بار و شیر با بجان
 خرد و نژاد که یکی از شاگردان آذر کیوان است رو بر و شده بهالانه میگویند در پنجاه سیکله اردو شیر خواست
 شمشیر و زنده خرد و به پیکرینک ظاهر شد چون تیغ بدن او رسید شکست بهال هزار و بیست و نه بجز
 بجز دات پرست بزرگی فرماید بلیت جان حیت جنین نطفه صلب قضای کیتی رحم است و تن میست
 او را تلخی اجل دروزه مادر و بر این مردن حیت زادن ملک بقا فرزند فرسید و دراز پارس می بقین
 است نژادش بفرزند شیدوش که از شاگردان پنجم است میرسد هم در میان مذکور با ذر کیوان پیوسته بجز یکی
 مشغول شد خوشی میگفت که فرسید و در و همین با هم رو بر و شده بودند همین بهر تیری که می انداخت فرسید و در
 بشمشیر برید چون فرسید و در تیر انداختی و از شست تیر با شدی همین خود را پیشی و چاکلی بکیوشد می
 سو کشیدی گفت ترا آنکه چون همین بدوق انداختی فرسید و در تیر تفنگ سردادی مهره بر مهره رسیدی و هر
 دو سالم ماندندی و همین بهنگام بدوق انداختن فرسید و در چند مرتبه بجزعت یکوشد و رسال هزار و بیست
 و نه بجزری از عصر سستان بر آسمان شافت خواجه حافظ میفرماید بلیت هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شود
 ثبت است بر جریده عالم دوام فرزند خردمند از نژاد و ناهنجار نیست به ذوالعلوم رسید و ریاضت
 کشید خوشی میگوید که دیدم خردمند بار شتم نامی از نژاد و بهرام کور که همین شاگردان کیوان است رو برو
 شده پیکر از دهای براسه از نفس او آتش باریدی و تنومند چار پیر از آن دم سوخت خردمند پس از
 همین بسپاه با نماند جاپوست بزرگی فرماید بلیت مرد خردمند بهر پیشه را عمر و با بلیت درین روزگار
 تا یکی تجربه بخوتی و ان بدیکر تجربه پردی بکار عاقلین نامدار سران خلاف عادت در همین جهان چون
 آفتاب پوشانیدن و در شب پدید کردن و ستارگان بر روزا شمارا ساختن و در عالم سفلی چون برین
 بر آب و بار و گردانیدن و درخت بی به کام و بر گردن درخت خشک و بجز و اشجار و در میان آسمان
 و زمین چون برق و مانند آن نمودن و در همین جهان چون انقلاب پیکر جانور و پوشانیدن خود از چشم

سندوق
 بهندی تفنگ
 کوبند

واقع شد نزد کویان بردند گفت که بلیت بر چار چار صد بنای پیمبری بر چار چار غضر و اواح انبیا
تمیز در میان این دو و الا فشان و شتواری دو کس کوبس خسرو بود صاحب ناموس عرب خسروی
پشوه و دو تن بدامادی و خستو تازی آمده شکوه اما چون جمیع ایشان بطریق اند حضرت اسد الدین
مظفری کامل بود از ظاهر الهی اسلامیان را که گروهی را عدم هدایت و جهل بر آن برد که او را بخدا
پرسیدند تا آنکه آنجناب انکار این معنی می نمود و در امامت و خلافت حضرت صدیق اکبر و فاروق عظم
و ذوالنورین جمعی از ضلالت را بان داشت که منکر ایشان گشتند تا آنکه آن بادیان صادق دعوی
این مراتب میکردند و همین جواب در مناظره یهود و نصاری و مسلمانان گفته که در قضیله بنمیران هم سخن
داشتند چه عیسی را خداوند و بعضی سپهر خداوند و نیز روزی نصرانی و مسلمانی با هم در جدل بودند نصرانی
بموت عیسی قایل و مسلمان بکیات او مایل بود از کویان گفت اگر شخصی را جنتی که مطلوب اوست نداند و به
سرا راه برده خفته و زنده نشده باشد از راه جوید برسد و گفتند از زنده پس سلمان گفت تو دین عیسی را گیر که
برغم تو زنده است و پیغمبر خودت جامه گذاشته پس بیان فرمود که مراد از حیات حیات نفس طاقه است
محمد را با عیسی هر دو پیغمبر خویش را زنده جاوید خوانند بقا و حسب عجزی که آن پیش از صد و بیست
منزل طبعی نتواند بمراسمی نمود و غیر از این گفته بلیت با مرغ هوا مرغ سر اگر بر دیش از سر دیوار بخوابد بود
زاد بی نزد ذوالعلوم شد و ستایش خلاف نفس کردن متاضان اسلام کرد و متردد که خلاف نفس را
انتهائیت و گفت کافر از ریاضت بر آینه در انجام مسلمان کرد و چنانکه با فری متاضی صاحب خرقه
عادات بود شیخی بدو رسیده از و پرسید که بدین پایه بکدام راه رسیدی پاسخ داد که از خلاف نفس خود کردن
شیخ فرمود که اکنون با سلام کرای که نفس تو کفر پذیر است کافر از استماع این سخن مسلمان گشت کویان
گفت بایستی کافر نشود چه نفس او اسلام حوی بود و عرفی گوید بلیت کفر و دین را بهر از یاد که این فکرها
در بآئونی مصلحت اندیش سمند شخصی نزد ذوالعلوم شد و گفت آسنا آن دارم که در ویشی پیش گیرم
و بنده جهان بکسلم کویان فرمود نیکو است پس از چند روز پیش کویان آمد که در پی کرد آوردن زند و کلاه و
چکول و سامان آنم دو العلوم گفت در ویشی از همه گذشته و سامان گذاشتن است نه فرار آوردن
سوداگری از بیامی کلبیس را پوشیده بکسوت شیخی بر اندکروپی او را به سیری پرسیدند که رفتند روزی بکویان
رسیده گفت بسا با حرامیان راه مرا برزند خیر در این بود تا از در ویشی مقصود رسیدم از کویان

پاره
معنی نفی شخص
و باز خواستن باشد
و خواننده و طالب
کویند

شوند
معنی پاره
شوند
معنی پاره
و معنی جزو و کسبه
آنست

رسید و بزم شناسی انبار گشت و از سر شرب تا بر آمدن حضرت آفتاب جهان تاب مرده نبوده و شب غامیدی مرده
 خواب و مرده و شب و صا و نفس در سپاسیان خفتنی را گویند که دوزخ نشینند و بهر دو کعب پارتان ز نخست
 بزمین چسبند و سرای زانو را نیز بزمین پیوند بدو ششگاه را نیز بزمین متصل سازد پس بهشت خواهد پذیرا بر سر گذارد
 پس سپاسیان هر دو بر و نگاه کند و بحسب نفس پرواز و در دین بجائی که از محل اولیای صوفیه است گفتی خواب انبیا
 است و اینکه گویند انبیا رو باسمان و شان خوابند عبادت این است و دم گرفتن بهوشیا و یکپاس
 رسیده بود شیخ سعدی فرماید بلیت عیان باز سپاسان نفس از حرام بردی ز رسم گذشته و سام آقا
 در خوش برین نداشت از هر رنگ طعام که پیش آور و ندی رو نه چیدی و لی آزار جاندار و افراط و
 تعريط که یزان بود حافظ شیرازی گوید بیت مباحش در پی آزار و بهر چه خواهی کن که در شریعت با غیر این
 کجای نیست بسال نزار و پنجاه هجری در دار الخلافه الکبر آباد از بندن آزاد شد مؤید گوید بیت حقیقت
 جسم به روح باشد کورتک کور کرد کور باشد سوری سونیت کور کرد کور باشد زنده از زندان رید
 حیف سلطان بدن را مؤید و متورغیت مؤید بهوشیا عالم صوری و غولیت و نش ظاهری و باطنی اندوخته
 مترجم چنین شده است و جامعیت و از آن کتاب اشکار میگرد و از نژاد جاماسب حکیم است در هزار و سی
 شش هجری در خط و لفظ کثرت کردار کور و دریافت و او بهر اشخان دست باستانی و بدن او بزمین رسید
 و از نیمه شب تا بامداد بدینگونه بر روی حافظ گوید بیت دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی چو شمع خنده
 زمان ترک سرتوانی کرد مؤید بر شمش آتش کار و کامکار را بنابر شهرت آتش نامدار می گفتند و مؤید
 را نژاد از سوی پدر بهشت زرد و شت پیغمبر از جانب و در جاماسب حکیم درست پیوند است عالم معلوم
 عقلی و نقلی و دانشمندی و فارسی و هندی زبانست اکثر آباد بوم را پیونده شب زنده دار و پر بهر کار است
 و خدمت آفر کیوان رسیده از آفتاب و آتش او فروغ پذیرفته است و عیبت از خدمت فرزانه بهرام آفرین
 بدست آورده و سن او شصت سال کشیده و پارسائی گزیده و روی آمیزش زن ندیده و بگیوان جلای و جلالی
 و همین یالوده از اهل دنیا دوری حبه جز قدری غذائی پذیرد بیت اگر لذت ترک لذت بدانی در لذت
 نفس لذت بخوانی و تصانیف و تالیف ستوده بسیار دارد چون نوش را و و سکنگین و زرد و شت افشار و
 مانند آن و از محمد محسن نام فاضلی شنیده شد که گفت که من از وسعید و شصت دلیل اثبات واجب شنیدم چون
 خواهم تجریر آرم میسر نیست انواع خوارق عادات از روایت کرده اند چون ایجاد معدوم و اعلام

مردم و نمودن بر پیکر که ناگون و صور بسیار نقل کرده اند و شکر از آن در بزرگراه درویش خوشی است که پند
 قوت قطع این کرده اند و حضری بدین برتریه بود که هرگاه خوشبختی از تن بهرام می شدند و جمیع علوم را
 و غیره را از ملا اعلیٰ فرا گرفته بودند و ازین مثل اسرار عجیب می نمودند و بقوت ریاضت ماده عنایه
 اطاعت ایشان میکرد و در او نامزد و پند این چهار زاده یعنی خداد و فرسید و رود و همین و خرمند
 دید و دعای خیر و باره نامه کار بجا آوردند و نوبه دریافت مقصد علی دادند شیخ سعدی میفرماید
 بنیت سز و صاحب دلی روزی بهجت کند در کار و ویشان و عالمی فرزانه بهرام این فریاد از
 سر آمد که در کشاد و جلاله ذکر کیوان به پند خرامید و باز پسین روزها فرزانه بهرام از شیراز آمده و تنه
 بر ریاضت مشغول شد و او مدتی بود مراتب منطقیات و طبیعیات و ریاضیات و الهیات از پاریس و
 پهلوی و تازی زبان آنچه نقل افتاده کما وجب بحد و صحیح فرا گرفته و نیکو خوانده و انفعولات و عقولات
 بر همه داناد و در حکمت و دینی و کردنی فرزانه را و فیلسوفی کامل بود از مسلمانان نسبت شاکر دی صوی
 بخواجه جلال الدین محمود که از تلامذه ملا جلال و دایمیت رحیم الله درست کرده کتاب شارستان دیش و
 گلستان بنفش پراسته و فراز آورده فرزانه بهرام است در شارستان که از خراسان آورد و بای است
 فرماید که بیادری حضرت کیوان به ملک و ملکوت و جبروت و لا اله الا هو و تعجلیات آناری و افعالی و
 صفاتی و ذاتی و حصول یافتن و مبدء و پشایر می گفت که از فرزانه بهرام شنیدم که میگفت روزی شی
 از کیوان استاده بودم و در دل همی داشتم که راز مرا بگوید آنحضرت رازی که در دل دیشتم بخت
 پس فرمود ای فرزانه مرا از دل داشتی است است اما تو را زبان این بچه کار آید تا زبان تو بکار نباشد
 تو را سخن می گذارم فرزانه بهرام در لباس تجار میبود و مردم را عقیده است که این کوتر ابرده سخت
 و کر نه کجیا کری کردی بمال هزار و سی و چهارم بچری در لاهور ازین خلی تارستان بنوری شاکر
 خرامید حکیم شاکری گوید بنیت در مقامیکه عقل و عرفانست مردن جسم از او جانست مبدء
 بهوشیار سر و دستان از معلومات است و تولد او در بند رسورت واقع شده تراوش تهن
 یعنی رستم این زلال کشیدی بغایت دلیر و مردانه و کار از مرده و مدنی و فراست و قطع خصومات
 و اصابت راسی و تدبیر علم بود و اگر در استان او باز گذارده آید از نتج کردن و کشتن علی بیکه و شاکر
 آن شاهنامه باید ترتیب داد با بچه بهندکی فیلسوف اعظم آذر کیوان و شاکر گردان او رسید

فیلسوف
 دستار بخت
 باشد
 ۱۲

افروخته در میان نشست بازی میکرد و آتش خوردن او را صحیفه بخار دیده مؤبد بر شیار کردید از و شایسته
افتاد که خانه را پر بار کردیم و چندی بر سینه مردم خفته میگذاشت آنچه پرسید جواب میداد و بهم مؤبد بر شیار
گفت حکیم کامران شیرازی را دیدم که در مجلس شادی و که خدائی بجا از ایران عراق فیکله بر فروخت اولیان
که در آنخانه بودند برهنه شده در قضیدن گرفتند و مانند و در نظاره میکردیم و میگفت از یزدان ستای آموخته
ایم چون لولی نمی طلبم و دیگر را بی عصمت نمیتوان کرد این جمع را اینجا کردیم امتحان کردم و این کوز بستان
از یزدان ستای میگویند خدای جوی ارم مردم هرات است و بسیار لها در خدمت تراستان و مشایخ بود
گفتی در واقع دیدم که اصفیا کرده مرا میگویند برو بی تعصب سیری بجوی با لها جستم نیافتم تا در خواب دیدم
که از کیوان در سطح بی تعصب است و بر فاق فرزانه خوشی باوریدم خدای جوی در و آتش و کنش پاری و
و تازی بگوید و وار جویان جلای و جالی پر سیر داشت و تا چهار پاس دم فرو بست و مجلس نفس کردی و صلا
بشب بخوابیدی و زیاده از پنجاه درم سنک غذا نخوردی و حرف لغو نزوی و آنچه مذکور کردی مقاصد
و مطالب عالی بودی و آنهم جز بخوابی یاران لغو نمودی و جنبه شرعی بر منظومه اذ کیوان که مثل است
بر مشاهدات او موسوم بکام بخیر نوشته در سال هزار و چهل و هجری به شیر دلیز یاد کرد و آنرا در یافت بهرین
سال آنرا آتش ازین فنا بجا و دیدان سر شرافت حافظ شیرازی گوید رباعی خرم آنروز کزین منزل میران
بروم راحت جان طلبم از پی جانان بروم بهوای لب او ذره صفت رقص کنان تا بر چشم خورشید درختان
بروم مؤبد خوشی خداوند بزرگاه است و در آن رساله بیان مقامات شاکردان نامدار اذ کیوان کرد
و شاکردان کل او که دوازده تن اند او دره برین گونه از شیر خرا د شیر ویه خرا د شیر ویه خرومند فرما دهباب آذر
بیزن اسفند یار فرشید و در همین رستم که غذای مریک ازین دوازده تن ده درم سنک بوده و کیوان سپید
ریاضات با بنجام رسانیده اند و دیگری از شاکردان اذ کیوان بهرین دوازده تن زبیده و شمه از احوال
خرا د فرشید و در دین نامه نگاشته آمد و خوشی در بزرگاه گوید که مرا در ایام جوانی از روی آن بود که سیری
رسم پس نزد مشایخ ایران و توران و روم و هند از مسلمانان و هندو و کبر و نصاری و یهود و غیره سمع گفتند
از کیش خود نقل نموده براه ما دزای آما دل من بچل کیش و گرفتن دین و شستن آئین مال نبود چه از ایطان کشایش
در کار من آشکارا نشد مصرع آب نادیده کفش کردن چیست این سخن متعصبان است و هر کدای از مشایخ
خود را به بی تعصبی می ستودند پس در واقع دیدم که بزرگ دریائی است و از و انهار و طحها برآمده پس

مؤبد سرخوش

موجود و اظهار مستور پوشیدن چرخ طاهر و استجابت دعا و بریدن راه دور در زمان اندک و آنگهی بر سر
پوشیده از حسن و جزو اذن ازان و ظاهر شدن در یک زمان در مکانهای جدا گانه و زنده گردانیدن مرد
و میراننده زنده و شکندن بنج جانوران و نبات و کانی و حاضر گردانیدن طعام و شراب بی سبب و بی وقت
بر روی آب در تن و هوا و امثال آن در بزرگوشی و شوق بجزی در کشمیر و قم نامه او را دریافت فرزه قاری که غلام
صاحب سباز شیدوشی که احوال او خوابداده و ذاتش با فاش آگشته و پیر پیر پیرانته حدسی صایب و طبعی
سلیم داشت می گفت وقتی از اوقات از مردم کشاورزان چنان که موضعی است قریب بعیدگاه کشمیر بخوری شوم
باشا که مؤبد سرخوش نیز دانستای نامی که دانش و گفتن بیادری او انداخته بود و کرد و آور نیز نامه او را دیده
هستم که از مردم آچیز آمده ام و کردار تابه آن بزه کار کرده برو خاندنم جوابد و خواهی زراعت آن بخوبی
یزدان باب سپار و سپردم آری چندان باران بارید که خانه های بلند استوار اساس را فدا و بطغیان آب سبب
بجارات و زراعت راه یافت و کشتن آمد مردم خود نزدیک باب بود نخستین بار تابه شد مولوی معنوی
فرماید بیت تا دل صاحب دلی نابد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد هنوز باران می بارید که سر و تن خفا
از آن آگاه شده او را نکویش کرد و بزود و در همان روز باران استاده فرزه قاری گفتی که مؤبد سرخوش بارها
ضمیمه را دانسته و قوف بر خاطر دارد و از و نقل کرد که در شهر ترخان پنجم آمدن در خان با لبق مردم آنجا
با مبدی سر کردند و خواستند آسیب سازند من با مؤبد سرخوش حقیقت سلوک ایشان گفتن که رفته شب دیو
مردان پدید آمدند که سرهای ایشان بر آسمان و پا بازین رسیده مردم آن شهر براسیدند و دست از او
باز داشتند و زندانیان چندین ساله را آزاد کردند مؤبد سرخوش می گفت مرا نیاز بدرمی چند بود و یزدان
ستای پرستار مؤبد سرخوش شدم و او دست بیا زید خالی شکسته را برداشت و بیت قرص ساخت و در آن
و میدر سرش را شرفیاد پدید آمد بدست من داد و بر و صرف کردم و هم او گفتی که یزدان ستای خانه را چنان
ساختی چون کسی بدون رفتی آفتاب را میدید چون بایاران خویش نشسته بودی چنان نمودی که بخار و یا
نهنگی آمده قصد زبون حاضران دارد و منبیل در آتش انداختی و آتش در او صرف نکردی و چیزی بخواندی
و لب بنبانیدی و از نظر ناپدید گشتی گاه بر هوا برآمدی و گفتی ساکن میباشم ولی چنین بنمایم شیدوش این
گفتی نزد او نشسته بودیم و او شمع در پشت پرآب نهاد و طاف و سان پدید آمدند و روی بدان آب کردند
سر باب فرمودند و خود را جلوه میدادند و ما بشخصی فرمودانیم و هم شیدوش گفتی او را دیدم آتش افروخته

احوال پیدای انسان

پند دل روانی مسکن شود مدم بدن را هر چند محقق دوانی مؤید پیکار این خورشید نیز از او پدید
 و از پرستار کمتر سال در پندی نعمت و اشعاع آن کرده از بی نظیران روزگار گشت و او نیز چون پرستار پیکار
 آذر کیوان و شاکر دانش بوده و در خدمت مؤید سرورش خدا شناس و خوشین دان گشته غایت آزاده و
 رسیده است و قید و بند نهی از او ایستاده و از پرغاشستان تعصب کنار گذاشته آمده ستایش دینی
 و گویا پیش کشی ایمان و نیست با همین برادر کشته آید و از آن مقام آنک خطا نموده و در جسد نفس رساست
 نموده و پیش از رفتی که نوبتی دم فرو گرفت و باب درآمد و پاس زیر آب بود پس آن بر سر آورده صحیح
 بر کجا هست خدا با سلامت و ادبش شد و شش این انوش از ترا و زردشت پیغمبر است پدر او انوش که مشهور
 بفرمودنش است و فرمودنش از اخلاص و پویایی آذر کیوانست و زربادی که هم از ترا و زردانی و دشمن زرد
 است در انجام از دار نمکان شدند و از فانیان به کام جز در و ناداری مایه داشت با انوششن و کیوان
 ستمند و از شدت بنیادی نالیدند آذر کیوان فرموده باند سرایید یا رخورشید بر آمد بر آید و مرز شرقی پاید
 و بزودی با قباب فرو فرو شود که کار شما از این شکیب مقام عسرت افزا آنک عسرت شود و مغلوب
 بدین فرمان آذر کیوان از زمین بیگانه و فرموده سپهری نیم شتاف و آن دو بر جیس آخر کانه کیتی که ما مور
 روان شدند و کار این دوره سپهری سندی روشن روان کیوان بالا گرفت تا سامان خداوند گشتند و حفظ
 بدست آنان که خاک را بنظر کمی کنند آیا بود که گوشه چشمی بیاکنند پس زربادی فرقه قاری نام قدیمی
 خوشین را بنظر فرستاد و دختر او را بشکوی شکوی آزاده زاده انوش که شد و شش نام داشت بر بند پس از
 شکیب فرقه قاری و شد و شش از تنه پازر کانی روان شدند و آنک رفتن از کشمیر بکاشغر داشتند و لاجرم
 چندی در کشمیر درنگ نمودند و در سخت جندین از تنه پید و شش را در و جویای خوشین و شرویش در بین وطن و
 دریافت اند که هر خود و طلب پویه کشور خیب پدید آمد زیرا که از آغاز آن هر مرز فرید جای کیوان بعضی
 و خانه خشیمی پدر و مادر امیده بود پس از تنه پید کیوان بشاکر دان او می نشست جیت به میثاق
 از تنه باید تا تو را عقل و دین بفرماید لاجرم بر خفت پرداخت سخت کوشش بر آوازی دشتی که از ایلی
 آواز داد و آواز تنه می صوت مطلق و پنداند به سر ایند چون این نامه را بیک و زید چشم کشوده در میان
 دو بر و داشتی که از این سدی ترا نک گویند تا آنکه هاین پیکر کیوان جلوه طرا زشت پس تصور همان می نمود
 نا اصرار این پیکر از وجه انشتی سر انجام بجای دانی کیتی و عالم معنی رسید از شش کیتی گذشته به نفعی پیریت

پرنده شش
 یعنی حضرت و
 جگه و عدال و
 جبری و عاقلین
 و حضرت نبی
 هم گفته اند

پرنده شش
 یعنی حضرت و
 جگه و عدال و
 جبری و عاقلین
 و حضرت نبی
 هم گفته اند

آذکویان

از کردش بسیار در بهمان شکوف دریا میریزند و بدو کران پذیر می شوند من آن سرک بجزر شسته برای
 نشکی در طلب آب رو با بنهار می آوردم چون کنار رودخانه ازل و لا کشف بود و همچو دارمی تو نسیم باب
 رسید غریبی مانده بودم که پدرم بهوشش در رسید و کشتن او را در خواه تا تو را باب رساند ندانی بگویم
 رسید که ایرو دریا رفته رفته رو با بنهار آورده پس چون رو بدید بار فتم خجسته سروشی با کفایت این شکوف دریا اند
 کیوان است و کین اینار مشایخ دهم که لاوکل سواحل و همچو جبهایی لغصب حد است پس با اتفاق خدا چلی
 با ذکیوان سیدم و آنچه می جستم یافتم حافظ شیرازی گوید بیت از استان پریشان سر کجاکشیم دولت
 درین سرو کشتایش درین درخت افزانه بهرام ابن فرشا که او را کوچک بهرام گویند از ثلث مانی بکاشته
 طبع اوست بخت ذوالعلوم رسید ولی والا کمال در پرستاری فرزانه بهرام ابن فرما د یافت در هزار چل
 بهشت بجزی ناسه کرد و او را کوچک بهرام ابن فرشا در دار السلطنت لاهور رسد سرور در یافت و بهشت
 سال گذشت و مردی بود با خدا آرمیده و از خلق رسیده بهیچ علوم عقلی و نقلی عالم و بزبان تازی و پارسی
 هندی و فنی ما بر و تصانیف شیخ اشراق شهاب الدین مقبول که در حکمت اشراق واقع شده به پارسی و
 تازی آمیز ترجمه کرده اوقات او بکتابت گذشتی قدری ناچاری فدا از آن فراز آوردی و شبها صلا بخوابیدی در
 هزار و چهل و بهشت بجزی ناسه بخار با مؤبد بهوشیار او را در لاهور دیدم تمام شب را فتم جو و فدا پیش آن
 بود باز از صبح تا شام بهوشیار پیش او بود و فرزانه مذکور بدو زانور و بشری نشسته بود اصلا بجنبید و این
 دست بسیار از و دیده اند و گویند دوز و سه روز چنین نشستی زانان حردی نه آب آشامیدی و اصلما نشسته
 بر زمین ننهادی و غذای اندکی شیر کا و بودی و لب بچیز دیگر نیالودی و آنهم پس از دوسه روز آشامیدی بیت
 جامی از آرایش تن پاک شو در قدم پاک روان خاک شو شاید از آن خاک بگردی رسی کرد شکافی بود
 رسی مؤبد پرستار بن خورشید در تنیه جعفری پیکر پذیرفت و خورشید اصفا فی نژاد است مؤبد پرستار
 جوانی متناض بود و به یزدی نیز و کانه بین شسته در حوزد سالی بخدمت آذکویان رسیده ولی محال است
 لشکر دان او یافته و پیشتر پرستاری مؤبد سرورش کرده و تیره مؤبدی از تصانیف اوست در سال هزار
 چل و نه بجزی بکشمیر آمده با نامه بخار هم بکجهن شسته و او از سر شتاب تا بر آمدن آفتاب جهاناب سب است پروا
 و سر است را بزبان اسفانی یعنی و سائر فرود شود گویند آن پاسبان داشتن است و سب است دن که بهند
 کپال آسج اند ناکاه بدن بهشت و بهشت شد مؤبد گوید رباعی کر مر و مسلک روانی به جانی

شاققه به وجود حقیقی پیوندم مولوی معنوی بیت مرگ اگر مراد است کونزد من آیی تا در انوشش بکیرم تنک
 تنک من از دعوی ستاتم جاودان اوز من دلقی ستاند رنگ رنگ پس دستما برافروشت در آسمان
 که قبله و عاست کرد این بایون ایات صحیفه الاولیای شیخ محمد نور بخش بخواند بیت اگر با واییم و الزیم
 بجانب قدم طفلك جدیدیم یکی قطره ایم از محیط وجود اگر چند داریم کشف و شهود من از قطره کی گشته ایم
 خدا یا رساتم بدریای نور چون باخام رسانید چشم فرو بست شیخ ابوالفیض فیاضی گوید ان قطره شد چشمه
 آن چشمه شد بجوی وان جوی با محیط ازل یافت اقران این واقعه غریبه در هزار و چهل سحری صورت
 پذیر آمد مودت اینان بدین مضمون مویگر شدند بیت رنگ تو سبزه با چمنهاست بوی تو سبزه با
 سمنهاست دیدار تو با قیامت افتاد نیک است ولی در و سخنهاست نامه کرد آور در زیر
 شیدوش گفته مثله پوشش تا دیده من بر گزانه شد کر چشم خانه بود سپرد و خاز شد آراکگاه طایر
 قدسی سپرد و ترین پستان ایشان به از آشیانه شد آزاده بود و زاده جزا زاده کی بخت تن را بخت گدا
 روانش روانه شد جانش نهات حضرت جان آفرین رسید بیرون ز قید چرخ و زمان و زمانه شد
 از همای صفا آبا و یانی که در و آستان اوسه دیده شدند اگر بخار و نامر انجام کرای نکرد و پس
 اکنون جسی که در مذاهب غیر از دنیای یعنی حیز آبا و یان بوده اند نزد شاکردان کیوان سلوک کرده
 کامیاب شناسائی آمده اند بر شمرده می آیند هر چند این گروه هم پیش از آنکه که توان نکاشت ولی تخیل
 سرک باز زوده شوند محمد علی شیرازی سهرس شاه فتح الله بود و با ذکر کیوان در مولد خوشنیت سید
 ولی کمال از صحبت فرزانه بهرام ابن فرهاد یافت و تیار بخت کیتی گشت در دمی بجای او آمد محمد علی اورا
 دید بر صلی بنجا بیدار و داوود بیدار نداند و بخار پر دازد سارق خانه را بخت چون آشیاء و محلی استوار
 نهان بود بر آن دست یافت محمد علی سر برداشت و گفت من خود را بخواب انداختم تا تو دست بگام
 یابی چون مایوس ماندی اکنون هراس پس خاست جائیکه اندوخته را جا داده بود و برور سهنونی کرد و ز
 ازین مرد می ازان پیله زشت و گذشته از نیکو کاران گشت محمد سعید اصفهانی از سادات حسینی است از فرزانه
 بهرام ابن فرهاد مقصود رسید بویا که گفت که چون نخستین بار با بار تعلق فرزند فرایز سر را در با فتم چون مراد
 برخاست و در خور خواسته خود بوی تعظیم بجا آورد و بر فرخ ترین تره امر نشستن نمود مقارن بجا
 بر مهنه داخل شد فرزانه بهرام از جا بختید اورا در صف مغال جا داد مرا کمان شد که عزت جاپه مند زانو

محمد حسین

معنی ن باشد
 و در زیر سبکی را
 گویند که درون آن
 عالی و جبار
 در آن گذارند

احوال شیدوش از تلامذه

شده بخدا راه یافت و از خوشنیت و پاداشستی او کشت سعدی فرماید بیت جو انار طاعت امروز کبر
 که فروانیا بد جوانی ز پیر روزی سپیده دمان با بخارنده و بتان گفت وی در تیره شب بر روشن روانی
 این ظاهری چشم روان شدم با نواز غیبی بر آمو و آدم و پر دلی حقیقی بر بهجت پرده از پیش برداشت
 ماسوت را گذاشته از ملک گذشته ملکوت در نوشتم وجود مطلق نور الانوار به کلیات اناری و افعال صفا
 و ذاتی فرو یافت هستی موهوم ناپود و وجود حقیقی مشهود کشت حافظ گفته بیت نقاب پرده انداز
 حال دلبر من تو خود حجاب خودی حافظ از میان بر خیز شیدوش از کوارا غذای جفانی بسا دوری
 نمودی دل جاسای بالا پادشیدی و پیوسته بجن او عطش بودی و تشنگار و بر شار و سایر زیر دست
 تا بار بار و باره بنشست زارسته داشتی و گفتی جاسمندی ما بفرغ تا نید از کیوان است خجریان مایه دار
 و نه پروا سخن بد و گویمیده و گرنه پادشش سری نیت و از حسن کم خوردن او و وری از احتلاط انسان سخن
 آشکار است شیدوش بهین جوانی بود و پیرایه تناسب اعضا و زیور ملاحظت آئین شیدوش آن بود که بر بیکار گوش
 اقیقت اصلا نه پوستی و از مقصود جدائی جویی با سر سر مردم کم آشنائی کردی چون آشناسندی روز نخست کرا
 کمتر نمودی روز دیگر بیشتر تراضع نمودی بدینگونه روز بروز راه مودت نیکوتر سپردی و صبر و محبت بفرمود
 و آنچه گفته آمد روزاقل چندان گرمی نیکو دان نسبت بگرمی او کمتر نمودی و الا کراک بسیار گرمی دیگران همان باشد
 پیوسته فرمودی که در پیش دیدار شما اشیا از خدا جدا نیست و هر چه که هست فروغی از خورشید ذات اوست
 پوشیده و آشکار گیتی جز آن موجود نیست رفیع گوید رباعی کردی وی اگر فوشره سرشته کی است و همقان و بکا
 و مزیع و کشته کیست با وحدت او کثرت خلق چه باک صد جای لکر کرده زنی رشته کیست شیدوش
 در کشمیر با خوش و بخور شد و کار از بز فکی چاره بگذشت عفی گوید مصرع طیب گیت میا اگر شود دیار
 مردم از و اندو بکین و شیدوش خوشدل بود و هر چند بیماری اشتداد می یافت بتناشت او زیاده کشتی و لیلین
 رو بیت خواجه حافظ را میخواند بیت خرم آنروز کزین منزل ویران بروم راحت جان طلبم و ز پی جانان
 بروم بهوای لب او دژه صفت رقص کنان تا سحر چشمه خورشید و رخشان بروم روزی که ازین
 سلجی سری بجای ویدانی آرام جای که والا مقرر سعادت انتقال می نمود و دستاران پاد و پرستانان
 سورت اطوار بخور بود وند شیدوش شادان و مبتست تمام گفت من ازین مرض کالبد بخور نیستم شادان
 انگلیسید تا خواستاران میشد که من ازین تیره خیال نشان روان شده بلامکانی مکان و عقلی آشیان شناخته

پزشکی
 حکیم و طبیب
 گویند

میکنند زانند و در فوج و در خریدن و فروختن که آئین تجارت بزبان این دوتن میزفت و از این آئین شنودند
که فرزانه بهرام این فرزند با هر کس که از راه دین حرف زد می پرتانگس فریخته او شدی و هر که او را دیدی دستش
و پشتی و هر جایی میگذرد و رسیدی تراضع کردی و ما بار این معنی را از نمودیم چنانچه ملا محمد سعید سمرقانی
که با ما آشنا بود از خط تعصب بازداشتافت و در آن ایام فرزانه بیرون لاهور در کورستان بودی چون
ملا سعید با رسیدن بی تابانه دیده رو بر پای فرزانه گذاشت چون فرزانه باو تکلم شد ملا سعید این اتفاقاً
کرد بعد از آن از ملا سعید حقیقت این کار بعد از انکار پرسیدم گفت چون او را دیدم ما چار بپای او افتادم و چون
متکلم شد عاشق او شدم و او فرزانه را دل را بکشتی نامه بخارا را بهارون پرسید که موسی برادرت جواب داد
که چنین میگویند گفتند پشنگ بود پانچ آورد که مادر بداند نتون بشوید و اورج از مردم فرنگ است و بر
کیش نصاری می پویند و سامانی شکر داشت بلایزدی تانید او را میلی صحبت درویشان بود و بار
داشت با این که ده مذکره میزد و از راه یافتن دشمن پور فرزند دسر اسر علق را بهشت و کبوت قلندری
برآمد و پوشیدنی را بر خود حرام ساخت فرزانه او را سیخ خواند مادر او و بر پهنه میباید و صیف و نشا
بلایس نمی که یسب . و از حیوانی جلالی و جمالی دست باز داشته زبان بطلب نمی گرداند و اگر کسی
پیش او خورد و آشام چیزی بر او اگر حیوانی نباشد قدری تناول فرماید روزی طبعیستی او را بر دو چنانکه
اندیش مجروح گشت و بروی آزارنده نگاه کرد و چون بجواز ایشان جدا شد مکنایه نگارم بدو رسیدم
مردم از رنجش او گفتند از پرسیدم جواب داد که من از رنج تن رنجور نیستم بدان اند که نیم که دست و مشت
آلود رنج گشت امام قلی و ارسته بیت غار در جسم شکست چه غم غم آن میوزم که غار شکست رام
در مهندوان از دشمنان بر همه بنارس بود چون نزد پور فرزند آمد از میوه خویش دست باز داشته
بر کیش برانم سلوک نمودن گرفت نموده پیشیار کوید که بار باز و اخبار مغیبات شنیده شد محمد یعقوب
نامی بیمار بود و پزشکان از چاره او دست باز داشته بودند و پیشکارانش از خطر ابر کفنه زنی که خود را
و نامشردی کار میکرد روزی نزد رام بهت رفتم او سر بر زانو داشت در دل من گذاشت اگر رام بهت
از رنج گشت از ماندن و گذشتن محمد یعقوب خبر دهد سر بر داشت بخندید و بمن آورد که از زنهانی را از دین
و اندام محمد یعقوب رفتی نیست تا بهفته دیگر تندرست شود چنانکه فرمود شد و بهدایت او را منچ کتبی
که از بزرگان شایان مهمل بود این راه پیش کرد جمعی کثیر بهر بی این دوتن از این ملا یغ کیش از او

عقیده پارسیان

بر دوش است فرزانه رو بدیوار مستور کرد و گفت که ای پسر سروج بالا نشینی صوری کمال نیست و در ویشتر پایه است که جسد در پای با جان و جان با جانان بی جا دارند و درین انجمن دوش من پسر شسته اند بدین شلوار
براه راست کرانیدم سال هزار جل و پنج در لایه عصری پیکر گذاشت عاشوریک قرامانلو از معنوی نوازش
یامکان فرزانه بهرام ابن فضا است با عدم علم رسمی بجاوی جوهر اصلی چون یکانه میان معرفت بازیافت و بهر
جل و هشت سحری نامه نگار و کشمیر با او ملاقات نمود و از حقیقت آمیزش با فرزانه بهرام متفاسر گردید و پانچ داد که
از سوزناز و فرزانه شدم و او را فرمود و در غلا و ملا و خلوت و جلوت هفتی که بر دوش آید از حضور باید باشد و خلقت
بدو راه نیابد و گفت نفس را بدر و ن برو نگار آمانی که توانی در و بدل صنوبر پیکر آتا در آت قلب گفته شود و بعد
ویزدان یزدان بدین سان پرسی و این معنی را ملاحظه نمای که خداوند مقصود من جز تو نیست چون این را نیکو دید
و اثر آن یافتم از دل غلام بوی او گشتم بعد از چند گاه مرا آئین تو جلعیت فرمود که دل خود را بحضرت یزدان
دار کی کوت حرف و صوت نازی و پارسای و دل خود را از قلب صنوبر پیکر بر دوش بدین روی آوردن کار سن
بجائی رسیده است که جهان و جانان در نظرم سیاهی میکند و دو دایمان را نمود سراب می بینم و او مردی بود
دست از کار و بار ظاهری باز داشته و اصلا با اهل دنیا نیامیختی و کسی بیش او چیزی خوردنی گذاشتی نمایانید بود
پذیرفتی و زیاده را ایام فرمودی و دست بدینار سنج و سفید و تیره نیا بودی گاه بودی که دوروزی غذا نگذاشتی
و اصلا سوال نکردی محمود یک تین و تین فرقه است از آنک در لایه و جزانه بهرام ابن فرشا رسید و اندر زن
حکیم مذاق جان او را افتاد و فرزانه سلوک پیشه نمود از یکانه میان خدا شناس گشت و بی یادری کتابش
ضداد افی و از او رد و با عدم مساوی باض مطلق راه یافت و در هزار جل و هشت و کشمیر زنی از تکیه بیرون آمد
سکی مجروح پیش نه نالان یافت چون قوت جبین در و نمدید در خانه جز جایی نماز و تسبیح نداشت بر دوش
فروخته خرج معاینه او نمود و روزی به درین حال بار اقم حرف گفت چون روز اول بنظر قلبی توجه شدم هنوز
عدد فکر بدیده نرسیده بود که اثر ظاهر شد و زمان کلمه حقش بشری نیست شدی و بهر کام اثبات نشانی از نشانی
فیض یزدان نمود اگر گشتی و ذکر من این بود و نیست این دوی جز از یزدان و از نیکو ناسنجی از نیتا پیغمبر بود
کیش کامیاب شناسائی گشتند و سی و هارون و دیو دوی بود که فرزانه بهرام ابن فرشا و ایشان را بدین
ناجا خواندی و بدین شناسائی کیش خود اختصاص دشتندی و بفضل در بآیتون مشهور و معروف بودند زبان
فرقه اندازید و چون با بجن بهرام رسیدند و نهفته او گشته از کیش بهرامی شناسائی خویش گشتند و او گری می کردند

گرفت با شکر مدای خود چون از خانه او باز گشت اصلا اظهار طلال نکرد من با او گفتم که این هم این چون
 تو نمودی سپیدی را آزرده ساخت جواب داد چه کند تا گزیرا با بد بخانه خویش برود و خود برودش نمود
 کشیدم کسرشان دوست و زربزد و رنیا و داد که دشوار بدست می آید ناچار یکی را به کار میکرد من از
 سپاس گذارم که التماس مرا پذیرفت هم از پیشتر که در خواست مرا قبول کرد و بجای خود مرا جای
 داد و کار خود را بمن باز گذاشت مافط شیرازی میگوید بلیت آسمانی با امانت نتوانست کشید
 قهر کار بنام من دیوانه زدند ماه آب برد که متر حراب مذکور را در پیشکاری پور فرستاد و کرد و نویس
 دید در سرباز و چیل و پشت از ملا احمدی لاهوری شنید که روزی بهرام اورا به کار می بیاد فرستاد و گذشت
 بخانه یکی از نوکران حکیم علیم الدین صلوبی مخاطب بوزیر خان افغان که آن سپاهی غلام خویش را میزد که تو
 بنده از بندگان مرا فرقیته فروختی ماه آب نزد سپاه شد و گفت تو دست از آزار غلام باز دار بجای
 آن بنده که گریه مرا در پذیر در آن باب چندان مبالغه نمود که سپاهی دست از غلام خویش باز داشته
 اورا بنده خود ساخت و چون سپاهی بر رشکاری ماه آب اطلاع یافت اورا رخصت انصراف بخانه پیش
 داد ماه آب از و جدا شد و بعد از هفت روز این قهر پور فرستاد و بحضور من گفت ماه آب کجاست پس سر
 را از مندا و قهر ملوک تا مظهر خود را متوجه ساخته بعد از مدتی سر را فرشته گفت ماه آب پرستاری سپاهی میکند
 در غلامی تن در داده فی الفور متوجه خانه سپاهی شده ماه آب را بیاورد و ازین کوز با بار ازین گروه
 محمد شریف امیر الامرا خطاب شیرازی گوید بیت ریم عشق بگویند صلاح کل کریم تو خضم باش و زنا دوستی
 تماشا کن صلوبی موضعی است از جمال پنجاب شتر از میز فرسنگ که مسک در ویشان آبا و اجداد است
 که بعد ازین ملوک سلاطین و فرمانروای این گروه قمر زده خامه تحقیق میکردانند باید دانست که اعتقاد
 سلاطین پارس از آبا و اجداد و جیان و شائیان و یاسانیان بلکه پیشدادیان و کیان و اشکانیان و
 ساسانیان آنست که بنشته آید اگر چه کیش زردشت برتری یافت از انزیرتبا و دیلات بدین آباد و کیومرث
 و کئوسنک که فرسنگ کیش است تطبیق میدادند و خلاف این آبا و اجداد کوه سیده داند مایه و
 پوئی این کیش مهابات کنند چنانکه پدید این هرز در جواب قصه گفته بلیت که ما از دین کسینک نیست
 یکی به از کیش هوشنگ نیست سهرامی این داد است و هر که کردن اندر شمار سپهر و آوینک
 و آهوشنگ و هوشنگ و اهورش را آبا و اجداد باید دانست که این در متعال ملوک عجم را زریکی و گلبا

حکیم و دین محمد
 مغازا کویندا
 خادم و خوشنما
 آشکده را کویندا
 و قاضی و قاضی
 کویندا ۱۲

نکوسیده
 یعنی ناپسندیده
 عیب کرده شده
 و قابل سرزنش و ملامت
 را نیز گویند ۱۲

پارسیان

پور فرشا و پزیرفتند و ساه بهندی داشتند و تو انکر را که یک و سه کل فرقه اند از فرق کمتری که طایفه
اند و بر بندوان مایه از طرایف احم را که یک کیش و شین بهرام شتا قند اگر بیاورد و نامر تقویل پذیر از فرزند
بهرام ابن فرشا و او از فرزند بهرام ابن فرهاد گفته مسود او راق شنیده که روزی شیخ بهاء الدین محمد
العالمی که از مجتهدین مردم امامتیه است بگویا رسید و صحبت داشت و چون بحال او پی برد بغایت
خرم و شادان گشت و این رباعی خواند در کعبه و دیر عارف کامل سیر کرد و دید نشان یافت از
بستی غیر چون در جمعه جا حال حق جلوه کر است خواهی در کعبه کوب و خواهی در ویر بعد ازین خود
پرونده کیوان میگرفت و جوایمی شاگردان ذوالعلوم میبود و نیز ابوالقاسم فذر سکی آفتاب پرستی
و ترك آزار جاندار صحبت شاگردان کیوان پیش گرفت چنانکه مشهور است که از میرزا ابوالقاسم پرسیدند
که باست طاعت چرا میروی جواب داد برای آن میروم که آنجا کو پسندی بدست خود باید گشت و
و کون شمه از این امینش درویشان بادیه با خلاق ناشسته ملک تحقیق میکرد و این طایفه از طریق
را آمیزه فرنگ ویر چار نامند چون کسی از یکایگان کیش ایشان بجلس انفرقه شناسد او را درشت گویند
و راه مذسب و راستایند و بدانچه که میدیدند و در تقسیم و کرم دقیقه از دقایق و میمند بنا بر اصل مذسب
خویش که بهر دین با عقدا و ایشان بخدا توان رسید و اگر جدا گانه کیشان التماس پردازش که از انکار نیز گویند
کنند یعنی شغلی در خواست نمایند تا بدان بختی قرب خویند و رنج نهند ولی از کیش که او در آنست او را نقل نمایند
و غیر نفع رنج رسانیدن واجب نشمارند چون کسی را بدیشان کار افتد از اخرومی و دینی که ستوده باشد
آن مایه که توانند در سهرابی و مدد کاری کوتاهی نکنیند و از تعصب و بغض و حسد و حق و حرج علمی بر نیایی
و گردیدن کیشی بر کیشی احتراز نمایند و دانشوران و درویشان و پیر سرکاران و وزران پرستان هر یک از یک
دوست دارند و حوام التماس را نیز بخوانند و مکرش دنیا پرستان کنند و گویند آنکه دنیا نخواهد او را نگویند
چهار کار نکوشش بدین سداست و لذت خویش با یکانه در میان نهد و آنچه کسی با ایشان گوید آشکارا سازند
و مهربان می از شاگردان پور فرشا و بود نامه نگار در شمس سال هزار و چهل و هفت از محمود قال حصیری شنید
که گفت دیدم که هراب ویر سهرابی پیاده بود یکی از جزا سانیان پیر نامراد ویر است و بیت و بیجا بر گرفته بود
کران بر سر او گذاشت هراب را دل بر آن سوخت و با آن خراسانی گفت تو دست ازین مرد پیر باز دار
تا با بر تر بدینجا که مرا دست رسا نم خراسانی بر پشت هراب بران متوجه نشده با را تا توان بر سر فرشت

پرونده
معنی باز کیشنده
تغصن شایسته و حکم
و قائل و خردمند
و بزرگ دانیز گشت
۱۲
امیزه
معنی آمیخته است
و سبب شرت و سبب
پیر و کهنه باشد و
ریش و دوسویه
۱۳

خسروان و زودگان این سرده و تندرستان و آسودگان و مانند آن و مجموع این رتبت را فیض سار و برکت
یعنی فردین فرده گویند و درین پایه باز خواست بود یعنی انسان آنست که بحسب که در تبت بیج بر رتبت چون
نزول می فرماید خاک جسد نیکو دان بر رتبت نبات و جامه برگزیده میگرداند آنکه نفس مجرد و در معنی و نباتی است
ازین رتبت برتر نشود و پسار یعنی فراز آبا و است و نخست آن ماه پایه است و در نفس حضرت ماه صور مجموع
آشتیچی است چون کسی بد و رسد بدان ماند که خسر و بهشتین جهان بود و بقدر دانش و کنش اخلاق حمیده او
صور نیکو کرد و چون پایه بالاتر ازین شود لذت بشتی یابد تا خورشید پایه و خورشید پیره زردان یعنی خلیفه الله
و خسرو ستارگان است و فیض او بقوق و تحت میرسد و چون تیر از آنجا بگذرد و مرتبه بر تبت تا فلک طلسم به پایه
خوشتر و نیکوتر است و چون بر فراز همین سپهر برآید برده همین سروشان رسد حضرت نورالانوار را با ملائکه مقربین
نیکو دان آن هیچ لذت برتر و بهتر نبود و این پایه را عنوان مینو گویند بیان دوزخ و نامه مه آباده که در
زیر فلک با و است و نخستین پایه دوزخ از آنجا فی سنگهای زشت و معزای بی بها و از رستنی خار و خاشاک و غیره
و از جانوری مور و ر و کژدم و در مردم نامدار و بیمار و ناقوان و ناقوان و خوار و درین مراتب آنچه بد کرده
سزا یابد و بی پاداش زهد ابدترین مراتب دوزخ بخش روانی است و آن مخصوص دانشمند کبش است
زیرا که چون تن آشتیچی او از هم باشد و را بدنی دیگر ندیند بر آسانها ماه نیابد و در شیب لاج حضری در
و باتش حضری دماند و باتش حشرت فرو سوزد و از اخلاق کوسیده او در پیکار و کژدم و عقوبات
دیگر به دوزخ فرزند و این پایه را پوچان پوچ و دوزخان دوزخ نامند و در نامه مه آباده که آنچه در
حضری است همه از کواکب است و پرستش ستارگان بعد از بندگی ایزد متعال ناکزیر است که این روشنان
نزدیکان درگاه حدیث و سالاران بارگاه صمیمت و کسی که بدگاه بزرگی شود باید آشنائی که ستایش گویند
و این شایسته باشد و آنکه براسی رود بی بلدی نشود و کسیکه بانی گراید که او را در آن شهر یاری نمود و شوار
این حضرات متوده است و ستارگان بسیار اند و ازین انبوه درین جهان اثر محبت اخراشکار تر است و
مجموع حضرت خورشید است پس هفت پیکر باید ساخت و پیکل آفتاب را از همه برافراخت و پیکل آبدیان بر سو
گشاده است بزعمی که آفتاب مابد و تحت روشن باشد نه مانند بنگد های هند که روی بچرخ روند و مقفله بار
مایل و از افراد انسان گزیده تر پادشاه و خسرو زمین است بنابرین شهنشاه را باید در کشور چارم آرام
پذیرد که از اقلیم خراسان معلوم شد که از بهر نظام جهان از این دستارگان اند و از افراد انسان گزیده

توابع سیلا طین پارس

و برپوشند تمام داده لاجرم علم ایشان بمل معروف و گفتار بالردا برچشم سپوند آمد جهان جهان را چرخین بران
 متصرف بودند همه نیروی این قوا و در رسوم بود که نگاشته می آید نظر سیوین از کتاب و نشان
 و بران نمودن احکام بیان فریبک و میرید بسیار یعنی بیان فریبک و آن نامه است از نه آباد و از آنجا که آمده اند
 یکی از آن ترجمه ترجمه فریدون است و دیگر از بزرگمهر برای نوشته و آن قباد و تختی از آن سخنان درین نامه بیان کرد
 شود و از آنجا که ایشان از سسی کشیش و سپاسی خوانند بر آنند که برترین پیغمبران و بزرگترین پادشاهان و پدر مردم
 این دوره آباد است و او را و او را آذر سوشنک نیز خوانند و گویند در نامه آنحضرت که کلام آتی است آمده
 و آن سرور هم خبر داده که ذات ایندیچون از جمیع روان و اشکال بقصور و مثال منزه و معرست و جبارت و فضا و مفاو
 اشارات عرفا و حکما از بیان آن نور برینک و نشان قاهرست و انعام علی و عقول عقلان را که کند و انبیا که آن نور
 بیچون و چگونه و نیزینک و نمونه قاهر است و جمیع موجودات هم در ان فیض علم بارست پس همه چیز کرده دوست و یک
 ذره از دنیای اینجانب تا جایی که می برتن جانور را دانش او بیرون نیست و این مسئله بسیار ان یقینی بکند این مقدمات
 درست شده است و سرخی شرک دارد این مختصر بدان پسند شود و دانستن واجب الوجود این جزئیات را پسندید
 در بیان همین سر و نشان نخستین رده در نامه و دختر بزرگ که آباد که کار از بزرگ افزای داشت و از شاری که در شیب
 لایع غصه می بداند بی بر بند بیرونست فعل قدیم قدیم باشد پس نخستین فرشته را که خلعت و جو دو شانه بهمن نامند و بواسطه
 او در دیکران و هر ستاره بر جا و روان و آسمانها را سر و شنی است جدا گانه و چار کو بر شیب چرخ ما و چار فرشته
 پرورش داده است و چنین پرستگان دیگر را مثلا در جا و بخش بسیار است چون لعل و یاقوت و زمرد و
 قتمی را بفرمان یکی دیش فرشته پرورنده است و چنین اقسام نبات و حیوان را نام پرورنده مردم فرو فرو
 فرون فرو و خوشواست در بیان فرشتگان دوم رده در نامه آباد آمده که دوم رده فرشتگان اند که بیجا
 بجد تعلق دارند یعنی بر آسمانی و هر ستاره را در ولایت بیضا و مجر و از ماده که جسم و جسمانیست و از مواد است
 گانه حیوان از نفس مجرد است در بیان سر و نشان سیوم رده در نامه آباد آمده سر و نشان سیوم رده عبارت
 از اجرام علمی و مغنی است که فرارین تن چرخ و ستاره و شین چار کو بر و شنی فریق اجسام جسمانی است
 در بیان مراتب بهشت در نامه آباد آمده که مینو را مراتب بسیار است نخست پاهای بهشت شین جانور است
 پایه اول در کلانیا لعل و یاقوت و زمرد و مانند آن و پایه دوم از سستی چار و سر و باغی و امثال آن و
 سیوم از جانوران مانند اسب تانسی و شتر غره و پایه چهارم از مردم مرکزیدگان انسان چون خسروان

قواعد سلطین پارس

شهر دار یعنی حاکم و در بر شهری بودند و در یعنی دیوان و سپاه و در یعنی نجیبی و فریبک و در یعنی شهنشاه
 قاضی و شمشیر کی بودی چه بر چسبید و در یعنی ستم نمیکردند و شده بودند و در یعنی انانی که بدختر و جبر رسانند
 از خسر و بود و این جاسوسان بهمان قیاس و درین همه را از باب خدمت بخدمت شهنشاه و واقعه شهر را
 بنوشته اند اگر سپاهدار را واجب بودم نرساند و از خواست کنند همچنان اگر امیر بگفتن بدین نوع سخن
 کند از آن نیز جویند و خبر جاسوسان را نیز بگیرند چه جاسوسی که خود را متهود کنند عزل فرمایند و اگر کسی حق سپاه
 یار حیت را برای پادشاه نگذارد و از الکافیت نماند و بدین کنند و چون کسی چاکر شود از سوار و پیاده
 سیکر او را نویسند و چه اسپهگزیر کنند و حق ایشان را نیکه رسانند و اسب را خسران یعنی پیش از کشتن ایشان
 هیچکس داغ نکرده چنان بر و ستم است و اکثر سپاهیان از اسپهزاد شاه بودی پادشاهان عجم قبل بسیار
 داشتند چون اسب مروی در آن کوهی عالمان و متعلقان منظور بودی و آنکه اسب از پادشاه گرفته
 اسب خود آوردی و از رعیت بیت و یک میکرفتند و در عهد ساسانیان رعایا التماس کردند که از او
 یک گیرند و برضای خود ده یک قبول نمودند و بنا برین آنرا باج عهد استانی گویند یعنی مال رضا که به
 همه ستانی رعایا مقرر شده و همچنین توانایان یعنی امر او و اولاد ملوک را در دور و نزدیک قدس
 کشتن مردم کنار کار و کار شکر فزینان بنود بلکه چون شده بند بر شهنشاه رسانیدی جان شاه
 آنچه فریبک است و افضا کند بدان امر نمودی مگر جائی که کشتن و شتمی سرکش که از شستن او با خار خراش
 زانندی بنوعی ملک را ضبط می فرمودند که اگر یک کس می فرستادند سر سالار صد نفر آوردی و او
 که در نه سجدی چنانکه سر و در صد هزار شامی مهربان چون مروی میگفتن بر اجبست مهربان یک کس فرستاد
 مار یکدست ترکان جمع بودند سر امیر را برداشت و ازین دست خبر سجد است و هملا و نام سهدی
 که در عهد شای فریدون ابن ابین این فرستاد این شامی کلیه مرزبان خراسان بود و یکی از دماقین زان
 شده بند با می آشکاری و نهانی قضیه را با پادشاه باز نمودند و خبر برای هملا و نوشت که خلاف شهنشاه
 آبا و کردی هملا و چون بر نامه پادشاه اطلاع یافت سرکان کشور را گرد آورده و سپرد بهمان کشته کشته
 طلب داشته تیغ بدست او و دنا سر هملا و ازین جدا کند و بهمان پیکرت من از خون پدر خود در گذشت
 هملا و سپید و آن باب چندان مبالغه نمود که در راه جدا کرده بدرگاه پادشاه فرستادند و شهنشاه بر تحسین
 کرده بر این خوشی جای او را به پسرش و فرمان خان نمودند تا نیکه الهی چکنیر خان را مغول و شاه اسماعیل

قواعد سلطنت پارس

تراز پادشاه کسی بی پیر پادشاهی فرسدا تا خسروی که مخالف فرسنگ آباد نباشد یعنی شریعت آدمی و شک
 ولای پادشاهی نهند و آنچه پادشاه را ناکر است تخت است و است برین وجه که گاشته آید و در آن سخن است
 و این دو سوی پدر و مادر که مراد از حسب و نسب است اگر خسرو زاده باشد بهتر بود و در خسرو زاده
 مالک ملکه عدالت بودن است اما اگر او را با سلطنت صورتی جمع شود خوشتر و نیکو بد از بد و خصلت هم
 پدر از بنایل و والد افضل و جد را بهتر خوانند و اگر کسی و در این شایسته تا دیب فرماید چیزی گفته باشد
 این است که پدر بر پدر بزرگترند و اگر خود را بزرگتر گیرند و سپهر یکی خود را بزرگتر از پدر شمردند و کجانی ببردند که
 بیش نباشد و پادشاه را مهندس نامور باید که دستور او باشد باقی مهندسان و شمار آئینان فرد دست و
 شهری اندازد که میری یعنی هندسی و ارشائی یعنی محاسبی وزیر باشد که آنچه رعایا مال گذارند و واقف بود
 و او را همچنین کاشکان باید و در بر سر سبازده و قریه مخصوص پادشاه باشد که دستور آنجا بدان پردازد
 آزادیزان کوبند و با وزیر حضور و غایب و دستور یعنی امین باشند و چنین دوشد و سنده یعنی محرر و
 چنین کار گذاران و دیگر و سامان سالار که میر سامان بود و کاران یعنی دارو عکان و با سب دستور و
 شده بنده و نیز دستور عمارت از شخصی است که اموال بد و متعلق است و نقل مجموع و ناقه و زرا و سرکار
 پادشاه باشد و چنین در پیش شده بندان و پادشاه را سپهبدان باید که باشند سپاهیان بدین گروه باشند
 پایه تخت سردارانی که با ایشان صد هزار سوار برو و پایه دیم آنکه هزار با ایشان باشند پایه سوم آنکه با او صد
 بودند پایه چهارم آنکه ده کانا با آنها باشند پایه پنجم آنکه دویست چهار پنج با باشند و دین سوره هر تن را
 سالاری بود و هر صد تن را سپه داری که بعرف الحال مهندشی و در ایران لشکر نویج و در عراب حاضر گشته
 و همین ترتیب در پادگان هم باشد و همچنین چون نبوت سیم پیشگاری پادشاه کنند مار نگاری در درگاه بود
 که آنکه حاضر باشد و آنکه غایب باشد از اینکار و بعرف هند از چوکی نویس کوبند با ایشان شده بند و
 دستور و پاسانان تا رست پاس ایشان با بنجام فرسند مجاز زوند و خواگسند پاسانان روز و شب علیهم
 باشند مقرر است که چهار چار نفر با هم باشند و تن یک پاس بخوابند و ذوق بیدار باشند و در هر شهری که پادشاه
 خود باشد شده بند باید که آنچه در شهر واقع شود پادشاه رساند و چنین از شهرهای دیگر وین را در بند و
 نویس کوبند و شمع بود که او را فرسنگ روز نامند یعنی برو فوق فرسنگ کار کنند نگدا و که مردم هم رستم
 کنند با او و دوشده بند و دستور و همچنین در لشکر امرای بزرگ دوشده بند بوده همچنین در مالک شهر دار

نیکو دند چنانچه از نای شای کلیه قبول زندگان ایشان بودند و چون شای خسرو این فریدون این آئین را
 فرزند این شای کلیه که کین این لاس را بجای فرستاد و سلطنت در میان اولاد که کین شای را هزار سال ماند
 و در عهد شای آری شای را شیر و سپهر که کین را داد و یوانه شد و شیر او را در خانه باز داشته ماب زاد سپهر او را
 بجای پدرش نصب فرمود و موسی شاه اسمعیل صفوی نیز چنین است و امیرزاده اگر قابل حکومت بودی از
 منصب حکومتش عزل نمودی روزی بغاوت بر مقرر کردند و حیوانی مثل گاو و خرد اسب را که در جوار
 کار فرمودند چون پر شدی صاحبان ایشان با سودگی آنها را داشتندی و مقرر است که هر حیوانی را چنانچه
 بآر کنند هر که از آن حاکم را نیدی او را تا دیب فرمودندی و همچنین چون سپاهی از سودا و پیاده ناتوان
 دست پر شدی اگر چه خدمتی نیاست نکرده با وجود آن پرش را بجای او چاک کردند و اگر مردی را
 روزی از سر کار خسرو برای او مقرر نمودندی و اگر کسی نداشتی تا زنده بودی روزی که تنگی بر دست نیاید
 بدو رسانیدندی و بعد از آن و در خرد و هر که بازماندی و آنچه لازم بدست پادشاه بجا آوردی و
 اسب سپاهی اگر روز میدان افتادی اسپ بهتر و خوشتر بدو رحمت کردند و گفته شد که اکثر اربابان
 از سر کار پادشاه بودند و عزیزان و جواز سپاه چینی خرج شدی و هر که کشته شدی پرش را بغرت چاک
 میکردند و باز زندگان او نیکوئی بسیار مینمودند در تعلیم و در نظایفه و حفظ انوس کشتندی چه
 پدر حقیقی پادشاه است و مادر ملک و چنین هر که زخمی برداشتی نیکو بها با و مینودند و همچنین خبر بر کردار
 از پادشاه بی مایه و اولاد ایشان میکردند نوعی که و نظر ایشان را دار نبود و بر غیری که داخل شهر
 شدی سردار شهر واقف شدی و همچنین مردم بیار مسافر یکس در بیارستان شای میبودند و طبیبان بعلل
 می پرداختند و شده بند با می بودند تا از باب خدمت در خدمات ایشان کو تابی کنند و مردم کور و شل و
 در بیارستان خسروی بوده بغاوت روزی بخورزند بیارستان جاسوس بود که در بیار
 روزی بجزه و مساکین رسانیدندی و فقیر و کدادر ملک ایشان بود و با خستیار خود هر کس که خواستی
 شده در خانقاه که جای بجز ریاضت بود و ریاضت کشیدی و گذاشتی که کسی از کابل و بی تنگی در پیش
 شده سیر بخورد و بخوابد بلکه چنین کس را ریاضت در دیشانه فرمودندی اگر تاب آوردی خواهی المطلب و الا بر
 همیشه خود رفتی و پادشاه زند بیان باشند که بردستان راستان باستان آگاه باشند و بر خسرو خوانند و دیگرند
 شمران و دیگران بودند چه در شهرهای تخت خسرو چه در ممالک دیگر که یکی از ایشان را بجز مرزبانی با خسرو و

صفوی را در پیکاشش قزلباش چنین کردند می نهادند اما ملوک عجم که تنگدستی نکرده بودند می تابموجب
فرمان آبا کسی واجب القتل بودی حکم بر قتل او صادر نشدی و خسروان و سران ایشان مردم را
دشنام نمیدادند چون کسی سزاوارزدنی یا کشتنی باشد فرستادار یعنی قاضی و دادستان یعنی مفتی
را طلبیدندی هر چه فرستاد آبا دقتضا کردی بدان از چوب زد و بسبق کار بستندی و در چوب
زدن و بسبق بزرگ زاده فرومایه را حکم نمیکردند و آنچه جاسوسان خبر می آوردند در آن گفتیش بلیغ
مینمودند و بسیار میگوشتند تا خبر دوسه جاسوس یکی بنشیند بدان عمل نمینمودند و شاهزادگان و بزرگان را
کان بر آئین بندگان نزد شاه و آغا زبندگی میکردند مثل آنکه امیرش و باش که حاضری و غایبی در باب
است در نوبت برایشان هم میرانند تا حال که تران شناسند و پیاده در خدمت میرفتند تاریخ پیاده
روان و اندر بنزاد یاسانی در ضحری از اسفار اندک مایه راه رفته فرو داند نو بر نام کردی حد و اندک
بعض رسانید که در ره بریدن بدین مایه راه پسند کردن ستود و عیبت بنزد شاه همه سپاه بر جا گذاشتند
با سپهبدان بگفت برخیز ما و تو نختی بگردیم پس خود بر اسب نشست و او را پیاده پیش افکند و در کوه
و دشت همی گردید تا آنکه نو بر فرو ماند بنزد شاه فرمود بنزد که منزل نزدیک است بعضی رسانید که تاب
رفتن در من نماند خسرو فرمود که ای شکر تو چون خود رفتن نتوانی نمیدانی که گروهی که پیاده اند در ره
سپردن بسیار همین آزار می یابند بخت تو که محنت دیگران یعنی نشاید که نامت نماند آدمی در خور
و راتب لشکریان پوشش گرانمایه و اسبهای توانا و ستام وزین و رقع و زرین و سیاه و زرا و نو و کلاه
میداشتند و کرد اساک و احراف نکر دیدندی و امرای عجم تاجی بر سر داشتندی که صد هزار دینار سرخ
ارزیدی و تاج خسروی تاجی است که مخصوص پادشاه است و زرین کلاه و زرین کمر و زین کفش
و زرین زین کسی داشتی که امیر بزرگ بودی و چون بجز میرفتندی سپاهیان انواع اسلحه با دوش
و سوزن با خود میداشتند و برنج خور بودند و باندک توشه راه دور پیش میکردند و در بنده چیمه
سر برده بنزد تاب کر و سرهای سخت داشتندی و در سرب و تاب پادشاه و نایب خسرو ایستاده بودند
هر که پشت بدشمن دادی با او کسی در خوردن و نوشیدن انباز نمیخسبی و خویشی نکردهی مگر آنکه چون او تن
بیدنامی و خواری در دادی دیوانه و سحره و فاحشه را نزد خسرو و سران راه نبودی و آنرا که بیاد
رسانیدندی پس از فوت او جای او را به سپه او یا یکی از خویشان قابل او میدادند و بی گناه محول میکردند

جایزیت و شده بندان همه کار بانوی بانوان و شهبان با بعض پادشاه برسانند چنانچه از مردم هم بپوشد
 اگر ما در خسرو بود برتری او را سزاوارست نه جنت و سالار بار و جادار و کاه و نما یعنی سیاد و شهنه و شده
 بند و ستاره و شمر و مانند آن همه در درون باشند از زنان و بانوان بانو و زنان و دیگر را و درون همدان
 حکومتی نباشد و قوت فرمان راندن بنزد ملکه نام اینها در روزستان پادشاه بسیار مذکور نشود و بنام
 معین خوانده نشود و بی ضروری باشکادی سوار نکند که بدرون رود بسیار بانوان نشینند
 و زنان را از نزد خویش همایی که با ایشان نسبت ندارد از قسم سخن گفتن در سالاری فرمودن کسی و از فرود
 جا و همدانی و در خانه خود هر امیر را همین حالت باشد اما در خانه امار و در و نزدیک یک پیر زنی
 یعنی اتونی از جانب پادشاه و شده بندی شکل باشد که تا حقیقت را بانوی بانوان مساند یا از دور نشسته
 فرستد تا او بخیر و کوید زینه را در حرم پادشاه راه نباشد اگر چه فرزندان باقی و خواهر سرا بود و ایشان
 یجری خواهر سرانی کردند بعد از آن هم محرم خود می ساختند و در مالک ایشان کسی را بهر اخذ از قدرت
 این عمل نبود و سالی چند نوبت در ایام شریفه زنان امر از نزدیک بانوان بانو روند و در بار عام زنان
 همه شهر آید و پادشاه این زنان را نه بیند و از روز که زنان آید خسرو مشکو در نیا بد و بر جای دیگر و در بانوان
 بیکانه چشم او بخت را از آمدن زنان نزد بانوی بانوان آنست که اگر یکی ستم از ستم بر باشد بعض خسرو
 و شاه بعد از آن شخص مقتضای فرمان فریبک سزا و بد شهنشاه شراب پوش زوای بخور و برای آنکه او با سبست
 و با سبان بخور و سوز و بنای سبک است از پادشاهان که ایشان را پاسبان کوید پیش از گلشایان شراب و سبک
 دیگر بپوشی او دهند و با و ده یعنی ساقی خسرو را دکان و دیگران که آنرا با دکان کوید زنان بودند و بی بریش
 زینه مجلس نیامدی و در کج کلشایان ساده نیامدی مگر یک یعنی کوک که ستر و کوک که از ده سال زاده
 نباشد و در هنگام شراب ریدک هم نبود و شراب خوردن باستان یعنی پیش از گلشایان وقتی بودی که طیب
 بشریان برای ازاله تبخوری امر فرمودی پس بدین طریق که مذکور شد بدان پروا خفتند و اگر کسی شخص
 پادشاه را بجای پیش آمدی که علاج آن بغیر از با و ده خوردن ممکن نبود از آشامیدن بر آینه گناه گرفت و اگر علاج
 منحصر در خوردن بودی یا چار بدن پروا خفتی چه هر چه حرامست بهر دو ارتکاب بدان جایز است اما بشرطی چند
 که از آن زنند بار نباشد و همچنین از آن را بی که مردم در فکر و ایشان گذشتندی سزا بودی و مسان
 و در سربانان شستندی چنانکه از یک پاسگاه تا پاسگاه دیگر اواز هر شخصی برسدی و شده بند و پیر

قواعد سلطین پارس

باشد و در هر شهری چند باشد تا مردم از ایشان نیک و بد عاقلت پرسند و در هر شهری سیارستانی انجمن بود
 و در آن پزیشکی از شهنشاه و بیارستان مردان از زنان جدا و پزشک زنان رنی باشد و انان و چنین بیارستان
 زن و مرد علیحد و دیگر پادشاه و فرمانک و انان باید که باشند که ایشان بر حکم شرعی و حدود دینی
 آگاه بودند و برین و تونمندی خضر و مردان را از بدی باز دارند و ایشان را این فرسنگی گویند و چنین
 و بیارن باید که موجود بودند تا باید که موبد بزرگ بر جمیع علوم آگاه باشند و ندیم بر حکایات و تاریخ خسروان و
 طبیب در فن پزشکی و نجوم در ستاره شماری و مهندس در حساب و فزنیکی یعنی فقیه در احکام شرعی و نگار
 اطلاع داشته باشند تا این مقدار که در نامه بیان فرسنگ است همه را از سپاهی و رعایا و اهل حرفه و جز
 مردم را خاندن ضروریست و چنین مردم در کار مردم نیتا دندی مثلا سپاهی کار تا جگر کند و تاجر کار
 سپاهی و دو پیشه را با هم نیامیزند چنانکه یکی عسکر است و چاکر یا جگومت و سوری رسیده و بان سوداگری نیز
 کند و در هر شهری آنای که اهل علم و حرفه و طب و تجارت و سپاهی و در کار بودند میگذاشتند و باقی و زیاتی را
 بر وزارت می گذاشتند تا آنکه این شهرهای سجد کسان دانند تا باقی ضرورتی بان عمل نکنند و بر وزارت سپهر
 و اگر کسی بر کاسی که از آن نرسی با پادشاه میرسد باشد بفرمودی قبول نکر دندی و چنین بد نفس را تا دیب
 فرمود دندی و خسرو هر روز بار دای و یکروز در هفته مخصوص دادستان بودی و بان روز هرگاه خواستی
 مظلوم خبر و رسیدی و رسال یکمرتبه با عام دادی و هر که خواستی پیش و رفتی و بار عایا شهنشاه و جز
 نشستی و آنچه خواستندی بر واسطه غیر برض رسانیدندی پادشاه را و جاجا بود یکی روز نشان که بر
 فراز نشستی و از تابا بر نیز کوسید و کردان و پهلوانان رده رده ایستادندی و دوم شهبان که نیز فراز
 داشتی آنجا نشستی و مردم نامدار برون ایستادندی و بر در مردم پادشاهی بودند و وزیر و پادشاه جمعی
 بودند و بالات حرب ایستاده و هر کس را دست بپای پادشاه خوانستی بکنید چه بعضی کفش پادشاه را
 بر میسیدندی و بر کردان کر دیدندی و بعضی که ستین جامه که بر تختی گذاشته بودند و مقربانی که با ستی تخت
 یا پایی را تو استی بر میسیدی یا کرد تخت کر دیدی چون شمه از احوال برو نشان و روز نشان نوشته شد چند کلمه
 از احوال در نشان و شهبان نمائی یعنی حرم که از مشکوی رزین کوسید نگاشته شود و در نامه اوز
 بهوشنگ آمد یعنی آبا که پادشاه را آنمایه زن که باشد یکی را بر سیمه برتر دارد که آزا با نومی باوان کوسید
 تا پنچدان که حل و عقد و ز و کشت شهبان با او باشد بی رضای خسرو هر که را خواهد کشت چه آن جائه

خود کلمه باشد نهان ندارد و همچنین برآه عارضان حضرت خود عرض سپاه میدیدند اگر کسی را
 لازم سامان سپاهگری تقصیری میدیدند یا دیب میفرمودند و اگر هندی و شادپی داشتی پذیرفتندی اگر
 حاجتی و استیکار شد بودی بدو میفرمودندی بر کر ازین یعنی جاگیر و منطقه هندی را خواند و بسیارند
 برودند و راه میگردفتی و مقصوری نمیرسایندند و اگر کسی در خدمت تقصیر کردی مثلا یک پاس بر وجهی غایت
 عهد ازاد بر دهمان یک پاس از او کم کردند می نه ببرد و اگر ضروری دستور می گاه می جی بافتی و
 سفید بافتی خوشنودی نامی را میخواستی و از و راضی اند و چه بایر رسایند و بحضور این و شده و چند
 سپیدی و عارضان چنین خوشنودانه که سپاه راستم کرده اند به نظر پادشاه در آور دندی و چنان
 مطابق بختی باز نمودندی و با وجود آن پادشاه از نسبتا حقیقت رضامندی باز حبس و نیز و انیان که
 در فرسنگ نکو سیده است کرد آن نمیکو دیدند و در بیان فرسنگ آباد هر گاه می راجد ای معین است
 کسی مذنب بودی مقرران خسرو را رسیدی که در صد و شفاعت او شوند مثلا فرمان پادشاه موافق فرسنگ
 آباد سپهر پیرا و پدر سپهر را بهر رسایندی و اولاد طوگ را باری خلاف فرسنگ بنودی اگرستم
 کردند طوگ ایشان را بهر رسایندی چنانچه می آلا و بهر ده نام سپهری داشت پر و بهفانی را گشت
 می آلا و سپهر از تن بر داشت و جان سپاران پادشاه خود را بعت نام میسر وند و در تعریف
 و القاب میگویند و اگر سوکنه خاندان خسروان بدر و غ یا کردی او را از انترش خود باز داشتندی و
 برای جنگ افیان شیر و سباع و دیگر جامی داشتندی سبت و اطراف او بلند که مردم از بر طرفی
 نگریستند اما آسیبی از فیل و مانند آن باشان نرسیدی و پادشاه بر جامی بلند نشستی اخیال سبت
 و سباع نادرست را در بازار و محال از دحام و کثرت میگردانیدند و در جامی دور میدادند
 و در مثل محل مذکور می بستند که با سانی از آنجا بر بایند نقل کنند که در عهد شیل و شاه یاسانی فیلی
 از جامیکه او را بسته بودند بر و ن آمده شخصی را گشت پادشاه فیل را در عرض آن مرد بقتل آورد و فیلی را
 و در بانان پیل سر را که در بازار گذاشته بودند بگذاشت و پادشاه نقدهای دروغ ساخته شد
 مکر راست و سپاه و رعیت از آنچه خسرو فرمان دادی کردن نمی بچیدند اگر سافوی نام شهرید
 گرفته در خانه درآمدی بای او را می شستند و آب آنرا می آشامیدند که موجب شغای کلی است و مرا
 خدمتکاری بکامی می آوردند و در میدان سپاه راسته و میانه می ترتیب داده می ایستادند

بستند بآنگونه بقید نزد پادشاه برودند خرد قلم حضور بجرم او کشیده تا آنکه غوثش را برافراخت باید شراب
 نهانی در خلوت کده خوردندستی را که در بازار میدیدند بسزایر میسایند انجمن تجویزی در شراب خوردن
 فی الحقیقت برای جاریست در عهد باستان بر آن از مهابدا و نایسان آجام یکس شراب و مسکرات نخوردی مگر
 بیار که اقلبا میفرمودند بن بطریق بشراب پرداختی و در باستان یعنی آذک و کورث تاز و کرد و در اول هر
 لذت نهانی بشراب خمر بر کوه فرموده مبارزت می نمودند انجام کار بجائی رسید که آشکارا در مجلس شراب
 آوردند و پهلوانان در خدمت پادشاه شراب میخوردند تا مست و در بازار و کوچه چستی گمان نیارستی
 کشت و پادشاه هر روز بار میداد و بر فراز یعنی تابار می نشست و همچنین در روزگاه جلوس میفرمودند
 و روزگاه محلی بود که چون شمشاد از تابار برخواستی در آن مثل ریخت نشستی و امرای بار بخت دست زد
 میکشیدند و داد از بار دادن پرداختن بکار مردم بود هر حکمی که در روزستان و شبستان درون و بیرون
 از پادشاه صادر میشد شده به آنرا می نوشت و باز بعض پادشاه رسانید می چون با مضار رسیدی با وزیر
 بخبر و باز نمودی چون مسافر داخل سرشدی یا بشهر درآمدی احوال و اسباب او را بحضور نشود و وظیفه
 و مختار آن نوشته بدو میسر دهند چنین در حین فروختن تا اگر ثانی الحال دعوی کند که کم کرده یا از میان رفته
 و نه آن بدان معلوم کنند و بر جنبی و چیز را میبستی بود و فغی مقرر بر فروشنده آئین شکار در ایشان چنان
 بود که شترکان و گردان راسته و میان و چه شکار است بر یک در محل خود قرار میکردند و چهل چاه
 روز را صحرا و کوه را نمیکشیدند و کاهی اگر چوب وافر بودی این همه را چوب بتی استوار قرار میدادند پس
 پادشاه بدان مقام متوجه شدی پرستاران شکار را بتدبیر میسرانند و پاس شکر میدهند تا بتدبیر
 برون رود و پس سر و با فرزندان و خویشان آنچه توانستی به تیرا فلندی انگاه بر فراز بلندی که از چوبهای استوار
 که هیچ جانوری بدان مرتبه نتواند جفت بسته بودند بر فراز تخت با عزیزان نشستی و سپهبدان و انگاه و عوام
 لشکر میان میسرانند از تندباری یعنی سباع و حیوان موذی نشان می ماند و مجموع افکندگان را بشمار مید
 و یکجا گرد آورده ملی میافکند و اگر زند بار در آن میان کشته می یافتندی برکشده آن اجرامی خشم میفرمود
 و تن او را بتدبار کشته داخل میکردند گویند در عهد باستان ابن شاه مهجول ستم کشی کوری افکند پندار خیر
 سرچون نکرست به تیغ بیدر بفع سر سپار و دوش کاست آورده اند که در عهد نوشیروان ابن بایون از
 شایان در شکارگاه از دست فرو قوش نام پهلوانی شرک تیری دانسته کشاد یافت و بر آهوسید آمدند

نواعد سلاطین پارس

و به جنگ این ترتیب را برانده میکردند چه بعد از تفریق این جمعیت بودند حاجت ممکن نیست و از
ترتیب افواج شده با خصم جنگ میکردند و بقدر حاجت برای آنها میرفت و بعد از پیروزی نیز ترتیب را نگاه
میداشتند و روز پیروزی بر دشمن و از خصم بغارت همه سپاه و پیر و اخوندی بلکه جمعی را پادشاه با شده بده
امیسنده یعنی ناظر و استوار یعنی امین بدان خدمت نامزد فرمودی باقی سپاه مستعد پیکار و آگاه جنگ ایستاده
میبودند و هیچکدام کرد تا راج نمیکردند و بجایان نیز رفتند که مبادا دشمن بر پیشانی ایشان در پی غنیمت
آگاه شده برود و پیروزی باید چون اموال را ضبط میکردند نخست پادشاه از آن برای ارباب و محتاجان
تعمیر بقیع خیر حقه عبادی فرموده آنگاه بوزر و کوشش مردمان را بهره مند می ساخت بعد از آن هر کس که
در عراضان بوده میداد پس آنچه لایق سپهبدان بودی ایشان عنایت فرمودی و این غایات را احداث
بر موجب این طبقه فرمودی آنگاه آنچه لایق پادشاه بودی بر آن رقم اختصاص میدادی و بعضی از خدو
و همه سلاطین با نشان بر آن اصلا برای خود بخش بر نهاده بودند و هر ضرری که سپاه از گشته شدن اسب
و لاشال آن در راه خسرو واقع شدی آنرا تدارک فرمودی بعد از نظر بر عجزه و مساکین و تجار و مسافران و
مساکین و در عایا آسیب نمیزداند و مجرم را بعد از اثبات سزا میدادند از آنچه در زر و سکه و خشم
میرفتند آنکه در مالک از پادشاه و منوبان رفیق او بودی بظرف خسرو در آورده اندی و آنکه صلاح اندیشی
و امان جستی نگشتندی و نیاز دندی این طایفه مطیعان فرسنگ آذر پوششک را فرشته و سر و ش
فرشته نش و سر و شش و سپاسی و سبی دین و زنا دیل خوانند مخالف را اهرمن و دیو و تان دیل دیوان
و دهم اندک روی که زیر دست شاه فرستگان اند از زند بار آرزو از بیم خسرو و بنا بر دست کسی که اند
او هم کردی که در مالک دیگر خسروان دیو خلاف فرمان فرسنگ میکنند و زند با سیکند اگر در حقیقت جز
کرک و پلنگ و مار و کژدم نمیشد آورده اند که در عهد اردشیر این آژاد این با جان این نویسنده و ان
جانی بیلدانی فرمانی این آژاد می باید از سپهبدان بود الا و درستی کونستید را بشم بکشت رفت
بعد از آگاهی پدر را به تیغ نیز بکشد را بنده مردم او را بگویش کردند گفتند باستی پدر را نزد پادشاه روان
پاسخ داد که او را دو کناه بود یکی آنکه خندان شراب خورده که از پوشش رفت دوم که سفند را تابا خست
هر چند شایسته آن بود که او را بدر کاه پادشاه فرستد ولی در جزا دادن نتوانم درنگ نمود اکنون خود
آگاه کار و انتم چه خلاف فرسنگ آژاد کردم قصه کار را نزد پادشاه نفرستادم بفرمود تا او برهنند

قواعد سلاطین فارس

ایشان بنور و در کار و انرا با مزد و اجرت بنود پادشاهان این پیمان در بنیت ساخته چوینست با خویش میسرند
 و هر روز در عیدیم پادشاهان سیواندی و در ایام شیرین که پیش لشکر و رعایا میسر آیند و در حفظ آن امر میفرمودند و در
 این قاعده را بجامی آوردند و برینا بنای خویش میخواندند و بنوان نیز در شبستان این طریق را عمل میکردند و کردند
 جز این پیمان فرینک هر کس که بر بقضی ای خویش یا وزیر اهل کربش پیمان کردید و جی آلا و گفته هر کس پیمان پادشاه و پادشاه
 پیمان فرینک سخن گوید و او را بدان خوانند و خبر و باید بدانند که خواست لکن هر چون ملک پادشاهی است و چون
 حشوان و حکام پزدانی را بر میدارند کتابی و تازیانه و شمیری و پیش ایشان بودی و آن کتاب پیمان فرینک
 بود و بر کاردی که پیش آمدی از روی کتاب تا قلم نموده حکم کردند و در عهد خود ان پیش از کشته خلاف پیمان
 فرینک نشده و در عهد سلاطین گلشاهی خللی در پیمان فرینک راه یافت و گویند بر جا این امر و احکام و
 قواعد و رسوم و ضوابط فرو گذاشت کردند و امت و پشانی انرا زانند و در پیمان میکملی آزرده گشت بیشتر از پیمان
 بدین انداز بود و خسرو اینکه بفرخنده کی گذاشتند از فرو گذاشتن و قیقه از قیقه این فرمان فرینک بود و شاهان قدیم
 آبا و اجداد و جهان و شانیان و یاسانیان که خطای خسروان ایشانند بچهاره بی این فرینک آباد بود یعنی بی پیمان
 کار کردند و پیمان فرینک را بهر بدسار نیز گویند و در عهد ایشان دشمنی برخواست و عدوستی بخت سپاه و
 رعیت آسوده بودند از خسروان گلشاهی بهوشک و همورس و فریدون و منوچهر و کیقباد و کینجو و لهراسب
 و بهمن و اردشیر باکان و اشال ایشان این پیمان فرینک را بخط خللی نگذاشته تعویذ بارزوی جان و حرز روان
 کرده بودند و پیمان این روش را نوشته نالازی با خود داشت اگر چه همه امانه انچه نگذاشته خسروان قدیم از آبا و اجداد
 و جیان و شانیان و یاسانیان که بعقیده یزدانیان رتبه ایشان زیاده بر گلشاهی است بلکه گلشاهیان را با پیمان
 نسبت نتوان داد و شاهان گلشاهی نیز در منع قتل زندان بسیار میگویند اگر چه گلشاهیان را چون خسروان
 پیشین مردم فرمان نبردند اما نظر پادشاهان بعد از ایشان راه فرمانبری نیکو تر می سپردند گویند رستم این را
 بشکام جامه گذاشتن آبی از دل بر کشیده کابل شاه از و پرسید که از مکتبی بر کسی گفت یزدان نپسند و مرا
 شنیده شدن روانست و بیرون رفتن از زیر سپهر و زادن از شکم و در چون ابرتن نباشد و فرشتد روان
 بیشتر تا بداند و سن از آن بوده است که چون کاوس بطوس فرمود و مارا بردار گشت من سر کشی کرده ام و پیمان
 کاوس خلاف فرمان فرینک کرده حکمی خلاف فرمان مرا با و فرمود و صلاح پادشاه در سر کشی کردن من
 و با آن خواند شیر که مسا دانم و خلاف فرمان فرینک وجود آمد و محمد باصفی مار دست بر گشته گشت

دو پسرش امین و نرس بر آنست و به تیری پدر خویش را برای آن آمو با بوی مرده ملحق ساخت تا خلاف فریبک
 شود و چون از قانز مؤذی آمدند و پرنده و چرند کشته شده شدی بفرمان خسرو مؤبدی بالای آن تل بر غنچه کشی
 امین جزائی نگه زند بار آکشد و پاداش فکدن بجایه اینست پس با جازان زند بار گفتی که شهنشاه و او که
 برای برانداختن زند بار و او که بشما آسب میرسانند بغض خویش متوجه شده کفر کردار زشت زند بار و او که
 شما با سایش گذرانید و من برای خویشان خود بکیرید و پیش رتبا التوح خود کنگه کشید پس حیوانات زند بار را راه
 دادند تا بکوه و صحرا می شناختند و این شکار را شکار داد و او و شکار میگفتند و امرای پادشاهی در محاکم بنویسند
 خود بدین شکار پرداختند و چون چنین پادشاهی بودی که خلاف پیمان فریبک نکردی هرگز اولی عهدی
 هرگز از آن پیچیدی از پایی در آوردندی و در عهد شاه کلیو پهلوانی در خواب دید که شاه کلیو یکی از پسران
 ولی عهد کرده او نه پسندید چون بیدار شد خون خویش ریخت چون شای کلیو شنید با سپر او گفت درین
 سرکشی نگو پسیده است در خواب نگو پسیده نیست چه جستباری نیست و در عهد بهمن این سفند یار این ارشیر
 امین آرا و شای بهرام نامی از سپهبدان که والی خراسان بود و آنست که مترو و عصیان نمود لشکریان بعد از کلام
 او را کشته گوشت او را بر این لحم قربانی مسلمانان بخش کرده خوردند که تند بار است و در عهد بهمن بهمن
 پهلوانی کشتاسپ نام در واقعه دید که از بهمن پیچیده و این خواب بر لشکریان تقریر کرده ایشان با پنج
 شمشیر پاکشده خون او ریختند و گفتند بر چند خواب اگرقت نیست اما ظاهر ساقتن آبر منی است آئین شکست نام
 مؤبدی در واقعه دید که اردشیر این باکان این آرا و جانی را دشنام میداد چون بیدار شد زبان خود را بک
 گویند اتفاقا دبا و شاه خود چنین داشتند و گویند هر خسروی که بدانش و کنش و حسب و نسب آراسته
 بود و صلاح لشکری و فلاح رعیت جوید و خلاف پیمان فریبک نکند هر که از فرمان او سرپیچد خون و مال
 او بدر باشد پادشایان فرزندان خود را می آموزند هر که شایسته رتبه سروری بودی ملک بدو سپردند
 نه آنکه بحسب طبیعت هرگز دوست داشتندی پادشاه ساختندی گویند پادشاهی که برخلاف این
 همایون فریبک رود خسرویرانشاید و گفته اند که باندک انحراف از پیمان فریبک طبع را حست ندانند
 که مباد بنا بر سهل شدن خلاف فریبک را همه آستان داندی بهیانه و تعالی این ملوک ستوده را
 مؤید گردانیده بود تا هر مملکت را زیور داد و احسان و انصاف بپاراستند و تجار و طلاب و
 مسافران آسوده تر و دیرینه و از قهرم خسته و باج و حاصل و سایر تکالیف ظالمانه در عهد پادشاهی

در عقیده بعضی از پارسیان

دشیده و سهراب و میزان و جشاسپ که بعنوان سوداگری باشند و این فروش هر چه در دند بکار آید
 پنجمین نظر از کتاب و ایشان در شناختن سهرادیان است سر او در لغت و هم و هزار را
 گویند و ایشان بر چند گونه انداخته اند پیران فروش اند که در آغاز عهد متحاک اند و با بود تاجری که
 و کیش و آنست که عالم عناصر و هم است باقی افلاک و انجم مجزوات هستند و این طایفه را فروخته
 گویند و بعد از و فرشیده اند و فرشیده پسر فروش است او که در افلاک و انجم هم خیال است و وجود
 ندارد و مجزوات و از این پس فرایچه اند و فرایچه پسر فروش است او بر آن رفته که مجزوات را
 نیز وجود نیست یعنی عقول و نفوس بسی ندارند بستی واجب الوجود است باقی خیال است که
 این همه خاصیت آن وجود موجود و میناید و دیگر فریه مندی اند و فریه مندی که فرایچه بود گفته اگر کسی
 موجود باشد و اندک عناصر و افلاک و انجم و عقول و نفوس حق است و واجب الوجودی که میگوید
 بستی پذیر نشد و ما از و هم گمان بریم که او هست و یقین که او هم نیست من الاستشهاد حکیم عمر خیر
 بیت صانع جهان که نه چون ظرفیت ابی است معنی و بظاهر بیوفی است باز بچه کفر و دیوانه افلاک
 بسیار بکنند مقامی که خدا هم حرفی است او را گفتند که اثبات و هم بچه میکنی جواب داد معترض
 با قیاب توان دید که قیاب کجاست پس حق تعالی نزد او نقش و هم است و ایشان اکنون با ستم
 در آمیخته اند در لباس دشمنان میگردند و بر مذہب ایشان کلمه نامی از پارس میاین کرده اند
 عهد سلطان محمود غزنوی بود در سال المنظومه نوشته و حکایات و دلائل و مستندات موافق مطلب
 خویش آورده و این کیش را بر دیگر آئینها ترجیح داده باین وجه که سراسر باب اذیان از عقاید خود
 آنچه ذکر کرده اند از وجود خدا و بزرگی جبروت و وسعت ملکوت و بشت و دوزخ و صراط
 و خیر و شر و سؤال و جواب و تقارن و نفی رویت و قدم و حدوث عالم همه درین کیش
 بود و این همه بر و هم انگان بستی و همی انگار کرد و بنا بر و هم گفته اند که و هم بوم خواهند دید در اثبات
 کیش خویش گوید که فرز انگان گفته اند از خودی خود و غافل شوان بود حقیقت آنکه از خودی خود و غافل
 اند و خود را نشاخته اند چنانچه بعضی بر آند آنچه است با ستم و کویا و غافل طلب افتد و بر بستی مجزوات
 که پیوند دارد و بدن پیوند تدبیر و تصرف از غیر آنکه داخل در بدن باشد یا طول بتن نماید و این طایفه
 را با وجود این قول در قدم و حدوث نفس خود اختلاف نیست و همچنین چند طایفه انکار بجهت نفس طایفه

و پند بر خویش پذیرد و بر چندان تکلیف او شایسته نبرد و موافق پیمان و سنک و شان پرست نادوم می رست
 که چنان بر خلاف امر کجی و روزی که لدر اسپ را بخرود و بگزید حرف زد و دم هر چند آن را با این را می بود
 چون بهمن ابن اسفندیار اینک تحریب سیدتان نمود و شازا هر چند مردم تر خیب بچک کرده اند
 پسندید گفت دیگر خلاف پیمان فرینک نگنم و پیاده پیش من شد و خسر او را بند فرموده و از هر
 انکاهات آمده گذاشت و لیکن فلان مر خلاف فرمان فرینک نموده و بچک کرد و پادشاه او را چون کفر
 شد بزدار کشید و بنابر آن نیز پیش کشید و اطاعت مینمود و او پیش مرا قبا و پدر نوشی و آن را
 مشهور است اگر چه قبا و بموجب پیمان فرینک مقرر الطاعه بود با وجود آن جانپاری فرمان بران
 در راه ایشان بسیار مذکور است چارمین نظر از کتاب وستان در تعریف جمشاسپ
 و دیگر از همین بنوه پارسیان یکانه بنیان اند و ایشان از اجم شانی خوانند و ایشان تابع جمشاسپ این جمشید
 ابن تهمورس اند و در کلام ایشان رمز بسیار است و تحقیقات بیشمار جمشاسپ کسی را مبتلا نیست
 خواندی اما متراض و امان بود و بد و خلاقی رغبتی عظیم داشتند و بخان او را بدینوشنند تا بند و پی
 بر خود آنرا کشی شمر دند نزد ایشان همانرا در خارج وجودی نیست گویند هر چه هست ایزد هست
 و رای او چیزی نه چنان که بزرگی گفته بیت بر دیده که بر فطرت اول باشد یا آنکه ز نور حق گمان
 جز ویتو بر همه بنید اند عالم نقش دوم و دیده احوال باشد و گویند عقول و نفوس و فرشتگان
 و آسمانها و ستارگان و آخشیان و موالید همه در وانش اوست و سیر وانی و این معنی را شاه جمشید
 برای آبتیر بقر کرده و گفته بدان ای آبتین ایزد تعالی عقل اول را مقصود کرده و همچنین عقل اول است
 چیز را که عقل دوم و نفس سپر اعلی و جسم همان آسمان باشد و عقل ثانی نیز سه چیز را چنین تا آخشیان و
 پیوستگان و این چنانست که ماشهری در خیال در آریم با کوشکها و با غما و مردم اما در خارج آزا و ج
 پس سستی کیتی چنین است و آبادیان این مقامات او را رزمیدانند چه جم در حکمت بسیار تصانیف دارد
 و یکانه بیان بی تاویل قبول دارند و بدین عقیده از پارسیان بسیارند بلکه بیشتر اهل ریاضت این عقیده
 بهمن رفته اند و عقیده این فرود ازین رباعی سجائی آشکار است رباعی سوظانی که از خز و بنجیر است
 گوید عالم خیالی اندر نظر است آری عالم بهیخاست ولی پیوسته در حقیقی جلوه گراست و در
 نامها را در حقیقت اند و اشهر آن اند و جمشید است با آبتین که فرینک دستور کرده آورده و شنیده

در عقیده بعضی از بابسیان

گفت عقل و نفس مجزیه و کواکب و سموات مقرب از دند هر چه از ایشان اقرب از مخلوقات و سبحان
 شرف رتبت زیاده و دارند باین سبب کدام از مجزیه و دیر میانی در سانسند به طلب نوزان شود و حاجت
 بر رسول باشد زیرا که چون بواسطه تو تسلی حتی حق را بد آید و جز خدا را نتوان پرستید و در هزار و چهل و نه این
 گروه کاموس و فرشتش که ماجر بودند دیده شد به هفتین نظر در شناختن آئین را دیان
 و پیشوای این فرقه را دکنه است از پر دلان باشکوه که دوی شیراوشن بود با نیکو کاری و کم آزاری فرقه
 و نامی انباز داشت و در او اخرویت جمشید و در او ایل تسلط ختماک خداوند آب و جاده گشت او کوید
 که این عبارت از آفتاب زیرا که فیض او شامل جمیع موجودات است و خلک چهارم که بمنزله وسط حقیقی
 افلاک سجد است متعز او است چنانچه ذاتش خیر محض است مکانش نیز دلالت بر خیریت داشته باشد
 مع هذا فیض او علی التو بیسایر اجرام برین و فرو دین میرسد و دل که سلطان بدن است در میان پلین
 قرار گرفته و همچنین سلاطین نامدار را عادت و آداب است که در السلطنت را در میان ولایات خود
 خود قرار دهند تا فیض و سیاست ایشان بر یکسان برابر میرسد باشد و درین معنی آسایش خلایق و تنگ
 رعایا است و روح افلاک و کواکب و موالید از روح آفتاب است و جسم ایشان بنور جسم او معانیجان با و یا
 بکواکب دیگر که مقربان آن حضرتند باشد و کنا به کاراران در عالم عصری باز نماند و نهانی این کیش را بسیار
 آشکارا کرد و در عهد ختماک بی بی سیمین را نذا زین فرقه هر مزد و تیر کیش را که در اکثر شهرها دانا و پرستیر کار و وقت
 از آزار جانداران بودند و در هزار و پنجاه و دو در قصد کابل از پنجاب در منزل را ول بندگی نام نهاد
 دریافت ششمین نظر الکتاب دبستان در دانستن دین شید رنگیان شید رنگ پهلوان
 بود از ایران و در بر و سر و سرکش زرم آریان با مردی دانش گرد آورده بود از آزار خلایق بر گران
 در واسطه حکومت ختماک سر کشید و از دها و دوش او را بنواخت و بشید رنگ پرست مردم را بکیشی گفت
 شو و خواندی پیروان او بسیار شدند و او کوید خوبی و منش خداست یعنی طبیعت ایزد است و برین
 او حال مردمان و جانوران دیگر مانند گیاههاست چون بریزند و باز رویند پس از نام مردی هوو
 ازین فرقه بود و در سال هزار و چهل و نه در کشمیر او دریافت نهین نظر در باز نمودن عقیده پیکر
 پیکر دانشمندی بود دستوده که از ایران در واسطه حکومت ختماک باشا گردان خویش گفتی این دست
 عبارت از آینه است و از اشتغال او سارکان پدید کشند و از دو د آسمانها چون آتش که در مشک

در عقیده بعضی از پارسیان

روند و بر خلاف هم سخنها گفته اند پس بن خود را نشناسند افلاک و انجم و عقول و خدا را چه دانند و نسزد
 کسی خود را نداند که اگر آنکه باشد کار در ساله خود از سمراد بان سخنان نشاط انگیز آورده ازین جمله است که
 سمرادی با پیشکار خود گفت جهان و جانیان هستی ندارند مگر وجود خیالی پرستار چون بشنود بهنگام محبت
 اسپ سمراد بر پنهان ساخته خربا با پنهان زین وقت سواری پیش آورد و سمرادی باز حبت کما سپ گجا
 پرستار گفت از و هم پنداشتی اسپ در میان بنود سمرادی پاسخ داد که راست است پس برخیز
 کافی چند رانده ناگاه از مرکب بزر آمدن و از پشت خود برگرفته پرشت پرستار نهاد و تنک را کشید
 لجام بر دهن پرستار کرده سوار شده و به نیر و تازیانه به و نیز در پرستار می گشت که این کدام است سمرادی
 بگفت و همی هست تازیانه در میان نیست ولی تو از خیال می پنداری پیشکار پشیمان شده اسپ را با و داد
 و رانده دیگر دیده شد که سمرادی دخت نقیبی را لدر بخواست و حبت چون بر عقیده او واقع گشت
 با شوهر ظرافتی کند روزی سمرادی بنیای می ناب بیاورد و زن در غلبت او مینا را از شراب تهی کرده
 پر آب ساخت چون بهنگام باده نوشی شد در قح زین که از مال خودش بر دو جای شراب آب بهم بر آید
 گفت تو بجای شراب آب میدهی زن جواب داد که جز و هم نیست شراب بنوده سمرادی گفت ربهت
 گفتی تو قح من ده تا از خانه بهمایه پرازاده کرده بیا ورم پس با جام زین بر و زفت و قح افروخته
 زینان ساخت و عوض آن ظرفی سفالین پر باده کرده برای زن اور و حبت چون خان دید گفت
 راه کردی پاسخ داد که از و همه قح زین گمان می ز روی زن از ظرافت تو برگرد و این طایفه که
 گویند جهان وجود ندارد الایستی خیالی چندین را سال هزار و چهل و شصت هجری در لایه حقیقت گذا
 دیده نخست کا مجوسی که این دو بیت فرایرج از و نبشته آمد بیت جهان دانی همه سمود باشد تو را کفر
 یزدان باشد بر سمراد است گفت نام سمراد بهم سمراد باشد و سمراد و سمود و هم را گویند اسمعیل
 صوفی از دستانی زین معنی را بغارسی اینم تعارف نظم فرموده رباعی گویم سخن اگر چه دور از فهم است
 او که کش کن و کنه بر تو رحم است عالم و هم است و هم بهم بود این است که و هم گفته ام و هم است
 دوم بگوئی که از سمراد نامه کار بدست آورد و بنوم شاد گیش چهارم ما بسیار بر چهار تاجری روزگار
 بهم که زانیدند و نام سلمانی بهم داشتند ششمین نظر از کتاب و ستان و روار سید حقیقه
 خدا گمان و این گروه تابع خدا دادند او نبود بی بود و بهنگام ضعف سلطنت مجید و تسلط ضعیف گفت

در معیبه خشیان

۴۳

پارسی نژاد بود و دنیا و برافریدگان از دست ایشان معاصره باشد اب تعایدی که مذکور کرد و همین آئین بود
 و مرد مرادین خویش و حوت کرد او گوید ما به خشیان خداست آنچه گویند خدا دید فی نیت اشاره
 مباد و خصی است چه او نیز بی پیکر نظر در نیاید و اینکه سرانید خدا در همه جا است همان مایه را خوانند
 در چهار پیکر خود است آنچه گویند جز خدا اشیا را نیست مراد از آن نیست که عناصر احتمالات می پذیرند
 و ماده بر حال خویش باقیست و اقا به منع آتش است و کواکب و دیگر چون شهاب و نیازک و ذوق نایب
 غیبه و راقم این کرده شید اب نامی را لباس بازگانی در سال جز او چهل هجری و کشمیر دید و آنچه
 نگاشته از او شنیده و از نامه آتش خوانده و همین شید اب مشهور بشمس الدین را رساله است در تعویذ
 آیین خویش بقیات فرقانی و احادیث از آباء نام و نزد این طایفه که بعد از او دامن مذکور گشتند
 بازگشت و رحمت نیست که بدینگونه که نطقه از غذا موجود میشود و باز چون بدن حیوان نهم باشد کیهان
 خدای جانور شود و ثواب و عقاب در کش و عمل این فرقه نباشد بهشت آماج که دامن پوشیدنی و
 نوشیدنی و سواری و شهوت راندن و امثال آن لذات حتی ندانند و الم فراق آنچه گفته شد تا و اضعاف
 این مذاهب و اکثر هر سپهران این شش از آزار جاندار برکنارند و نزد این فرقه و حلی و خمر و خا بر و ماده
 و خالعه آنچه از ایشان بپذیرد است گویند آنی که اصل او پیش و خمر است از قضیب بیرون آید و بر جسم بیرون
 پس از هر دو جهت او را از قضیب بدر نکوش نیست و همچنین راه بر آمدن خواب و برادری است و نشان
 از آمیزش هم منع نرسد و گویند که هرگاه تمام من از شکم ما در بیرون آید باشد اگر حصوی از حضای
 بیرون آید باز بیرون رود و نکوهید بنود یکی از این مردم را هم مشرب پر سید که توجه چیز را در می شوی
 پاسخ داد که تا در بهشت بدر جا داشته شوهر ما در بودم چون بشکم او بقادم و بیرون آمدم را فرزند
 میخوانند و گویند با دخت و خواهر ما در و امثال آن آمیزش ستود و تر است چه آنها محرم اند با دگری
 این سخن بی شرمیت نسبت بدین و اگر کسی از اینها بهم رسد با بیکار باید کرد و حرام ندانند که دخول زن
 چیز که شوهر او در قید حیات بود گویند ایشان را از انصاف و درست که شوهرش و صدا داده باشد بر زن
 باشد خواه ما در ایشان یا دختر بیکار اگر شوهر دار نبود و از دو و سه و سوراخی آمیزش شوند خواستگار بر ایشان
 والا فلان اگر کسی نه خود را بنزد و دیگران رفتن فرماید با چنین زنی آمیزش جایز است تا روایت و از
 ایشان جدا جانت نباشد که بنزد جز و اگر حصوی نباشد بهشت نموده آنکه شخصی چند بار چو در بار و یکی از

خشیان
 خدای و قطعه
 و هر یک از عناصر
 از بعد را گویند
 در ذوق نایب
 ستاره دنیا را
 را گویند
 آتش
 نام نموده بود
 در او خدایان
 مذہب کرده
 ۱۳

است از گرمی آتش هوا که گرم و تر است و از تری باد آب که سرد و خراست و از سردی آتش که سرد و خشک است و جود یافت و از ایشان ترکیبات تامه و ناقصه پدید آمد پیکر پرده و جهان نورد و دوزخ
بودند از پیکری کیشیان که در حد و لکشی و تصویر و نقاشی بی بدل بودند نامه نگار بسال هزار و پنجاه
و نهم در کجرات من اعمال بنجاب بود و دریافت و همین نظر در اظهار آئین میلانسان میلان مردی
بود از سپاسیان نامدار ایران در عهد پیکر مذکور و بنویسی را بکشش خویش خوانده و عقیده او آنست که جو
حقیقی هواست چون گرم و تر است و از گرمی هوا آتش بهر رسید و از تری آب و از اشتغال آتش و آب
و از دو و آسان چنانکه گفتیم و از سردی آب زمین را هم ازین طایفه بود که بعنوان نقاشی میگردانید و او
مصور بود و فرنگ فرسنگ و هزار و دست مانی چنگ و بیک شهر را هم نگردی و در شمیر سال هزار
چهل هجری را رقم حروف در خانه نشید و او را دید یاز و همین نظر در تحقیق طریق آلا رمان
آلار مردی بود از ایران بدین مشهور و در او از سلطنت با آب و جاده شد و بدین مانی و باره داری بفرمان
ده آگ سر بر داشتند و آب آنست که از عجرات از آب است از جوشش آب آتش بود و آمد و از آتش
آسان و که آب چنانکه نمودیم از تری آب هوا و از سردی او خاک اندر ایمان ازین مردم بود و در کمالی
و نیز اندازی و نیز کردانی و سواسی و سایر فنون سپاه کرمی رسا بود و پسران بزرگ را تعلیم کردی و بزرگ
اوقات گذرانیدی بسال هزار و چهل و کشمیر نامه نگار او را در خانه نشید و او دریافت و میلاد نیز ازین
بود و در نویسندگی مهارت تمام داشت و نزد جاهمندان منزلت بیافقت و در دانشنامه و قصه خوانی
و افسانه کوئی بی نظیر بود و رقم حروف در کشمیر با او صحبت داشت و از و همین نظر از کتابت بیان
در مذہب شیداسیان شیداب نشکی بود و در شناس از ایران و منظور از اعیان و صنایع و دید و او
دولت ایام ضحاک و او گفته واجب الوجود عبارت از خاکست و از خشکی او آتش پدید گشت و از آتش آسان و
کو آب چنانچه باز گفته آمد و از سردی آب و جود یافت و از تری آب هوا بود و کرد و دید چون چادر که برهم شسته
شد و اید اشکار گشت و جهان پر شک ازین طایفه بود و آور نامه در هزار و چهل و هشت بد و رسید و از این
مکشیر با اتفاق راه پیرده شد و همچنین خاکی ازین طایفه است و تجارت بهر میرد و غذا و ندهد و ساهست و
لایسور با او ملاقات نمود و هم درین سال دلاهور با جوان شیر نامی که خطا نشو خلق میبوسید و از دلاورستان
شیداییه است هم بگفتی نموده اند و سیر و همین نظر در پیشناختن آئین آخشیان آتش بود و بی پای

در
قدح و حصار
کویند و بعضی
و بدین معنی
ختم و قلم است

و غنچه‌های بی‌شمار در خواب دید که ابری تیره که در آسمان پراکنده شده و از آن سحاب می‌بارید
درنده و پرنده و چرخه‌های بسیار در هر روزی از آن میان پنهان شکم و غنچه‌ها بریده و بجز از گوشه‌های پنهان
بسیار داشت و در آن دیگر بزرگوارانند و غنچه‌ها خواست که فرود شد و دشت مانع آمده گفت و او را بر پشت
پیشانی لاجرم لب فرو بست و با کلاه درخشانده که بی دید که از آسمان فرود آمده و از باران یک رابر در غنچه‌ها
رسیدن گرفتند چون نزدیک شد زانی جوانی برون آمد بدستی شاخ از نور بدست دیگر نامه از او در کتاب را بیا
و در آن انداخت یکی از آن خانه برون فرست که در آن بود و پلنگ شمشیر جوان مثل نور را بر آن سه زد
چنانکه بختند و آن جوان زردشت را بر گرفت و در شکم در جا داده و غنچه‌ها گفت می‌نشین و نلند و مدار که حفظ
پسر تو زانست و این پسر که اخی غیر و او را خواهد بود پس از نظر او ناپدید گشت و غنچه‌ها بیدار شد و در آن شب
برخوابی همسایه شافیه خواب گفت معتبر باش و داد که بدین پسر و در جهان از نام تو پر شود و بر زبان همه طالع خواهد
بیا و در آن بگرم فرموده و اگر راست معتبر در آن تامل نموده گفت که در این روز این را زار پوشیده و در چهارم روز
نزد من ای پانچ برگیر چنین کرد و روز چهارم نزد اختر شناس شد چون و غنچه‌ها را دید خندید تا تل اختر شناسان بجا آورده
و توجه بدارش خواب فرمود گفت در آن شب که این خواب دیدی که این پسر نازاده را پانچ ماه و بیست و سه روز
بود چون به بدستی خود را زانست نام می‌آید باشد و دشمنان او نیست که در آن آفتخت بر پیکار او کمینند و از گوشه
و قیصر فرزند او زانند و از بدکاران بسی بی‌خونی چنانکه از داندان مشاهده کردی بیت سرانجام فیروز شادان شوی
پس نازاده‌ها زان شوی دیگر آنکه بدی جوانی ارشتم پسر باشا و رخت روشنی نازل شد آن خرد ایزد که
باز دارند و بدیاست از زرتشت تعانی می‌کنند و در دست داشت نشان پیغمبری است که به پهلوانان فریسی باید و آن سه
مانند مبارات از دشمن قوی باشد که بدستان در تناسی زردشت که شدند و تمام برافروخته و شایسته و کینه‌های
او آشکارا کند و به نیروی زردشت سرور دنیا و آخرت گردد و ای غنچه‌ها پادشاه فرمان زردشت هشت است و در
کینه‌های پیر چیدن از دلش که او معیوت شود و بود و می‌آید اسم جان سپاری و در غنچه‌ها قیام نمود و غنچه‌ها
معتبر و شادان و اختر گفت چگونه از مدت آیینی من خبر یافتی پانچ داد که از تو نمندی و انش بوم و اطلال بر باستان
ناجما که بوجو مسعود و جرد و ده انپس و غنچه‌ها نامه را زار با پوششت باز گفت و این شده و با تپیر سپ
با اتفاق پاسبان از دی بگذارد و چون زردشت به سوره هستی خرامید بجز و زان غنچه‌ها چنانچه آواز هده او
زنان همسایه که در آن بخت حاضر بودند شنیدند و پوششت بیت بدل گفت کاین فرزند ایزد میت جز این هرگز از او

مهور
از نامه‌های آیینی
عالمات و بخت
و طالع را نیز گویند
فام ستاره‌های
که بر هر سال یکبار
طلوع کند

و در آن

این سخن شود چه لازم آید که همه را بشویند و گرد از آشتن تن را پاک میسازند و منی بچش است ماهی تنی را
چون ترشد بچش بزرگد و دو با آن منی از و دور نشود چه همه از منی گرد آمده و گویند مردم خوبی گرفته اند و
و عادات لاجرم بیکدیگر میسرند و بداینگو چون خوابند یکی بکند جانوری بی آزاری را کشند و آنرا طبع نماند
بعضی از طوایف گوشت در آن بهایند خوردند و از لحم کا و پر بپزینند و بر عکس یکی کسی بقتل غذا و در جوع
گندبد معلوم شود که معنی ما راست است آنچه از بچین نظر نایب کا در دیم صاحبان این مذاهب همه بابل اسلام
آمیخته اند و بگوت ایشان جلوه کردند و نام مسلمانان هم دارند نام دیگر بکیش خویش و در بلاد ایران
و توران متفرقند و موطن و از کبران دور و بخور چهار و بچین نظر از کتاب دبستان در احوال
زردشتیان فرزانه بهرام ابن فرهاد و زانی در کتاب شار تانی آورده که علمای بهدین گویند از یزد
تعالی روح مقدس زردشت را متعلق درختی آفرید که ملکات علی عقین ابداع فرموده بود و این
است بعقل اول چه عقل اول درختی است که ملکات همه بر درخت آفرینند و اینکه گفتند که روح زردشت
بلند و پیوسته داشت اشارت بد آنکه نفس ناطقه زردشت پرتوی است از خرد حکمت چه کلمات زردشت
همه فروغی و آن درخت خواست و از نو بدست یزدانی شنیده شد که علمای بهدین گفته که پدید آمد
را گاه می بود که چراگاه صبح برون شدی قضا را روزی بد رختی چند رسید که بر کهای آن فرد بخجته خشک
شده بود و کا و از آن خورد و بعد از این قضیه پیوسته جز آن بر کهای ریخته خشک شده آن شهرستان بخور و گویند
از آن شیر حاصل شد و زردشت آن شیر را با شامید نطقه گشته در رحم مادر زردشت قرار گرفت
غرض ایشان ازین تقریر آنست که در خوردن همک جنس روح نباتی را آسیب میرساند از آن روی کا و بر
خشک شده میخورد و آن اسبب هیچ روحی نباشد هر چند روح نباتی او را ان الم ولدت لکنی بچین
اگر شیر از کا و نند و شد پستان او بدرد آید و در هنگام بد و رنجی زردشت از و تعالی بیکری غیر خود را
از شیر در پیوست که اصلا در و رنجی کسی جان ناری ز سریده چون این دانسته شد زردشت بهرام که از مؤبدان و
زردشت پیغمبر است گوید که چون عالم از بدن آشفته گشت و جهان بکام دیو شد یزدان خواست که پیغمبر
بر انگیزد و این والا عظیم را جز ترا در فریدون کس نتوانست گویند در آن روز کار مردی بود و پر ششپن
شیر سپ فریدون ترا دجبت او را و خود و یه خواندندی که آنهم عقیقه از تخمه فریدون بود و یزد متعال
این دو تن را صدف کمر زار آشت ساخت و چون از آبتن شدن و غد و پرنج ماه گذشت و غده

سروش
فرشته را گویند

پسیری فرستاد و اگر شایس بدین باور او کرد و دومی جادوان و دیوان از زمین بریده شود پدر زشت
از پرورشش پرسید که از خرد زردشت و پیشانی را چهره و از ران خنده به کام زادن گیتی بخش پر
تروش گفت پر تو ز زشت سر و شود چه همه حید که دون باور او نید و این مولود عاقبت محمود و فرید
یروان را برستی پسیری فرماید و ژند و آستانه کشا کند دیو جادو را براندازد و کتاسپ شاه بدین باور نید
پس ازین شده پور شسپ خرم گشت در آن روز کار بدیاز مغر پیشا پسیری بود و انا بر زمین گردن
و انا بگانه پور شسپ ماه التماس نمود که زردشت را بر آورد و بدی که او مهابات جود پر شست این
به استان شد کرامی پور را بدان پسیر چون ز زشت بهفت ساکی رسید پر تروش و دوران سرون
بگانه او آمدند باقون و جادو و سحر و سیم فروزند چنانچه مردم از آن خانه بگریختند اما ز زشت پیر
یاوری نداشت و از خانه بجنبید لاجرم جادوگران غایب و خاسر از خانه بیرون شدند پس بگریختند
بیار شد ازین خبر جادوگران خرم گشتند و همتر جادوان پر تروش جادو می زد و دارو با فواز آورده
منی غشته باین ز زشت شد گفت خوردن این دارو و ترا تن آسان سازد و از رنج برمی زودت شد
ضمیر بدانت آن دارو زوشده بر خاک ریخته از کار بد بختن با دارو و منی جز داد و گفت بخت
و کرد و در کونه پوشی سلب ترا باز گویم من ای پرغیب نشان تو بر من دیدم گدای که گیتی بفرمان
بپای لاجرم جادوان از خلیه کالی باز پیاکن شدند و در آن روز کار جز جادوئی بجز این نداشتند
و اشکارا دیو با آن مردم صحبت داشتی و بسوا سطر ساحر را از بلبل فریاد گفتی بخت ستودند مرد و پنا
پاک را چنان چون کنون اینز و پاک را و پور شسپ بهم بدان راه رفتی روزی پدر ز زشت دقتا
سرون و پوران تروش و مانند ایشان تنی چند از جادو و از ابضیافت خوانده و از تحلف داد چون از آن
پرداخته شد با پوران تروش که میر جادوان بود گفت که انگر من نیکو ساز که بدان دشا و گردن فرانگیر
و امروزمه ساحر از ازاات شریف تو پیر است ز زشت از استماع این بر آشت و با بد گفت از راه ماصواب
بر کرد و پیشین نکر ای انجام جاسی جادو کرد و سحر هست دوزخ باشد پر زوش از آن سخن بر آشت و با
ز زشت گفت تو چه باشی و پدیدت نیز کان روسی زمین و بزرگان رنج مسکون با من چنین گستاخی نیاید
کرد و از من نمی پراسی و از من آگاه نیستی بدین گستاخی بستان و دروغها در حق تو بروم باز گویم تا بفرم
کردی چه تو مقدار و از من بی ادبی کانی بخت ترا از همه خلق کم با دنام مبینا و بزرگ دولت به کام ز زشت

احوال زردشت

ایکرمیت پس اور از زشت نام کردند مصحح درست آمد از خواب آن سخن و زمان از غنچه زشت رشتک برید
 وین مجره آشکار گشت تا بچرخش دوران سرون که خسرو آنی مرز بود رسید و او بجا دو گوی واپرسن پرستی مهابت کردی
 و از ظهور زشت آگهی داشت و از کامنهان و متجان شنیده بود که دین بهی آشکارا سازد و این آبرمنی بر اندازد لاجرم
 ستان بر بالین زردشت آمده فرمود تا او را از کوهاره برگرفته و دست به تیغ یا زید خواست و او را هلاک کرد و اندک
 خشک شد تا کام بخور و بیمار از آن خانه بسوی آمد و سرسرا جادوان واپرسن پرستان که در آن روز کار جزایشان کی
 بود بر اسیرند لاجرم جادوان کوهی اینچنین نطق و کور کردند و از آتش زده زردشت را از پیر در بر بوده در
 آفتابند و بر زده دوان زرد پادشاه خود نشا فتنه و لیکن بایزدی یاوری بیت همان آتش نیز چنان آید
 بد و در زشت در خواست و در زشت پس از آگاهی در صحرای شافته کرامی پور از خاکستر برگرفته نهان
 بخانه بود پس از بی روزگار رستن زشت از آتش آشکار شد جادوگران واپرسن و دوان زردشت
 بردند و در گذرگاه تنگی که از آنجا کادوان گذشتند می انداختند تا از لکده سرده و کوفته شود با بیرونی فرستادند
 کادی پیش آمده زشت را در میان دو پا و دست گرفته با تیل و برنگا که بدافو کرائیدی او را شایع کردند
 چون رفته گذشت آن کا و سوسی کله کام برداشت و خدوید پس از پش و پیش بسیار کرامی پور را در یافته بخانه
 چون این خبر بدو رسون رسید فرمود تا زشت را این مرتبه و رکنه کاتاک تراز سابتی که اسبان می کشند
 انداختند بر دانی نمایند که پیشه را باقی شافته بر بالین زردشت ایستاده داد پاس داد و بعد از تعیب
 بسیار فرخ زاده را بخانه برود بعد ازین جزو و رسون فرمود تا بکنام کرکان درنده رفته بجای آنها را گشته گذارند
 و زردشت را آنجا می گذارند تا از کین بدین چون شب آنوه کرکان با رام باز گشته بچکان را گشته و بچون آغشته دیدند
 و طفلی کرکان یافتند همه بکرده بسوی او شدند سالار کرکان و چیر ترایشان بروریدن زردشت تاخت و تاراج
 او فرو دوخته شدن این مجره سرسرا کرکان پراسان شده دایه و بر بالین زردشت نشستند متعاری بدین پیش
 از کوهسار آمده پستان پریشیه کام زردشت دادند کرک و پیش می کشند چون پندیده و میداد و بر جوان
 پش و مان ندان همکین جابرسیده و الا پیر را برگرفته زردانی سپاس بگذار و بخانه خوانید چون جادوان این مجره
 شنیدند و بکین گشته چاره رسال کردند و بکینی بی زاری زدن ساختند جادوگر نامی که او را پرورش یوران
 انوش خواندندی با ایشان گفت که زشت بتدبیر شما تهاه نکر و چیرزدان او را یار است و با او فریز دست
 بهین که عبادت از جبرئیل باشد زردشت را نزد خدا تعالی بروریزد و او را بر جابرسر رسته ای آگاه کرد و بچیر

پیشوه
 بعضی نقض باجز
 مست و با رجعت
 و چونند و طالب
 باشند

در احوالات زردشت

مرد دشت کنار آب آمد سر و تن را چون دل خویش فروشت با جا جای پا را **در احوالات زردشت** به ران مرد
 بهمن که بزرگ ترین ملائکه است و اهل اسلام او را جبرئیل نامند باید با جا جمای نورانی از زردشت نام
 پرسیده گفت از دنیا چه کام جوئی زردشت پاسخ داد که مرا خدای یزدان آرزوی نیست و غیر از بدست یزدان
 من نمی پرورم و گمانم که تو را به نیکی بهنائی پس بهمن گفت برخیز نزد یزدان شوی و آنچه خواهی از حضرت او سؤال
 کنی که از تو ترا پاسخ سودمند دهد پس زردشت برخاست بفرموده بهمن یک لحظه چشم فرو بست چون چشم
 گشاد و خود را در روشن بینی یافت پس انجمنی مشاهده نمود که از نور ایشان سایه خود را دید و از این سخن
 او کبریت و چهار قدم مسافت بود و هم انجمن دیگر نور سرشت را در پرتاب بود و نور گمان میادند
 زردشت را گرم پرسیدند و بهیچیکر نموندند تا کرامی پور بهفتگان به پیش یزدان رسید بدل شد و
 او بن بر سناک نماز نیاز آموزد و باید دانست که بهدینان ظاهر پرست همه بر آنند که بهمن بر
 یکبار انسانست و زردشت مجید عصری بر آسمان برآمد و برگش خردمندان ابادی چنانست که این
 بهمن به یکبار انسانی و گفتن سخن مردم آسا اشارت بدانکه حقیقت آدمی مجرود است و بیطنه جسم و حیوانی
 بدین رنگ یعنی بگرد بهمن بر زردشت ظاهر شد و آنچه باز دشت کحت چشم فرو بند چشم پوشیدن عبد
 از خلق تعلقات و ظلمات بدن عصری چون روح مجرود شد بر آسمانها که مینوی جا و داشتند برآمد و بجهن
 اقل ملک عبارت از نفوس علویه است دوم انجمن اشارت بوجود عقول سماوی پرسیدن ملائکه
 آنست که چون نفس از جهان برین است درین غلی سراسر مسافت و غیبت فرو افتاده است و چون مجید بهمن
 و خود با لاری رسید و نشان بدین خرم شدند پس با لم مجزوات برآمد نزد یزدان رسید شادمانی دل
 زردشت گنای از آنست که در آن عالم خوف و بیم نیست و تنی ترسناک نشان جلال حضرت حق است
 پس از دادا پرسید که از بندگان زمین بهتر کسیت یزدان پاسخ داد که او راستی دارد و راست است دوم
 انفس که باراشی را و کرم باشد و برستی زه سپرد از کاستی چشم پوشید و سیوم هربان باشد بر آتش آب و نجا
 و جاندار که مردم ازین دانش و کردار از دوزخ رست و در بهشت جا و دیدم پرست باشد ای زردشت در
 سپیدی سراسر بر که از بندگان عالم و بخور ساز از بندگان یزدان و نافرمان بر و سر از حکم کننده بود
 سخنهای او بگوید که ازین سبکشی اگر باز نماند و دانی و دوزخ جای او باشد باز زردشت پرسید
 ای دارنده وادکر از اشافندگان یعنی ملائکه هر کسی نزد تو گردیده تر باشد از نام ایشان که بهیچش و

احوال پیر زرتشت

بدو گفت ای خاکسار درویش که بحق من کوئی خود را ندانستی و خلق بر سوائی هم سازی و من در کافات و
 باره تو جز راستی گویم هیچ و بر این حق ترا عاجز گردانم بلیت بفرمان دارند و اگر کم کارهای تو زیاده
 حاضران و جادوان از آن خرد بزرگ خدو خیره ماندند پوران تر و شش محفل و مفعول از ایران ایشان بخانه نشانی
 شب بیدار گشته و پیشکشانش در تیار با او بار جزا شناسند چون کرامی سال زردشت بهائزده رسید دل در سرای
 جهان نسبت دنیا و دنیا پرستانک و مقدار تنها از غضب و شوق دور هر سال و در سالان شب و روز در پیش
 یزدان کوشیده هر جا که گشته و نشسته و برین و بنیوایافتی او را خرد و آشام و پیشش خواسته غایت و نمودی
 لاجرم بغایت با نیت و دیانت در میان کرده مشهور گشت هر چند خویش را پویشیدی چنانی سال زردشت
 بهیود بستی چند از مردوزن و از خویش آوندان بایران گرانیده در راه با پی رسید که گشتی داشت چون زانرا
 شدن نشاید قاهره ز غریب انجمن از گذر اندین ایشان بخور سهرایان از آب بیندیشید و لاجرم پیش وادارید
 و از آن آب دریا گذار حبت بعد از آن با مرایزدی برفیقان و پیشکش از آب بنوعی گذشت که جز به کفش هیچی
 ترکشت در انجام سفند اندامه روز از ایران که روز آخر ماه شمسی است سهره ایران در آند در آن روز کار را
 را جشنی بود و سران که که و مردان کرد آمدندی زردشت بدانند که ایند و تنها شب و در منبری از منازل فرآید
 بر روشن روان و خواب دید که لشکری کشن از باختر یعنی مغرب برآمده از کینه جوئی از هر سوی او را فرو بستند و
 بهیودان جای لشکری دیگر از غیر و یعنی مشرق در رسیدند با هم بشمیرد و میخواند و لشکر باختر یعنی مغرب منظم کرده
 گذارند خواب چنین تغییر فرمود که چون زرتشت پیش روان شده و از راه دریا بد چون باز کرد و دین بی لشکرا
 معاز و ایران و جادوان ازین خبر شتابان بر وید فاش جویند و ازین حال مید و مکه نوشته از خادمان پیدا
 آکه شود بدین بی مکر و دین پذیرای استا و زند با و از بلند بخوانند و ایران و جادوان بر مندر و گریزان
 شوند بعد از دریافت تغییر کیشین که خرامید و ختمی اند و خست چون از جشن کاه باز گشت نیم ماه اردیبهشت
 رفته روز دوی حره که نام روز پانزدهم ماه شمسی است بدر پای ژرف و پهن و کشیده که ورا و ستان نام آن دایه است
 رسید و در بیزدان سپرده کام بر آب نهاد و نخت آب با تاساق پای زردشت رسید پس تا بزانوش آید
 بعد ازین تا بمیان حد آب رفت از آب بگردن او آمد تغییر چنین کردند که لین چار پرده شدن آب اشارت است
 که در نه هزار سال دین بی چهار باره تازه شود و نخت بدست زردشت که بهیودین بهیوش کرد و دوم ره از
 بهیودر سیوم بار از بهیود راه چهارم مرتبه از سر ساش که سحر از نژاد زردشت باشند چون زردشت

که در
 معنی کجک و زرت
 کشن باشد
 معنی بنویسد

استا و زند
 خضر کتاب زند
 و ان کتاب معانی
 باشد

تا انچه بگویند سیرند پس ز رشت مصرع میفرود بر آفرین خدای چون ز رشت کامیاب و مراد
از پیش یزدان بازگشت او را بهین اشافندان که دارند و سالار کوفند است پذیره شکفت کوفند
و در نه ایشان بتوسیردم و بتوبدان و روان و بهر مردم بگو تا اینرا نیکو دارند و منع کن تا کسی کو ساله و بد
و کوفند جوان و بهر چارپایان را کشند که ازینها سود مردم راست مصرع بمیدون شاید با صرفت
و من کوفند ان را از یزدان در پذیرفتن و تا اکنون ازین قبول نمای و سخنهای را خرد شمار و بهر بنا و به
بازگویی تا اطاعت کنند ز رشت از و در پذیرفتن نموده بدست کفشی یزدانیاں کویند که چون بهر چارپایان
جوان کشتن منع نموده عاقل دانند که پیر بهم نشاید بجان کرد یکی آنکه در جوانی خدمت کرده ز رشت و پیران
این باشد و دم آنکه در پیری باز از جوان بهم میرسد پس بعضی جا که ز رشت بغیر اسراف کشتن زند
جایز داشته اشارت بدانکه صفات بهیسی را از وجود خود دور کنند و اسراف نکردن درینجا یعنی
آنست که بتدریج رذایل را از خود دور سازند چنانکه پیش خوردن که یکی از اوصاف بهیسی است بیکبار
دست از نتوان کشید باید با بسکی خوردش بجا بد چنانکه در باب سبکی ایشان کفتم بعد از بهین اشافندان و
بهشت پیش آمده ز رشت گفت ای پذیرفته یزدان پیامی ازین کتاب شاه برو بگو که کار از بتوسیردم
بعزت برای هر کدام در هر شهری جایها سازند و اوقات تعیین کنند و سیر بدان یعنی خادان بهر پست او
بکارند که آن روزی از انوار بود اینست منی بیتی که همه مدو نیازمندند و او از خلائق جز بهیم منی جوید بیتی
زمرک و ز پیری نرسد تش چه بهیم نهادی به پیرانش چون حقیقت نمایان این عطریات برافروزی و مانع
انجمن عطر سازد از بوی ناخوش بان رساند و رنج سر ما دور کند چنانکه یزدان بهین سپرده است من بتوسیردم
و هر کس سیرازند و بصیحت با پیچد که قمار دوزخ آید یزدان از و سیر شود چون ز رشت از و در گذشت
شهریور اشافند پیش آمده باز ز رشت گفت چون از سهر برین بجهان و و دین خرامی بردان بجوی که سلیمان
روشن و فغان کشیده و پیر است و آنده دارند و روز جاک جائی گذارند و مردی کو شد که جامی خود بد
نتوان سپرد پس اشافند از پیش آمده بعد از در و گفت فرمان یزدان آنست که زمین را پاکیزه دارند خون
پلیدی و مرده بوقتی برند که کشت و کار نباشد بیتی ز شاهان بود آنکسی سترین که کو شد با و کوفند
چون ز رشت از آنجا روی برگاشت خود او پیش آمده بعد از در و گفت آهباد از آب روان و رود و کار یزدان
و چاه و جز آن سیر از بتوسیردم بمردم بگو که بیتی از و زنده باشند تن جانور و ز و نازده باشد بهم بوم و بهر

شهریور
نام کلی است

در احوالات زردشت

دیدار ایشان فرستی ده و گفتند آنان ^{بشعنوان} و از آبرسن بدکیش که بیکی از منش نکراید و از نیک و بدگاه
 جهان و عاقبت آن و کار چرخ گردند و پدید آوردن راه نو بود یعنی مروت اشیا را آگاهی خیت فرمای و
 همچنین رازهای نهفته که در دل داشت یزدان گفت با سخ آمد که فاعل نیکی و خویا بان چیز و خیریم بی نغم
 و بدکردن نفرمایم و بشر رمضان هم خلق را رنج و زیان ز سازم و بدی و شر را سر کار آبرسن است و خیل آن
 که در دوزخ بجا خاستن کردار ایشان را جاودان داشتن بر من واجب است و بهبوده بر بدکردن
 گواهی میدهند پس زردشت را بر کردار و شش فلک و حرکات که کعب و سعد و بخش آن داناکر داند و بهشت
 پر نور و حور و قصور و امثال سفندان بدو ملوک و عارف کل اسرار و واقف جمیع علوم گردانید چنانچه از آن
 هستی تا انجام راز همه را دانست و آبرسن را در دوزخ تیره دید که زردشت را نگرسته برخویشید
 از دین یزدی برگرد تا از کیتی همه کام یابی چون زشت آگاه را یزدان کشت که آتش فروزند
 و دید بفرمان یزدان از آن گذشت بر تنش که زندی نیاید و کره روی بکشد بسته بر سینه بی کینه سیم کونش
 ریختند و میگوی از اندام او کم نشد و دیگر باز شکش شکافتند آنچه بود بر و ن کشیدند و باز بجای نهاده جراحات التیام
 پذیرفت و آشی از زخم ماند پس او را باز زشت فرمود از که آتش گذشتی و شکم دریده یافتی مردم باید
 گفتن هر کس که از دین بی برگردد و با برسن بگردد و از آنگونه خون از منش ریزند و آتش جای یابد و جرم
 بهشت نرسد و دیگر روی کداخته که بر سینه تو رسید چرخ و از فرسوده ترا مضرت نیاید نشان آیت که قوی
 بفرمان آبرسن از دین سر تابند و از آن پس که در جهان دین بهی انگار شود و بدو بدانی به پیکار ایشان
 میان بر بند و بیت دل مردم اندر کانی بود پس ای زوی دانی نشانی بود با داور با و سفت
 و بد هر کسی را ز بر کوندند پس از وی بر تن خویش میزد و از آن زیان نیاید و بدیدن این معجز مردم از وی
 و جان راه راست گیرند پس ازین زردشت از داد کرد و خواست که بر ستندگان ستایش ترا بگویند
 و قبل ایشان باشد خداوند با سخ داد که کافه ناس را آگاه کن که هر چه که آن روشن فروغ مندرست در
 هنگام پرستش من رخ بدان سو آورند تا آبرسن از ایشان بگریزد و بهتر از روشنی در جهان وجود
 نیست از نور بهشت و حور نعیم آفریدم و از ظلمت حجم پدیدار شد بیت بر آنجا که باشی زهر و سراسی
 ز نور من نبینی تو پر دخته جای پس زشت او ستا و زردا موخته گفت این نامه نامی را نزد کشا پشاه خوان
 تا بدین دستگاه یابد و بدو کسی نام را نیکو داند بیدار کرد و کسی نخواهد و بدو بدان و بر مردم را بگوید تا

احوانات زرتشت

که چون زرتشت بمجلس تاسپ درآمد و خنده آتش در دست داشت که دست اورانی سوخت و آن
 آذر را بدست گشاسب داد دست شابر نیز نوزایند بدست دیگران و او حقی ظاهر شد پیش پدید و فرمود
 تاروی که اخته چهار نوبت بر سینه او خجسته بر چند روی که اخته بر سینه اش بر سید مضرقی بر بدش نیامدند
 بهام کوید خضر و ایران مقدار و خشور جهان دریافت و گرم پرسید و گرمی فرمود تا آورند از و و صفایان
 برتر پیش که نمایخت شاه که داشتند زرتشت بفرمان جهان را بر آن جا گرفت و جواب کرامی که در دل داشت
 آشکارا ساخت حکما و فضلا از رسته و چه برون شده راه مناظره مباحثه سپردند انجام یک یک ملزم بودند
 گویند در آن روز سی نفر حکیم که در دست راست جا داشتند از مناظره زرتشت عاجز ماندند و دانشوری
 او و صدق او کوایی دادند چنین سخن حق از حکما که بدست چپ می نشستند عاجز و ملزم گردیدند چون چنین
 حکیمان که در هفت کشور نظیر داشتند ملزم شدند خضر و نامداره خشور و اداریش خولند برای بین از علوم و اجناس
 از و استخوان و سراسر پانچهای مسکت یافت لا جرم شهنشاه پیغمبر خدا را در جنب برای خویش خانه داد و
 فیلسوفان تنگدل را بر بازگشتند و تمام شب بایکدی می گفتند و مطالعه میکردند و می اندیشیدند که تا با و چگونه
 باز زرتشت مناظره مباحثه کنند چون و خشور و اداری خانه آمد بطریق عادت از رستاسی و ستایش و ادای
 با و باز زرتشت در روز دوم زرتشت و حکما نزد گشاسب گرد آمدند و سخن که حکما می گفتند اگر موافق حق نبود
 زرتشت در ابطال حد دلیل عقلی و نقلی آوردی و آنچه خود می فرمود اگر حکیمان بر آن خواستندی بصدور
 آشکارا ساختی لا جرم گشاسب و خشور و اداری را پایه افزود و از نام و نسب و شهر پرسید زرتشت یکایک
 جواب داده گفت ایشان شاه و فراد بر روز راز است یعنی اول ماه بفرای تا حتران سپاه گردانید فیلسوفان
 همه حاضر شوند تا همه را مانند این جمع خاموش گردانم و جوابهای مسکت دهم بعد از این پایمی که دارم بگذارم
 گشاسب بدین موجب حکم فرمود بدین شرط بخانه بازگشتند و زرتشت بر لاین خومی و عادت خود در نیامدند
 ایستاده و حکما با هم گفتند که این بیکانه مرد و دوبره از ما مردم دانا را خوار ساخت و آب ما برد و نزد پادشاه
 جا گرفت و با هم در عداوت و ملزم ساختن زرتشت را می میزدند بیت بدین شرط هر یک سومی خانه رفت
 و از اندیشه بکین در آن شب سخت سیوم روز امر و فضلا و حکما نزد شهنشاه گرد آمدند و زرتشت نیز با هم رسید
 و حکما و علما هر چند هم شتی کار بر نمودند انجام همه ملزم گشتند چون فیلسوفان را مجال مزون نماند بلاست
 بهم زرتشت را جادادند بعد از این و خشور و اداریان بر گشتا و گشاسب گفت من فرستاده خدایم خدایکی که

و حله
پنجشنبه

مردار از دور دارند بچون و مضامینی مروه اش میالایند چه و می که این آب پخته تا خوش طعم باشد پس
پیش آمده باز زشت گفت که او را که رستی و نبات باشد سپیده تابه نگذارد جای کند مصرع کرد
راحت مردم و چار بایست ولی دختر خدا نمود ان بکر و کشور فرست و در هر شهر می دانای را بجا
هم این سخن را مردم خبر و بند و استناد اندکشی را که نشان بیدینی و دیدار نیست بر میان بندند و
مکشند تا چاکه کو بر پاکیزه دارند کشوی بدین چار کو بر تن جانور شستند و او را فیروز کرد
بر که پاکیزه دارند نشان زانعام این دستان نشان پس باید دانست که این همه ملائک باز زشت
دارند وحی بود و پیامی از ایزد و زیا دتی رتبه آنکه خود ایزد متعال می توسط ملائک که باز زشت حرف
زور از همه هستی با او نمود پس ز زشت سر سر را از ایزدان یافته سوی کتی عصری آمد جا دوان و
دیوان باشکوه سکین راه او گرفتند سر جا دوان و دهر دیوان باشکوه باز زشت گفت که او ستاد زند
را نهفته بیدار مارا انیون و تپیل و زرق تو در کبر و اگر مارا شناسی اینها بر کردی ز زشت این گفتار شنید
یکی دراز استا و زند با او بلند خواند دیوان از شنیدن آن بریز زمین شدند و جا دوان بر زمین
و یک همه از ساحران بر دند بیه و دیگر ز بهار خواستند از خود بر و شش بر دانی غنیمت شد که گفت
در نامه همین سر و شش آمده که علمای بیدین گویند چون ز زشت بر دیوان فیروزی یافت و غنیمت
دیدن شهنشاه گشتا سپ نمود در راه او و پادشاه ظالم کا فر بود ز زشت ایشان را بدین
دعوت فرمود توجه بخیر و اجتناب از شر امر نمود آن دو ملک سخن زد و دشت پذیرفتند لاجرم دعا
کرد تا با دهای بایل و زیدن گرفت و آن دو پادشاه را از زمین برداشت و در سربا سعلق برداشت
مردم گرد آمده از شاه بده آن صورت تعجب میکردند و طبر از اطراف در بر او میزد آن دو ملک
شد و بچک و منقار کوشتهای ایشان بر کردند و دستخوابی ایشان بر زمین افتاد و ز زشت
گوید که چون زشت پس از نظر برگاه شهنشاه گشتا سپ آمد نام برزدان برخواند پس نزدیک خمر و
راه جنت گشت صفی و دید از حتران و گردان پیران کشور های دیگر بر پای اسپاده و بر افرا ایشان
و وصف میلو فان و دانیان و فرزنان گشت که بقدر و افش بر یکدیگر بر بر می داشتند و دانا را
شهنشاه بغایت دوست داشتی و شاه چهار از تخت رفیع با تاج کرانایه دید ز زشت بزبان فصیح
بر شهریار گفت فرزندم بر ام این فرما ویز دانی و رشارستان آورده که علمای بیدین گویند که

احوال زرتشت

و در بالش پنهان کرده اند پس از خشم او ستاوژند را بنیداخت و زرتشت را مقید بنزدان نهاد
 حاجی را بدو گذاشتند تا وظیفه راتی باورساند و پاسبانکی دار و چدر و زو شب زرتشت در بند بود
 حاجب کیان و کوزه ابی می آورد تا یک هفته برین بگذشت گویند گشتاسب را باره بود کپانی موسمی
 با سپ سیاه در زرم شهنشاه بر روشنی بیت چو بر پشت او زرم ساز آمدی بجز و زنی انجام با
 آمدی سپیده و می مزد نگاه کرد اسپ سیاه را بی دست و پایافت و دست و پای او در شکم فرو برد
 دیدش تمان صورت واقعه را با خنر و کیتی کشت گشتاسب دشمن با پگاه شتافت و بیطاران و اطباء
 حکما و علماء را بخواند و از چاره و افونها چند لکله توانستند کردند و گوشتند سو مند نیقا و شاه از و لشکر از
 چیزی تا مل نفرمود و لشکر اند و کین مانند و ازین غم زرتشت را تا شش ماه وظیفه رسید کرسه ماند و شام
 گذشته حاجب بیامد و خورشید وارد و حقیقت اسپ سیاه گفت و خورشیدان با حاجب گفت با داد
 بخبر و کوبه من چاره این کار کنم روز دیگر حاجب پیام سیمبر نزدان بشاه جهان رسانید خسر و کیتی حاجب
 را فرمود تا زرتشت را حاضر سازد و حاجب شرده نجات بخشور رسانید پیغمبر خدا بکر ما بر رفت بعد از
 غسل نزد گشتاسب آمد جهاندار را دعا کرد و گشتاسب او را نزد خود جا داده حقیقت اسپ را باز گفت
 فرمود بلبت اگر ندانم همیشه پیگیری مرین اسپ را با صلاح آوری زرتشت گفت برگاه چای
 کار از تو را بدین بیان کنی هر چهار دست و پای اسپ آشکار بکبری فرمود پذیرفتم آن کد است
 گفت بیالین اسپ سیاه همه را سیریم چون بالین اسپ آمدند با شریار زرتشت گفت که باز با داد
 می ساز و بزبان آرد بدل کرد و بدانکه من بی شبهه و شک و گمان پیغمبر و فرساده یزدانم خسر و پذیرفت
 بهی خورشیدان پیش داد را بنالید و بر است اسپ دست مالید دست است اسپ برون آمد
 و شاه و لشکری بر مردین آفرین کردند بعد ازین بیاد شاه گفت یل اسفندیار را بکوی تابان رسانید
 کند که در آشکارا کردن دین یزدان کردند و شاه بزرگوار و عهد استوار ساخت لا جرم فرستاده
 یزداد ما خواند تا پای راست اسپ برون آمد پس بیاد شاه گفت استواری و ایمنی با من بزرگ و بانوی
 بانوان روان کن تاراه دین سپرد و خسر و پذیرفت چون زرتشت مشکوی ازین شهنشاه آمد با کتا بان
 گفت ای بانوی بانوان از دل ترا یزدان بهم خوا کبی گشتاسب و مادری اسفندیار برگزید و من فرست
 یزدانم و یزداد و شاه فرستاده بدین به در آیی بانوی بانوان از دل و جان بخشور یزدان

باره
 در زرتشت
 چهار را نیز گویند
 ۱۲

دشمن
 اسفندیار و زرتشت
 گویند ۱۲

آسمان و زمین و ستارگان آفریده و بنده اینست روزی داد و ترا از عدم بوجود آورد و بجای رستا
 که شهریاران پرستار تو کشند بر نزد تو فرستاده پس و ستا و ژند را از خلاف برگزیده گفت این را از من و ده
 ما را این فرمان واجب الاطاعت که استوار ندانم اوست برودان فرستاده اگر بفرمان یزدان کبوی
 چنانکه از دنیا کامکار گردانید از عاقبت زبشت جاوید نیز بر خوردار ساز و اگر از فرمان سرتا پی
 از تو آرد و ده کرد و دین را ز بار تو شکست پذیرد و سر انجام بدو رخ شوی ببت کن هیچ برگزیده و یو کار
 ازین پس بفرمان من گوشدار شنید شاه گفت چه برهان داری و سخن تو که است همانا در جهان دیده
 بخت از زرتشت گفت یکی از این حقیقت با و عجزات من بر کتاب است بشودن این بعد ازین دیو و جادو و پری
 و درین نامه را ز هر دو جهان و علم کرد و سخن آخر آن است که راست هیچ چیز از پستی نیست که درین نباشد پادشاه
 انین آسمانی نامه نزد من جوی بخوان زرتشت فصلی بخواند کتاب را و در آن ساعت چنانچه باید پسندید
 پادشاه گفت دعوی سرک کردی این بتجیل راست نیاید من چند روزی بکنه زند و ستا برسم و تو بر تخت
 خویش می آید و باشی پس زرتشت مصرع بدان خانه آمد که فرمود شاه حکما بخور برون آمدند و در پی گفتن ز
 دشت سگالش گرفتند چون زرتشت از خانه برون شده نزد شاه آمدی کلید را بدربان خسرو سپردی
 فیلسوفان در بار آفریننده تا نشان کلید خانه را بکلیمان سپرد ایشان در حجره کشوده چیزهای پدید چون خون و
 موسی و سر کریم و سگ و ستوان مردکان و امثال آن که گزداورده بودند در کیسهها انداخته در زیر پالش
 زرتشت نهاد در را بستند و کلید را بدربان ناپاد سپردند و در زمان داشتن این راز از پیمان پند
 زین سپس پیش پادشاه آمدند زرتشت را دیدند که نزد پادشاه شسته است و خسرو در مطالعته و او را
 است مصرع عجب مانده در خط و گفتار او حکیمان گفتند که این زند و او ستا سر جادوی است
 و این مرد جادو و پست بنیروی نیز نیک دل ترازم کرده تا شور و شر در جهان بکشانند یا وری جادو کن
 کتابت بفرمود تا بوسی خانه زرتشت رفته جستیا بکنند مردم رفته آنچه در خانه او یافتند از خوردنی و
 کسرتنی و پوشیدنی و کلبه و جامه و ان همه نزد شاه آوردند همه را بکشودند نهان کرده فیلسوفان ناخن و
 موسی و مانند آن پدید آمد خسرو خشمگین زرتشت گفت جادو کار هست و خسرو یزدان خیره بهاند شاه
 گفت مرا ازین اکی نیست از دربان پادشاه تحقیق نماید چون در بار باز خواند دربان گفت در خانه زرتشت
 بست و با در را در و کز ریز و دشمن شاه بر زشت گفت این کیسهها را از آسان نیاورده اند و در

شنیدند باز گشتند این سخن شکر انبوه شد خرد و زبان شکر را پدید آوردند و چون سخن
بر جان من روان همچو فرزند ازان من خدای تو دارم تن و جان و مال بفرمان دارند و ذوالجلال
و خشوریزد ان گفت ترا مرده باد آرزوی تو از دادار خودستم پذیر فکشت پس زشت و نمود
تا برای پشتن در من یعنی خاندن و میدن و عاده خلوت می و بوی خوش و شیرینا و ناز با و مستا و نند
میشت یعنی بر آن خواند و مید پس از ان می شیت کشتا سب شاه دادند به مجرد خوردن بهیوش شد و
روز بزرخواست و درین مدت روانش بمینورفت و حور و قصور و ولدان و غلمان و نعمتهای بهشتی
و پاپهای نیکو کاران و در جوشش یاد ریافت و به بشون از آن شیر شیت عیانت فرمود و چون بجز و از
مرک رست و زندگی جاوید یافت بعضی از عطای یزدانی گفته اند مراد از زندگی جاوید معرفت ذات
خود و نفس است که هرگز فنا پذیرد و شیر از ان مذکور است چه شیر خدای مطلق است و علم خدای روح ازین
علم را بشیر تشبیه کرده اند پس کما است از شیت بوی داد از ان جمیع علوم بر دل او پر توانداخت از ان روید
که او بود از ابتدا تا ستمیز آنچه شنی است سراسر دریافت بعد از ان از ان شیت ناریکانه با سپند یار داد چون
بجز و در زمان روین تن شد و بدش سخت کشت که زخمی بدو کار نکردی چون خسروان خسروید
کشت بناز و سپاس ایزدی شغول کردید زین سپس زردشت را بخواند و از مشایدا بد و با نوده بهر دم گفت
تا دین به پذیرند پس بر تخت نشست و بفرمود و تا خشوریزد ان نزد شمشاد فصلی چند از نند بر خواند شنید ان
دیوان گریزان شدند و بر زمین نهان گردیدند بعد ازین بفرموده شمشاد نمودن در هر شهر بر عیانت آورد
پرداختند و کنبه با بر فراز آن ساختند و سیر بد با کاشتند و اوقات تعیین فرمودند و گردان زردشت هر
شاه و دیکران را پس زردشت پیغمبر کشتا سب فصلی از عظمت و هیبت باری تعالی بر خوانده و از
سپ کشت چون راه یزدان پذیرد خرم بهشت جای است و آنکه این راه بهشت اهرمن او را بد و نرخی بر و بدین
خرم شود پس اگر گرفتار شدن با گوید که راه یزدان بهشتی بد و نرخی در افتادی و او را بر بندگان خود بخوب
و مراد ایشان فرستاد و گفت پیغام من با فریدگان رسان که از راه کثری بتابند و من پیغمبر اویم سوی تو
تا مردم را بر راه راست آری چه اثر پویه راه حق بهشت است و پاداش ده سپری اهرمن و نرخی است و
فرمود که مردم بگو که چون بدین شوید بهشت جای شهادت در نگرید بر این اهرمن شوید و نرخی
و دیگر بران زردشت و عجز او شمارا در راستی دین دلیل پس است و بدین نخت آنکه دنیا جت اخذ

احوال نبرد دشت

وید ازین سپس نبرد دشت دعا و تاپای و عجب اسب برون آمد بعد ازین باشاه گفت ای جاندار
 در بار تو طلب فرموده تحقیق باید کرد که آن کالای جاده کوی کدام کس بجای من آورده باشد در بار
 آنجا اندازد و سینه برسد اگر راست کوئی از جان برمی و نه سر زیر پایی آن بدکیش زنهار خواسته از
 رشوت و دستان فیلسوفان سر سر کفت کتاب بر آشت و هر چهار فیلسوف ازنده بر دار کرد و رشوت
 دعائی که یزدان آموخته بود خواند از شکم اسب دست و بگر آمد و باره روزه نور و بر پای خواست خسرو
 ایران سرور وی نبرد دشت را بوسیده سوی تخت برو و بر خود بنشاند و عندکما بخواست و کالای خوش
 را باز داد و همچنین علمای دین گفتند که کله اسب شاه مغیر بر او کتاسب جای جان شد ند که طبع
 از چاره دست کشیدند و بعد از دشت شفا یافته ایمان آوردند و زاشت بهرام کوید روزی نبرد دشت نزد
 شاه آمد کتاب شاه با خود کرفت و از این چهار روست سزد که سبزه در خواست تخت که پای خود را
 در آن سرانگرم دوم بهرام آورش هیچ زخمی بر من کار نکند تا دین بر آن آشکار کرد و نام سیوم لکه نیک
 از جهان را کاه بر بدانم چارم لکه تا رنج یزدان می از من جدا نشود و زشت گفت من این هر چهار از روی
 را از یزدان بخواهم نظم و لیکن تو باید گزین هر چهار یکی خوشتر را کنی خستار سه حاجت زهر کس
 بر گزین که تا من بخواهم زدا و آخرین نه بخند بیک کس بر این هر چهار ازیرا که گوید منم که و کاد خسرو پذیرفت
 نماز شام نداشت نماز رفت و نیاش میکرد و خواستار از روی شاه بود و نیاش باز تخت یزدان در واقع شاه
 نمود که پذیرفت چون روز شد شاه بر تخت نشست و زشت حاضر شد بر کار آمد و بعد از نماز در بان شاه
 تازان آمد و بر خسرو کفت چهار سوار هر اس ده و همیب برداند مصرع ندیدم بدینگونه هرگز سوار نشد
 از زشت پرسید که چکان باشند هنوز سخن تمام نکرده بود که هر چهار سوار سبز پوش تمام اسلحه شکوهند
 بر تخت رفتند و این چهار سوار فرشتگان محرب دادار و اشاسفندان مادر بودند یکی همین دوم لیدی
 سیوم از خور داد چارم آذر کتاب با پادشاه گفتد ما فرشته فرستد بدینم دادار میفرماید که نبرد
 پیوسته اورا بهمه جانیا فرستاده ام اورا نیکو دار چون بفرمان اورا سپری از دوزخ رهی و زشت
 هر زمان در دسره و چون از دما دیابی از فرمان او سر پیچ شاه کتاب که از پودی البرز شات
 بود از شکوه سروشان و هیبت ایشان از تحت بختا و بیوش شد چون خود را یافت با داور کفت
 بلیت منم که برین بنده از بندگان بفرمان تو بسته دارم میان چون امشاسفندان پاسخ شنیدند

در احوالات زرشت

با هفت شاخ که همه جاسایه او رسیدی کیش از زرین بود و دیگری سیم و بیستم از پنج و چهارم روزه
 و پنجم از زرششم و هفتم آن آینه دادار گفت با غیر خویش که این درخت هفت شاخه نهاد جهان است و هفت
 و هفت ره شودش در و بود از کردش سپهر اول زرین شاخ عبارت از رومی و جذبه ایت که بخت
 من رسیدی و غیره یا قتی دوم سیم شاخ اشارت بدانت که شاه زمین آئین ترا پذیرد و دیوان نهان
 شوند سیومی شاخ برنجی بنگام خسروی لشکانی است نظم کسی که بداند که برین بود ازان پاک دینش
 نقرین بود شوند این زمان به پس روزگار بکیتی پرکنده و تدار چهارم شاخ روین عبارت از خدا که
 این ساسانت که جهان را بدین بیاراید می آئین شود و از روی برهان دین پذیرند زیرا که مسعودی
 بر سید آذرباد گذارند و آسیبی بن او نرسد پنجم شاخ از زرین نشان پادشاهی بهرام کوراست و جهان را
 بیا ساید بخت چو مردم بکیتی شود دنا و خوار بود اهرمن زرین متبل سوکار ششم شاخ پلو و حمد و ثنوت
 که از داد و جهان پیروان شود و مزدک بد کوبی پیشه کند تا بدین زبان یار در ساند و شاخ هفتم که از
 آئین آسمانی دیدی آن نشان بنگامست که هزاره نو بسازد و پادشاهی بزرگین رسد و دین هی کرامی نماید که
 سیاه پوش درویش از بری نام و ننگ و هنر باشور و شد دست مکار و زرق و محیل صبرین دل انگیزی زبان
 دارج نان و ننگ و سپاس در و غلوی که امیدار و کاست ساری نواز راه و وزخ پوی به رسیده آنگاه بار
 بخل آرند و روان ایرلیان بدین شان کردند و دخت و پسر از دکان برست انگره افند و پوریکان
 و بزرگان پیشکاران ایشان شوند و آن فرقه همان شکن پادشاه کردند بخت کسی را بود و زوشن قدس
 جاه که جزوی گسرا باشدش راه چون هزاره انجام گیر و ابر بای بی باران بسیار نماید و باران بهنگام
 بنار و کرم استولی شود و آبهایی و دبا بکاید و کاد و کوفه سی مانند و مردم خیر ترکیب خرد کالبد
 شست و بد هم رسند بخت بکا بدتک اسپ و زور سوار مانند بسز در تن کا و کار مردم کمی
 بندهان شوند و بی عزت باشند و نوروز و جشن فروری بیکان ندانند بخت سفزارند بر کشاید و بان
 برون آنگاه بکنجای سخا زرتکان سپاسی بدکار از مهند بایران آید و از مهران سخت و تاج بتا ندای زشت
 اینحال را با نوبدان کسی تا مردم را جز دهند زشت گفت و از وز کار مردم بهدین چگونه پستار
 کنند چنین پاسخ یافت که دیگر باره چون سر هزاره بود مردم چندان رنج بیند که در بهنگام ضحاک و افوس
 ندیده اند چون هزاره با انجام رسد بهدینان با هنر نیایی بخت زهر جانب آبتک ایران کنند بهم شورش

احوال زردشت

و فرزند چویند از خویش بیکانه دید و ایاز را دریافت که ملوک و فقیر را و کمیت و کثرت را فرموده و اجازت نداده
 که شفیق شمایم و گناه شمارا در خواهم تا عفو کند چه حاجت بد کار بد کارست و جز دادن او ازین داری و فرمود
 بخمار و کردار امیدوارید بخت بخمار کردار و اثر همان بر کارند آن بدروند و قرآن مجید هم ازین
 معنی خبر میدهد **يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا لَا يَتَّخِذُونَ إِلَّا مَنْ أَرَادَ اللَّهُ لَهُ الْقِسْمَ**
وَمَنْ صَوَّاهُ وَدَرَجَاتٍ دَرَجَاتٍ لَا تَهْتَكُ مِنْ أَحَبَّتْ وَلَئِنْ اللَّهُ يَهْدِيكُمْ
مَنْ يَشَاءُ و در حدیث آمده که حضرت رسالت پناه ما با طاهره زهرا فرمود **يَا فَاطِمَةُ لَا تَبْكِي أَنْتَ بَيْتٌ**
تَحْتِ أَعْلَى إِبْرَاهِيمَ و دیگر حق چنین فرمود که گمانی که فرود ستاده ام در جهان کسی از نفسی و طباق و علما و حکما این
 سخن نیار و گفت اگر نوازند بچند چون عاجز شوند و اندک قول یزدانست چنانکه در کلام ربانی قرآن آمده
إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي مِثْقَالِ ذَرَّةٍ وَكَرِهُوا كَرِهُوا که بهنجیزی آمدند از احوال آینده تمام جز ندانند مگر زردشت
 که در زند و است تمام از نیک و بد تا رستخیز بر پیشوایان نموده شاه فطرس زشایان با کیش ادرین داد
 نموده است یک یک چو خاکی بیاد همه نام ایشان بر داشت یاد از قهار و کردار و بیداد و داد و دیگر هیچ
 از یزدان آفرین بر نگردی که با او بدل راست بود و مگر زردشت که زردیزدان آفرین کرد و بیت بدیندار
 گفتش که با مرد کیش که نیک کنی نیک آید به پیش و دیگر آنکه گفت یزدان فرمود که با فریدگان بگو که در دوش
 جاویدمانند چون گناه تمام شود باز رسند در میان مردم شهر راست که زردشت آوایان و کانی است
 تا خیر دنیا بگویند و نامه کار از نو بدتر و که نوساوری من اعمال کجرات وطن اوست شنیده که بگویند
 و آبا می نداشت شهر رست موبدی از او ستا و زند برون نوشته که چون بهمن امشافند بفرمان یزدان
 پیغمبر را بر آسمان بر دیو فرخدا از یزدان درخواست که در مرک را بر منجس و بد نام بخرمن باشد و اگر فرمود
 که اگر در مرک بر تو بندم پسندی از من یک خواهی آنگاه چیزی چون انگبین بدو داد تا هذری خورد و بی
 هوش شد چنانچه خفته خواب نکرد و بر از هستی و رسید و از نیک و بد بودنی دریافت بدید و دانست
 که بر کوفت موی چندانست و درخت را برک چه مایه هوش گرانید یزدان پاک از او پرسید که چه دیدی
 ای داور بسام دم خداوند مال که شاگرد بودند در دوزخ دیدم با اهرمن و بسیاری خداوندان
 سیم و زرا که در پرستاری و او گرد بودند و شاگرد بهشت برین یافتیم و مبی تو انگر مال را که فرزندند
 در دوزخ دیدم و بسیار درویش که صاحب فرزند بودند در بهشت نگریم و دیگر درخت دیدم با

و دوستوران کرمان مانده و بهشت ناثام است زیرا که در جنگها دشور شهاکه در ایران شد بعضی ازین
 رفت و چون تعویض کردند و درست بدست ایشان نیفتاد و ز رشت بهرام ابن پرو و گوید که چون دین بجا
 در ایران روانی یافت در سپید حکیمی بود پس دانا جنگی که نام که با ماسپ سالها شاگرد او بود و بدین
 مباحثات داشت چون کردیدن کتاب در زردشت شنید نامه نوشت و بهشتا را از بهرین شدن
 مانع گشت و بهرموده شاه بهر مناظره زردشت با بران آمد ز رشت او گرفت این اوستائی که من ازین
 آورده ام یک از اینها و ترجمه از او ریاب پس بهرموده پیغمبر فرزند شاکر دی یک شک فرو خواند و دیدین
 شک یزدان ز رشت همیکوید که چون دین بهی آشکارا کرد و در دانا جنگی که از بهرین شدن آید و
 از تو کند سوال او اینست و جواب چنین بدینگونه همه سوالهای او را جواب بدیت دیدین یک شک تلاش
 بود بهتر جواب هر سوالش بود بهتر از شنیدن این پاسخ از کرسی در گشت چون بهوش گرایید بدین بهی
 آمد و خوشتر ساسان پنجم در تفسیر گزیده و ساسان و از ترجمه نامه زردشت آورده که چون اسفند یار
 وین بهی را رواج داد و فرزندان یونان نیاطوس نام حکیمی را بهرستان داند از خوشتر یزدان حکیم
 پرسید کتاب او را به بهترین روزی باز داد و فرزند یونان روی زردشت دیده گفت از روی علم و قدرت
 و دانش قیافه این ترکیب و روی در و عکس نباشد پس از هنگام روز و ماه و سال زادین پرسید ز رشت
 باز نمود نیاطوس گفت که بدین طالع کاست رای زیاد پس از خورد و خواب زندگانی جبت حقیقت باز نمود
 نیاطوس گفت این زیست در و عکار نیست آنگاه و خوشتر یزدان بدو گفت آنچه خواهی پرسیدن در دل تو
 و بر زبان میار که یزدان و ابدان آگاه ساخته و کلام خود درین باب برای من در فرستاده پس آنچه در دل
 فرزند بود که فرزند کان او را پرسیدن گفته بود و دنا کرد و پیغمبر در یک سیم نام در نیاطوس فرو خواند و بهم چنین
 ساسان پنجم آورده که چون آوازه بدین گرایید جنگی که نام در جهان شیرع یافت بپاس نام ائمنی از بهرین
 بایران آمده بهرین شمشاه فرزندان هر کشور گرد آمدند بپاس پیغمبر بدو گفت ای زردشت از پاسخ دراز گویا
 تو جنگی که نام در عالمی ترا صادق شد و در و عکار نیست آنگاه و خوشتر یزدان بدو گفت از آنچه در دل تو
 است و در ستم که را از ستم که در دل دارم و اصلا از صحیفه دل بلب نیاورده ام زیرا که بعضی گویند جنیان
 با بهرین پرست آگاهی دهند اگر همه را بکشائی بدین تو در آیم پیغمبر یزدان گفت پیش از آمدن تو دار پاک مرا
 آگاه ساخته پس سیم نادی که یزدان فرو فرستاده بود در او خواند و آنچه در دل داشت همه مذکور بود و پاسخ

ویران کنند زرد وشت گفت ای دادار پر مهر بعد از این سخت و کوتاهی عمر و سرخ و راز بهدینان کسی
 خوشتر دین باشد و پیر سیاه جامه کی شکست نماید و ادراکت اندوه جاودان نباشد چون نشان
 سیاه آشکار گردد و سپاهی از روم دژ برسد با جامه و کلاه سرخ زمین خراسان از غم و بخت تیره شود و
 زمین از با بهرسد و مرزها ویران گردد و ترک نوروم و خوب در هم افتد مرز توران از ترک و تاراج
 و پندی ویران شود و آذر از آبشخوار کریمین کوهی برند از تاختن ایران تباہی پذیرد و پس از شش پغیر
 سخت که یارب اگر عین قوم و از بنود پاری زندگانی تباہ سازند و بدکیشان چگونه هلاک شوند چنین
 پاسخ یافت که از خراسان نشان سپاه برآید پس چون بشیر از مادر جدا شود چون سی ساله شود دین
 باستان پذیرد و دشاهی باشد و چندین از تخم کبان او را پوری بهرام نام جامه و لقب باشد که کوه پیش
 شاه پور خوانند چون این کرامی پور زاید ستاره از آسمان فرو بارد و پدید آمد در آبان ماه روز با و از عالم
 بگذرد و چون سپهر بیت و کیساله شود با لشکر کران سنگ بهر سو تازد و بیلج و بخارا سپاه کشد و با لشکر
 برسد و چین بایران آید پس در دشوار کریمی مرد دین مکر بند و از خراسان و سیستان لشکر آرد و یاری
 ایران شود بیت زکشتی دوال و زرد و ورنک زردیوسه پوشش کرک دورنگ سرچنگ عظیم
 شود که پارس بای ماتم گردد پس شاه سرافراز کینه ساز شود و پیروزی یابد و در آن روز کار
 هزار زن گیرد و نیابند و اگر مردی بنگرند و بکشد پس چون زمان ایشان برسد آید بموی گنگ دژ
 سرش فرستد و بشون را بخواهم با یکصد و پنجاه مرد نیکو کار بیاورد و پشت کند و ابرهن جنگ بشود
 راسا و آواز با دخت و استا و زنند از ایشان بشوند آبرمندان از ایران برسد پس شاه بهرام نام
 صاحب تخت نشود و آذران باز آورند بر آئین سابق اوقات بکشد و بخت بدان بر افتد بشون چون
 کار پر بسته بیند تباہی سوی ایران خود رود و نمود آذر خاد در کتاب خود آورده که زنده است و یک
 شکست و شک بخش است و برنگ رانمی زبان زند و پارس بی بین تفصیل است اینا انبو ویر
 اندر خوش و نادر زبان تانی بر قطل گویند و پارس فراموشان و آن شکست در بیان کرم
 و بروج و ترتیب فلکی و سیات و سعادت و نحست که اکب و امثال آن دیگر استاد جدید چها
 و نگویش دردا منگو سیتانام بخش مزداد خسر مچا ابر آیم در کوب و استارم دور
 زند جمیع علوم هست اما بعضی بر مزداد شارت مذکور شده اکنون چارده شک تمام در نزد و سون

مرز
 نام ستاره برجی
 که از آبان می شتری
 گویند و فرشته و پرنده
 یعنی روز اول هر ماه
 شمس و نام پیرمین
 ابن اسفندیار است
 یعنی قهر و زشت
 و بد باشد
 باستان
 که در گذشته و فیک
 را گویند
 آبان ماه روز دوازدهم
 یعنی بیت دوم
 ماه شمس
 بشون
 که سافل نام برادر
 اسفندیار است و نام
 بوزینه هم آمده که
 باشد
 پشت
 یعنی دعا

پاگان و هشتیان کرد و او و روان خوشانش شادان بدانسانکه غیبی بوطن آید پس هجرت او رفت
 و بهای که قابش بود برد چون نشتی رفتم پایگاهی بلند دیدم و فرمان سروش پیشگاه یزدان نهاد
 بر دم و از نور چشم من تیره می شد باز مرا سروش سوی چمن دپل آورد و انبوهی را دیدم میان
 پل دست بر هم نهاده و بتا ده کفتم اینجا چه کسان باشند سروش گفت اینان ست دینان اند
 که تاقیامت بدینجا ل باشند اگر نیک می تریزه ثواب ریزه فزون میداشند ازین پلایر میسند جمعی دیگر را
 دیدم مانند سار و تابان سروش گفت این تریزه پای است یعنی فلک ثواب و در قومی اند که با همه اموال گیتی خرید
 نور و زکرت و پس با همه پای کرده روانان چون ماه تابان را دیدم گفت این ماه پایر بر پایه بهشت است و دین
 قومی اند که جز نور و زکرت گرفت یعنی ثواب و خیره کرده اند از این پس انجوشید پای کرده و روانان بجای بهشت
 هر روزی خور دیدم گفت در خورشید پای کرده ای اند که گیتی خرید و نور و زکرت و دین پس بفرموده سروش
 بویخ و خوره یزدان یعنی نور حق نماز بر دم سروش و خور و زکیم و سبب آن از من رسیدن گرفت آواز
 بگوش اندران نیز و یافتم و در جام زرینی کپاره روغن بن دادند خوردم بران طعم چیزی نیافتم بودم
 این خورش اهل بهشت است پس اردی بهشت را دیدم بر و سلام کردم مرا گفت همی سیر می هم بر آتش زین
 سروش ابر و توان یعنی بهشت بر در آن انوار شکستی فرو ماندم که بر آن از هیچ جنب نداشتیم پس فرمان
 یزدان مرا به جای آن که دین پس بجائی رسیدم که دهبی شکوفه با خوره یعنی نور و خور و جا و دیدم شکوفه
 روان را روان و گریانند بعد ازین دانا پای انبوهی را دیدم با همه شکوه سروش باز نمود که این روانان
 جمعی اند که نور و زکرت و دین پس جمعی را دیدم با همه دستگاه و فرخی سروش فرمود که روانان خسر و روانان
 خسر و ان و او گردن دین پس خنده روانان را دیدم در کران خرمی و توانائی سروش گفت اینان ست
 و موبدان و من تو کلمه را که این فرقه را بدین ارج رسانم پس انبوهی زبان را دیدم با قدرت شادان
 سروش شود و اردی بهشت گفت این روانانای آن زمانست که فرمان شوهران خود بردند بعد ازین
 که دهبی را دیدم با جا و خوبی با فرشتگان شسته سروش گفت این فرقه پیریدان و موبدان اند که خا
 آشکده بودند که شیت و زینش امشافندان کرده اند پس جمعی را دیدم با اسلحه و فرخی سروش گفت این
 نغز بهلوانان اند که در راه خدا جنت کردند و کشور و رعیت آباد داشتند پس کروبی را دیدم با
 فرخی و گزاسنی سروش گفت این روانان کشندگان خراسته اند یعنی موبایات بعد ازین قومی را

سروش
 یعنی فرشته ای
 باشد

بهشت
 دکانان

نیز و بی این بیاسی سخن یزدان شنود بیدین شده بهند باز گشت و این دو سیم نام که پانچ فرزانه
 زمان و بیاسی باشد داخل زنده گشت بلکه جزو و سائر است و سیم نام و زبان و سائر یعنی نامه آسمانی
 سور در آلوده دیگر خردان اردای ویراف از بهشت و دوزخ زنده گشت بهرام که پدر او و ده اندک
 چون پادشاهی اردو شیر با بجان استوار شد چهل هزار دستور و موبد نیکو کار کرد و آورده از ایشان چهل
 هزار برگزیده و از گزیده گان نیم چهار صد جدا فرمود که بیشتر اوستا از بر داشتند و درین فرقه چهل دانی
 اوستا و ان انتخاب نمود و هم زیشان هفت و انایان معصوم از کب و روضه غایر میتر ساخته با آن دانیان
 گفت هر کدام تواند از تن یکمید و جز از عین و دوزخ فرآید رستان گفتند این کار را مردی می
 باید که از هفت سالگی باز کنای از و بر جو دنیا ده باشد از میان این شش دانی اردای ویراف را خدا
 و ندان این فرقه دانسته برگزیدند با شنشاه با فرزند او در فتنه که آتش کده است پس زیرین تخت برای
 اردای ویراف گذاشتند و چهل هزار دینار زیارتکار شدند یعنی او عیبه بر خواندند بطریق که گفته اند پس
 ویراف جام می شسته از دست دستور بخور و ند و بر سر بر خا بد و نایک هفته برخواست و روانش بهشت
 اسم الهی جدا شد و آن شش تن بر بالین او بر پا بودند ششم روز از خواب برآمد و فرمود تا دهری
 زداوشد تا آنچه او میگفت در قلم گرفت چون بخوابیدم سر ووشی که او را سر ووش و سر ووش و آشود
 نیه گویند یعنی ورشته بهشتی آمد و سلام کرد و حقیقت رفتن بدان عالم گفتم و دست مرا گرفت و گفت سه
 کام به بالا نه نام و بر چنین دهل که بر ط باشد رسیدم همراه مرا راه مو دپی دیدم باریک تر از مو و تیز
 تر از دم استره و پهلوی دار و سی و هفت رس در از روانی از تن گشته را برین رحت دیدم که چون
 بر چنین پل رسید از نیم روز یعنی مشرق بویا بادی آمد و از آن هجرتی نیکو که مانند آن بنزیده بودم پدید
 گشت روان از او پرسید که تو بدین خوبی کیستی پاسخ داد که که او را تو ام پس هر از در دیدم از او دور
 است با او بر پای و سر ووش از دپله دست زده و فرستگان کرد و اگر دایا ده هر از دور نیست
 که شمار و حساب خلق از ثواب و عقاب بدست اوست درش ملکی است عدل کار او و رب داد
 سر ووش ب پیام و خداوند اعلام ایشان از اسلام کردم جواب دادند و از پل گذشتم و روانی چند پند
 آمدند و مرا پرسیدند پس همین بیا مد و گفت برو تا گاه زرین که عبارت از عرش است ترا بیایم با او کام
 و تجنی خوب رسیدم و این روان که علی او صورتی نیکو شده بود که گفته آمد دیدم و اشوان یعنی پاکان

بخورد و او میخوردند شنبه پیش میگرد و گوشتی گران بر میخوردند و او نمیداد بود وند سروش گفت این روح زانی است که با
 زن دیگر گمان استیمنی پس روانی را دیدیم که از کرسنگی و تشنگی می نالید و از جوع و عطش خون خود میخورد و سروش
 گفت روح کسی است که با زرخوان گرفت و با زحمتی است که پارسایان به بدین پیش از طعام بجای آورده اند
 بچشم گفته شود و در اربابان خود آب و میوه و نان از خود و آنچه داد و آزرده شد پس زنی را دیدیم پستان
 آویخته و سوزات در فماده سروش گفت که این زنی است که شوهر را گذاشته دیگری حبست پس جمعی از او
 دیدیم که درندگان و موزیات در ایشان در افتاده بودند سروش گفت این نفوس آن کسانیت که کشتی
 یعنی ناله گیری که به دنیا نهند بستند پس فی را دیدیم آویخته و زبان او از قطار آهسته سروش گفت زنی
 است که فرمان شوهر نبرد و پاسبان بتندی و خلاف او دادی پس مردی را دیدیم که کله پی موزیات
 میخورد و اگر کسر رفتی دیو او را چوب زدی سروش گفت این روانی است که در امانت خیانت کردی و در
 سعلق دیدیم بهفتاد و دیو بر کرد او ایشاد و بجای تازیانه او را باران میزدند و ماران بدن او را کشت
 او را میگذاردند سروش گفت این پادشاهی بود که شنبه از مردم زر گرفت پس مردی دیدیم و پس نشاد
 و زبان بر آهسته بخت فرو و آویخته و مار و کژدم یکی دندان بر او میزد یکی دم سروش گفت این مرغی
 بوده و در میان مردم بدروغ نبرد و انگندی پس مردی را دیدیم که بنداز بند و سپیند از سپیند کالبد
 فرو میکشادند سروش گفت چهار پاسبان کشته بودند پس مردی را دیدیم در شنگی اندام شنگی که قرار سروش
 و نمود که این مردی است متمول بخیل که مال در در کار دنیا و آخرت صرف نکرده پس شخصی را دیدیم که
 سوزات بر آویخته بودند ولی بر یکپای او تپسی میزدند سروش گفت روان کاملی است که اصلا
 کار و نیوی و اخروی نکرده روزی براه میگذشت بزی رابته دید که دهن او بکیا رسیدی بدین پاکیا
 پیش بر انگند ازین بدین دایش آن پاش را از این میزدند پس یکی را دیدیم که زبان بر سنگ نهاده بود و
 سنگ دیگر میگذشتند سروش گفت که این مرد دروغ زن و کذاب است که خلق از زبان او در زبان افتادندی
 پس زنی را دیدیم که پستانهای او را در زیر سنگ آسیامی سودند سروش گفت این زنی است که بدار و بچ
 از شکم فرو کند پس مردی را دیدیم که در بهفت اندام او کرم افتاده بود سروش فرمود که این مرد
 کوتهی بدروغ فروختی و بدین سرمای روزی کرد و او مردی پس مردی را دیدیم که گوشت مرده و خون
 مردم میخورد سروش گفت که این روان مردی است که بگرام سیم انداخت پس کردی را دیدیم که

دیدیم باز ولعت سر دوش گفت روانهای بلندگان اند و خندانند که برایشان شادمانی و شادمانی
 بود و اگر دارا ضعیف است اندیش فروزد و دیدم با ساز کامیابی نزدش گفت ارواح شادمانند پس من را دیدم
 و شاد و عناصر شش پیش ایشان ایستاد و سر دوش گفت که خدا یاران عارث دوست اند که همان بباغ و کای
 اند و عناصر گرامی میدانند بعد از این بقوم دیگر رسیدم که پایسر دستگاه بودند سر دوش گفت این ارواح
 جا و کویان اینجاست و کوی آن باشد که ندانند و از ندگان برآه خدا طلبد و صرف توقف شریف و ارباب
 استحقاق نماید بگویم از خور و قصور و ولدان و غلمان و از نوش و خورد که در جهان عصری نموند آن
 نمیدانم پس سر دوش وادی بهشت را از بهشت بیرون آورد و بهیر پادشاه اهل دوزخ بردند تخت روی
 دیدم سیاه و تار با آب کنده و کروی در و نالان فاده و غوغا شده سر دوش گفت این آبی است که از آن
 گرد آمده که بعد مرده از چشم ریزند و کروی که دروغ و غوغا آن قوم اند که اقربا بعد ایشان سببون و مریه
 و کری کنند پس بسوی چشموں آمد روانی را دیدم از تن کعبه بر جدائی تن نالیدی بادی کنده در وزید فانی
 بکری بر آن اندیزه و سنج چشم و کج بینی زشت لب ستون دندان مری چون یکی مناره دراز چنگ و
 زوین ناخن مار مو و از دانهش دو دبر آمدی روان زوهر اسیده پرسید که تو کیستی گفت من عمل فعلت
 پس هست در کون روان انداخت و او پلاش بر چشموں دپل آمد که از دم استره تیز تراست اندک بدشواری
 رفت انعام بدوزخ افتاد از پی او پس با سر دوش وادی بهشت رفتم دمر و باد سخت و سرا و بوی ناخوش
 و بیره کی و راه بر چاه سار بود در چابی نکریم چندان روان که خمار از آن دیدم که بشمار در نیامده
 نالیدند و از خلقت یکی پر دیکر را نمیدید و ناله حمیری نمی شنود و سه روزه عذاب آن زهر رساله است و
 چنین در با بادی دیگر و در هر چابی مار و کژدم و کژنده و مودیات و در ایشان فاده روان را بیت یکی
 میکند و دیگر میدریدش یکی میخست و دیگر میکزیدش سر دوش مرا فرود برد روانی را دیدم سرا چون سر
 مردم و تنی و مانند مار و دیوان بسیار بر که او شکنجه بر پایش نهاده بودند و بیتیه و شنه و کژ از هر سو بود
 میزدند و مودایش از هر طرف میخستند سر دوش گفت روح غلامانه است پس زنی را دیدم طاس پر خون و بی
 در دست و بچوب و حبه اش میزدند تا آن را میخورد و باز چنین طاسی بدستش میدادند سر دوش گفت
 این زنی است که دشمنانی یعنی عاقل بود و آنش آب نزدیک شد پس مرید را دیدم بیک پای او کعبه بدست
 از سرش است میکنند و می نالید سر دوش گفت این کسی است که خون ناحی کرده پس چو تنی که بزور خون و بی زور

نخوشان باز کسی تا از کماه بر سر نهد پس به ماه پایدم بمانی گفتند بعد آن به ستر یا آدم بان و دیگر
 از ر و انجا پیش آمدند که خولیان ما را پند و تائیت و دیگر گفتند و نر و زو کشتی استوار دارند اگر ما
 یشت و یزش و نور و زو دیگر دیم درین پایه نمی ماندیم و به بهشت میرسیم در ظاهر این گفتار جهان
 معلوم میشود که ستر پایه که ملک البروج است فرود ما هر چه باشد تا از دانیان گویند ستاره پایه است
 بر روانائی که فرود پایه چرخ اند و بخور هستند و تعلق بدن بیک کابری دارند بملک البروج بیک کعبه
 پای آدم روانی چند آمدند که مردم را بکوی تابعد از خود فرزند می بجهان گذاشتند و نه چون ما درینجا پند
 بیت اگر و متا از سبی پنجم از دور ولی سبیم از دی جمله مجور فرقه دیگر گفتند مردم بکوی برین جنت
 کسی نظر کنند و کسی متمم ندارند و درین چون ما در اینجا باز مانند ما در این پایه ایچ تا خشم از جهان آید خوشتر
 شود شاید بریم پس سرودش و اردی بشت مرا بکیتی فرودین آوردند و دید و کرد و دید و چون و میر می گفتند
 اردی و ریاف نوشته بر شمشاه خواند پادشاه دین به را چنانچه بایست رواج داد و موبدان بر طواف
 ایران فرستاد پس موبد آذرباد این را رسانید که نسبتش از پدر بزر و شت پیغمبر میبرد و نسب و دشت
 بکتاب شاه باید از و شاه اردشیر و لشکری در راستی دین معجز هستند و چهل هزار دانا باز گرد آمدند
 آذرباد غسل کرد و در آنجن بخواید و نه من روی را که باختند و بر سینه او ریختند به فریزه آن سینه
 بدو رسید لاجرم همه مشرکان ایمان آوردند و بعد از آذرباد دستوان خسروان از ترا و او بود و ندید
 و موز خان اسد نام متفق اند که در کشمیر که او را کاسم نیز گویند و منسوب است بنوح و پان از اعمال نیشاپور
 سرودی بود نشاند زرتشت به کتاب شاه که مثل آن بنوده و نباشد در خوبی و طول و راستی
 و مجلس متوکل در عین عمارت جعفریه سر من رای که مشهور بشماره است ذکر آن کرد و خطی را به
 میل دیدن آن سرود چون بخراسان رفتن مقدور نبود بعد از طاهر ذوالیمین نوشت که
 قطع کرده هر دو نه بایست به بغداد فرستد اهل آن ناحیه و خراسان را خبر شد در پای آن سرود چنانچه
 و فریاد برآوردند و گریه و زاری میکردند و مصیبت عظیم دست داد و دینان پنجاه هزار دینار میدادند
 قبول نکرد چون سرور انداختند به بنایا و کاریزهای آن ناحیه خلل عظیم رسید و مرغان مختلف الاوان
 که بر آن آشیان داشته اند از حد صحرای آن آمدند که نوا پوینده گشت با انواع اصوات مختلفه خود
 نوحه میکردند و گاه و گوسفند و حیواناتی که در سایه سرودی آر میداد همه ناله و زاری آغاز نمودند چنانچه

رومی پسیده اندام و پرگرم اعضا سر و شش شو فرمود منافقان الهیست شمارند که دل ایشان با زبان
موافق بوده و مردم همدین را برادر دند و دین و این از خود نهادند پس مردی را دیدم مکان دور
اندام کالبدش از تنم میکشاند و سر و شش گفت مردیت که سگ خاکی و ابی میکشت پس زنی را دیدم که
آورد بان در برفش انداخته بودند و میزدند و سر و شش شو فرمود که این زنی است که سر را شانه می
زند و موسی او در آتش افتاده بود پس زنی را دیدم که بدشنه گوشت را از اندام خود میکشید و می
خورد و سر و شش گفت این زن جادوست که مرد مرا سحر کردی پس مردی را دیدم که بغضب خون کوب
دریم بخورد و او میدادند و سر و شش گفت مردیت که مرده دریم و ناخن و موسی در آتش و آب انداخته
پس مردی را دیدم که گوشت و پوست مردم مرده میخورد و سر و شش شو فرمود کسی هست که مزدور را زنا
مزد داند و بعد ازین مردی را دیدم که گویی بر پشت داشت و بهم او را بدین بار در برف و شش
همی زدند و سر و شش گفت مرد زانی هست که جنت از شوهر بر دی پس بد فرجامی چند را دیدم تا
بگردن و برف پیش هر یکی طاسی را ز خون و موسی و ملید با از بیم ضرب و جوب میخورد و سر و شش
فرمود که گویی آنکه با بر دین یعنی مخالف این بکر با به رفتند و در آن حمام غسل و ناپاک سروتن شستند پس
یکی را دیدم در زیر گویی نالان سر و شش گفت که حراج بر مردم کران کرد و رسم بد نهاد مردم را زیان
میرساند پس یکی را دیدم با نکشت و چکل که میکشد و مگر با و فغیش میزد و سر و شش گفت کسی هست
که زمین مردمان گرفته بخت همی تا آن زمین و جایی باشد بپاداش این روان بر پایی باشد
پس مردی را دیدم که بشانه آهین گوشت شانه و اندام او میزدند سر و شش شو فرمود که ناقص عهد
نایمان است و بوده است بعد از آن چندی را دیدم که دست و پایی آن فرقه را العمود و تبر زین و امثال
آن بیکو فند سر و شش گفت ناقص عهد است که پیمان نمکستی و مرد و زندان یعنی مردمان مخالف دین
داشتی پس سر و شش شواردی هشت را از آن اندوه سرا بگرد و تمان یعنی خلد برین و جنت اعلی
که او را هیئتان میگویند آوردند و فروغ داد و دیدم از خود رفتم و از روح اقرا بکوش می
آمد که از گفتار و کردار نیکی بر وفق دین و یاور و یاور و خرد دیوان که در کالبد با ندمه را
شکسته داشتی بدین پایه رسیدی پس سر و شش دست مرا گرفت و گفت آنچه شنیدی بروم باز گوی
بعد ازین مرا بر پر آور و دو بهشت رسانید روانی چند پذیر آمدند و گفتند این را از آنچه ایشان ما

مگر یکپایه او بگردون بود و زنی و فرزند که این مرد بسی و سه شهر پادشاهی داشت کار نیز که مکر روزی
 که سفیدی ستافت و علف از دور بود بدین پای کیا پیش او افتاد و در چشم بگوشش بشت و نوک زنده
 اگر خود نیارند که بخزند و ششم بدانند که این که فاش است یکی کنبار دوم فروردیگان و شستن
 سیدم نیکی بر روان پدر و مادر و اقارب چهارم نیایش خورشید روزی سه بار پنجم نیایش ماه هر ماهی
 سه بار هفتم نیاید ماه آخرین روز ششم هر سال شستن و در ختم چون عطسه آید ایستاده و برپا شود که دعاست
 تا آخر که بدین ششم دستوران را فرمان بر او مال ده یک بدستورده و گرفت و در نیم از غلام بازگی
 و معلمی پر پیرو و از راه پس زنان هم زود و حرام اندا کرد و کس را درین کار بد یا بد بهر آینه هر دو را پاک
 کند و بکشد و کتا دین زشت عمل برابر کار بد و حاکم و الکوس سرداک و افراسیاب و تور بر او راست و کلم
 مردوزن مایه کشتی بر میان بندند کشتی ز نارایت از پیشم که بر کمر خندند و کشتی چار که میزنند اول انگه
 خدا یکی است دوم که دین یکی است سیدم آنکه زردشت فرستاده خداوند است چهارم آنکه تا تو نام نیکی
 کنم در یازدهم آتش را فروخته دار و پلییدی بر و سوزان در دوازدهم کفن مرده نه باشد بلکه کند
 و پاک باید در سیزدهم روان پدر و مادرشاد دارد و درون میرود و آفرینان کند و درون دعاست
 در ستایش حق تعالی و آذر خوانند و بر خونی با دمنده آنچه بر آن میدهند باشند نشسته مانند آفرینان
 شکست از جلالت و یک شک زند و چهاردهم ناخن چیده را ایستاده که دعاست تا به بخوانند و کشت
 خطی کشیده و مقراض خاک بد و ریز و یا کبره بر دوز با نوزدهم هر چه در نظر خوشش آید بر دنام یزدان برود
 شانزدهم در خانه زن حامله آتش دایم دارد چون فرزند زاید سه شبان روز چنان خاموش مکن که کند
 چون زردشت پیغمبر را و دین سه شب بر شب پنجاه و دیو بقصد کشتن زردشت می آمدند چون آتش و رها
 بود زیان نیارستند رسانید در هفدهم چون از خواب برخیزی کشتی بر بندوبی سبتی کشتی کام مزین ده
 بهجدهم دندان کاو یعنی خلل را پس از آنکه دندان کاو را خلل کنی در دیوار دندان کن و نوزدهم هر چه
 دختر را زودتر که خدا کند آنرا که هرست از چینه دهل نیار و کند شست اگر کسی پیشتر است باشد یکی را بهیروی
 پذیرد و اگر خود توفیق نیابد بعد از او بر آفرینش و دستور واجب است که برای او یکی را بفرزندگی
 او مقرر کنند در بیستم هرگز یکی بهتر داند از پیششای دیگر و برزگر را حمت و عفت کند و در
 دوی خورشید خوب یا بد بهی بر او خواند و بیست و دوم در نای خوردن واجب باید گرفت چون می

یعنی زردشت
 کشتی
 پارسایان کربلا
 حق تعالی عالم را
 شش گاه آفریده
 و هر اهل کانی نامی
 دارد و بتعلیم مراد
 گاه چو زنده جانی کند

بیچکس را تاب نشدند آن نمود و خرج نقل تنه آن بغداد با صد هزار دینار شد و شایان آن بر هزار و
 سصد شتر بار کرده بودند آن درخت چون بیک منری جعفریه رسید متوکل عباسی را همان شب بخلافت
 پاره کردند و درخت را ندید و بعضی از موزعین اسلامین آورده اند که در آن سر و بیت رفت
 تا زیانه بود طول بر تازیانه یکبارش و ربع ارش و تاسه انشی و ثلثین و مائین یکبار و چهار صد و پنجاه
 سال بر کشته بندگان کویند زراشت شلخی از بهشت آورده بر در کشمیر نشاند و این سر و شد و بعضی از خود
 زندان گفتند نزد عقلا این سخن اشارت است بدان که نفس محمّد در نبات است و بهشت عالم مجردات و بعضی
 از یزیدیان گفته اند زراشت از رب سر و پاکه که او را از روان کویند درخواست تا کشته او را بیک پرده
 و از طعنی متاخر نقل کنند که گفت که من رب سر و را دیدم فرمود من متوکل را کشتن فرمودم بجز برید
 آن محمد قلی سلم کوید بیت بیچکس پرورده خود را بنخواستار برون آب و آتش را خصومت بر سر خاک
 شد بهدیان کوید امر من از زمان پدید آمد و فرشتا و آسمانها و ستارگان بودند و باشند تا پدید آمد
 مرالید اند و مدت ماندن این آفرینش دوازده هزار سالست پس رنجیز شود و یزیدان مرد و مرابان
 و همین جهان اخشی را بهشت همین سازد و آمر من آمر منان و دوزخ را بهشتی بود دستور شما
 زاده در نامه صد و کوید که دین به از زراشت پیغمبر این پوشت این پیتر سپ این جبر سپ این جبر سپ
 استقامت است و ایزد است و ند و دعایت فرمود و هر چه از ازل تا ابد است همه را بعلم الهی
 دریافت و این شهریت که از جهان حقیقت که کتاب آسمانی آید و دید بیت بزرگان را و ستاد و یازند
 و زند مر این صد و درش را برون کرده اند زراشت بگر چه دین پرور است که در شهر دیش
 از صد و راست در سخت اعتقاد و اخلافت بر نبوت زراشت زیرا که روان چون در
 شب چارین به بل طین و رسد و مر ایزد و درش ایزد حساب کند اگر کبیر مکره یعنی ثواب و نون
 بر نامه بود روح او را بخت بر ندها تا بشرط ایمان زراشت در دوم باید که کشید اندک که او را بیدار نشد
 از دوزخ بود زیرا که اگر کبیر موی مزه کوفه افزون از کناه است به بهشت رود و اگر بر عکس
 به معنی رسد در سیم دنیال خوشکاری باید رفت زیرا که اگر در کار خوش از دوزخ و دوشن آزار
 رسد در مینوی را چهار باید و در کار باطل زود کشته کرد و یقین که سزای کار اوست و دوزخ نشین
 او شود در چهار از رحمت ایزد و نا امید باشد زراشت که بد شخصی را در دوزخ دیدم مگر یکبار

و ایزد

نام فرشته باشد

احوال از روشنیان

باید بود اما بارزانی یعنی سبقتی غایت باید نمود که سودمند است درسی و چهارم شب آب زیرینند
 تخصیص سومی و آخر یعنی شرق و اگر ناچار باشد در آثای انداختن کلماتی که اقل آن گنایت است
 تا آنجا که فرموده اند بخواند و شب از چاه آب نکشد چون ناکر یافت کلمات ایتا تا بجائی که در کتب
 ایشان مسطور است بگوید و شب آب کمتر خورد چون لا علاج باید آتش میدانه چاه برآورد و آب
 بسیار نریزند درسی و پنجم چون نان خوردند سه لقمه برای سگ بگیرند و سگ را نایا زارند درسی و
 ششم چون خروس بانگ دهد و او را نکشد بلکه برای مدد او خروس بگیرد و سگ را نریزند و اگر مرغ در حیثی
 دیوی و بلائی را دیده و از آن آگاهی میدهد درسی و هفتم آنجا که براس نباشد اگر کسی نسایینی مرده
 در زیر زمین گذارد آتش را کن و برآرد درسی و هشتم حیوان بسیار بیدگشت که هر مومی بدن او در آتش
 تنگی شود و تن کشنده را زشت تر از همه شوق گو سپند است که سرده است یعنی نخست نوع و چنین بزغال و بز
 و کاه و اسب و مرغ خانگی و قوت کوس و همچنین خروس ناکرده بانگ را کشتن نریزد و اگر ناچار باید کشتن
 ضرور است بختن درسی و نهم چون روی بشوی لب بهم نه و کلماتی که رشم آید در آنست تا جایی که گفته
 اند بیکبار بکوی پس رخ بشوی و چون روی بتری و عائی که کله کند و مراد آنست تا جایی که گفته
 اند بخوان در چهل هر کس ریشش را بکشد و بگوید باید نیکو گفت و کردار باشد و روزه واجب اقل سه روز
 کس پانزده سال شود و ریشش را بکشد هر چه دست رساند آنچه چون او ناپاک شود و ریشش را بکشد یعنی پاک گردد
 خود را بدعا در چهل یکم چون فروردیگان آید باید در روز بزد و ریشش را آفرین کند تا ماه فروردی
 پنج و خزانگی که می رسند و می بافند و میزدند جامه یکی اسود دوم اشود سیوم پنجم چهارم هوشم پنجم
 و هشتم پس فروردیگان خسته شود اگر بگوید چون روان ازین سه برون رود و بریند باشد هر کس
 بقدری که آفرین کند از ایشان طاعت شاهوار و طاعت هشی باید بزد و اینان گفته اند این پنج دخت اشادت
 بحکمت و شجاعت و عفت و عدالت و عقل است و در بعضی جا پنج حس را گفته اند در چهل و دوم از
 غیر همین باید بریزنی و همگانه با و نشوی اگر کاسه برنجی را بیدین بیا لاید بارش باید شست و اگر
 سفالین باشد پاک نشود در چهل و سیوم آتش در خانه داری و شب بیکره بر لوزنی در چهل و چهارم
 استاد و پدر و مادر را می دار و در درین سرتاک روزی و در آنجهان دوزخی باشی در چهل و
 پنجم زنی و دستان یعنی طعین بسوی آسمان دستارکان و آتش و آب روان و دوشویی بختی نگرود

در روی
 دعائی است که
 سیدیان در پیش
 بزدنی خوانند

که اویش و نوروز کرد و بعد از آن نتواند پیش درون داج و اورمزد کند و مان خور دپس و اجاود
 کجود و ششم سپای ایستاده آب تا حق یعنی بل کردن بدست باید نشیند که وجب و ور براند و است
 آهسته خواند پس سه قدم بود و کلمائی که ایستاده و در یوشم سپه در آنت تا آنجا که گفته اند یکبار خواند
 چون برود آید کلمائی که استم در آنت تا جایی که گفته اند یکبار و یکم هشتم دو بار بر زبان راند و سه
 کلمه بخشد که بدین کلمائی که ایستاده در آنت تا آنجا که گفته اند چهار بار که بدین کلمائی که استم بریم زمینی ایستاده
 ایستاده در آنت تا آخر سزاید در شصت و یکم جمع یعنی راسو کش که گفته اند راست در شصت و دوم
 آبی را قبل میار و اگر از آبش دور یعنی بد ریاش رسان در شصت و سیوم در آن یشت کند و در
 که یشتن یزدان فرض است پس خود کند و در زندگی بهتر است در شصت و چهارم چون کس از جهان
 بیرون شود سه روز بجای او پیش سر و شش کند و آتش برافروزند و او شنا خواند چرا که روح او سرزند
 در اینجا است پس سه روز و درون سیر عین باید یشتن در شب چهارمین یکی زبان بر خشنو من ریش استاده
 خشنو من استوان دیگر را و پیشش از ستر تا آنچه توانی و الا تر و بهتر بر درون نه و این چهار را استاده
 خواند در شصت و پنجم زنا زانیان کس کردن نفروده اند جز اینکه روزی سه بار تر و دشو بر شوند و در
 ایشان جویند و از نفروده ششمران روز و شب تجاوز نمایند که عبادت با ایشان همین است در شصت و
 ششم دینی بی از آن درآمد که خدای ستارا از بخور بهار باند و اگر به دینی را کاری پیش آید که در آن
 ناچار دین از دست آورد و بدینچه فرایند یار کشیده بروین خود ماند در شصت و هفتم دروغ گویند
 اگر چه در آن جاه و دینی باشد در شصت و هشتم رستی پیشه سازند و از کاستی گسته صادق شوند در شصت
 و نهم از دپس بودن یعنی از قحطی و دیوئی و زنا پرستند زیرا که چون سقی با زنی به بد کاری آید و حجت
 به شوهر حرام شود و اگر شوهر بعد از اطلاع با چنین نکو هم میزدیم روسپی است در هفتمادم چون کسی مال
 شخصی دزد و اگر یکدست و درم از گرفته دوزخه گوش او برنده و ده چوب بروزند و کیاحت ده
 زندان داشته بگذراند و اگر بار دیگر این کار کند اگر یکدرم برده دو درم گرفته کشتش برند و میت چوب
 زنده و بساحت دزدان آید و اگر یکدرم یا دو دانگ دزد و دست راست او قطع کنند و
 اگر پانصد درم دزد و از کوشش بکشد و هفتاد و یکم از کناه ظاهر و باطن پرستیز کن و از
 دیدن و اندیشیدن نیز به اس و لشکر پرور کار بگذارد که باز رشت پیغمبر و ادوار هر مزد پاک یعنی حق

سیر عین
 یعنی سیر باشد
 آفرینای ترکیب
 خوانند

آب از طرف خیمه خالین آشاد بر دست آستین بچید و بر سر سرگوشی آگاهان خرد و ز چهل و ششم
 از بیهیال پرسید کند که آن بستان و خیانت و زناست زیرا که اگر زانی را شوهر زن کنایه نه بخشد با هم
 کرد روی بهشت نه بیند در چهل و هفتم باید خسته که موزیات باشند بکشند و از آن که فرغ آبی و دار
 و کژدم و کس و مور باشد کشتن اواب است اما در کیش بی دینان یزدانی یعنی آبادی هر چه جانور کیش
 است و جاندار از کشتن آن پسندیده است و آنچه جانور از انیت کشتن نار و او کشته آن متکر واجب
 الحاریز و نایان گویند که در کلام بزرگی حیوانی بی از کشتن آمده باشد رنر خواهد بود در چهل و هشتم پای بستان
 در زمین نباید گذاشت در چهل و نهم پیوسته تیغ کوشی یعنی تو بکن و اگر تو بکنی هر سال کنایه بپزداید
 و بزرگ شود خدا نخواست که کنایه از تو بچود آید پیش دستور شود و اگر نیایی نزد پیر مدعی یعنی خادم
 آتشی اگر نه یعنی نزد دینی و در بدست نیاید ز حضرت تیر عظم تو بکن و همچنین هنگام دفن ازین عالم تیغ کند
 و اگر نتواند فرزند و خویش و حاضران بدان بردارند و در ترفیق او تیغ گویند در پنجاهم چون سپردن
 پانزده ساله شود باید کشتی بر میان بند و که آن عقد خدمت است در پنجاه و یکم اگر طفلی پیر دوازده ساله
 نهمت ساله را مصرع دهن سرگوشش بخان بی ملال پس از فوت شب چهارمین باید لیشتن درون سر
 دمای فرشته و لیشت نام سنگیت از جمله بیت و یک تنگ زند و این تنگ را بجهت روح مردگان فرات
 نمایند و درگاه بار با خوانند تنگ یعنی قسم و بخش در پنجاه و دوم چون دیک بر طعام بختن بر آتش گذاشت
 باید که بلک بر دو دو و سه از آب تنی تا بجوش آید در آتش بپزند در پنجاه و سوم چون آتش از جای بر کینه نشی
 بدارند تا اینکه اوسر و شود و آنها را گرم بگذارند پس آتش کاه برند در پنجاه و چهارم باید آداب زرد کاه
 شوند پس آب پاک و کلماتی که کنایه و مزاد در آنست بخوانند پس دو دست شوند که از آداب و آج گویند اگر آب
 ز دوست نموند استخواندن پذیرفته نیست در پنجاه و پنجم کوه کاژادش این آموزند و پیر به آموز کار را
 اگر می دارند در پنجاه و ششم چون در ماه و خور دین خور و اور و ز آید از پیر میوه که بدست آید یکجا بپزند و
 بر دهن و لیشتن مشغول شود و سپس کوه پیز و از آن سال او بهتر بود که این روز روزی بود و یکم
 چون شسته شود او را شفاعت خرد و او را مسافند کند و خشنودن عبارت ازین است در پنجاه و هفتم هر کس بپزد
 رود برای او یکدین و لیشتن باید و در پیشانی اگر کسی دوازده فرسنگ هم رفتی به او لیشتندی و پنجاه
 و هشتم اگر کسی را پسر نشود و بجز زندی یکی را بگیرد و پسر هم بپزند راه پیری بپزد و در پنجاه و نهم هر کس کاه

کشتی
 زنار را گویند که
 مکر بندند

قواعد زردشتیان

و درین اثنا و ستا بچون و اگر آب یا بد شکاک جایز نیست در شستا و پنجم بر زیر چون آب بکشت بر دهن
 کند که میباد و نمانی در جوی آب باشد در شستا و ششم چون زن زاید چهل روز از چوبینه و سفالی پرست
 پرستانه ده پای نکند و پس سرش و درین مدت مرد را باید با زن مباشرت نکند در شستا و هفتم اگر
 زن بچه مرده زاید پیش از اتمام چار ماه بماند بود آن نسا نیست بعد از چهار ماهی حکم نسا دارد و او را هم
 باید با دایه یا سپارند در شستا و هشتم پس مرده اهل خانه و خویشان باید سه روز کشت نخورند
 در شستا و نهم بعدین میباید را و سوخی و کریم باشد که یزدان فرموده بهشت جای را و مرد است در نو
 اسم خواندن بعد از ثواب دارد و آن هنگام نان خوردن باید و هنگام خواب و نیم شب و از پهلوی پهلوی
 کشتن و هنگام بامداد برخاستن از خواب در نو و یکم که فرامرز فرموده انداخت که یزدان با
 اندشت فرمود که کارامرز فرموده انداخت که یزدان با آرد آبی زشت بهتر از نو در عالم کشتی جانا
 به تو آفریدم و پادشاهان حاکم را زو بود که در عهد تو دین بی را رواج دهند از دو کیوه ش تا تو
 به از رسالت و بعد از تو تا ستمیز سه هزار سال تو را در میان آفریدم چه میانه ستوده است مثل کشتا
 پادشاهی را که اعلم و عقل و درست مطیع تر ساختم بد آنکه کمال بعلم و ادبست نه باصل و نسب ترا کجا
 و آدم چون او ستاد و چنین تفسیری بر آن واضح و بعد خود امیدوار که دیگران به تو کفر کنند بد
 گشته که این من است و دود و دیر و پس نام را گذاشته که کفر بدیر و عجب افکند در نو و دوم هر چه
 از نسا برین یعنی نفس بود با و یات و آب بشوید ز را یکبار و سیم راه و بار ازین می و بر بنجین سه ماه و
 چهار بار سنگین شش بار و چوبین و سفالین است بکند با و یات شستن است با آب مع دعا در نو و سیم
 آتش در برام با فادش نیکو دارد و بر شش آتش برافروز و بوی خوش بر آن گذارد و برام نام فرست
 که رب غفر است و مکل است بر فتح در نو و چهارم که نسا باید کرد و آن شش است زیرا که یزدان
 تعالی عالم را بشکاه آفریده اول هرگاه نامی دارد و بتعظیم هر اقل کاه بخورد و تعیش و طب
 مشغول گرداند از قاری که در زند آمده گویند و او را هر روز یک سال همه جان را آید که نسا
 اول که میدیوزم است خور و زادی بهشت ماه بود که یزدان درین روز آفرینش آسمان
 کرد و در چهل و پنجاه با تمام رسانید و دوم که نام آن میدیوشم است و در روز شستا
 قدیم یزدان ازین روز تا شصت روز آب را تمام کرد و گنبار سیرم که از این می شست و نامش

سماء تعالی فرمود که آنچه بخود سپندی برویکی رواندار با خلق آن کن که چون با تو بان
در بهشتا و دوم بفرمانی هر روز سیر بد بر تو یک درون یزد و در نه خود بر ویش هم معنی بشین
است و درون بال مصمم دعائی بود که بعد بنیان در ستایش یزدان و از خوانده به خود
بدرند و بر چیزی که درون خوانده بر آن دمیده باشند کویذشته شد چو معنی نشین بخاندن است و بهشتا و
سیم زمان و راه آبان پشت کنند تا از کناه دستان پاک شوند و بهشت روند و بهشتا و چهارم از کلاه
گری باید سپهری بریزد که چون در یکا تیر مدی بیکانه چار بار احتلا کند بر شوهر حرام کرد و در قتل چنین زن
ثواب بیشتر است از گشتن درندگان در بهشتا و پنجم باید چشم دستان یعنی حایض بر آتش نیفتد و در آب نشیند و
بجز رشید نگاه نکند و با مردی نگوید و دستان با هم نخواند و نظر آسمان نیفکند بظرف سرب چیز خورد و
است بنان برسانند و نیمه ظرف را از آب کند و لبالب سازد و باید بر دست آستین بچیده بظرف دست
رساند و در آفتاب نشیند اگر کودک داشته باشد طفل را نیز با خود غسل دهد و بهشتا و ششم در آفتاب
آتش نباید فروخت و بر آتش چیزی نماند که از سوراخهای او آفتاب تابش بر آید و بروی حضرت عیسی
به بخور داشتن ستوده است و بهشتا و هفتم نسایینی مرده را شک غایند و آن هنگام که جان سپارد و دیگر
آنوقت که بردارند ورشته در وقت برداشتن سار دستها بنبذنی که رشته بدست حج بردارند کلاه
رسم با هم بریده باشند و در راه سخن نگویند و نسا اگر عالم باشد باید بجای دو کس چهار کس او را بردارند و حضرت
نه آبا و فرموده اگر زن آستین میر و شکم او را بشافند و پور بیرون آرند و پروند و چنین همه حیوانات را با جمل
چون بدنیا نمرده را بدادگاه یعنی جای سپردن رسانند بردارند کلاه خود را بشویند و جامه تازه بپوشند
و بهشتا و هشتم باید از چوبی که مرده را بر آن برند یا شویند و چوبی که کسیر آن بدار کرده باشد و چوبی را
که دستان کرده باشد مذر کنند و بهشتا و نهم اگر طبیب کید در مرضی گوشت مرده باید خور و پذیرد و نه
افعیار کرد و در شتاد سار آباب و آتش نباید برد و شتاد و یکم اگر کسی بهدین را گوشت بخورد یا بر کلاه
باید بر شوم کند تعقیب بر آتش کویذ یعنی توبه و استغفار و گوشت کند تا بد و نیخ نزد و در شتاد و دوم اگر
جاری نسا خرد و تا کیال پاک نشود و شتاد و سیم بی کناه کلاه چیز نباید داد یعنی اگر از کلاه بجای
نرسند و سیم کلاه رسانیدن از دنداشته باشند با و چیزند مهند و شتاد و چهارم چون از خواب
برخیزی در بیدار بدست چیزی بمال و روی و ساعد و پایی تا ساقی سه مرتبه بشوی و بدین

در رسیدن بهی که کا و عبارت از دست بکش یعنی آنچه فضیلت جید بدو میسر که کم خدای و
 پنداری و سداب خوشی بر دیک تن زن و نقد این بخور و نفس شیطانی و تا بگریزد و چون چنین گردد
 از دیورست این در نسبت که زردشت در کهنبار با بگردم بر خواند و این حل از ابا دیان است
 سر اسر خنمای زردشت را که مرموز است آبا دیان چنین حل کرده اند در نزد چم اگر کسی کسی را نکند
 باید آگس نیکی او را فراموش نکند در نزد و ششم خورشید را روزی سه بار بناییش کند و گریزایش ماه
 آتش کنند در نزد و هفتم پس مرده نگریذ که آن آبا که داید و در پیش چنین دلیلی صراط او را از گذشتن
 مانع شود پس چون استوار زند خوانند از آنجا بگذرد در نزد و هشتم بر کسی دستور و موبدان و پیران
 رود آنچه گویند بشنود اگر چه بدش آید و نکند در نزد و نهم به دین باید که خطا استوار زند بداند و بعد
 موبدان باید لغت پهلوی غیر رانیان آموزاند چه یونان بزرگشت گفته که این علم بزرگان خود تعلیم کن
 در ذکر بعضی از فواید مرموز زردشتیانی آبا دیان گویند در شت زردشت بر مرموز
 اشارت از آنکه زرد عوام افسانه که در واقع عقل باشد شکوه مذاست دیگر آنکه اگر نادانی را از وجود و نی
 نیازی واجب الوجود خاسیم کاهی دهم نفع و از بجز و عقول و بساطت نفوس و فضل سپهر و گوشت
 گوشت می تواند لذات و عقوبات روحانی درک نکند و حقیقت در نیاید و احکام مرموز شریعت
 با فهم خاص و عوام میرسد و همه را از آنجا سود می باشد و آشکارا کردن آن سبب نیک نامی دنیا
 آخرت میگردد و احوال حقیقت و طریقت و حکمت را خاص فهم میکنند بیشتر عوام آنرا سنگرمی باشند پس
 سخنان حکمت را در لباس شریعت او آبا بد کرد و تا همه کس از آنجا نفع خود بردارند چون این دانسته
 شد بدان بعضی از یزدانیان گفته اند که کتاب زند و دهم بود یک قسم آن صریح و بی رمز که آنرا زند
 نیز میگفتند و قسم دوم مرموز و اشارات که آنرا که زند هم میخوانند و مرموز و مستل بود و بر جای شریعت
 میآید و چنانکه کتاب از ساسانیان است و مرموز از تسلط بکار گمان چون ترکان خاصه و میان از
 میان رفت و که زند و بسیاری از که زند هم در تاخت با از میان رفت خلاصه مضامین زند
 آنکه حق تعالی را امر از گفته و وجود و بساطت کج و ذات او قابل شده و آفریده نیست را بهی بزرگ
 دانسته و او را زود دین بزرگ نامیده و او را بسطاط و شمرده و گفته اند او را دی بهشت بزرگ و
 نفس اعلی و جسم فلک اعظم پدید آید و از او دی بهشت خرد و از بزرگ و از و نیز بزرگ و از و

روز است از شهر یور ماه قدیم ازین روز تا هفتاد و پنج روز زمین را با خر ساید کنبار چهارم
که نامش ایاسرم است اشتهار روز باشد هر ماه قدیم و این دستمال این روز تا سی روز نباتات
در سنی بار بار بپایان رسانید کنبار پنجم که موسوم است به مید یاریم هر روز بود و از اردی ماه قدیم
که خداوند تعالی ازین روز تا هشتاد و پنج حیوانات بیا فزید کنبار ششم که نام او پیسیدیم است
ایسود روز بود که روز نخست است از پنجم دیده که خدای برتر ازین روز تا هفتاد و پنج روز
آفرینش مردمان با انجام آورد که نیکو وضع جشن کنبار هجدهم بوده است و در صد و آمده که
روزی دیوی بخانه جمید آمد و پادشاه بطریق عادت او را بطنج فرستاد تا سیر شود و دیو آنچه در مطبخ
بود بخورد و باز آنچه آوردند و میرد سیر نمی شد جم پیش یزدان بنالید دادار بهمن یعنی جلیل
را فرستاد تا بخشید گفت که در سرخی کش و بر آن سیر و سر که سداب زیر پس از دیک بر آورد
بدیده چون چنین که دند و یک نعل آن بوز و و بکینت و نابدید گشت و از آن روز کنبار نهم
و آبادیان که پند کار یزدان زمانی نیست باید دانست و وضع کنبار حبشید است که بسیار اول
که حوز روز است از اردی بهشت حبشید تعلیم یزدان بیکر آسمان بر سقف قصر خویش نگاشتن گرفت
و و چهل پنج روز با تمام رسانید پس در روز تیر ماه بفرمان یزدان آب را بقصر و باغ و دروازه
آوردن گرفت تا شصت روز با تمام رسید پس در اشتهار روز از شهر یور ماه بغیر و ده بار
عز اسم زمین و خانه را صفا داد و بیار است و میدان پیش قصر را هموار ساخت و شهر و کوچه
نیکو نهاد و بهفتاد و پنج روز با تمام رسانید پس در اشتهار روز از هر ماه خواص انواع رستنیها
تخلیق کردن گرفت و باغ پر است و درسی روز با انجام آورد پس در هر روز دی ماه
انواع حیوانات را در باغ خود کرد آورد و هر یک را کاری فرمود و کا و خور را بار و اسب را سوار
و اشال آن و هشتاد و پنج روز این کار را بپایان آورد پس در ایسود روز که آن اول پنجه دیده است
مردم را بخواند و بکار با کاشت و تا هفتاد و پنج روز این کار با انجام رسانید پس گفت یزدان تربوط
من این همه چیز آفرید و در سر هر کنبار پنج روز شادی فرمود و آنکه گفتند دیوی آمد هر چه یافت خورد
آن دیو اشارت بهش شوم است که خوردن و خوابیدن و خون ریختن و مانند آن دوست دارد
و از چنین کار سیر نشود چون حبشید روح از یزدان درخواست جبرئیل عقل با پیغام آبی در سیر

آبادیان
استان به آباد
کویند ۱۲

در قواعد و مبانی

بزرگوار جاماسب فرماید بداند که گفت و شنودت بدن کرده و از زنده ای روح را خواسته و این طبیعت انحرافی و فکر و نفس میل بسوی امور دیرینه گفته اند که آبرمن شود فساد کرد و مراد از این حکمت تسلط قوی است بر نفس و روح و انگشت پده اند بسوی عالم غفل و آن نیز تسلط قوی است بر روح و آفرید این ملاک اشارت به وجه صفات حمیده و بالترام اخلاق پسندیده و تسخیر قوی بر یافت چه قوای متخذه و شکر داند و صلح اشارت که یکبار صفات ذمیه که حرب ابلیس اند و در نمی شوند یعنی از افراط و تفریط باید کنار کرد و بر جا و اعتدال که آید بودی آبرمن بدست معین در عالم اشارت به تسلط و برتری قوای تن است خاصه در صغر سن قبل از بلوغ بلکه در سایر اوقات حیات بدنی و بعضی ابدان و برون رفتن آبرمن از جهان بدست خست یاری که ملوک است یا بدست اضطرابی که مرکب طبیعی است چون نفس آزاد شود و خود را متصف بکالات باید و بجان خود رسد که چیز محض است و گفته اند که تازی یعنی خلقت محاصره کرده شید را یعنی نور را و مجوس ساخت او را پس لاکه مدو نور آمدند خلقت باری خواست از آبرمن که اصل خلقت است پس او را نیز فرزند نام نهادند تا اجل مضروب و مرکب مکتوب و خلقت حاصل شده است از فکر دید نور حکیم الهی جاماسب فرماید که تاویل این حدیث نیز همانست که گذشت باین دستور که گفتن جوهریت نورانی و خلقت او قوای جسمانی و انحصار و محسوس تسلط قوی بر آن کو هر فرد غانی که کشیده شده است نفس بدان بکار فرودین جانی و مدد لایکه بر خوردن توفیق و قدرت بعلو نفس از سبب اشراق جلوی بر آمدن روح بجهان عقلی حلت بقا قوی تا موت طبیعی و فکر و میل نفس با امور دیرینه و او بر می آید که دارای می کند که است از نامه نگار اندر می زندان و آبرمن پرسیده گفته اند که نور عبارت از نور است و خلقت اشارت بنا بود بدین نور است که هستی است و آبرمن خلقت که نیستی باشد آنچه گفته اند آبرمن ضد نور است اشارت بدانست که یزدان وجود است و ضد وجود عدم نبود گویند که باطن چون جل و حق و خلقت و ظهور و دوام و ذات غضب و شوق و آرزو و حرص و خد و خد و کین و کین و جیل و فکر و مانند آن یقین است که از روح نیست بلکه از طبیعت عنصریت و گفته اند تا عمل خیر فرشته و گفته اند آبرمن دایره دین بر دین و نره است حکیم نامدار جاماسب فرماید فرشته نیز روح باشد و او فاعل نیکی است که اگر بر جوهرش برتر آید در گفتار و کردار نیک انسان به کار فرماید آن خیر باشد آبرمن که شیطانست درین مقام مراد طبیعت حواس است اگر حواس بر روان غلبه کند

چون در کلام و مانند آن نور و پدید آمدن نور است از آبرمن باشد جاماسب فرماید جاماسب

در قواعد زردشتیان

مرد و بزرگ و از و شهر و بزرگ و از و هر بزرگ و از و آبان بزرگ و از و از و بزرگ و از و و
 بزرگ که از باب فلک اند و اینها بعد از فرودین بزرگ میزند چنانکه افلاک کلی و در مطالب دیگر از
 عملی و عملی چون حفظ زند و قتل تند بار با و سایر موافق است و در عهد اشکانیان عمل به که زند کردند
 چون از کشمیر بطبع ساسان دوم شد عمل به و سایر خود زند نموده از قتل زند بار و دوری حبت و سر زند نیز
 جز و و سایر است و بعد از آن دیگران روی عمل که زند آوردند و زو شیروان بنابر اشاره از ساسان عصر عمل به
 و سایر و زند کرده از قتل زند و بار میرزاویت و باز بعد از عمل با حکام که زند کرده تا ساسان پنجم نغزین و حق
 اریغیان کرد و ایشان گرفتار فقر و سکنت گشتند بعد بیان گویند آهرمن از زمان پدید آمد و هم ایشان گویند که
 و آنها بنام بوده اند هستند و باشند بلکه گیش از بهوشلیان یعنی یزدانیان است که اگر چه دین زردشت از
 کتاسپ نیز و در و اوجی تمام داشت اما پادشاهان تاویل کرده آن را با شریعت آفرین و شکست یعنی هر که
 مطالبی چنانچه و چگونه قتل زند بار فرایند اندی و کلمات زردشت را موزمید استند چنانکه مخالفانش
 آفرین و شکست بود عمل میکردند و تاویل می نمودند معنوی اینست که از و شیر و بکلیان و طوک و دیگر از ساسانیان
 تعظیم آفرین ساسانیان بگامی آوردند و بنوعی اطاعت میکردند که در حقیقت پیگار و پرستار خداوند کار و دل
 داین کرده را پادشاه حقیقی شمرده خود را نایب ایشان میدانستند چون از آنها بهای میخواستند حشوی
 بود خود بر جای ایشان حکومت میکردند و حال آنکه آفرین ساسانیان جز به اشتباه آبا و میرفتند و گیش و دیگر
 بی تاویل نمی پسندیدند و اصلاً لغت بظاهر قول زردشت بنودین کلام زند و دشت راح میباشند اما
 ظاهر کتاب او را موزمید استند و ایشان بر آنند که عقیده خسروان خاصه دارا و داراب و حسن و خندان
 و کتاسپ و لهراسب برین بوده اکنون بهنگام است که نخی از بر و اشارات که منسوبست به جوس آورد
 شود چه از رفعت محفوظ مانده و بدست ناهج و نیست و کامل مطلب آن برگردمشهور است که ایشان
 گفته اند که گیتی را دو صانع است یزدان و آهرمن و نیز کلان اندیشه بد کرد که بنام و امر آهمنی پدید شود که
 من باشد آهرمن از فکر او پدید آمد و در بعضی جاها که از و تنها بود و او را خشی پنداشتند که بدی کرد و آهرمن بدی
 و گفته اند آهرمن بدی گیتی بود از سوراخی نگاه کرد و از و دید بر چاه و در ملت گور شکست بود و در و فضا
 یزدان و آهرمن را انجید تا لشکر او باشند و بدین شکل آهرمن خشت کرد و چون یزدان توانست آهرمن را باز
 با یکدیگر در شتر طاعت می معین آهرمن و جهان باشد چون آهرمن از جهان بر روی رود عالم حیرت می شود و

اور بجانب لذات حسی کشند چنانکه از وطن فراموش کنند و این شر باشد و این را تعالی بنده را حلیه
 داده و از غیر و شر ایشان منزه است و گفته نفس آنکه خطای کرده بود از بیم غضب الهی قرار بر دار
 و بسط نمود و جامه حکیم فرماید دلیل خطی نیست که در جوهر خود ناقص بوده بسط او عرض کردنت از
 مغایرت بجای آوردنی و قرار او را بسط شود و نفس است بتدبیر بدن تا نایل شود از و فیض تا اینجا و بیا
 جامه حکیم است و در از روشنت بر اشارتست چنانکه شهنشاه بهس این شهادت بهمنید این
 کتاب شاه فرمود که زرتشت با کفایت که پدر و ما در مراد ایگان دادند بجای دور از شهر خود درین سال
 دراز در آنجا بسر بردم تا آنکه از پدر و ما در شهر خویش فراموش کردم تا که بجا طرم گذشت که پدر و ما در
 مکتبیت و وطن من کجاست گوشتیم تا برایی که آمده بودم برهنه باز گشتم و خانه خود رفته و پدر و ما در خویش
 دیده باز گشته تا اینجا آمده ام که دایگان بودند زیرا که جامه مردم اینجا در برم بود بخونید که پیش کاری نیست
 کرد جامه ما را خوا کرد بشته که بخت تا این جامه پاره شود در اینجا می مانم زان پس خواهیم رفت بهمن این بخت
 آنچه زرتشت فرمود و زرتشت شهر و مکان و جامه عالم ملکوت و پدر عقل اقل و ما در نفس کل و دایه جان
 سفل و پیوستن بدن فراموش کردن وطن از خوی گرفتن با خشیجانی تن باید آموختن شش آنواست و رینگ
 بدست باری صحت و برهنه شدن خلق تعلقات بدنی کردن و باز بدین آمدن خود بدین نمودن برای اینکه بگوید
 از پیش کاری برسد و جامه بکشد بخت تا جامه پاره نشود و اینجا میروم برای پیشگیری اند و خن یایه دهن
 و کفش خواسته و از پاره شدن جامه تلاشی شدن اجزای تن یعنی تا تن باید میمانم و از آن پس بطن خود را
 شهادت داده اسفند یا این کتاب شاه گوید که زرتشت با من گفت که و بی از شهر خویش برون آمدند تا میاگر
 آرند و بجای باز گشته بتعم و عیش سپارند چون بشهری که میخواستند رسیدند که و بی بیم اند و فتنه چندی
 تماشا می و شکست که در آن شهر بود مشغول شدند و بعضی بکار میکردند چون به کام بار سبت آمد پادشاه فتنه
 گفت ازین شهر برون روید تا گروه دیگر در آیند و بچو شهابه خود بر دارند و این قوم حله برون آمدند که بجا
 باز او بعضی بی توشه و برخی سوله و زمره پیاده دشتی پیش آمد و راه دشوار پراز سنگ و خار و بی آب
 و از آب و سایه بی پس آنکه سوار بود و توشه داشت در گذشت و بشهر خویش رسید و عبور و شاد می مشغول
 گشت و در کنگس که پیاده بود و زاد داشت افغان و خیران بختی تمام بمنزل رسید و بعد از آن و خنده در
 شهر در عیش است و نظاره مکان ای مکان و محله آن که از تجارت میاها اند و خنده اند و خنده و خنده و خنده و خنده

ترقی کنند و از میراث عقل کل که علت بی بهره باشند و هم ندوشت گفته که بحریت شکر در عالم علو
 و از غم آن سترک در برابر عظیم در جهان مغل پی دی کنه و هر گونه که درین جهان جز آن سرب چیرمی دیگر
 وجود مانده بد انسان که در کشتی علمی جهان بحر هستند نیست و او را سرب یا با کرد و او را نه کشت
 این در صفت جواب داده شد که شکر دریا اشارت بذات مطلق و وجود بحسب این دو است و سرب
 اشارت بر کمالات است که فی الحقیقت وجود ندارد و بنا بر صفت وجود حقیقی موجود و در نظر مایه چنانکه گفت
 از غم آن سرب بهر سید و در کتب زردشتیان و تاریخ فدای اهل ایران آمده که در اولی که از جاسپ
 دوم به بلخ لشکر کشید کتاب شاه در سیستان جهان زال و اسفندیار و پور و زکندگان در بند بود و سرب
 سرب ریاضات که میکشید با فریزدانی و در بند و جامه گذاشت پس آن شهر را ترک آن گرفتند و براتونام
 ترکی که او را نور براتونام نیز خوانند بعد از شش تغییر داخل شده شمشیری او را شمشیر کرد و در شش تغییر
 شمار افراز یعنی سحر که از ابا و افراز نیز گویند در دست داشت بجانبا و افکند از آن فروغی در خنده آمد
 آن شش در نور براتونام و او را بسوخت پانز در همین نظر از کتاب و بیان در عقده شروکیان
 شروکی مردمی بود بر سر کار و دانا در عهد ششاه قباد وین اولانی گرفت و شش نو شیروان او را کشت او گویند
 افغانی آلهای جهان را در مصالح است فاعل چیز بدان و آن نور است فاعل شش آهرمن و آن خلقت این دو
 فاعل چیز نیست و العجز که فی پناه لاجرم عقول و نفوس و سموات و کواکب آفریده بر دانست و بر این احوال
 بر آن دستی نیست و عاقل و بر کبات نیز پدید آورده و حق بدان آتش سر زده را گرم کند و فی پناه با وجود
 خلک و سرب و آب پسند را سرب کرد و خاک محل چیدن باشد همچنین بر کبات ایشان مثل از مادی وین نهیدیم
 و از نباتات اشجار منوره و از حیوانات کا و کو سفند و سب و شتر و انسان پشیر کار سو و کشت نیمه آفریده بر
 اندام و سوزاندن آتش جایز را و کشتن سموم جاندار را و خلق کرد اندک آب کشتی را و بریدن آس تن را و خلق
 طار مین را و درندگان و موز و نبات و شیر و پلنگ و گز و دم و مار و امثال آن انگیزه آهرمن است چون بفک
 آهرمن را دست نیست از اوست خاند چون در سراسی آشیان آهرمن را بهم گرفت لاجرم خدیت پیدا آمد و
 بسبب صورت آن پایدار باشد مثل شلختی زندکی بخشد آهرمن یکشیز و حیات او نیز آهرمن سرت برزدان صحت پیدا
 آهرمن برین میباید پیدا آورد و سبب العقیات بهشت خلق کرد آهرمن دوزخ و برزدان پرستش را و سرت در ملک
 او و صیغ است و آهرمن را جز در عالم عاقل و صفت در سست و دیگر لنگ بر کردانی باشد و عاقل و جهان برین

سترک
 یعنی بزرگه
 پس باشد
 سرب

نیز شود را که بیک
 از آفتاب پدید خفته و در
 دور آب میماند و صحرای
 گویند بخاری باشد و نما
 که در میان آفتاب و صحرای
 سرختمه و جانی باشد که
 او در و فغانا چون فی
 و گنای از معدوم و ظهور
 نیز باشد
 ۱۲

در این غرض با هم با کوی موقوف با درستی این حکام ملک و غم و دوشمه گور از آن شد که و کیش از برکت
بینی به اهل سنت که خبر مراد در غم شراب اندازند و چنین در دوشمه و در غم خبر را بیکدشته اند و کوشه و این
رومیانت و سوغقن کا و از هند انت و هم شاه کشاسپ ز زر و شت نقل کند که گفت که مرید
خود را بفرست که در چندت این سپهر هر مدعی با دشا به کار آید یا موز و و کوک از هر
و ابزی و نشاط دن منو است که برچ باورسد و آموختن سنگ یمنود و سپهر روز برای امروز کار مینان
از خانه طوطا و مشوقهای بیکو می آورد زیرا که علم را بدان بسی میل بود پس چون روز کار فرسنگی برنگونه
گشت و کوک غیر بخوردن و بجای و ابزی کردن خور شد و می رفتی رفت آموز کار از بسیار
و زو فی امیرش زان رنجور گشت و بر ستر مرک افتاد و کوک بدانت که او را جای دیگر نیت داشت
او بکانه بدعا و بهت پس در آخال که آموز کار بسیار بود کوک بخار خوشین سپهر و از بیم پدر و شرم مادر و از تنگ
نا دانی و شرمندگی نزدیک ایشان زلفت و اندو که بیکشت و سرگردان شد کتاب و نامه که از آموز کار داشت
کرده بکس نکانه و کوک روان باید مد عقل کل و ادب غن کل و شیرینی و مشوق لذات دنیوی با یستی
روان پانیده از راه و کس و حس مشترک که آموز کار اوست مبعوثا شد و از او بارگشت اندوز و تادیبی پادشا
حقیقی را شاید چون بدست نیار و او را در مردن تن کرامیت باشد چون خوی با شوت کند و نیکوئی و در نبود بعد
از جدائی جسد اگر چه نیروی برآمدن با عالم علوی باشد از تنگ و محالیت خواهد که مرکز آگاهانه و ناما در و پدر را که
نفس و عقلند بعید و شت و او را بر یار با گرد آور نامه گفت در درستان از زر و دشت دیدم که وزیر پادشا
گیتی را فرستد از چند اند که بشمار و در نیند و در بدایت ایشان از اکتب فرستد تا با طفل را عیاد و در
دانش اندوزند اگر سپهران و وزیران شتمند کردند دستور ایشان را بنزد خویش خواند و از مقر بان پادشا کرد
و اگر بعد ایش اندایشان از فرزند شمرده و بهیستی تعین فرماید و نزد خویش گذارد و میراث خود بدین کرده و حاکم
و نامر بخار پاسخ داد که جهانی با طر میرسد که از پادشا گیتی اشارت باینده و چون کرده وزیر و عبادت از
اوست و فرزندان وزیر نفوس ناطقه و دبستان عالم حضور و ابدان آخشیانی اطفال حواس و قوای
تن چون روان پانیده در این کتب دانش اندوزند و عقل کل که بدست مایشان را بخود داده و از
حضرت صحبت کردند و نفوس که درین دبستان دانش نماند و عقلدایشان را با عالم مجردات که وطن عقل کل
راه نباشد و از مقر بان حضرت جهان افروز دور اند و از جهانیات آخشیان که مقام رعایاست

دسته
سر ادب و دکان
و صدق و مروتی که
عمر و کور خانه که از
حضرت

دبستان
نام کتب خانه
بست که کوک
در اینجا علم آموخت

باز داد و از خود ده پیشتر ستود و با خبر بود و دیگر پس بدین قسمت راضی نشود پس او را فریاد باشد از دین و بدینسانند و
 و شیراب و کین و پیش بر پای کیش ایستادند و دیگر محفل کردند و اسمعیل بکند کرجی و احمدی بترانی کیش ایستادند
 و تیران و پست از احوال صفایان و از ایشان شنیده شد که اکنون در کپان در لباسی کبری میسند و میان
 اهل اسلام پنهان شده ره پیکش خویش اند و کتاب مزدک را که موسوم است بدینا و بنابر کلام مزدک پرسی
 باستانیت و از اجلین پیش این شکیب زبان حروف پرسی هم ترجمه کرده و در با و فردی بود و اما نزد
 اهل اسلام خود را محمد سعید نامیدی و شیراب خویش را شیر محمد خواندی و اکنون پیش خود را محمد عاقل بنامیدی
 و چون در علم خویش با هر بودند نامی که دیناوی است هم داشتند اینست تفصیل عقاید پارسیان که در آغاز
 نامه نوید گذارش آن داده آمد درین بیان اصلا حنی که جز از کتاب این گروه و زبان این فرق شنیده شده
 بود دنیا ورده زیرا که با سخی باشد که دشمن از خصامت برایشان بنید تعلیم دوم از کتاب و بتان
 و در باز نمودن عقاید هندوان مشتمل بر دوازده نظر اول در عقاید بود و میانی که
 ایشان از اسارتگان کویند و این طبقه مشرکان هندوانند نظر دوم در بعضی از سخنان که در کوشش مذکور است
 در آن یعنی تاریخ این طایفه بر آن ناطق است نظر سوم در اعمال و افعال سارنگان و مشرکان ایشان
 نظر چهارم در عقاید و بیانیان که این طبقه از محققان و صوفیان این گروه اند نظر پنجم در بیان سارنگان
 نظر ششم در مصادیج و مقالات ایشان نظر هفتم در عقاید و ثنائیات نظر هشتم در کتبات و کردار
 ایشان نظر نهم در حقیقت حال چاد و کپان نظر دهم در مطلب تارکگان که اهل بحث و خدا و معانی مکرند
 نظر یازدهم در عقاید بود و نظر دوازدهم در عقاید مختلفه اهل هند نظر اول در عقاید مشرکان هند
 چون روزگار نا پیداز نامرنگار از پارسیان جدا کنند هم بچین سمنان صنم و بت قبکان پرسند و شن خست
 لاجرم عقاید این تدقیق آمو کرده بعد از پارسیان گذارده می آید باید دانست که در هند و این مذاهب بسیار
 و کیش و کنش بسیار آمده این طایفه جاعی اند که در انظار عشره مذکور شدند و بعضیت عظمای ایشان اشکانی
 خواهد رفت و در این فرق زردشت آسا و مانند قنای حکما برز و ناسرست چنانکه از گذاردن آشکار کرد و پیش
 ازین اجتماع مطالب ایشان در اسفار به بنجی که اکنون متروک شده مقرر گشته بود و اما در سال هزار و شصت و سه
 در سر کاکل که دار الملک کلنگ است متروکانی که پیش ازین با نامرنگار کشائی داشتند بعزم زیارت توار
 مشرکان خویش ازین راه سلوک اظهار کرده بودند ملاقات روزی شد بعد بدینسان رسید و سارنگان

در مد و شیطانی بیخ در بلند پس شریک حق است که عاقل خود را از این ممان باز دارد و بر چند امر عملی است
 چنان از تن برود و ان او بنگار روان شود و او بر من را بنگار میزوی بر آمدن نیست و در بعضی جا از دنیا گوید
 و جو در او اصل است شید و تاریخی نور و ظلمت و از آن تعبیر بر زبان و او بر من کند و گوید افعال نور باقی
 است و افعال ظلمت باقی نور عالم و حس است و ظلمت باقی و استیلا و نور و ظلمت باقی است و ظلمت باقی
 نور هم از ظلمت باقی نه با اختیار هر چه در عالم خیر است منفعت از نور است و شر و فساد از ظلمت چون
 جزای نور از ظلمت جدا شود و ترکیب منحل گردد و در سخن اینست و باز در همان کتاب گوید که اصول این
 است آب و زمین و آتش چون با هم آمیخته شدند از آمیزش اینها در جزیره و شر حادث شود آنچه از صفوت
 آن حاصل گردد و در جزیره است و آنچه از که آن فراز آید در بر سر است و هم در آن نامه گوید که بر زبان
 که می شنیده است در عالم اصلی بر آن گونه که حس روان بر سر کی شود نشینند در عالم فرمودین و در حضور او
 چهار میزوست باز کشا یعنی قوت تیز و یاد و ده یعنی قوه حفظ و دانایی یعنی قوت فهم و سورا یعنی سرور و چنانچه
 گویا پادشاه را در از چهار کس است مؤبد مؤبدان و میر بد میر بدان و سپهبد لشکر این چهار کس تدبیر جهان
 میکنند بهفت کس دیگر که فرو ترند سالار و پیشکار و با نور و دیر دان و کار دان و دستور و کودن و غنی
 بر دوازده روانی یعنی روحانی و دایر است خواننده و سنده و سائنده و بند و مؤخر و نده و دنده چرخه کنند
 رنده آینه شونده پابنده و هر کسی را که از مردم که درین چهار میز و با هفت و ان با دوازده و گوید
 در فرودین جهان یعنی عالم سفلی بشاید پروردگار و رب باشد و تخلف از و بر خیزد و بعد آن نامه گوید
 که آنچه بدان نور را خدایت و بهیچ بدان ظلمت خست و است مباحضت و قتال و منازعت است و بیشتر
 نیز و جنگ مردم را سبب ال وزن است زنا را خلاص باید کرد و اینده و اموال مباح داشت و همه
 مردم را در خواست و زن شریک ساخت چنانکه در آتش و آب و علف انباشت و هم در آن نامه گفت
 هستی سنگین باشد که زن کمی جمیل باشد و حجت و گمیری بهیچ پس شرط عدالت و دینداری است که مرد
 بسیار و در آن روز بد آن کس که حجت او بد و زشت است و زشت او را بپذیرد و در پذیرد و گفت چنین
 است و در آن است که یکی صاحب ماه باشد و دیگری ناوار و بیوا بر مرد دین دار واجب است که
 با هم زن خود را ناصفت بخش کند و هم لکن زرد شست گیرد و زن خود را بد و فرستد تا از شربت رانند
 بی سواد و ناچار که چندی در کرد و او می زرد عاجز و مسرف یا دیو سار و دیوانه باشد او را در سرای باند

دومی که لایق دانند باطل لاحق گرداند افعال منقسم بدو قسم است قسمی که رکنی و قسمی که رکنی قسم کردنی
 است که در بعد یعنی کتاب ساقی ایشان امر کردن آن صادر شده چون عبادت مقرری و طاعات
 لازمی که در هندوان شایع است و قسم دیگر که رکنی است قول آسمانی کتاب مانع آن شده مانند غول و یخچان و
 و دومی و قیامی که ایشان بر سر نهاده اند از افعال لزومی و طاعات مستحقی است و حاجتی و اربابا
 ازین مذکورات نه بلکه غیر محال و افعال از ثواب و عقاب جسم بالاحق و عاید می شود و مثلاً بیمار اگر بر سر
 شعار خود ساز و صحت که مطلوب اوست بدو پیوندد و عیش او خوش شود اگر بقرابت شهوات ردیکه
 مضطربا مرض است و دست از بر سر باز دارد و عیش او ناخوش گردد و طبیعت را از نفع و ضرر او
 استغناست و جهان بمنزله مرض است و جانیان بیمار اگر کردنی را بوجه اتم انجام آرند و آنرا کردنی احق
 لازم دارند مرتبه صحت که ارفع خارج آن از فردین تن رستن و بهشت عمر سرشت پیوستن است
 ایشان را جزیر شود و این طایفه ازین مرتبه متمیز میگردد و طریقه وصول بر تبه در چند گفتند است
 که بالذات اینچنان در نیت از فضول همیشه دل برکنند و بمقدار ضروری قناعت نمایند و صائم باشند
 و افطار بگیری که مطبوع نفس ضعیف نباشد بکنند چه در بیماری است تعلیل داده فاقه و ادویه تلخ خوردن
 ضرورت نیست اینست فلاحه عقاید فرقه که اهل هند ایشان را بودیمانش گردید این مقالات سرسره کفایت نماید
 است الا اینکه یزدانیان بوجوب واجب الوجود که معبود حقیقی است قایل اند و ترقی و نزول درجات
 افعال و افعال وسیله دانند مراتب ملکی را برینوال شناسند و کمال بشری صاحب و ملازمت ملازمتی
 است بزرگ و میانیان بوجوب معبود است و بر د قایل نیستند و گویند حق مطلق عبادت از نفس افعال و
 افعال است بزرگ و ال نعمت خبت و سقوط درجه ملکیت قائل اند آنچه کمال در میان عظمای هند و
 مشرعه شایع است است که ایشان بوجوب موجود حقیقی که عالم قایم باوست قائل اند اما ذلت مقصد اول
 از افعال آثار بجدات منزه و متعال شناسند و غلایق را بنسب مظهر در کمال افعال و سلاسل
 افعال دانند چنانکه نموده اند نظر دوم در بعضی اقوال که از ابداع و اختراع این طبقه مذکور است
 بران یعنی تاریخ این طایفه بزرگان ناطق است در قسم دوم بهاکوت که از تاریخ معتبرند و است آمده و
 تعالی در بدایت پرکرت یعنی طبیعت هستی در بر کرد و چهارده جون یعنی چهارده خلعت پدید آورده و کوه
 اول نمیشد و بعضی اکار و صفت آنرا بهکوت چون گفته اند و کوه که چون مستعد و چون یکبارگی

تعلیم تحقیق خطا بطلان کشید لاجرم در میان ترقیب قول و ثانی مباحثی روی داد خلاصه مذہب بود
میافس مجموع عالم محکوم حکم عالم حقیقی و قایم بود و موجود و تحقیق نیست از خیر و شر و ثواب و عقاب
آنچه لاحق بخلوقات میشود و همه نتیجه افعال و اعمال و اقوال ایشانست سر سر جهانیان و در بند کنند اعمال
خویش و قید سلسله افعال خود اندکی کردار اثری نیابند بر جا که ملکیت فانی بشاید و بیش که فرشته است
حافظ چیز را و همیشه که روح نیست محبت هستی با و سبب اعمال صالحه و اعانت کردار پسندیده و با
مرتبه بلند رسیده اند و بر عباد نیز روی عبادت و قوت طاعت و توانائی بدیاضت و کردار نیک
خویش عالم را پدید آورده چنانکه بیکه کتاب سادیت بعقیده اهل هند بدین معنی ناطق است
یعنی هر مرتبه از مراتب ملکی مریون عمل صالح و خلق حمیده است و چون نفس ناطقه با جواهر ملکوت هم
گوهر است تواند بملکات ملکی مالک یکی ازین مناصب رفیعتر کرد و نامدقی متعدد معین کاثر و از جمند
باشد مثلاً یکی از انواع بشری که در علم و عمل بر مرتبه رسد که شایسته منصب بر بانی تواند بود بعد از
انتهای ذمت ملکیت بر بانی موجود این منصب موعود بدو مقرر شود و چنین مراتب دیگر ملاک و این
مقصود راجع است بدانکه بعضی از حکمای فکر پیرای فارسی گفته اند که بعد از تکمیل نام ارواح شتریه
باجرام علویّه تعلق شوند و سپس ادوار کثیره نفوس فکریه بقبول عالیّه ترقی فرمایند و بدو کید بیت
بارده جان فلک ساقی بکام عقل بخت بر شهاب روح انسان کرده مینای چرخ و جهان را بدست
و نه نهایت و همه ارواح بر تخیل مختار و کردار بسته شدند بلند پایه که عمل فرومایگان کند پایه والا پایگان که
مخصوص کردار و الاست بخوابد یافت که فرومایه که عمل رفیع مرتبگان اشتغال و زوایل مرتبه عالی سبب
یابد و در خود و اعمال ایشان شعور بدین طایفه ارزانی دارند و صفای عقول ایشان با اندازه ارتضاع
طایر رفیع و اعمال رضیه و دکنهای اجساد حیوانی مرغونس انسانی را از کردار است و اعضا و
و حواس مردم بخشاینده تا توسط کردار شایسته و ناشایسته است که یکی پادشاه فرمان روا و دیگری بند
بنیادی شود و بواسطه اعمال ستوده است که یکی کریم و غنی است و ملازمت افعال قدیم است که یکی
و دیگری لئیم و فقیر است عامل مرتبه رفیع و غنا و کرم بحضیف فقیر نبغذ و ملازم خراب کردار حرم و بخل پایه کرم
و غنا یا بد عالم اصل و مزج عمل است و زمان مداخل از آنکه چون به کام آید برود چنانچه بر فصلی انکلی و
رایجین و انما که شایسته آن موسم است بطور آرد و همچنین نتیجه بر عمل از اعمال ستوده و ستوده و در هر

و دنیا و جسمانی و لایسوس اجساد و در بعضی تعاریف فیزی محض و وجودی بخت و هستی صرف متراکز
و محتر از حلول و منزله از حیثیت مجز و بسیط و بلا صفات و جهان و جهانیان همه پدید آورده
و در بعضی معانی نظیر آلوده است که خود را بر ای معانی حساب و اقسام عده و منفی مشابهند
و در قسم اول کتاب بها کت مذکور است که موجود حقیقی وجودی است بخت واحد بی ضد و نکرده
السنه مختلف در خور و اعتقادات عباد و اسامی و در طریق وصول بحضرت او شروط بقیع خضب و قطع مشهور
و عزل حواس است و آن ذات معترس موسوم بنارین در معنی که عالم و عالمیان و راب فرود شده بود
بر هر دو سر و دست و پا و مصفت بت یعنی عقل در خواب و وحدت بود بر سر مای که موسوم باوسین است
و عامل زمین است از ناخ این شخص اعظم کلی که در پند مشهور کبول است ظهور کرده و از آن کل بر جهاد پند
و هم از احضای این موجود که جمیع مخلوقات بر سرش افتاده و در بعضی از کتب این طایفه که ذات
مطلق و وجود بخت ایزد را که در مقام صرفیت است ترا بکن خوانند یعنی حضرت بزرگ و گویند که
ذات که مبر است از جبات شخصی را آفرید بر جهان نام نهاد و او را وسیله آفرینش ساخت و باقی موجود
را بر جهاد از پرده نیستی بجلوه گاه هستی آورده و همچنین انذات معنی بخشش جلوه کرد و او تار گرفت و
باعث محافظت آنچه بر جهاد آفریده در مرتبه بشنیت گشت و پس ما دیورا الکیف تا آنچه بر جهاد آفریده
بهنگامی که حکمت ازلی جهان را از آشکارا باطن بردن اقتضا کند بر افکند و جهان بدین سه کار نظر
یافت گویند بر جهاد دست پیر با چهار سر و نار این یعنی بخشش چکر که یک کوزه حر است در دست دارد
و همیشه او تار میکشد و او تار نامی آورده است او تار عجب از ظهور و تعیین است و کارکن بسیار
خوانند بر جهاد و بخش و حدیث را و کارکن گویند یعنی سبب درست حکم و اکسی بود سو مک اسر نام
که ریاضت بسیار کشید و بر خوارق عادات قادر گشت انشت بیدا که بر جهاد و از ان چهار بید بزم
رسانیده بر داشته در آب کریمت پس بشن در روز پنجم ماه حیت در کشتن بچه چهره او تار گرفت یعنی بصورت
ماهی ظهور نموده و آب رفته را کس را کشته بید با را بر آورد و اولین او تار با این بود و دوم کورن
او تار بود که آنرا کچه او تار نیز گویند و انشت بید یعنی بید با بی معید و و چسبایی و او تار فرو د آمدن و
ظاهر شدن و حیت با سبب کشتن بچه بخشش از ماه که در آن ممتاز بتا بد یعنی شهای سیاه و در دوازدهم
حیت در کشتن بچه کورم او تار گرفت گویند در ششمان و در بیان از دبا می موسوم با اسک را آورده

پرکرت
طبیعت گویند

و گفت فرسخ بمشرف فوق زمین آب و بالای آن آتش و بر فراز آن هیرا و فراز آن آبشار یعنی نمانیت و
 و بالا تر از آن همت یعنی ماه و آن ده برابر فراز آن خویش است و او را پرکرت اما طه کرده خراف
 و خرق این مجموعه مذکورات کرده بالا رود و در آن زمین بود آب طعم و باقش صورت و با دوسو و فی المیز و
 و آسمان صوت ادراک کند و در یک اینها حواس ظاهری اند و حق باطنی محل انانیت و بهرین قسم از پرکرت
 مذکور است که از طبع آسمان ادراک اصوات است و پس هیچ برادرک صوت و لمس است و در سایه
 اجسام روح هو است و قوت جوهر سوز و ست و طبیعت آتش مذکورت و لمس و صورت است
 و طبع آب ادراک صورت و لمس و صورت ذوق کند و طبیعت زمین ادراک صورت و لمس و صورت
 و طعم و شنیدن فی نماید از جمله چهارده مرتبه مخلوق بهفت مرتبه با عالی بدن حق یعنی از کربالای او آید
 بهفت و دیگر با سافل بدن حق متعلق اند بدین تفصیل هر لوک یعنی زمین و زمینیان که حق اند بهر
 کوک ناف سور لوک دل هر لوک سینه جن لوک کلو تپو لوک پیشانی ست لوک سر قتل لوک کردگاه
 و مقعد تل لوک ران سوتل لوک زانو تاتل لوک ساق پای هاتل لوک کعب رساتل لوک روی پا تل لوک
 کف پای قحطیم بوجی دیگر که منصف در سه طبقه باشد هر لوک کف پای حق بهر لوک ناف سور لوک سر حق
 مجموع این چهارده مرتبه تفصیل با سه مرتبه که با جمال است عبارت از شخص عظم که حق تعالی عبارت است
 بهر آن قسم ازین کتاب که بد که از حق سبحا و یعنی زبان هستی یافت و از طبیعت و زمان پرکرت که عبارت از
 سیای بوده است پدید آمد و از پرکرت و از همت موجود گشت و از همت که عبارت از ماده است اینها
 یعنی خودی وجود یافت که سائلک و راجس و تامل باشد سائلک عبارت از قوت عقلی است و راجس جذبات
 را گویند که شهوت بود و تامل دفع منافعی که از ابتلازی غضب نامند و از راجس جاس پدید آمد و از سائلک
 اسباب طبایع و خواص موجود شدند و تامل شد و شورش و روپ و درش و کنده یعنی شنود می و بسودنی
 و دیدنی و چشیدنی و شنیدن فی هستی پذیرفت و ازین پنج آسمان و هیرا و آتش و آب و خاک ظاهر گشت و از سه
 طبیعت مذکور بش و برهما و عیش که سه فرشته معظم اند بهر سه ابداع خوا میدند و از بهر خالقیت از برهما است
 برهما ی دیگر مرقوم قلم هستی گشتند و مراتب روحانی و جسمانی و علمی و سفلی و مجادی و نباتی و حیوانی شدند و
 در بعضی اقوال ایشان حق عبارت از زمان و عمل و طبیعت است و در بعضی تعالایات اینها الت حضرت گویند
 و در بعضی تقریر چنان مظهر می پیوند که حق را لوزی میدانند در غایت عظمت و اشراق و نهایت جلال و تعالی

[illegible]

رسن ساخته کبره است که سندن نام بسته آن که رایشه زنده کرده و در بجه محیط بگردانند و در این در زیر
 که مایه و نایفند و بدین دو شدن با آبکجات بدست آوردند چیت با سبیت و کورم کشف است
 پیکر کورم در ملک کلک ساخته اند از خواب آن بکاشی آنکه اگر استخوان بر همین یا کاسی در جوفی که
 در آنجا است اندازند بعد کمال بنیه سنگ شود و بنیه استخوان ماند باید دانست که بعضی از منجمین
 برج سر طراز اکشف مانند کرده اند و با این نام خوانده اند خنک چنانچه حکیم فردوسی گفته مصرع
 کشف دید طالع خداونداه و سر طراز اطلوند عالم میداند ثانی غرض کار بر بنداز کورم یعنی کشف مرآت
 این برج باشد مرآت از چینه یعنی ماسی برج جوت سیوم بر آه اوتار بود که چون برین نیایچه نام را کس
 زمین را برداشته در آب در آمد پس بشن در سینه و هم چیت در شکل بچه بر آه اوتار گرفته بدندان و اکس
 را کشت و زمین را بر آورده در شکل بچه پیش سفید ماه و بر آه خوک را گویند چارم بر سنگ که اوتار بود که
 برین کشت نام را کس بود که بر سرش بر آه نام بشن را میسر سید و او سپر را برای بشن پرستی بایز در آگاه
 در ماه بیس که چارم در شکل بچه پیش بصورت زنگنه در آمد که سر شیر و پنج شیر و تنه آدمی داشت برین کشت
 را کشت پنج و امانه اوتار بود که چون بدیت که را کس بود بعبادت و ریاضت صاحب سه لوک شدنی
 نیز زمین و آگاهی زمین آسمان و کار بر روشنگار تنک کشت و از حکومت افتادند با برین بشن در وقت
 بهادون در شکل بچه بصورت دامن اوتار زرد بل آمد و سه کام زمین را در خواست بل قبول کرده
 شکر یعنی ستاره زبره که مرشد و مربی عماریت است بل را از عطا منع کرده گفت بشن است قوا
 خواهد و فیض بل جواب داد اگر از من بگریزه کند چه به ازین بشن بیک قدم زمین را گرفت و تقیم
 و قوم آسمان را و قدم سیوم از ناف او را بد بل گفت کجا گذارم بل سر پیش آورد و بشن دانسته پاران کلد
 بل را زیر زمین فرستاد و اکنون چندین لکه سال گذشته که او پادشاه زیر زمین است و امانه کونا
 بدو میداد و بر همین بود کونا قد و ششم پسر ام اوتار که چون کرده چتریان بد کار شدند و خشم
 بهادون در شکل بچه بر سر ام اوتار شد که از تنجه برین بود چتریان را کشت تا بحدیکه شکم زنان چاک میکرد
 بچه را میخشت و زنده جاوید است که از او بگوید بچند پس بنفتم رام اوتار بود که چون کس نام را کس
 فراموشی را کسان بود از حد گذشت در نهم چتر در شکل بچه رام اوتار شده و او از تنجه چتریان
 بود و برین کلام را و ناکه فراموشی را کسان را کجا بود بر افکند و ناکه است از خشت طلا و بر وسط

کتاب در عظام بنود مشرق
 در شکل بچه بر سر ام اوتار
 در شکل بچه بر سر ام اوتار

بازن با همان برآمده و از شاربکان شده و او را در ام بود و او را بخود شاسی رسانید و بالمیکت
 مصلح او را و احوال را م که آنرا را مین گویند آورده و آن اندیشه بد را جوک داشت نام کرده اند برین
 کشمیری انتخاب بعضی از آن حکایات کرده و علامه صوفی آنرا بغدادی ترجمه نموده با کلمه را م چون از پرسم
 این دانشمند گفت تیر من خطا کند و تیر من بد اخت که آن سهام در بان بهشت شده اند و میگذرانند که بر پرسم
 و اخیشت شود این مفر دلال می کند بر اینکه او را باسی می بین علی بن سبته که بر پرسم و را م بر دو او تار با
 بش اند و دیگر را نشا خندد و دیگر آنکه پیش حکما مقرر شده که یک نفس بد وجهه را در یکجا پسند پذیرد و پس تغییر حال
 شد که منو سی از نفس کل فایض شوند ایشان آنرا اوتار بر این سخن اند و بر این نفس عرض را گویند و آنچه گویند که در آن
 خداست و اوتار باسی او را خدا دانند و گویند حق بدین گوشت ظهور فرموده اشارت به آنست که در این حیات از نفس کل
 است که از اوصوفیه حیات اتمد نامند چون حیات صفت حق است و صفات کمال عین ذات مقدس او را
 نفوسی که از نفس کل یعنی نفس فلک اعلی که حیات الله است فایض شوند و خود را بشناختند و بدانش و
 کنش بر آید پذیر شوند چون از بدن بر سهند با نفس کل که بش است و حیات الله یکی شوند بکم مخرج حیات
 افضیه فقط حروف و قبده حق خواهد بود و آنچه چهره و کچه و بره را اوتار دانند اشارت به آنست
 که جمیع اشیا بر تو ذات ایزد تعالی اند و قضی ازین لازم نمی آید چنانکه میر سید شریف جرجانی آورده
 که صوفی و متکلم با هم بحث کردند متکلم گفت بیزارم از خدا آنکه در سبک و خوک ظهور کند صوفی پاسخ داد
 که تیر نمودم از ایزد می گویم در کلب ظهور نماید بگمان گفتند که یکی ازین دو کا فر شدند حارثی و یحیی
 رسیده تیر کردند و فرمود بر هم شکلم ظهور در سبک نقصان است لا جرم از خدای ناقص بیزار است نزد
 صوفی در سبک ظهور نکردن نقصان است بنا بر این از خدای نارسا تیرا کرد پس بچکارا م کا فر شدند و یحیی
 اعتقاد صوفیه با عقیده این طایفه یکیت را تم باشد و شکست توان گفت که مراد از چهره رب است چهره رب
 میگویند که غریبی بیدار در آب برده بشن بابت شده حضرت را کشته بیدار باز آورده چهره ربی آن
 گفتند چه باسی را باب باز بستگی است و از کورم یعنی کشف مراد بر زمین است چه در قصص این طایفه اند
 که اوز کورم یعنی کشف برای آنست که زمین بر پشت خود بدارد و زمین بر پشت است کشف را برای
 آن بیان کردند که هم برسی و هم بحر است و هم بعد از آن زمین است و از خوک مراد است نبوت و تامل
 حیوانات و آنچه گویند حضرتی بود زمین را بدزدید باب در آمد برین بصورت خوک شده او را بدندان کشت

در کنگه و احاطه و محققان ایشان از اسب نفسی خواهر را می خوانند و خیال اسی است نیزند و قتل او بر ابل صفت
 و اجبه ایشان رست کشتن نفس بهیمن و پیش ایشان ملاک بهیمن و غضب کنگه اند و کبر سنگی و شکلی و ملا و حمل و
 ایشان از انچه وادخه و اطهر و اشهر و غیرات و حیات مردم است و خورش ایشان آب زنگنه است گویند
 ساکنان پرستگار آن بوده اند که بنبردی ریاضت ازین جهان غلبه نمی گنجند و از نشیب و ارتفاع
 آسمان مینائی بر آهند و از قوم و نژاد و اسم آب دنیا کانی ایشان در کتب خویش نوشته اند که پیشتر بنویس
 حضرت نیز غلام و کج پس ازین و آفتاب عالم تاب سپهر کتب این میخی این بهار خنده سپهر بار که و عطار و دیگر و
 بعضی گفته اند سپهر آشی را بد است و جمعی بر آنند سپهر دریای شیر است این اشاعت است و مذنب فرزندان
 پارسایان که گویند نفسی از مذنب است بهر سپهر که درست کرده بآن سپهر همسردان آفتاب است پرست آنرا
 آفتاب گویند و بد آنکس را چه خورشید خوانند نام نگار باشد و ش این فروش گفت شاید که مراد از مذنب
 که اکب عقول باشند چه در اصطلاح حکما عقول ما ابائنه نامیده اند این که عیسی خدا تعالی بپند گفته اند این است
 است گویند و صبر پنج اند و خامس اکاس را گویند و از مقالات هرام ایشان چنان معلوم شده که اکاس
 آسمان است از قول خواص چنان مضموم میگرد و که آنان جای می یغز اند که خلا باشد از کما عقولای ایشان
 که یکی از آنی جمله سوزناخت را می کلکی است بطور پرست که اکاس مجرب است که اشراقیه یونانی از اسکای
 دانند و از امور رد اس کل شمیری که بر زمین بود و دانشیده شد که اکاس مکان است و مکان پیشتر قهر
 یونانی این بعد و موجودیت که منقسم شده باشد با بعد از کانی کشتی که منطبق و برابر باشد بآن نوعی که سراسر
 رفته باشد بر خردی آنان بعد که مکان است در هر خردی از وی مکان و بعد است و دست میان و چیز و
 ابعاد و مجر و اندازه است از تقریر ایشان از اکاس جز مکان بدین بیان میان نمی شود و گویند آسمان مرکب
 نیست و بنوعی تیره بر باد است هفت سمند یعنی دریا بر زمین روانست و نقل دریای نمک آب شور و
 شیر و نیشکر سیدم خمر چهارم روض پنج و غاب ششم شیر هفتم آب و گویند بالای زمین که پرست که از آب
 پرست خوانند و آن از طلای محرم است و مکان ملایکه بر دست و کر اکب که بود و در می کنند و کر که
 سبعه سیاره و اس و ذنب هواها دارند و بران حرکت میکنند راس و ذنب و در عورت اند که آب زنگنه
 خردند و برین گفته آفتاب و ماه ایشان را بجهت که آن چرخه خوانند و عجز بر کلام مردم و شکافه شد
 برین کلام راس و ماهی خرد و ذنب آفتاب را و کل می بود و شکافه است چونکه برین فرو بردن شکاف بر آن

کوزمیت و زانی
 صحیح

در جهان و
 و ساد و باشد
 صحیح

سابق شخصی متنازل بود به تمام اهل هند و کعبه جمع کرده خورده آن اشارت است بلکه است حمایت
 از سبیل که ساره است نزدیک طب جنوبی و چون مطلع شود آبهای که از آسمان باریده شده به
 شود چنانکه در عربی گفته اند **اِذَا طَلَعَ الشَّمْسُ قَطَعَ السَّيْلُ** و ایستادن شام است در کلام آنجا است
 و همیشه یعنی ما دیو فرشته است زولیده موباسه چشم که ماه و آفتاب و آتش باشد پنج سر دارد و در
 حایل کرده و خرقد از چهره میل است و نه برهاست و یازده و در عربی ما دیو دوازده سر شده و
 جهت مشرق و مغرب جنوب و شمال فوق و تحت و اکنی میان مشرق و جنوب است و شرقی میان
 جنوب و مغرب و دایب ایلین مغرب و شمال و ایلان برزخ شمال و مشرق و عدد فرشتگان سی و سه
 و هر کت صد لکه است فرشتگان زنان روحانیه دارند و فرزند ان روحانی از ایشان بوجود آیند و گفته
 ارواح انسانی فروغ ذات باری تعالی اند اگر علم ایشان بعلل حدوث بود و خود را و خدا را شناخته باشند و
 بآن گردند و اگر خود را و خدا را شناخته اند و اعمال حسنه دانند بهشت رهند و خود را و خدا را ندانند و در جنب
 ما باند چون متولد می شود ایشان را با زبانه لم مغلی فرو فرستند تا باز جهان گردانند موافق آن
 بایند و اعمال بهشتیان را نیز بگذراند و ثواب و عقاب تشریف شود گویند جمعی که لایق در آید
 نیستند با بری طاعت و راحت اینجانی عبادت کرده اند و در نشاء آینه برادر خویش و سگ که بیدار و بزرگ
 که خدمت نبهت آید و اندر خود توجه است که او در اطاعت الهی دست بسته بر پا بوده اگر که سجد میکند
 و سجده و معبود چه می شود جمیع سامان بزرگی مزد خیرات و احسان است گویند و اوقاتی که را میخند او تار و
 صحرای میگردانند برادرش همچون با فرستاده تا قدری بنج کیا بدار برای اظهار ابواب و همچنین بهر چند حقیقت
 چون بعضی رام رسانید با پنج واکه زمین پر از خوردنی و اشامیدنی است و در نشاء گذشته در این روز
 و نقد بهر استوفای مبداء تعالی بکام بر آید گویند که هر که بدکارانند در این عالم با حبا و شیوه و پاک و کرم
 و پاک و خوش و خشن و محشرات الارض و نبات و مواد پیوسته جزایا بند و جمعی که بغایت گناهانند
 ایشان را بجهنم برند و در دوزخ میمانند و در نور و گناه و بجز کسی که پیوسته بدین جهان آیند و معقده و
 بهشت بر پا داشته است که او را اندر گویند که کسی صد اسمید بگفت کند اندر باشد چون مدت و مرد
 بهشت بکار و آشی بگذرانند چون آن بکلام پس می شود بدین جهان نزول نموده موافق کرد و از آنجا میروند
 زنی است سید لوی نام بر که اندر شود و یکی زنی او باشد و سید توانی که وی اسب است و نشان و

بر
 رسانیده
 ایم

چون ذوات الاذئاب که بفارسی آنرا اذاب و بعر بنامند و بر روی شهاب گویند و در وقت بروز اند و آن را اذقین
 گویند و جانیان پدید آید و اسمعیل صغری صوفی گوید بیت کیتی که کیتیت مبدع و مبدعش این
 بر دو جهان کفهای صاعش این دو دانه پیر فافور خیال هر چند و دیگری بود و صاعش و
 آنچه گفته جز از چای خورند که مردم نمیشوند است بدانکه مردمی مشروط به صفات مردمی و فضیلت
 و کمزیری است برتر از آن صفتهای زردن جاندار است و شتاختن خود و خداوند کار چونی و کسی
 نباشد از مردمی بهر دو عالم فردوسی فرماید بیت بر آنکه که شت از ره مردمی تو دیش شمشیر
 آدمی نزد این طایفه پستند بیکر چاد و یونار این و بیکل دو مانیات دیگر ستوده است بیکان
 کیشان ایشان را کمان چانت که این فرقه بت را خدا میداند اما نه چنین است بل عقیده ایشان
 آنست که بت مقدس است و بی حجت را در عتبی عبادت میکنند و چون انسان مجموعه است از
 علوی و سفلی بیکر با دیان قوم را ساخته قبله دارند چون هیچ اشیاء مظهری اند تا شیل بر شکل ایشان سازند
 و گویند چون او تار آن فروغ از اوقات آنرا داند لاجرم مثال مشابه بدیشان ساخته پرستند و بر آنچه در
 نوع خود کامل است از جاد و نبات و حیوان کرامی داشته پرستش کنند چنین بابط غاهر و کواکب را می
 منو پر کوپا به گفته بیت مسلمانان اگر چه پرستیت پرستاران بت را طعن از چیت نظر میقوم
 در اعمال و افعال سارنگان یعنی مشرکان پسند و آن نزد این طایفه از آن و و گویند باشد
 نخستین ولادت از آن روزیست که در شکم در بدن می آید و زادن دوم از روزی که سوختنی یعنی
 زناری بند و بد عالمی معروض بان میگشاید تا سوختنی بند و او را عیقه مقرر می رانند و نشود خداوند
 و صاحب این نباشد و آن شانزده ام است که از اسود شکم گویند از غلبه پاک شدن زن و چون
 در پیوستن شوهر و از او عیقه که در آن هنگام باید خواند تا وقت وفات آنچه بعد از فوت فرموده اند
 از جنات محل سخت که پیدا اند که م یعنی به یکی فرزند و او را که آن دختر سپردن است بشوهر محل
 و هم پوی معون نامند که در آن هنگام دعا بانی گفته و ده اند باید بخوانند تا فرزند نیکو کار بهر دست
 و عمل سوم آنست که چون شش را بر پستی شدن زن بگذرد او را عیقه بخوانند و بر اسم را ضیافه کنند
 و از اسمیت نیز خوانند عمل چهارم آنست که دوزخ فرزند پدر را باید کرد و از عمل و سوم چپ
 یعنی تخیر و ضیافه و از احاطت کرم دانند و عمل پنجم آنست که دوزخ فرزند مادر را بگذراند و از عمل و

و بی گفتمی حباب باشد و دیرین حکام بر همین اعتقاد آب بیا شام در تاسیدن او تر شود و چتر بی آید
 که تا کو برسد و بقال آنقدر که درون دہان تر کرد و در مزاج کسبی باشد و عورات و اطفال بکوی
 اگر دہ اندک آبی بلب رسانند و بعد از آن در آب سرخوردند و آنجا ہد عیہ خوانان چند مرتبہ آب
 بر سر خود بپاشند و بینی را فرو گیر و چنانچہ راہ آمدند دم بستہ شود و ادعیہ کہ در نوقت فرمودہ اند بجا
 و روی بسوی نیر عظم آوردہ ساعتی بایستد و بعضی ادعیہ کہ در آنجا گفتہ اند بخواند چون بامداد بر خیزد از بستر
 و غایط و امثال آن خارج شود این امور واجبہ است کہ سبب بمانند بجای آوردہ برہمن و جتہری باید کہ ہند
 ہر روز سر بار بکشد اول صبح و آن از دمیدن صبح است تا طلوع حضرت آفتاب جہا تاب دم
 یمن و زوآن از استوای شمس است تا زوال سیوم شام و آن از یک ساعت پیش از غروب حضرت نور
 بخش عالم عالم است تا ہنگام بر آمدن ستارہ و دیرین اعمال غسل باید کرد و در سند ہای آخر ہند
 اگر نتواند ادعیہ شرط بخواند بعد از وضو چند بار آب بر سر پاشد بر تہ کہ قطرات نریزد بر سر افتد پس دعا
 ناگزیری خوانان ہوم کند و ہوم است کہ حضرت امتش از زمین پاک افروزد و ہیمہ نازک و بار یک بر
 آن کند آشتہ برز ہای ہیمہ را بار بربنج پاک برگزیدہ تر ساختہ آب بر آن بدفعات گذارد و آتش را این وجہ
 بر افروزد و ہین شیخ فرستاد و پدر و بزرگتر خود نماز برد و سر بر زمین ہند و از ایشان دعای خیر طلبد و وہ
 ہنگام سجدہ نام خود را چنانکہ ایشان بشنوند بر زبان آورد منکہ فلانی ام از را تعظیم شمار نماز میریم و سجدہ کنیم
 و سجدہ والدہ نیز از وجاہ است پس نزد آموزگار خود رو و بتواضع بایستد و تعلیم کہ در کتب ہندوستا و خود فریاد
 کہ در نیوت من فارغم نمانکہ حکم کند کہ آن بی ادبی است چون بہ بندگی استاد رود و جاہای بزرگ بہا ہند
 و اگر استاد و شاگرد ہر دو غسل باشند شاگرد باید کہ در یوزہ کردہ و جہ عیشت خود و استاد و از آرد و بر
 سفرہ خاموش باشد و طفلی را کہ مہنجی ہند تا ہنگام کہ خدا شنید برہمن چاری مینامند پس او را اگر سعی خاٹ
 خود جای دیگر خورش روز نہ ہم رسد باید کہ یکجا طعام نخورد و بلکہ بکشد و دیگر دو و از ہر جا چیزی کسائی کردہ
 بمصرف رساند مگر آن شخص کہ برائی اش لایانہ بدو مادر تکلیف فرماید و در آن مکان بغیر خود برہمنی زمینہ
 از یکجا سیر خورد و بر ہم چاری تاکہ خدا شنید عمل نخورد و سر بکشم نکشد و در غنما و عطرات سبد نماند و طعام
 بازماندہ نخورد مگر از ہستاد سخن درشت و تلخ گوید و نغزاید و مجامعت نکند حضرت نیر عظم را و در ہنگام
 بر آمدن و فرو شدن نہ بنید و دروغ نگوید و سخن نامبارک بر زبان نہارد و در ویچاکس ناگویش و در زلفش

اند بخوانند و از نام کرک می تا خد عمل ششم است که ده ماه چهارم فرزند را بر روی او خوانند و آن
را اپه شکر می خوانند عمل هفتم است که طعام بخورد و خوردن سال و دیندان در ساعت خوب نماید و
آنها را براس برانند عمل هشتم در سال به طوطی حقیقه کنند یعنی سر او را ببرند و گوش را بسوراج کنند
و از خوراک کم گویند برایشان و طبق است که این شش عمل با فو و نکند اند و اگر فرزند دختر باشد برهن
عمل را بجا آرند بلا اوجیه تا در پنجاهم نخاج اوجیه و کلهای تیکه مخصوص آن کار است بخوانند عمل نهم است
که در سال پنجم بر فرزند در سن بنزد و از اسوتر که بگوید و آن عمل را موی خوانند و آن در سن باید از
پوست گیاه در ب و بر سر بچ باشد عمل دهم است روز سیدوم از سوتر ستن یعنی زنا هر کردن میزند اند
و از یکپن پریت نامند و عمل یازدهم است که چون زنا بر بند و راه خدا کاوی بر برهن و بنده از
کودان خوانند عمل دوازدهم است که تن را با شیر و است و روغن و شند و شکر غسل و بنده از ایشان بچود
برایش چت خوانند عمل سیزدهم است که چون پسر بن شانزده ساله بشود او را که خدا کند و از داده خوانند
عمل چهاردهم است که فرزند را بعد از مرگ و یا نیز خیزات و خنات چه باید کرد و از این پرده بان خوانند
عمل پانزدهم آنکه در بیستم ماه ماس که ماسی است که حضرت نیر اعظم در برج دیو باشد ماس بجو کند و ماس
سیاه رنگ و کج و طلا و امثال آن بهر اسم بدیند و از او ان پهل خوانند شانزدهم است که در شهور
و آن بیت و بیستم ماه پهاکن است ماسی از غره ساخته با برنج سرخ بپزد و بند و از این میزند اینست
شانزده امر و برهن در سال ششم و چتری در یازدهم و بقال در دوازدهم باید فرزند را موی بنده و
از موی ستن بر رانکتب و تند و برهن را باید که در پنجاهم بول و غایط زمار را بگوشتش جو و استوار کرد
روی و شمال رود و وقت شب روی بسوی جنوب و بعد از فراغ بول و غایط الت خود را اگر فرستد
بر روی دست بآب رساند و آب باید با قنبر داشته باشد و خاک باید نیز با آن باشد و شستن
و دست بر تنه که بوی بد نایل شود بعد از آن وضو کند در جای ظاهر و اینجا نشیند که هر دو دست در بر
و دوازده بوده باشد پس باین مایات نشسته روی بکانب شمال را مشرق کند و او حقه که فرود آید
چنانچه بر بار بکشد دست راست آب اندک برداشته بپاشد و این سه باره آشامیدن آب بی دعا
خواندن باشد بعد از آن دهن را بر پشت شست و دست پا کند و یکبار دیگر آب در کف دست
الحق و دیگر دانی فرود آید آن الحقت باید یعنی چشم و گوش خود ببندد باید که این آب پاک است

بازنان چشم و ریح که هم مادرش و چون کند است و پدرش منتن بوده اختلاط در و هرگز اشترو پانده
 از و بود آمد و همچنین جائز است که چندین هم نسب بدین یکن را خواهند چنانکه دختر در و است و اما که
 موسوم است بدردستی بود پنج نفر پانز و بنت که تمام حله را بهفت تن و دختر عابدی دیگر را ده کس حقا
 اند و علت مدائی زن و ناگردن شوهر را نیز دانیان نزاع و فساد و ابهام نسب دانسته اند و همچنین
 در آن کتاب یعنی جهابهارت مطور است که در قدیم اندک بهر تخصیص شوهر و زمرع معین نبود و هر زنی
 را که خواهش می شدی با او درمیختی تا آنکه زن عابدی با مردی در آمیخت و سپران عابدستونت کنش از
 این دالمول شده و عاگرد که بعد از این هر زنی که با مردی بیکانه اختلاط کند جنتی باشد و هنوز حیوانات
 که هم مالک نفس مجرد اند بشیرتیت قدیم عامل اند جمعی از مردم شمالی نیز بدین راه پویه و راند و هم در آن
 کتاب مطور است که بیا سرعابد را خواست پس چنان ظاهر شود که سپر اگر از آن فرومایه هم مدد ذلیل
 و خوار نباشد تا اینجا که مقالات جهابهارت است و همچنین نزد ایشان زن را بر دو قسم است یکی زنی معین
 است که او را بنزد بیکانه رفتن سزاوار نیست دیگر زن بی قید که فاحشه باشد و از نیطایفه در موقوف
 شریفه ایشان بسیار اند نظائر اقدام سلاطین این جامع را بهجت سنگین شهوت مسافران و زایران مقرر فرمود
 بودند و این عمل را موجب حسنات می شمردند بعلت ازدیاد مردم اختلاط با این طایفه حرام ندانند چنان
 بنزد شوهر و در آمیختن است اما مرد و امیرش این طایفه ندان زشت باشد که نیکو لویان ساکن بنگده کورم
 یعنی کشف که در شهر کلک واقع است در قدیم اندک بهر خشت دختر را بر ضامی غذا و قصد ثواب بر بر بختی
 میداده اند و بعد از آن بکار خویش که بنزد رفتن است رمی و راند و الحال در مص این طایفه از اثر کن اذ
 اند و ایشان نیز غیر ملت خویش نیستند شیر محمد خان رشک انضوب که از جانب سلطان عادل عبد الله
 قطب شاه منصوب بود این از اجراء نجانه مسلمانان فرستاد تا لویان بنگده کلکات بنزد هم با سلاطین
 نیامیزند و کیا و سورم زنی را که خواهند باید اصیل و بخیمه و نیکو قیافه بود و پیش از آن اورا کسی نخواسته
 باشد هیچ وجهی از او جود او را نسبت و خویشی باصل و نسب شوهر نبود و برادران داشته باشد و تاده
 پشت حسب و جنتش در میان اقرا آشکار بود و خوشا و ندان دختر عیب هیز سپر را و ارستند تخصیص بر
 تدرستی و نیروی باه و بعضی آورده اند که بر همین دختر چتری و بانیا یعنی بقال و کنبی یعنی کشاد و زینت
 تواند خواستن مشروط بدانکه باشوهر در خور و آشام همکاره نباشد زن خواستن بر پنج نوع است اول آنکه

نیاراید و شکفته و خندان نباشد و بخانه آتشنا و خوشان بضیافت نرود و هم ایشان را نخواهند تا آنکه
دختر و شیر و بود و بشوهر نداده باشند و با پس آشتن دختر بخت باندیکو شدن و پس از عقد و
نیت و از خردی باز تا فوت نشاید که زن صاحب اختیار کلی باشد بلکه باید همیشه زیر دست پدر
و شوهر و خوشان بود اگر اینها نباشند بر پادشاه وقت فرض است که از و خبر گیرد و زن در هنگام صلح
شوهر تنها در خانه نتواند بسر برد الا از یک پدر و دو سعه و دو و اشال آشتن و اگر پس از مردن شوهر
ستی نشود یعنی خود را سوزانند باید زن و خوشان بود و با کم عسی بعبادت ماری پیوسته شغول باشد
آورده اند که زنی که پس از مرگ شوهر ستی شود و همه کنایان زن و شوهر از دعا و بخت و سببها
و بهشت مانند و اگر شوهر دوزخی بود چنانکه مار را از سوراخ بز و سیر و می آرد آن زن شوهر
از دوزخ بر آورد و بهشت رساند و بر آن زنی که ستی شود و دیگر نشاء موشی در نیاید و اگر قتل بی گناه
مرد باشد و چون ستی نشود و بر سبیل سرب و اصل از نشان زنی ز بدن را باید بشوهر خود و آتش نشود
در آید الا زن استن و باید زن بهمن باشوهر در گشتی شود دیگران علیحد و ستم نراند آتش انداختن
نار و است و همچنین زنی که خواب ستی شود او را باز داشتن جایز نیست و تحقیق آتش را دستی شد آتش
که زن بعد از شوهر و هیچ خواهرش را با شوهر سوزاند و پیش از مردن بمیرد چه در زبان مرزبان شهوت
یعنی شهوت را بر اندازد و آنکه خود را با مرده در آتش افکند چنان استوده است زن باور باید که بهشت
بر دو بیکانه خود را نماید و جامه آهنگان پوشد که تا پاشنه پانها باشد و از بر بهمن دختر چتری پسری که آید
نیت اینکو چتری باشد و مقرر است که بر بهمن که دندمان بریم چاری بود آتش پرستی پیشه میکند آتش
در وقت کجای بر طوف میکند و پس از کزیر است که در آن هنگام آتش بکیر نکند و در دو عائی که قرار است آن
واجب است بخواند تا شایه مشروطی که میان زن و مرد هنگام تاج رفته آن آتش باشد و پس از عقد کجای
جهان و غیره و معنی که در وقت خوانده آتش افزون بخواند بر سوز آتش بر سوزد بر بهمن باید در هنگام بر آمدن
و سوزن حضرت تیرا عظم میوم کند و دوبار طعام خورد یکی در روز دو پاس سفته و دیگر در شب
یک پاس گذشته فقه او و دست آنکه بخانه او آیند پذیره شده بقدر توانائی بخورش و پوشش و تسکینی کند و
چتری را باید و شاستر یعنی کلام آسمانی و علوم خواندن و دیگر بر آتواند آموختن و هم نیز
لازم است قرآن دادن و خلق میهد و کار او است بنا بر قهر واد بر بها و شریعت بر اید پادشاه

آنرا او داه گویند و این خواستکاری چنین است که پدری دانا در طلبه و باندازه توانائی نقد خویش
 داده و دختر بدین طلال ترست دوم اسر داه است و آن چنین باشد که بی رضای پدر و مادر از
 روی نوسستم یا مال داری دختر اجبراً و کراً باز خانه پدر و مادر کشیده بخانه خود برده عقد نمایند
 قسم سوم کاند پرواه باشد که زن و شوهر باید یکدیگر را این شوند بی رضای پدر و مادر و دختر را بخانه پدر
 عقد کنند قسم چهارم راجه پرواه است که از پدر و سو خداوندان شکر باشند و بضرع شیر و خمر
 برده کالج کنند قسم پنجم پشاه پرواه نامند که بی رضای پدر و مادر دختر را به بیرونی طلبات و زیارتها
 و مانند آن برده کالج کند و ایشاح در لغت سمنکت نام جن است و وجه تسمیه آنکه چنانچه جن سانسرا
 خواهد در سایه این خواستکاری نیز بدان طریق واقع شود در کالج دختر بر بیده دانا باید دست عروس
 بدست گرفته ضیغه مقرر و مشروط کیش خود را دانا نماید و هفت قدم برود و چون به پیش دختر چتری یا
 خواهد در آشنای عقد کردن تیر باید که بکسیر دست دانا و دوسر دیگر در دست عروس بود و هنگام
 پیوندخت بقال تانزیا نه یا مثل آن بطریق مذکور در دست دارند چون دختر بر بیکر بکیر از رخت او که
 آلت قطع بدو نرسیده باشد و ازاد هری خوانند در دست گیرند و چون عروس بدانا و دهند پدر
 دختر اگر بنا شود جدا گریز و برادران وی اگر از میان رفته باشند اعلم قوم قبیلۀ ایشان آن شرط
 که مقرر است بجا آورده و اگر خدیشان شید نبوند مادر و خت باید دانست چون دختر نزد او خواستگاری
 شود با وجود توانائی اگر شوهر ندهند کنایه است ترک و چون کسی از بر شمر دکان نباشد دختر را نگذیرد
 که شوهر نکیرزا دراپیدا کند و دختر را در همه عمر یکبار شوهر دهند و پس از وفات شوهر نامشروع است
 که با دیگری هفت کرد و باید بعد مرک شوهر در خانه شوهر برود اگر قبل از هفت کام زدن
 در حالت عقد که مذکور شد شوهری بهم رسد که از شوهر نخست نیکوتر باشد رواست که از نخستین گرفته
 بشانی بدیند چه پیش از هفت کام زدن عقد نامشوی منعقد نیکرد و اگر زن بکار باشد با او شوهر
 جایز نیست و کشتن از خانه بیرون کردن نیز جایز است بلکه در حجره تنگ و تاریکیش از دشتۀ جامه و
 و یکوقتۀ خورشید پسند آیم حیض نوان نزد بر اید شانه زده و زهر است از آن روز یک زن حایض میشود
 در چهار روز اول منع مباشرت کرده اند و فرض است عروس با که تعظیم بدو مادر و برادر و شوهر
 شوهر بجا آرد و در حفظ اموال شوهر بکوشد و اگر شوهری را سفری پیش پدیدن باید خود را نیار آید

و نیز باید که در روز دوم هم کشته شود و همان روز دایمی چیزی هم بدهند و سه روز دیگر متشرعیه کنند
و آتش می افروزند چنانچه گفتیم اما گوشت نمی اندازند و درین پنج روز این مقدار کربسین که کیند طعم بخورند
و عطاریات بپارند و ببر کدیم از آشپزها چیزی بدهند بعد از پنج روز و گوشت را بپزند و مسد و کیند
و یک کوزه را گذارند و آتش از آنجا آزند پس آنرا بپزند زیرا که بیرون شهر می کنند و خانه بیرون
شهر می سازند و بعد از آن تمام آن خانه را هم می شستند و آن آتش که بجای می آزند علیحدّه در خانه کوهی
برای آتش کنده آتش را در آنجا می گذارند و هر روز هم می کنند و نمی گذارند که بغیر و برای آتش بر بوی
می سازند چون بهوم کردن بودند آنرا بر می دارند طریق بهوم کردن است که غسل کرده آمده از آن
خاکستر کوزه و خاک بعضی تشقه می کشند پس بهوم میکنند و بهوم باید بر همین بکنانند دیگر از آن رسد و اگر برین
لشون باشد بهوم یعنی یک را بهین طریق کند اما بجای بر صورت بزی از آن رسد ساخته احکام بر آن جاری
کنند و هر میک یک بز را و بکشند آنرا کشوم گویند و در جلی که دو بز کشند آنرا بون گویند و در بهومی
که سه بز بکشند و بهوم گویند و در جلی که چهار بز بکشند خنتوم خوانند و در جلی که پنج بز بکشند و تپه بهوم گویند و برین
طریق کا و کشند و آنرا گویند خوانند چون اسب کشند اسمید و رازسیه نامند و بر همین منوال چون آدمی کشند
ز می کشند و یک یعنی این بهوم دسا ه ماک یا و بیاک یا مار کیس کشند و هر کس یک یک تبه کرد باید برین
یک بز کشد و اگر نتواند صورت بز از آن رسد و اگر بشود سب باشد از آن رسد و در مذبح نشیند
از حیوانات حرامست و در سرت یعنی شریعت نیز گفته اند کسی که قدرت ایا و زنده گردانیدن جانور
در شت باشد بکشند چه کشته یک را باز باید زنده کرد و عقلای این طبقه گفته اند مرا از قتل گو سفند رفع نداشت
و مقصود از هلاک کا و ترک بیش خجاری و غرض از کشتن اسب نفی خاطر چه من یعنی دل که کار مستحله و یا
حواس لطیفی بر غم بند و آن از دست اسپست بر زه تا ز توسن و از خون ریختن آدمی را و سلب و صاف
زمینه بر سر و سزاوار است که بر همین بکشتن نپروازد و بدین سراسر هم اثباتان رفته قدری غلبه بخشودی
از ایشان گرفته بدان قانع شده مشغول عبادت باشد و غذا آن مایه کرد و نکند که مار و دیگرانند و طلا
آلات طاهر تر است از معدنیات دیگر هر جا که بکند و ماده کا و و مرو را بدین طواف کند و راب رو
و جایی ماده کا و و بروی خاکستر و و بروی بر همین و کا و حضرت نیز اعظم آتش بول و غایط نارسد
و عریان و بدین انحلا سوسی کواکب نگرند و برهنه در باران نگرند و در سربوی مغرب بخوابند و فی و خورق

قدیم پستی بوده اند و قال را پیشه خرید و فروخت و تجارت کردند و چار با کلاه داشتن و کشتن
که در آن سودی باشد بریز گیر که دله و کبکی گویند خدمت کردن و زراعت یا هر کس که تواند کرد و زنی
ایان هم مانند و قیدی در پیشه او نیست بر هر چاره کرده واجب است که در ازایشی از ایشان باشند و
کسی نگذارد و راست که در دست کرد و از خیانت مال کسان دور بزند و بر هر فرض است که در
یک سال یک کج که آن چیز است معین کنند و اگر مطلق باشند نزد ایشان چنانست که قلیلی که آورده حرف
جک نماید طریقی جک است که سه کند یعنی که آتش باشد و پیش این کند سترن چوبی نصب کنند و بعد
از آن از گیاه و دریا که او را در سنگ است که ساله گویند سنی تا بدو همان رسن در کردن بزیاده انداخته
بدان تن بند و بهوم پنج روز می کنند در روز اول آنکس که بهوم میکند زن و مرد هر دو غسل کنند و نه
برین نیز با ایشان سروتن شوند و از آن نفر بر همین یک نفر را بر همانند زنده بجه فرمان او بر پشت
نفر دیگر بی بر همانند و شانزده نفر برین غیر ازین پشت تن می باید که باشند که ایشان علیحده در شامی بهوم
کردن منتر یعنی دعا خوانند و برای تشل افروختن بهیمه چوبی بسنگرت آن و بهنگام آن خوانند بیا رود
برای افروختن چوبی بسنگرت کند و بهنگامی چند و نامند و نیز برای بهوم چوبی که از ایا پارک و بنگی
او برسی و بدکنی که امانه که از آن مساکن سازند بیا رود و همچنین چوب پیل که درختی است مشهور و چوبی
که بسنگرت دوم باره و بهنگامی مبری و بدکنی که او را و جیاری انجیر دشتی گویند و دیگر چوبی که بسنگرت
سمی و بهنگامی خمی گویند و دیگر گیاهی که بسنگرت دور و آفتابگی که بدکنی مریالی گویند و دیگر گیاهی
که در یاس میگویند و این نشاندان پشت برین که گفته شدند بر منتر خوانند و میگویند بدین طریق که
درخت خار زهر که بسنگرت کال شا کما و بهنگامی بلو کوما و بدکنی کار کما هانا گویند آورده و فرستند
پس آن پشت برین آن بزرگ آن خار بخوابانند و گرفته باشند و آن شانزده برین دیگر منتر خوانند و
بزرگ میگویند تا دم و نفس بر نیاید و چنین میدانند تا میرد پس بار اول یکی از آن شانزده برین بر سر اجری
پس پوست او را کند و پاره پاره میسازد و استخوان از او در می افکنند پس روغن و گوشت آن را هم میسازد
و آن پشت برین پاره پاره آنرا آتش افکنند و شانزده تن بهیمه مگر می اندازند و بالای آن شگون
میریزند و آن گوشت کباب شده را پشت برین بخورند و آنکس که جک میفرماید و بهوم چوبی و بهوم
دیک کا و مع که ساله و در چنبا یعنی چیزی نقد بان پشت برین و آن شانزده تن بدینند و نیز باید

و منصف و مشغول رعیت پروری بود ثواب بیکو کاری که ساکنان امر کنند بخیر و در سعادت و او
کسری بر باد نماند و واجب است تا بعدیکه اگر پدر و برادر و خال و خضر و اوست و غیره آن دیگر که
کنند و ساعت اوقات بهادت یعنی شرح شریف ایشان را تا ادیب و تمدید و تنبیه و قصاص فرمایند
در شریعت هستند و آن که از اسامی میگویند مقرر شده که بعد از پستش از فرزندان راتسایر کنند
و در اتم عبادت بجای آورند و گوشت خوردن و صلب کشتن بعضی حیوانات در آن ممنوع نیست
و کاه که کشنده و آزارنده اوردی بهشت نه بیند اما گفته اند کسی بر قتل حیوانات ارتکاب نماید که تواند
زنده کرد و چه ضرر است جان داری را که بکشد باز زنده گرداند اگر بدین قادر نباشد بدان نپردازد که
معاقب و محاذ خراب بود و نزد محققین کشتن مهر حیوانی که در سمارت یعنی شرح جایز است اشارت قطع
موقع صفاتی از صفات ذمیه که منسوب بدان حیوانست و در قدیم الدبر در برابر عقلای ایشان قهر
چنان بود که چون گذاشتندی و فرزند بهی پذیر آمدی دامن از احتیاط چیدندی و چون فرزند گذاشت
میکردند از ایشان جدا شده بصحرا رفته پیستش از دستعال مشغول می شدند و چون فرزند و خا
فرزند ایشان شدی مادر و پدر آنان و صحرا هم با یکدیگر ملاقات نکردندی و از هم دور بودند و چنانچه
فرسنگ در میان فاصله میبود و ریاضت این گروه بسیار است از قسم استادن و آویختن و حرف
نزدی و لب فرو بستن و خود را پاره و دینم کردن و از کوه جستن و امثال آن وزن را بارده و خفا
خود مشهور است این است بیان سمارت که منسوبست بزرگه که تعین اقل حق تعالی است و ازین طریق
نامه خلاصه می برین را در دار السلطنته لایحه دید که از مسلمانان غذا پذیرفتی و با یکدیگر ایشان
صحبت نداشتی و نمی گفتند که یکی از امرای مسلمانان ملک و پادشاه بود و قبول نپذیرد و بزرگ حیوانی
به موجب قرار دولت خود حمل نمودی کسانى تیوار مردیت از بر اینجه نارس و عالم نعلم خود بدست که
که نه وطن مالوف حرکت کرده بر کنایه دیا کی را دی که قریب بیاغ کار داشت و ملاطفت مشهورست و
عبداللہ و آفتاب پناه میجوید و بر پیر پیر می باشد و قدری شیر می آشامد و آنچه چند ماه کرد که بر اینجه
صالح را خوانده صرف ضیافت ایشان می نماید - نظر چهارم در عقاید و بدانتیان
حاکم طبقه از محققان و صوفیای این گروه اند خلاصه مذہب ایشان بیان کنیم این طایفه گویند حقیقت
وجود و حقیقتی چون علم است و ازین تشبیل ساطعت او معلوم شود و ازین معانی و تعارض

دنی در آب سرد و ان نیلند و پای برای گرم شدن آتش در آگند و از بالای آتش بحد و آب برودست
نیاشد و خواب برده را بر تختین نار و است مگر بضرورت یا بیماری بر یک فرش نشاند شستن و کلاه
احتمال نیان دارد و گردان نباید کشتن و از دو دیکر سوخته مردم دور باید بود بعین از در مشهور و شهر
وده پنجه نباید آمد و از پادشاه اندل خدیس و امساک پیشه لیم چیزی نباید گرفت که در باز خواست
آنان ممکن مگره واقع است و از سلاح و فواحش چیزی نکیرند و فی خود را در آتش عطره کردن ضایعه
کردن و دهن دره نمودن و چون غافل در غلوت نشسته باشد و هنگام سره کشیدن و روشن بر بالیه
نباید دید و برهنه در چاه خواب نشاند خفتن و در خانه غالی بی فریق نخوابد و برای بازی با کف دست
و آب باریم نزنند و آتش بدیم بی آلت و میدان نند باید دانست در حساب اهل تخم برابره با
و بخش کرده اند اما غارتا پانزدیم را بخشی نامیده اند و ورزشانزدیم را بر و ایغنی یکی خوانده اند و
بازی تا خرابه بخشی کرده اند بدین طریق در برهه دو دوازده و یک ششش خوابد که اینست و
شمیه دو دواشی و چینی یعنی دو دوازده و یک ششش و کام بر سایه دیو یعنی فرشته و پادشاه و
اوستا و در نماز و منکوره دیگران نباید زد و برابره را بشارت نکرد و برای تقصیری گناه کار را بکشت
تا ویشاک و رازند باید زخمش با عالی بدن نرسد و از خود بزرگ تر و زن بیوه و عجزه و سایل و اطفال
بحث و مناظره نکند و با فرمان بدن و با کسی که بدکاری زن خود آگاه باشد و تجاehl کند و حق ناسپاس
و قصاب و دیوت در یک سفره طعام نخورد و صاحب خانه کسی را با واز بلند بر خوان خواند که از آن با
زیمی آید باید نه کوکب را که حضرت زحل و مشتری و مریخ و شمس زهره و عطارد و قمر و اس و زنب
باشند برای مزید دولت و برآمدن مطالب حاجات و قربت حق سپرسند و آنچه مقرر است از غل و لایه
و جواهر که بدیشان سپوند دارد و برابره دانا و پر پیز کار برسانند و پادشاه باید خداوند را می و تدبیر و
خلیق برینا و سپیر عادل و فریاد رس و در مقام رضا با همه کس سخا و کریم و حق شناس و دانای مطالب مردم
و مطیع اهل ریاضت و پر پیز کاران متقا و خداوندان دین و گوشه نشینان و متواضع و صاحب جود
باشد از درد و عسرت و عسرت و صد و بیعت و محنت و خوف المزاج متغیر الا وضاع نشود و کسی که
در بنزدیک ریزد گناهی عظیم کرده باشد و مجموع نیکوئیهای او اگر داشته باشد بکسی رسد که در زنگاه پایی
مردمی قتل شود و پادشاهی که بنا بر قرار و اداین خود بصفا محمد و صوف و عادل و منصف

و نشان عرفان که از اکیان گویند آنست که چنانچه مردم در خواب آنچه دیده اند در حالت بیداری
خیالی معدوم شمارند عارف بیداری را نیز خوابی انگارند و چنانکه از غفلت بسیار آمارند داشت
آمار بسمان بودند ما بهر چنین جهان را دور و غریب و داند که از غفلت عالم انگاشته درنده موجود حقیقی است
این حالت را عزابا و ستمها گویند چون عارف از علایق و عواید جهانی و قیود اسکانی و از بد و مطلق
کرد و به عالم اطلاق رسد که از آن گشت گویند کت نزد ایشان بنظم هست به پنج قسم قسم اول آنکه سالک
بعد از وصول به مرتبه اطلاق در شهر فرشته از فرشتگان باشد که در آن شهر مقام آن فرشته است مثل
شهر بر بیا و شهر بر شین و شهر ما دیو و این قسم کت را سالک گویند قسم دوم آنکه سالک نزد یک و
مقرب فرشتگان بود و بفضیض صاحب و محالست ملائکه محیط و این قسم کت را سامی میگویند
قسم سوم کت آنست که سالک بصورت فرشتگان شود بی اتحاد اشخاص ایشان یعنی هر فرشته را خواهد
بر پیکر او باشد و این قسم را سار و پیم دانند قسم چهارم کت آن بود که سالک بفرشتگان ملحق شود و چنانکه آب
باب یعنی با هر فرشته که خواهد درآید و این گفته اسایو هم سرانید قسم پنجم کت آن باشد که نفس
سالک که از اجزای آن گویند عین نفس بزرگ که از اجزای آن نامند و موجود حقیقی دانند شود و دوستی را
کنجایش نماند و شئیت بخیزد و این کت را کیوم گویند اینست خلاصه عقاید و دیدانیان و نامی این علم را
پند و ان کیانی گویند و سایر سترگان بنده ان مقنونی این گروه حرف زده اند چون ششت که
در نصایح را محمد سخنان بنده محتاجی از چند گفته آن مقالات را یوک و ششت نام کرده اند و دیگر
کشن که در عین نصیحت ارجن که از چند است کلمات بر زبان رانده و آن تقریرات را کلمات نامیده اند
و شکر چارچ که برگزیده علمای متأخرین بنده است درین انش تصنیف بسیار دارد و احتقانی
طایفه آنست که جهان و جانیان نمودی اند بی حقیقت این واجب الوجود است و او را پریم آنگاه خوانند
گویند این نمایش و جدائی صورت و ترکیب و هیات چون سراب و پیکر خوابست نیکی و بدی و غم
و شادی و عبادات و طاعت بضاعت او با هم هست و این پیکرهای کونا کون خیالات و درگاه
جهنم و طبعات بهشت و رحمت و تخاص و جزای میگرداند همه خیالات است و صور خیالاتی اند
مسئوال اگر کسی پرسد که مادر کو هر خود هیچ شکی نیست از جهت آنکه یکی دانستند و یکی نادان و یکی در
آسایش و دیگری بنجر این چگونه خیال و نمایش باشد جواب گویند مگر تو در خواب نرفته و خود را

ذات و صفات پاک و بر جمیع موجودات بصیر و بر سایر ملونات بنیاد وجودش بهیچ شیء محاط
و فنا و ذوال را بظهای بارگاه هستیش راه نه و خدیو نفوس و بزرگ ارواح ذات مقدس صفا
لست و ان ذات مقدس وجود و کرم دارم اما گویند یعنی بزرگ ترین نفوس و بهترین
ارواح و شاید این معنی یعنی بودن او آنکه عالم مصنوع است و مصنوع بی صانع از کرم تا بزرگ
بفضای شود و نباید و سازنده این صاحب حضرت اوست و این معنی را بدلائل عقلیه اهل نظر
و شواهد نقلیه بیدینی کتاب سماوی باید بعرضه ثبوت پیوست و موجود حقیقی این عالم را سمیاء و اجرام
بر نموده و آلابوی جو دنداد و رنگ هستی پذیرفته و این ظهور را مایا یعنی گرانده خوانند زیرا که چنانچه
شعبه اوست و مقلد هستی بخش و احد ثابت است بذات مقدس خویش مانند مقلد پرده
بصورتی در می آید و آنرا باز کند شسته لباسی دیگر ظهور میفرماید و تنها لباس برپا داشتن و
همیش درآمده و این یک حقیقت را قنوم گفته نموده و ذات واحد را مولد گفته جدا جدا
اشکارا کرد و ایند جهان را بر پا کرده نسبت ارواح بذات مقدس چون نسبت موج است به
و شرابانش بنابرین نفوس ارواح را چون آما گویند نفس از بدن و حواس مجرد و جداست و
از غلبه خودی و منی در قید افتاده لاجرم بدو اطلاق لفظ نفس میکنند و نفس را سه حالت است
اول بیداری که از جا کرت او سته گویند و نفس درین حالت از لذایذ طبیعی و مشروبات سماوی
مانند خوردن و آشامیدن جداست بود و از قوت این مذکورات که کرسکی و نشکی و شکی
است بخور کرد و حالت دوم خواب است که آنرا سونه او سته نامند و درین حالت از وصول
مطلوب و مرغوب مثلند و سیم در خواب اند و ختن و مانند آن سرور بود و بعد از آن چهارم
سیوم حالت را سوسپت او سته دانند و درین مرتبه از وصول مطلوب و عدم آن شادی و لذت
ندارد و از آسایش و آزار درین مرتبه رستگاریست باید دانست خواب نزد ایشان عبارت
از آمنت که در آن واقعه بنیده و آن دیده را بتازی رویا خوانند و از مرتبه سیم خوابی خوانند که در
آن واقعه دیده نشود و آن نوم غرق است و این طایفه از خواب ندانند و خارج نوم شمرده و سوسپت
گویند و درین سه حالت که قرار دایر میسایر دانند و نفس درین مراتب در اجساد و مبادی متعلق
شده از ثواب و نسی و نیکوکاری مرتبه خود شمرسی و خدا دانی رسد پس این غفلت بکند و نشانه

دانند و تاویل کنند و گویند آنچه در بید هر فرشتگان را بهنگام شایش واجب الوجود دانسته مراد
 که فی الحقیقت وجود از دست پس در لباس هر فرشته که جلوه گرفته جز او نبود و الا سر و شای
 خود هستی نیست و برپا و بش و دوش که در بالا نگاشته شدند گویند به صفت حق اند چه برپای آفرید
 و بش نگاه میدارد و دوش بر سر بر زند گویند این همه صفت دل است که آن اس گویند و کار حواس باطنی
 را محض من کرد دانند و اعتقاد بر وجود حواس باطنی دیگرین دارند گفته اند اگر دل خوابد و تصور شرعی
 کنش برپاست که آنرا در معنی آفریده تا آنکه خواهد نگاه دارد و لا جرم بش باشد که حافظ آن شده
 پس چنین خواهد ترک آن کند بدین مقام مشر شده و ایشانرا عقیده است که ریاضت بر آست
 تا بر سالک معلوم گردد که جهان نمودنی بود است و موجود حقیقی خداست و جز او بر چه است
 خیال است که از دست فی الحقیقت وجود ندارد و بر علم ایشان اگر طالب این عقیده باشد و این
 دانش نپذیرد و بکسین با تعلیم اوستا و یا بطالع کتب معلوم شود و یقین گردد و نیاز بر ریاضت هم نباشد
 و کمال بر آن دانند که از ریاضت هم در گذر و چنان طلب است و تا در طلب است خود را نشا خسته
 چه خود صیر ذات الهیت و عرفانی که بقوت ریاضت حاصل شود آنرا گشت جوک گویند یعنی به
 مشقت و اصل شدن و عرفانی که بکسین استلال و مطالعه کتب و آنچه در آن ریاضت نباشد
 خواهم آید از راج جوک خوانند یعنی بیاد شای و وصول یافتن و در بند و ان مشر و هم و دنیست
 ستوده است مشر و عاست هم است که در آتش و رخن و امثال این چیزها اندازند و دعا بخوانند
 تا فرشته را که خواهند اضی کنند ذنوت است که عصا و اربش آنچه بر ستند افتد و بدینگونه
 او را سجد کنندانه برتری که از کل جوکیان و گویا نیاست یکی بر سید که غریب خوانی جواب داد که آری
 گفتند کدام مشر با پنج داد که همین نفس می آید و میرود باز بر سید که هم میکنی در جواب گفت می
 کنم گفت چو در پنج داد که آنچه میوزم باز استفسار نمود که ذنوت میکنی با پنج داد آری گفت چه
 بهنگام گفت و وقتی که میوزم دراز با شایش و این سخن با دین حدیث میدهد **قوله** العالم
خیر من عبادة الجاهل و بت پرستی را بند و ان و یواز میگویند یعنی را هم گردانیدن
 فرشته این طایفه گویند مرا دین است که آنچه خود سپاس خواهد بکند چه نفس طقه فرشته است ام
 درون آن باشد که آنچه فرایده ان عمل کند یعنی چون خواهد بچشم نگر و با بکوشش شوند یا باشد یا

پادشاه و فرمانروا و پرتار و فرمان پذیر و رزقا و آزاد و بنده و خداوند و بسیار و عظمت
 و آنده و خوشدل و اندوگین ندیده بسیار گام در خواب خوشی و فرح یافته و بسیار ترس و هراس
 بر تو برتر و غالب شده و در بجه کشته شک نیست که آنچو خیال فزایش است آنگه در خواب است این همه
 از حقیقت می پندارد و پامی سوپ که از راه جایی داناست از نامه نگار پرسید که در خواب دیده ام
 که زخمی منکر بر بدن رسیده چون از خواب بر می ایتم اثر می از آن نمی بینم میدانم که خیال بوده و اگر در
 خواب باز فی مباحثت واقع شود در بیداری زیر جامه ملوث بنی می یابم در شوق ثانی چه اثر می باشد
 بعقیده این طایفه بدین گونه پاسخ داده شد که اینکه توان از بیداری می پنداسی چه غم کیا نیان آنهم خواب
 و در خواب ناگفته که بیدار شدم چه بسیار گام در خواب دیده می شود که بیدار شدم و آنچه دیدم در خواب
 بر نیکنه این بدایمی نزد بیدار دلان کیا فی خوابیت و نشنیده که کامیاب سردادی و میرا دانامه گفته
 که مردی را بخت سپهر گرامی بود و بر بخت خواش سرور کی شش جبهت عالم و نشنید بدین آرزوی
 پستش و او را بر و افتند و روزی سر بیا بدین مضرحت نهادند بر بخت را خواب در رسد و بر یک خواب
 دید که از بدن خود بگشت و بخت پادشاه و بخت و بعد از فوت پدر و پسریم داشتند از خاوت با خست و با خفا
 و در بخت کشور جزا و جنسوی نماند و صد هزار سال پادشاه بود و در بخت گام رفتن به عالم آخرت سپهر
 بخسروی بر کرد پس تن بهشت و بهشت شتافت چون از خواب بامند طعانی که سر انجام کرده
 بودند بخت شده بود پس بر یکی این واقعه را نقل کردند بر یک از ایشان دعوی کرد که در واقعه ناصد
 هزار سال بخت کشور را بود و دار الملک من فلان شهر است پس چنین قرار دادند و بیداری به
 تحت کابانی خود دروند و آن شهر را بکنند آیا راست است یا نه تخت بهر یک دار الملک فنین برادر بود
 رفتند آنجا سپهر او را پادشاه یافتند و عمارت آنجا را خود شباخت و همچنین تختگامی دیگر برادران
 و پسران را دیدند پس بر بخت اصل کار را و یافتند و با هم گفتند که ما هر کدام در خواب پادشاه
 بخت کشور بودیم و دیگر را نمیدانستیم و همچنین در بیداری از مردم آن شهر شنیدیم که پادشاه با برادر
 جهانرا داشت اما بر بخت چگونه جانگیر بودیم و یک تنی سوی زمین را داشتیم و دیگر برانی شنیدیم
 و چون بیدار شدیم آنچه در واقعه دیده ایم و دار الملک خود را خبر آن می شنویم پس یقین که این
 هم در خوابیم و بستی این جهان جز نوم نیست و این کرده سایر عقاید منور و موافق کیش خود و

برون آمدن کند و او را جامه می پوشانند زیر راه و را از هیچ چیز اسکارا پندان آگاهی نماده و گزافه نگاه
 بکتاب کند مقرر است که بندگان یعنی مشرعی ساداتک آتشی افزونند و در آسمان کوسپندی بکشند و فرمونا
 و دعا بخوانند و آنرا هوم نامند کانی رینه کوید آتش با عفا نشت و در پیله دعوی میونم و بجای کوسپند
 خودیرامی کشم هوم نزد ایشنت و جمیع عقاید سبند و انرا تاویل کند جمعی کثیر مریده او شده اند و خوانند
 داد لکونام ده ساله که کتر از سو و رشن است روزی از خشم میکسیت نامه نگار با او گفت و دشمنی بی
 جهان و جهانیان خیالی اند اکنون چون میکسیتی با شخ و اکنون جهان نیست که رینه وجود ندارد اکنون هم
 بران سختم این گفت و باز شغل کیه شد مصرع صحبت یگانگ از یگان کند جلنا ته سپر کانی
 رینه هشت ساله است بجائی که در خانه ایشان بت می پرستند سگ بچه را برده جامی داد و شقه بر کوبید
 اند و پرسیدند که چه کردی گفت سگ جان ندارد این را چرانی پرستید و دیگر اینکه بر کس می پرستد خوش کند
 می پرستد چاین پرستش باز نیست من باین بازی میکنم و هیچ کس از اهل خانه بنا بر آزادگی دست او نگرفت و
 بر او تعین کردند و در هزار و چهل نه هجری را قم حروف در کشید بر کانی رینه رسید و از صحبت او کانی
 خوشدل شد تمامی خویش یعنی نفس ناطقه می خواند از کانی رینه پرسیدند که شاکر و تو کسیت گفت آنکه
 بخدای رسیده باشد و خود را جز خدا نداند و بنید و را قم در سنگامی با عوفای میوز و میر چشمه سا کشید
 رفته بود و سناسی که دعوی از ادکی میکرد و با ایشان بود و در سر چشمه کوز طعام آوردند و سناسی بدعفا
 طعام بخورد و لاف زد و گفت که گوشت تا اکنون نخورده بودم الحال بخوردم کانی یعنی عارفی قد
 پر داده با و داد او برای سفع و هم و کشید بشیر بتایش خود پر داخت باز عارف نان بازار که دلش
 بنزد و نگرسید ترا از شر است بفره آمد و سناسی اندکی از نان شکست و بخورد و خود را بغایت متو
 و گفت از سایر قیود بر آدم عارف بخندید و گفت گوشت کاو باید خورد سناسی بشنیدن این سخن از آن
 همچن بر و رفت از عظامی مریدان کانی رینه را که نگارنده نامه دیده شکر است و کیش است
 و سودرشن کول و آدب است و جتاب رینه و آوت معروف بکوبال کول است از شکر است که می
 کانی رینه است شخصی زندگان پرسید که کانی رینه با همه آزادگی چاییت می پرستد شکر گفت تو چرا
 زرگری میکنی گفت آن پیشه نیست بهر روزی شکر ف جواب داد که آن نیز صنعت و کسب دست
 وسیله احضار غذا و لاشیهای پندی که از شعری نامداد و فضاحتی آثار بود و نوبتی بار اقم بخانه کانی رینه

که دو امثال آن باید بعل آورده و راضی کرد و دوز و ایشان در میان اظهار وحدت وجود همه
 دست گفتن سزا نیست بل شایسته آنست که بگوید همه منم و اگر این پایه را بنیاد بستم اول خستیدار کند صاحب
 کلشن گوید بیت انانیت بود حق را سزاوار که بر عیب است و غایب و هم بنیاد و این طایفه
 خداوند کفار و کردار باشند و از آغاز و انجام خویش را نشانند و مشغول بودند و در قید جهان
 نباشند مگر چاره ای که بگزیده باشد و سنا سنان است صاحب این عقیده بوده و هر چه بودی
 خوشند روزی منافقان و منکران قرار دادند که بسوی او پل را نهند اگر نزد و بر جا ماندند و
 والا کاذب چون فیل را بسوی او تاختند که بخت پست افغان بالو گفتند که از خیال چون که بختی گفت
 نه فیل است و من و اگر بخت نبود در خواب دیدید و همه بزرگان هنوز در این عقیده بوده و پسند و
 اتفاق است که در حقیقت جز این کیش نیست او تاران و کمرشان و پندتان کامل همه برین رفته اند
 کیانی رینه از پنهان کشمیر است انظار بغت کشمیر کورو و کورینه گویند گویند بدرگیا ناندیش
 نام داشته جبر نفس را نیکو میکرد و روزی آدم فوشه را که در سر راه کشمیر است جزو او که فراموش بدن
 عصری بهلم روز دیگر مردم گردانند شوره پنهان ایشان حرف میزد تا بجائی رسید که همه کرد و آورد
 بودند بر فراز شسته همه به پدم نشستن که بسیار سی از این نشستن گویند و حقیقت آنرا گفت در جبر نفس
 یزدانیان پس قطع خلق جبر عصری نمود و مردم چون دیدند که مرغ روحش از قفس تن پر و از فرود
 سیمیه اترش را و او را و کیانی در جوانی پاس دم میداشت و جبر نفس میکرد و بر ریاضت کار را و بجائی رسید
 که اندک سودی که داشت همه تا بی هند و از آنرا اندک گرفت و جمیع علوم ایشان را باز پندتان دیگر همه
 چنانکه همه بدان قایل شدند اکنون علم العلماء شهر خود است و بخت از او گذشت واقع شده بودی که
 او را از رفتن اموال در دل اندویش نه و از فراز آمدن شادی نیست و دوست و دشمن و بیکانه و
 یکسان میداند و شام کسی بخورد از ستایش حدی مغرور نمی شود و هر چنانم درویشی شود و خود را با
 رساند اگر از بوی این مرغی باید پیوستن ز داور و دودلجوی او کند و او را معنوم داند و بکین نکند
 و همواره از توحید گفتگو میکند و جزان بدگیری نمی پردازد و بکار نمی گراید و جز از درویشان بدیدن
 کسی نمی سود و سودش نام خواهر ناده اش که نسبت مریدی نیز با و دارد از زن و پسر و خانه آن
 عزیز با جز نیست که نزد وی که مریدان می آرند بدیشان می رساند چون کیانی بریند آهنگ هر دو

در عقاید و داناتیان

فصل پنجم در خبری که از شوهر مرده داری بن ده تا بفروشم و قیمت او را آب بشی صرف کنی تا فری
دیگر آید پس زنا بدینگونه در معرض بیع آید و پیشه مرا نیست و جز این حرفه مندا نم زن از و کنار گیر
جاد و فرصت یافته بجا آید مدبری چون شاطران بر سر زده و زنگ بر میان بستوار کرده و نقل
بسته و قطر پوشیده باز آید شاطران او را گرفتند که تو چون کسوت مار پوشیده جاد و جواب
تاج و پر سر بیل و مرغان دیگر میباشند و زنگ در گردن کوسند و کاومی آویزند مرا هم کمی از اینها شمار
شاطران شروع در درشتی کردند جاد و گفت مطلب شامیت گفتند ترا می باید با مثلک زد جا
پذیرفت با ایشان بخت و خیزد آید تا صبح کاذب از شاطران کسی ننماید و او بخت شامیت و ز
نخورد و دنیا شامید و مثلک میزد جاد و مردی بود بر پا خست خود گرفته در میزانه و پنجاه و دو در جل
آباد که ما بین پشاه و کابل است یار از او آورده پدر و دگر و ده جان داد پرتاب مل چیده
و چیده فرقه اند از کمر این کیا فی یعنی عارفست و زاد بوم او از سیالکوٹ است و در خدمت
عارفان صاحب کمال رسیده و در قید بیچ دین و ائین نیست بجهت مذیب را را بهما میدی هدا
میداند و در بر سیکر دست را جلوه گرمی بنید نوبتی بنا بر حاجتی نزد دوازه نام مردی که خلیفه از غلظت
هر کو بنده ناک پستی است مرید شد و خود را اشک و او را نمود دوازه پای او نشست و آب را حاضران
نذیب ایشان شامیدند چایشان هر که آتین خود آزند چاک کنند و خمیان پرتاب مل و دوازه گفتگوی
شد دوازه با پرتاب مل گفت دوشش من پای تر شستم یعنی مرید خود کردم تو هر روز با من جنگ
مکنی پرتاب مل جواب داد که ای بله پیسته پای مرا چو تو جقیان می شنید من خود دست با منی با نم
جت قومی اند و شنیدند دوازه جت بود در میدان ناک مقرر است که چون کامی جویند در حین
پیش خلیفه و ستاد و ستاد گذارند و او غلبند پرتاب مل در می چند پیش کابل نام خلیفه هر کو بنده که پدر
کابل بود گذارنده دست بر بست و گفت عرضی دارم هر میدان ناک بر آتین خود و بختیت دعا کرد
که پذیرفته با کابل پیش از اظهار از و پرسید که دیدار هر کو بنده را از و داری پرتاب مل گفت از آن عزیز
تر است کابل پرسید آن چیست پرتاب مل گفت که من و قاصان و را مشکان از پیشا و کابل بیابند
تا حاکمات و سکنات ایشان را بنکریم در خانه پرتاب مل تی بود که از اینها و ان می پستند مویشی اسب
باشمای او میرسانید همان صورت را بجای کلون در مورانخ مویشی گذاشت تا راه مسدود شد پس دعا

در عقاید و پدانیان

رفت و با ایشان صحبت داشت و میدان او را دید و وضع اهل خانه را مشاهده نمود و به شکل فرمودند
 گفت تمام عمر من در خدمت وارتشکان گذشت چشم من چنین آزادی ندیده و گوشتم چیزی از انسان
در عقاید و پدانیان و هر ارام بوری مناسی از **پدانیان** و پدانیان که پدانیان پدانیان پدانیان پدانیان
 محل شده برب رودخانه که موسوم است به بهت جهای سرخنی موسی که فقیه و ارشده باشد و شد
 سری کنت بهت پندت قاضی بنود او را بدیگفت هرگاه موسی سردی در تیرتی یعنی پستش
 کاهی با تیرتی سرد جواب داد که اشرف المکنه جائیت که دساجاد دل خوش کرد و و شبها تنها در محلی
 که مرد کار از او اندام بر می برد و در سه هزار و پنجاه و یک سحری بکشتوار رفت و در چکان نام داشت
 که محل چکان بانی و فی سوارسی ایشان بود و محقق انسانست فرد و آمد ماسکه سپر بها در سکه را که شتر
 مخلص او شد و توجه آن از قیود انکار پسندان از او گشت و اکنون بایل صحبت و ارتشکانست و
 جوانی است که شعر نگوید و در هزار و پنجاه و دو در کشتوار راجه را با غیاث آن سرزمین چکان است
 شد چون طبل بر دهنوازش در آورند از طرفین بر دکان با چالان کوشیدن گرفتند هر ارام بوری بر
 پشته برآمده مشاهده آن شغل کشت و از جوش و خروش زدم آریان و او از نامی و تیره و کوس
 رقصیدن گرفت در انشای و جد پای او بلغزید از آن پشته کونسا رکشت و به کام غلطیدن از
 عظیم اسیدی خبزی او رسید بدان مرض در گذشت میرزا رفیع گوید رباعی شد تیره دلم بعلم حکمت
 هر چند که در دلایلش بود سخن برهان غلط بسوی مقصودم بود این راه تمام طی شد از لغزیدن ستم
 و جادو و دغیر بود دستیره در نگر کوت فتنه کشید و زنا در کردن انداخت و کباب گوشت
 کا و بانان بازار میخورد و سیر می کرد کسان هندوان او را بر و گرفته پیش قاضی آمد و قاضی باو گفت
 اگر بنده و گوشت کا و بانان بازار خوردن نضر است و اگر مسلمان فتنه و زنا در رسم کجاست چرا
 داد که فتنه از زعفران و مندل و زنا نسیخ تافته و گوشت کا و زنا کاه و جوانان از کندم و تنور از
 آب چون بخت بخت نظر کنی بهر مرکب از چار عطر نه که نه مسلمانند نه هندو و باقی از شریعت پناه است تا
 او را بر پا کرد و جادو از شاگردان او بود و بقیه الاسلام منخ رفت با فتنه و زنا در سجد شد و باقی از کفند
 قاضی بنود قاضی او را اسلام خواند پانچ داد که اگر مرا که خدا کنی مسلمان شوم قاضی زن بوی خوش
 روی را بدو داد پس جادو مسلمان شده بخانه آن زن رفت چون روزی چند گذشت باز آن گفت که

فتنه

نشانست که هندو
 بر پیشانی گذاشت
 ۱۲

که نام تو چیست گفت سرب انکی یعنی تمام موجودات اعضای منند و مجلس خسروی کتابی بنوا نند پادشاه
کتاب را خوانده و سنده بدست اکم ناته داد که این گفتار است بخوان اکم ناته کتاب را باز بقاری سپرد
گفت بخوان چون از خواندن گرفت پادشاه فرمود که من ترا گفتم بخوان پاسخ داد که من سخن تین بار گفته ام که
جانیان اعضای منند بدان زبان میخوانم و اصل غزنی را باغی آن روح مجردم که ختم بدی است
کی آتش باد آب و خاک و طبیعت این سپرخ ملک باین همه جرم که هست در گردش از آنست که
جوای هست مقدار این کجاشکی پرواز گنان از آب گذشته اکم ناته بعرض پادشاه رسانید که بدین جسد
که نزد حضرت نشسته ام اگر بر آب روم فرو شوم و بدان پیکر ظاهر گذشتم حضرت مولانا جامی فرمادیت
جهان کیه چار و اوج و چهار جسم بود شخص معین عالمش نام کوید اکم ناته کعبه رفت خانه را دید از یکی
پرسید که صاحب خانه کجاست انگشتش بیاورد در بیت نشاند و دند باز همین سؤال کرد از ایشان جوابی که
میخواست نشنید برخویشد که صاحب خانه نیست اینجا نتوان بود آخر از مردم پرسید که آن چند کیه
درین خانه بودند چو ابد و را کنند یکی جواب داد که چون بت ساخته دست این کس است و به پیکر ایشان که مخلوق
است پرستیدن را نشاید بدو را کنند اکم ناته گفت که این خانه نیز ساخته مردم است و پیکر چیزی که در
مردم میباشد و ساخته مردم که آفریده است پرستیدن چون شاید بشنیدن این سخن او را بند کردند صبح بند
نیافتند و اکم ناته نبود انجام جمعی که از حج برگشتند او را درین دیدند بیت شاید که درین تکیه با دریا بیم
آن یار که در صومعه ام کردیم نظر پنجم در بیان مطالب سائیمیان و ایشان کوید درستی دو
خیرت و وجود منقسم بنین یکی حقیقت که از آن تعبیر پرورش کنند دوم غفلت که از او پرگرت نامند
و پرگرت سبب عالم است و پرش از عدم دانش و ذبول عقل به پرگرت در آمیخته در عالم بدین علت دایره
و سائر است و ماین پرش را پنج آزار است و آنرا پنج کلش خوانند و از عیوب خمس اولین او دیاست
دویمین استاسیم راک چهارم دویش پنجم ابا ویش او دیا عبارت از آنست که جسد و حواس
را نفس بنماید و او دیا را آغاز و مبدأ نیست و استکان اشارت بخود می و منی و انانیست است
راک بر آنچه مطبوع و مطلوب است و کوین و دویش را می خود را قبول کردن و دی دیگر را معیوب نگردان
آهولیه در کردنی و نکر دنی بغضب رود و این پنچ رنج برشته هر آرزو دارند و من یعنی دل
پاک شود این پنچ رنج دور شوند بعد از طهارت قلب طریق که متعدده است و منکر همه پاک گردند

گفتند این چه عمل است جواب آنها کسی یعنی نمی گفتم که راه مویشی نتواند کرد و از عهد مویشی بر نیاید مرا نمی دانم و او
 از مسلمانان محافطت کند و همچنین شیونگی در خانه پر تاب مل بود و آن میلی است از سنگ که مهندسان آنرا
 می پرستند چنانکه گفتم بجای منج خود برده سک را بدان است مسلمانان او را گفت دو تن از کافران که در آن
 و حاکم باشند بهشت بروند پر تاب مل جواب داد که باری بعقیده شما دو تن از کافران بهشت خواهند شد
 آن اعتقاد است که هیچ یکی از مسلمانان بهشت نرود آذاده و این تخلص است از بهمن است روزی در آن
 بعضی از مسلمانان طعام و شراب بخورد ایشان گفتند که تو بهند و کی و با مسلمانان در خوردن مشارکت
 می کنی مردم شما طعام غیر سگ می خورند ایشان را خوردند آذاده پاسخ داد که مرا کمان آن بود که شما مسلمانان را عقیده
 بعد ازین از طعام و شراب کنار گیریم روز دیگر به کام باده نوشیدیم ایشان بنازی نمود و از طعام سگ پیچید
 در سگام تناول طعام آذاده گفتند که روش از مسلمانان خود با تو گفتیم پاسخ داد که دانستم که خوش طبعی
 میکنی و نگذاشتی که شما مسلمانان باشید بنوائی که پس برین کلمه است کاینه فرق است گروه را از انوشیروان
 در اشغال و بار و لی تخلص و از عهد صبی او را مجلس رویشان می نام بود و در صغیر نزد خلیفه الازد
 نام در وی می گذارند که **اللَّهُ خَاضِرُنِي وَ أَحَدُنِي اللَّهُ شَاهِدُنِي** مشغول شد در برابر چهل و چهار و ایشان
 پس صحبت داشتند بهر اند و رشد و کشمیر صحبت ملا شاه بخشی رسیده کباب شناخت کشت و بمقتضای
الْصَّوْفِي لَا مَذْهَبَ كَذَلِكَ بقید هیچ دین و این باز زبسته بابت و بتجانه شناس است از مسجد بکامینیت
 از نیروی حال با عدم دانش ظاهری سخنان بلند از سر میزد و میان نامه نگار و او در هزار و پنجاه ابواب نصاحت
 باز شد از اشرفات ضمیر است نظم مانده آن خودیم آن توئیم بی نشانی تو نشان توایم این نشانها
 نشان ذات تواند مظهر و جلوه صفات تواند پاکی از سکر و از قیاس ای تو پیدا درین لباس مظهر
 تو بهر شبیا بی تو و توئی و خود تو و ما ذات تو در صفات تو پیدا صفات عین ذات ای مولا ما بهر هیچ
 بر هر هست توئی ای منزله زخم و و هم دوی ما همه موج بحر ذات توایم مظهر محض صفات توایم آذاده
 و بنوائی چون در لباس مهندسانند و عقیده کبابان دارند درین جعبه شمرده آمدند هر چند از پنجاه است
 و از ذکر آن کجرات و از شاگردی شاگردان کم ناته پی معنی برده اکم ناته جوکی است متراف و صاحب
 حال بزم شاگردان او و ده هزار سال از عمر او گذشت همچو فیروزه اظلاک منیر و حکمی کو هرگز از طوفان
 نهانی برسته است روزی نزد حضرت خجسته کانی جاگلیه با دوشاه آمد شهر یار نامدار از و پرسید که شما

که بیست و هفت غیزی را نگذار و در این مملکت الوصول بهشت عضو است اولیم دوم نیم سیدم هم چهارم
پنجم بر تیا بار ششم دهم نهم ششم ساد دهم نهم بر بیج قسم است متم اقل آسمانی بی
آزادی و جزو اعظم انکشتن حیوانات است دوم سیم یعنی رتی ششم استیم یعنی در وی نکردن و سادق
نبودن چهارم بهیم چرخ یعنی از زن دو نما کردن و از اخلاط انسان در گذشتن و بر وی خاک خفتن
پنجم اگر سیم یعنی چیزی را کسی نخاستن و اگر ناخاسته از نکر رفتن دوم از اقسام ثانییم است و آنهم منقسم
می شود به پنج قسم بخش اول تب یعنی ریاضت دوم جب یعنی تسبیح و قرات و حید و تذاکار و سیم
سنوس یعنی رضا و خورسندی چهارم شویم یعنی الکنزه کی و چهارت و تقدس پنجم ایشریو جابینی
خدا پرستی و عبادت حق سیم از اقسام ثانییم یعنی شستن و طهیه و آن پیش نشان پنجمین طریق
است چهارم بر تیا نیم و آن کشیدن نفس و شستن دم است بطریقه مقرری و مضابطه ستم پنجم بر تیا با ساد
از مظلوم و مرغوب جو حسن شدن از کرفتن و در گذشتن مثلا انصاف و شرم و پیکر نظره از بوی گل و صندل
شامه و چنین از سایر لذایذ حسی ظاهر می خود را باز داشتن ششم دهم نهم یعنی در قلب صنوبری که در
وسط سینه است و اهل بند اندر اهل کمال تشبیه کرده اند دل را حاضر دار یعنی فکر و دان محمل کنند
هفتم دهم بیان آن ناید خدای تعالی است هشتم ساد دهم نهم یعنی دل بجا و نده کار بند و کار بر و خلق
گذرنوی بتوجه و حضرت او فرود که از ظاهری حس چون سبک و خوب شود سعادتمندی که این
بهشت ستم را بد به تکمیل مرتبه تنمیه رساند و دور شود و دور بین باشد و دانش پاک و افروز آید و در
علم و یون که علم و معلول است استوار شود و جیم حقیقی برورحم آید و سایر از او همه الام و مقام محب
نعمان از ذات او زائل سازد و پیش از طایفه کت که عبارت از حصول این شبه حلیات است اینست
عقاید جوکیان اکنون نمی از علوم و اعمال این طایفه که درین عصر مشهور است که اندک گروهی آید جوکیان طایفه
دریند معروف و جبرک و لغت سمنکرت پیوستن است و این گروه خود را اصلمان حق گیرند و رضا
را الک گویند و با عقاید ایشان بر گزیده حق بلکه عین کور کنا تم است و همچنین چند راتنه از بزرگان
سد بان یعنی کاطانند و زوایشان بر بهایش و بعضی از فرشتگانند اما از شاکر دان و مریدان کور کنا تم است
چنانچه الحال بعضی خود را بهر یکی از ایشان منسوب دارند و این طایفه دوازده پست اند و پست نهم است و آنهم
ناتیری اروناسی نایری از ناته که سبب داس جوی باندی تنگ ناته چاکر پاک بنتی یک پست

در مطالب سائکبیاں

۱۴۱

و طریق را در تئ کونید و رتبه چند قسم است اول متری و دوم کرنا سیوم بدتا چهارم اوچها
میرد و دستی بانیکو کار و معادقت باصلها اگر بنور مرابان بودن و بر مظلوم محسودن بدتا باسایش
خلق اندوختن کشتن او سپیجا با بدکار سخن گفتن و این چار طریق اربعه دل را فرو گرفته می باشد
و او را از اجتناب طرق اربعه چینی نمی ماند و ازین جو د چار طریق پنج رنج که گفته آمد نیست کرد و
از هر که آلام منته زانک کشت و نیک بختی که از پنج رنج خلاص یافت پنج لوک می یابد و آن چهار تائ
حصول صورت پرکرت و پرشست در دل صاحب ریجالت هر دو را صاحب شمسد و میزگرداند و
بدین علم پرکرت ناپدید شود و پس پیش یعنی حقیقت خود را که عبارت از نفس باشد یافته محفوظ و هر
مند بود و از پرکرت غرض این طبقه خاصه نیست امنیت خلاصه عقاید سائکبیاں و کجرات کوکب
برین حال پنجاب نام نگار آقا محمد و معاد یونامی یادید که خود را سائکبی میخواند و بزرگم ایشان پرکرت
طبیعت است و حق ایشان را بطبع است و سایر اجسام و اجرام علوی بد و موجود و فغندی سر بر
خار را که سزار در کوالا طبیعت نظر ششم در مقاصد جوک و مقالات ایشان این
طایفه کونید ایش یعنی واجب نیست و احد کو هرست بکت دبی خداست و ند و هم تائ لغت علمی هند
ایش صاحب خداوند را نامند و و رای ایش بر جویند یعنی ممکن و در لغت ایشان حیو جان را خوانند کونید
ایش را علی مجموع عالم و سازند و جمهور عالمیاست و ذات مقدس را از آلام و اسقام و حیو نبشتر
است و متعالی از اعمال و افعال بیرون مراد از این نیست که آن ذات مقدس را عبادات
شرعی از قسم غسل و امثال آن واجب و لازم نیست و بهر بودنی دانامد و بایستی آگاه است
و عالمی که محکوم غیر و فرمان برد دیکری نیست و مرک و رنج را بجا تاش که سرمدی طراز است بارند و
جیانت که در قید آلام و بند اسقام و شکنجه آزار و زندان اعمال کردار بوده محکوم غیر و نامور دیگر
و فرمان بر بخود می باشد و این حیو با آنکه در حقیقت جسم و جسمانی نیست و بدنی و بدن نه انا از غفلت
خود را بدان انگاشته و جسم ندانسته و اجسام و ابدان گردان بود و مقتضای زمان و اوان افعال
بدنی که گذارد و جسمی دیگر نپزد و بدین منوال مشرد و باشد و جان را بی یوک ایا لئ نند جان فی جتن و از
قیج جسمانی در متن ممکن نیست و یوک در لغت علمی بند پیوستن و وصول است و ایاس ملکه دودر است
ملکه الوصول مراد ایشان از یوک است که در را هموار و بیا و حق دارد و در آن بیت المقدس نیست

است دوم میانین که ناری است ستودم بطرف چپ لغزیت و بهندی اشارت داد و نگذاشت
و سوگمنا و بیارسی و منا و مانا گویند یکی از همه بندگان تربت از میان پشت برپایی است
بالارفته از اینجا بدوشاخ یکی از این بسوی سوراخ رست بینی آمده و دیگر بسوراخ چپ و دم و باد و باد
میرود و باد می که از این رکاب می آید در بیداری دوازده انجشت و در خواب سی و دو انجشت و هنگام
مباشرت شبست و چهار انجشت میرسد و این باد و دم را ماه حیات دانند و عاقل بسیار از علایم
سپاسان بهندوان برین است و باد و ده کوزه شناسند و گفته معرفت آن ضرورت است با ذوقانی و کثافتی
است که بهندی از پاران واپان و بیارسی آلائی و پاسانی گویند و این هر دو باد و با هم در کشاکش اند
بغض بن باد بیرون می آید و بلفظ سادرون می رود و بی مدوزبان و جنبش لسان در پنج است و چون سم
را در گنجینه بندها شود و همسانیز گویند و بهندی این نام را اجبا خوانند یعنی بی مدوزبان خوانده می شود و
بیارسی و دانی با و نامند همچنین بر فراز انکوره نشسته که گیت ادق از تار ساق و خنده چون طلای حم
مشکل بر پشت بنج و بعد از بنجها سر بر دشته سر راه و صولی تبارک سر را مسدود کرده و لید است و از
بهندی کونلی و بیارسی روح مار و موشیا گویند و راه رک تارک میانین است چون کونلی از رک
دم گرفتن بیدار شود تبارک سر بر آید چنانکه پرشته از سو فارغی کذر و از منفذ کور تبارک سر بر
چون این دافندی استنها یعنی باید جلالت را بتناسی و از آن یکی در باب سپاسان کفتم اینجا یکی
باز نمایم پسندیده ترین جلالت طلبه است که از بهندی مکتب آشن شده و انس گویند یعنی نشستن
از اذکان و رسیدگان و کالان و بیارسی از اساتین نامند و طریقی آنکه باشند پای چپ بر در
معتد بگذارند و پا شنه دیگر بر فراز ذکر و تن است که چشم بر بزم زند و در میان دو ابرو و بکر و پسند
حرکت و بد و باد و پسین را با و قرائین بسوی بالا کشد و پای بپایه بالا برد و تا بسر رساند و طریقی بر نظر
برون باد و در باب سپاسان گفته ایم و هنگام کشیدن آغاز از جانب سوراخ چپ بینی کند و در
هبلد چون بر است پشت باز از راست یا لار و تحت گذارد و این عمل را بهندی برای نیم و بیار
افزاسد و افزایش دم گویند و هنگام کشیدن در چپ تصور کند یعنی در جانب چپ قوس را بدید
واند و بسوی راست آفتاب را بعضی از سپاسان در هر مرتبه از مرتبه غشایان تصور یکی از ستارگان
روان گزیده و این عمل نزد سنود فایق بر جمیع عبادات و خیرات است گویند عامل این تواند دیدن و بیار

فقه را کوید و بزرگم افشان خداوندان جمیع ادیان و ملل و مذاهب را بنیاد و اولیای شان را اولیای خود دانستند و از وی پیغمبر اند و عقیده این طایفه بر آنست که محمد علیه السلام هم پرورده و شاکر و کورناتمه بوده و نام از هر مسلمانی تواند گفت بلکه چنین گویند که بابارین حاجی یعنی کورناتمه دایه پسر بوده و حضرت رستا پناه را پرورده و راه جوک را از نبی علیه السلام فرا گرفته و جمعی از ایشان نزد مسلمانان مقید بصوم و صلوة شده و پیش نهان بدین فکر و عمل کنند و هیچ چیز از محرمات در کیش این گروه حرام نباشد چه خوک خوردن بر تنین بنمودن و نصاری و کاهودین مسلمان و غیرهم و آدمی را نیز بکشند و بخورند بر عقیده ایسان که ذکر کرده آید و شرابا شامند بر این کبریا و در ایشان طایفه هستند که بول و فایط خود را با هم آمیخته از پارچه کدرا نیده بیا شامند و گویند عامل این عمل را کارهای بزرگ توانا بود و غریب چیزها دانند عامل این طریق با تایلند و گویند و اکویری نیز خوانند و بر عقیده این طایفه اگر چه پسر را به از کورناتمه منعست شده و به کیشش توان بکورت پیوست ولی راه نزدیکیان نلسان فکند که یکی از دوازده سلسله جوک پیوند و در طریق ایشان گرفتن دم بسیار خوبست چنانکه در پاریسان آذربه شنگ چه پادشاهان آن گروه جلب نفس کردند و در باستان نامه آمده که افرسیاب بن شنگ در فرو بستن دم رسا بود و ازین سرچشمه از کمندهوم عابد بجهت در آب نهان گردید و این استان مشهور است و در میندوان و پاریسان یزدانی بر ترازین عبادتی منیت و شمه ازین طریق در باب پاریسان ساسی گفته ایم و اینجا زیاده یا دیگر و این علم دم و فهم است جوکیان و سناسیان و هندوان و پاریسان گویند که چون کسی آنگاه نگاه داشتن دم کند از جلج و خورشش شود و تلخ و ترش و منعست پر هیز واجب داند پس بدین کار رود و بداند که از نشکاه تارک هفت پایه است که آذربایان گزاسفت خوان یعنی و جوکیان سبست گویند مرتبه نخستین مقد است که چون کول چار برک است از اهنندی مولد و بارنا مند و در وسط آن پنج نری فراست که بهندی مند و بهازی ذکر باشد و این مرتبه دوم هست و پایه سیم ناف است که رگانش از میان او گذشته و از اهنندی ناب مکر خوانند و مرتبه چهارم دل است که از اهنندی من بود سراید و آن چوب کول دوازده بر یکیت مرتبه پنجم نامی کلوت که از اهنود کنت خوانند و پایه ششم میان دو ابرو هست که بهندی بهنو است مرتبه هفتم تارک و میان سر که بهندی از ابرو باند گویند باید دانست که در این مکرها بسیار است اما آنچه ناگزیر است دانستن سه رک هست یکی بسوی سمت که شمسی

در میان دو ابرو کارند تا بکارنده پیکری مرغی گردد و اگر بی دست و بی پا و بی عضوی باشد هر که می
را قواری داده اند که علامت زیستن چند سال و چند ماه و چند روز است چون بی پشمید بکمان
دانند که از عمر جز قلیلی باقی نمانده بنابرین نشانها که چون بنده خود را دفن کنند نزد کیانیان بنده انصورت چنان
موشی و اثری بروی مترتب نشود چون سناسیان نیز مترافض اندا حال ثیان با طبعه جوکیه مرفوم میگردد و
سناسیان ترک و تحب را اختیار کنند و از آسایش بدنی در گذرند بعضی برای آنکه در کربدن نیابند و از
متنی بنی نروند و جمعی بجهت رسیدن بهشت و زمره برای آنکه راجه یعنی پادشاه شوند یا دولت مندی
چون کسی سناسی شود او را دیگر بار بدنیا داری دعوی کردن فسر و ایشان دکنام اند یعنی مکر و ده
مقتضیل بن آرن تیرته اشرم که پرتنه ساگر بهار تندی پرسی سستی اکثری ترافض باشند و از چربی
و جفا کنند و از امیزش زنان پر بریز واجب دانند این طایفه منوبند به دتاری که او را دیوت
نیز خوانند و گویند او تا رز این است و در جستن بر تبه رسیده که از مردن رسته و چون با کور کشته
که مرث جوکیانست و بزعم سناسیان او تا رجا دیوت روبرو شد و دتاری از مودن را حربه خود
بر کورک و اگر کور کشته بصورت آسن ظاهر شد و دتاری او را گفت نیکو نکر دی این شکستی است
چون کورک فراز جنگ خویش را کار فرمود از بدن دتاری گذشت چنانچه از آب گذر و باز بدین
دست شد و درین معنی صبر و شرمی فرماید بیت همه تن آب شد از کشتن من دست بدار تا که زخم
زده باز بهم میاید پس کورک در آب ناپدید گشت و دتاری او را در صورت خوی یافته بشناخت گفت
برون کور و چون دتاری در آب نهان گردید کور کشته چنانکه پرت و سبب نیارست او را پدید آورد و
با آب آمیخته بود و آبر از آب تیر نتوانست میرزا باقی عالی گوید بیت بدایقظه چون وصل شود دیا
و معنی جانب موج هم اندیشگانین معما دیگری گفته بیت ز شرم آب شدم ابراشکستن نیست
بجز حرم که مراد از کار چون بشکست و وصل سناسیان دو کرده اند و دتاری که موی دراز نگند و
معتد با مور و احکام سمرت یعنی شرع باشند دوم او و سورت که ایشان هیچ دند ندارند و از رافقونند
و با آب خاکستر آرایا شامند اما بر خلاف دند باران موی سمر را ببلند تا فقیلها شود و از اجانانند
و غسل بزر و زنجند و خاکستر بر سورتن مالند و از ایهوت کونند و هنگام مردن بدن پر دو کرده و
با جالی پرازنک بسته در آب اندازند تا کبرانی و پائیکشان چند روزی در آب بنهد و شود تا خاک دفن

نشود و از مرکب برده و گرسنه بپوشند نکرد و در مرستان پادشاهان آمده بخیر و باین فرموده است بسیار
و معتقد گفته اند چون این عمل بحال رسیدیم مرکب بخیر و تا در تن بود قطع چون تواند کرد و باز بقیه
و باز نشود و قادر بود بر هیچ کار با گفته اند چون کینه و درین عمل کامل بود دل و از بودن در جهان
از مردم که آن پذیرفته از تن جدا شده بجزدات پیوسته زندگی جاوید یافت بنمود و گویند بر عامل کامل
این برپا و بشن و عیش نتوانند حکم کرد و او برایشان فرمان دهد و نزد جمعی از هندو کمال سه کار یعنی
برپا و بشن و عیش بدین عمل است و عقیده جمعی از هندوان کبرس خداوند این که دار باشد حق مطلق کرد
و درین باب سخن بسیار و کتب هندوی و پارسی بسی است در سپاسان سامانال نام نهم است شمل برین
کردار و از آن بزرگترین عمل کتاب نیست دیگر زشت افکار و سر و دستان و امثال آن بسیار
است بخود داده و در بندی کتابها درین فن بسیار است و از رسایل چون رساله سوآمارام جوکی که
که مشهور است بدانکه است و گویند که از تصانیف کورکنا تبه است و انبوت کند راقم حروف
انبوت کند را دیدم پارسی بهم ترجمه کرده بودند و حوض الحیات نام نهاده و در آنجا گفته کورکنا تبه عاقل
از خضر است و چند روین این سخن در انبوت کند اصل نیست حال آنکه جوکیان کورکنا تبه را گویند چندین
گلبه برپا آمده و رفته که او بر با است و بیان جوک پیش ازین در نامه نگنج بالک نامه تشری گویند باز هم
زاد او بود و در جوک بحال رسیده و تا یک هفته نفس نگاه داشتی و صد و بیست سال عمر او گذشته و
توانندی زنده از نو بدو بسیار مسود او راق شنیده که در هزار بیت و هشت من ترانه را و بر دم دعا
خیزد باره تو بجای آورد و از آن پس با من گفت که این سر خدا شناسخ باشد سر و نامه تشری نسبی
بما یون و حبس فرخ داشت در جانی پسری نظایفه رسیده بود و تا دور و جبر نفس میبرد و در هزار
چهل و هشت بجزی نامه بخار او را در لاهور دیدم سنج نامه ای نپی مردی بود و در حبس نفس کامل و مردم
او را از سد بان می شمردند و می گفتند مقصد سال از عمر او گذشته و خوشی او سفید نشده بود بسیار مذکور
در لاهور دیده شد و سورج نامه در حبس نفس بسیار راست و چند سال شد که در پناه و آرام
پذیرفته بخار و مشغول است و مردم او را ازین سان که گفته آمد گمان میبرند نامه بخار در هزار و پنجاه
و پنج بدو رسیده و از جوکیان چندان دیده شده که نامه و معنی آن ندارد و در جوکیان شمشیر
که چون نفس برایشان برتری یا بد خویش را زنده و دفن نمایند و طریق ایشان آنست که چشم کشاده و

در مقاصد جوگت

در پیش همان است سازندگان بخوان او جواب داد که تو روشنائی فرازا و بجزو گفتن او چهره
نگاه بی بدشت کرد و شعلی بزرگ از غیب افروخته گشت و کران تا کران پس دشت فروختن کرد
و آواز جمیع ساز با یکوشتها میرسد و رسید به بالائی یعنی صبح نخست از و جدا شدیم و برانختن آئینی
که مذکور گشت تا آبرام گاه خود آمدیم خواه حافظ راست قطعه که پیر میخان مرشد باشد چه تفاوت
در هیچ سری نیست که سودای خلایق در صومعه زاید و در حلقه صوفی جز گوشه ابروتی و خواب غایت
حکیم کاران شیرازی گوید که در بنارس نزد چهره دیدیم یکی از امرای سلطان بدین آمده اند و پرسید که
چه کوئی در حق پیغمبر یا پانچ وادشاخ و سیکوید فرستاده خداست بگو و بی که پادشاه حقیقی او را فرستاده
است اما مصاحبان داور و اورانرا از تکلیف کردن نرسد و حضرت جنت مکانی شاه نورالدین چاک
انار الله برانه معتقد بوده و پانچ خا و را کما یغنی میداشت و عبدالرحیم خان جانان پیش از سجده بکر و
و کرد آواز نامه بال هزار و بی سه در پنجاهی که از تنه دوستان و خوشان لبوی دار الخلافه اکبر آباد می آمدند
در صغیر بود مؤبد بهوشیار که شمه از اوصاف جمیل او گذارده آمد در انوش خودیش نزد چهره و بر چهره
بغایت خوشدل شد دعای خیر درباره راقم حروف بجا آورد و مقرر سورج یعنی دعای آفتاب بنامه نگار
آموخته سپهر آن کینش من نام شاکردی از شاکردان که در آن روز حاضر بود فرمود که پیوسته تا برسیدن
ایام بلوغ بار ارقم حروف باشد تا کردار گذار بسن تیز رسید کینش من به راه بود کینش من شاکر و چهره و دم
بسیار رفتی مؤبد بهوشیار گوید که نوبتی دیدم که مربع شسته حبس نفس نمود و شکم او پر باد شد چنانکه از آن
های او در گذشت و کوسا یک چهره و در هزار و چهل و هفت در بنارس سفر ملک بقا شد کلیان بهار
را ارقم حروف در بنار و پنجاه و سه در کریت پور از کوهستان پنجاب که ملک راجه تارا چند است دریافت
مردی بود در تاض و و پاس دم را که داشت و بهار تی کرد و بی انداز سپاسی از فرزانه خوشی که در تاض
از یزدانیان شنیده شد که کلیان بهار تی روغن چرخ بیا شامید و نه پس شیر و کشید باز مهر دور بر گردانید
بنوعی که رنگ مهر دو عیان بود و آمیزش یافته و کلیان بهار تی پیوسته ستایش ایران زمین کردی نامه نگار
با او گفت شما را تعلق در هند نیست بایتی در آنجا آمد پانچ داد که من باریان رفتم اما چون پادشاه که شاه
عجاس ابن سلطان عدلی بنده باشد دیدم با که بسن افزونی سال و در یافت عالی و بی رحم و صفا که
و در این بیان شکن و نه دوست و مسخره پرست یافتیم و در ممالک خود متهیان کاشته بود که مهر جاپور

گفتند و مرشد گروه دوم شکر چارج است و راجه سیدی پادشاه کشید که در سینه محسین و سبج مائه خامه را کشید
 او پیشوای خود ساخت و شکر چارج سبجی کشید بود و بغایت آزاد و همدان بر آنند که چون شاستر
 بیدانت را علمانی خمیدند و دیوار گرفته بشکر چارج ظاهر شد تا بیدانت را ظاهر سازد و او را درین
 قضایف بسیار است شاستر در علم سنگرت دانش است و بید کتاب ساموی چنانکه گفته شد است باجم
 را گویند یعنی انجام مقصود و غرض از بیدانت خدا و خداست لاجرم این دانش را که علم توحید باشد از
 آیات بید بدست آورده بیدانت نام نهاده اند و شکر چارجی کیانی یعنی عارف و موحد بود و گفت
 و کردار او در باب کیانیان گذشت کسائین چتر و پیه از گروه دند بازیت از نژاد برهمنان کجرات که
 آن فرقه را ناگر برهمن گویند و پدرش در سلک جوهریان آمد یا انتظام داشت جاسمند و سامان خدا
 بود و چتر و پیه درین دوان پرستی برتری یافته زن و مادر و پدر و فرزندان را همیشه طایفه شناسان چستیار نمود
 روزگاری بسبب نفس پداخت و در انجام شتهار یافت ولی ریاضت را از دست نداد او پیش از
 کراس نخوردی و کراس کف دست باشد گویند نوبتی غذا خیزد که هم نرسید سبک کراس نک گفتند و
 خاوق عادات او نزد سناسیان زیاده بر آن مشهور است که در این نامه کنجائی آن باشد و گویند از مو
 طریق مذکور و شنیدن اصوات مطلق از رکهای او آوازی مانند طنب برآمدی از درویشی ایرانی نژاد
 شنیده شد که بال هزار و چهل و پنج حجری شبی چتر و پیه برین سید و گفت برخیز تا سیر برویم با او روان شدیم
 باجمی عیسیدم چتر و پیه پای بر سطح آب نهاده چنان عبور نمود که بر پشت پاش آب نرسید پس مرا بخواند
 من ز کس تا تالاب روان شده بدو پیوستم و چتر و پیه نرسیدن من بفران صنفه سنگین که قریب تالاب بود
 انتظار می برد چون نزد او شستم اشاره بدان صنفه کرد که هیچ می یابی که کار کسیت من بزرگی سنگما که کم
 از ده که در طول بودند دیده بشکلی فرو مانده گفتم از این دیوان باشد چتر و پیه و چنین نیت یکی از یاران
 ما دینجا ساکن بود و مهمت بر تفریح این صنفه داشت و سنگهای بزرگ بر دوش خود از فراز کوه بزرگ آورده
 بجای می برد مردم اعظمت سنگما متعجب شده شب دگر کشیدند تا سناسی را دیکه بدین بزرگی سنگی بدوش گفته
 می آید لاجرم ایشان معروض داشتند که باعث تصدیق چیست شما بفرمایید تا سنگما از کوه فرود آورده
 صنفه راست کنیم بر تفریح یکدیگر بزرگی نباشد سناسی بر آشفت و ازین ده بروی رفت و از این پس
 این گفت برخیز تا بدین او شویم لاجرم بدین او رفتم من بچ نشسته بخند و مشغول بود و چتر و پیه باو گفت که

در عقیده و شاکت بیان

مکتب یعنی اطلاق و خلاصی و نبات ازین غفلت است طاعت و عبادت آن جهان فریب قانون
 بکامی آورد و راه پرستاری این جلیبکیم از دست نهد و این دیوی یعنی مردمانه در جمیع حیوانات
 در شش دایره که از است حکم گویند میباشد مانند تار ساق نیلوفر در ساق نیلوفر شش بکر است
 رسول او بار یعنی نشست گاه دوم من بود یک یعنی ناف است سیوم سد او ستبان یعنی جانی است و حکم
 آن حق ناف است چهارم هر دی یعنی دل پنجم سده یعنی پاک کرده مقدس و مطهر و آن از سر سینه
 تا چنبر که دن و ششم کنیا حکم یعنی دایره نارد و آن ابروست این است شش حکم و فوق آن بند
 است یعنی روزه و روائی و منفرد و حافی که تارک و میان سر باشد و در آن مقام کل کل هزار مرتبه
 و این جمل مفرغ دیوی یعنی جهان فریب یکیم است و درین موضع بیات اصلی خویش آرسیده است با نام صبر
 بر آفتاب کیتی ثواب در عین طلوع انواع عبادی ریاحین و اقسام کلمات در سر و بر کردن دارد و با
 عطرات و غالیه و زعفران و صندل جودن انور ساعطراکین و معبر ساخته و بلبلن لباسهای فاخر
 کشته بدین حیثیت که گفته اند او را تصور باید کرد و عبادت صورتی و ظاهری و پرستاری و بندگی بانی
 و معنوی شاید پرداخت طاعت ظاهری و بیکر او ساختن و بالتزام ایم و نیم که برضیقتیم با قسام
 اند و در یک شاسته باز نموده آمد و طاعت باطنی تصور او کردن و همواره بیا و بود و این چنین حساب
 تصور دائمی و مطیع را بکست یعنی خرتی و سرور این سر او مکتب یعنی رستگاری آن سرانی دایم الوجود و روزی
 و نصیب شود و طریق عمل اکرم و جمعی ازین طبقه بدان عمل کنند و نزد ایشان توانائی زن و مرد و کودک و بزرگوار
 زیاده بر شوم است این فرقه بیشتر شیروانک می پرستند اگر چه پندوان و دیگر نیز پرستار لنگ حاد
 مذکک فکر را خوانند و چه گویند برای عبادت ذکر که چون انسان و حیوان از موجود می شود او را پرستند
 سزاوارتر است حاصل لنگ حاد و دیورا و همچنین بو جای بیک کنند و باینی پرستش و بیک فوج را گویند
 از مردی که با ایشان بسیار شاد و شنیده شد که عقیده ایشان است که محاسبه اسلام اشارت
 بر بیک است و منار عبادت از لنگ بود و بنا برین محاسبه منار با هم میباشد و اگر با جمعی که نیز میهند
 اینک شین دارند و الکی میر طایفه بیایند و اکم طریقی است که در آن این شراب خوردن ستوده است و
 بجای ساغر اگر در کار می رود می که از اکبال گویند پیوده آید خوشتر باشد و کشتن سایر حیوانات حتی
 انسان شایسته دانند و از ابل خوانند و شبها بمیان بهوم که از اشوسان نیز گویند روند و آن جان

دختری صاحب جمال میدیدند برای پادشاه میروند و صوفیه قزلباش سپرد و دخترند رشا و میکردند تا هر
علم شفیع که خواستی بایشان کردی با خود گفتیم که اگر این عمل مدد غیب ایشان ستوده باشد قسمی است درین
شهر خوان بود چون از علما را ایشان پرسیدیم شکر این کردار بودند پس گفتیم پادشاه قائل بدین آئین میگفتند
مروج مذہب ماست پس با خود گفتیم که پادشاه نایب حق است برگاه او بر باطل رود و در کیش خود ستوار
نباشد با وجودیکه منکر آن کیش نبود در آن زمین بودن ستوده نیست و گفت من کسی را که درین خود ستوار
نیست نمیتوانم دید و گفتی آنکس که هیچ دین اعتقاد ندارد پس او پیر و خود است و صاحب دین آنچه میگوید
و بر آن ثابت است بدینست اینگر اسباب هزار و چهل و هشت در کثیری نامه نگار دریافت فرزانه
خوشی کویدسه باس حبل نفس که در هیچین نکراد دریافت مردی بود در انواع سحر و شعبه با ما بر کاهی که خوشدل بود
تا نونک ریختی و از ستوان شیر بر آوردی و بموی استخوان بریدی و بجهت مرغ را در آبکینه سترتاک
کردی و اشال آن از بسیار دیده شد باقی سالیان که دوازده سال بر پامی تنکید که بعرف هندوی
طایفه را تما دیر کونید و آنانکه تکلم نشوند و حرف نزنند موسوم بنویانند و امثال ایشان در اسفار
هند خدان بنظر نامه نگار رسیده اند که بنگاشتن اسامی آن کرده این بایه اوراق پسند نباشد و بعضی ازین
گروه صاحب ماه و ثروت باشند و چند بنحیر فیل باخوشی گردانند و مراکب و طایر و پرستار و شکار از
پایه و سوار همراه دارند لفظ سقتم در اعتقاد شما کتبان و این طایفه را عقیده است شوی یعنی
مما و یو که بزعم این منرقه و بعضی فرق بزرگترین ملاکه و عظم روحانیست زنی دار که او را ایامی گیتی
گویند و ازین چیزی بر نک چیزی دیگر نماید یعنی هر چیز را چنانکه نیست ثبات سازند چون شراب آب و این روحها
اصل ماده و طبیعت و سه صفت باشد که آنرا جس یعنی حکومت و شہوت و سائک که دیانت و
و قدرت بفرماندهی حواس نه با طاعت این خواص و تاس یعنی قدر و غضب اکل و شره و توهم است
و زود پسند و ان بر با و بش و حدیث عبارت ازین مراتب ثلاثه و قوامی سه گانه مذکور است و آن بایه
شکست خالق جهان و جانیان و جاعل ارواح و اجسام است و عالم و عالمیان از وی زانید و حیات
صدور مذکور و ظهور مذکور و اوجک است انبیا یعنی در عالم خوانند و نیستی برین شکست راه نیابد و قیام
فنا بر تاست این غیر نک با خور است نباید غبار انعدام کرد و کوی او نیار و کرد دید موجودات علوی و
اکنونیت مغلیه فرغته و شفیقه اویند و بدین بند فریب در عالم گردان و سرشته کسیر اگر اراده کت

آدمی که هر بزرگ خود را فدای من کن تا تو را راجه گردانم بعد از چند گاه و دهان این ملذذ را با شتاب
گفت بشناخته و بخت را از دگر فتنه سوار پای زرین و خلعت کرانایه با وادست را به بزمین پور که
او بود و چون از وزیران طلب نمود بشناخته و پیر سال کسی را از نو و امثال آن میای در کا
میگشت بعد از شتاب و یو فرزند آن و بدین عمل می نمودند چون بکرا حجت بود که از اخلا و بشناخته دیو بود
شد و در ملک امثال قدر راه یافت و سونت را که از سربازی بشناخته و یواست که کار ابر و دشمنانیم
بسر شکر طیلان قدر تلویجی خان بیک به مار کل کر حجت و به سوتی راجه مار کل نیز از صولت سپهبدان در شری
معه و ده شنبه نهم و ربیع الاقل سال هزار و شصت و دو در کار از دسپهبدان در فرستادنی بود
بصورت زنی بغایت متناسب الاغضا از طلا با چادوست و در و دستش نیزه نه شاخه که از اینند
مسلول گویند و از ابر همیشه زده همیشه عفریتی بود بصورت کاو میش او زیر پای راست در کا
و در و دست راست دگر نه چیده زده داشت و در دست چارم حکم و آن حربه بود و مخصوص اهل هند
است و در زیر پای چش شیر و زیر آن تختی چون وزن کردند بحساب دکن چاپ خجیری بود و امثال
هم در هر فرقه از قوامی که بستان تند پور و امثال آن آدمی ترا می کشند و دگر از اجناس نام دیوی
سخت تر است که موسوم است به داولی و عقیده مردم آنها آنست که چون لشکر مخالف روی بدیشان آید
دیوی بصورت زن تره فرودش در اردوی دشمن رود و هر کس آن تره را بخورد و بهیر و شهاب بصورت
لولیان در اردو کرد و هر کس او را چبله دید و بخواند هلاک گرداند امور غریبه عجیب از و بسیار نقل کنند چون
در سینه هزار و شصت سه سپهبدان مار تلویجی خان بیک قلعه کوت بهار را که استوار ترین قلاع سحر
محاصره نموده و تخیر فرموده چندان جانور از انسان و حیوان با مراض مختلفه و اوضاع متباینه تسلیم
حیات را پذیرد و دگر دند که بتقریر راست نیاید و از مردم و شتر و گاله با ناردیوی میگردند و طایفه از مردم
یعنی شاکدان هستند که با وجود این عقیده از آنچه مذکور شد کناره گزین باشند باز بیگانه نیامیزند و شتر
نخوردند مردم شهباده در شیورات که شب تنگست می خردن ضرورت است چه در کتابهای ایشان آمده
که ظروف را به شراب سازند و بخورند چون و کرشیل غلیظه آشامیدن می نماند پرست جمعی که نتوانند
شراب عمل نموده در بعضی از مسکرات اینمخته کائی بنوشند زیرا که شربیت باده و از اینان گویند
و سری گنت کشمیری در اکثر علوم اهل هند داناست شاسند دانست و از هند تا شاسند یعنی علم هند

در عقیده شاکتبان

۱۵۲

که از خطای غیر بود دیدم له با مریدی از میان خود گفت اینجا هم کیش بودا که یعنی پستش موسی کا
 اوریم او دختر خود را بیاورد و سنانند موسی او را میدید و روی دخت میوسید و بدینگونه با او میخفت و پدر
 دخت میکرست و شخصی را دیدم که زن خود را بر او بیاورد که فرزند در خانه من میشود چه عقیده این قوم
 است که چون چنین کسی با زن سناندن اختلاط کند از آنچه زن خواهد بیشتر شود و با این بعضی از زنان در لاشا
 استغنی کامل از وکت یعنی پیوستن بحق تعالی و از بدن رسن می طلبد لا جرم سنانند پیش چشم شوهرش آن
 زن بیا میخفت روزی سنانند در میان هجوم با یاران خویش برهنه نشسته شراب میخند یکی از برهنه ها
 یعنی قشری از آن راه بگذشت و آن فرقه را بدیدش کرد آن گفتند این برهنه آنچه دیده بودم رسانده و از
 حرام کردند سنانند پاسخ داد که ندو و نیست چون برهنه بماند رسید مرد و کالبدی که در چون در سال
 و پنجاه و نه کند از نام کار بصوب صورت کلک افتاد در آن سرزمین در هر قریه از قرای ایشان یکی دیوی یعنی
 دیده شد با سیم سیمی و بر روی عایند را از آن روحانیات اقتربت است که چون کسی گرفتار آید که دو و جانور یا
 بدان مکان برده قربانی کند و بیشتر مرغ خانگی میسند و در خلاصه الهیات طاعتی موسی آورده که در غبیره
 استغنیوس حکیم یونانی مرغ قربانی میکردند و گویند در کتابی که آداب زیارات این روحانیات مذکور است
 آمده که قربانی اینها سه چیز است بوی خوش و ملاوی و سکرات و طاعتی در خلاصه الهیات گویند که
 قربان اینها پس یعنی در پس بجز شراب اگر کسی مقرر کرده از اعظم صنایع زمین کلک در کا بود که نیندا
 و پورا به عظیم ایشان او دیده بود از سلسله معروف بکچ پی زر که بر اطلب فرموده آنایه طاعتی است
 و او تا بیک در کار سازد و زر طلا بخانه برده خواست در کار از انس سازد و زر اندود کند چون بیک
 برسند و شوار است طلا همه بروماند بدن اندیشه بچای رفت چوبی بیدار شد و پیر به طلا بر بانست و از
 سیم طلا بیک در کا ساخته شده بیکر با طلای بازمانده نزد او چندی دیو برده و تحقیق باز گفت و چندی
 طلای بازمانده را بزرگ بخشد و آن بت را در سفر حضرت پیاده و آشتی گویند بعد از فوت کچ پی بزرگ
 کند دیو در قلم را و طوک طوایف بهم رسیده و بشانته دیو بیکر از را چندی بوسی کل را مستصرف
 شد و را چندی دیو بوسی کل را شکر کشیده قلعه را مستصرف شد و بشانته دیو بعد از اطلاع سبب او اخت
 را چندی دیو تاب نیارده که بخت و کلک در کار خادانش در پس انداختند و از آنجا بدست خبر
 افتاد و بر پیله در کار او در خمن و متفانی نکند و متفان او را برداشته بماند خود و در کار او ماند

سجده
 در هر روز
 و از آن کو
 متعبدان و
 می برداران
 روحانیات
 ۱۲

آب نماد و دین ماه روزی سه نوبت صبح و در نیمروز و نماز عصر آب میخورد چون این ماه بگذرد آب
 در روز هفتم تا تحویل نیر عظم باز میرج شود. شعر **قَمْعُ كُلِّ شَيْءٍ لَّهُ أَهْلُهُ تَدُلُّ عَلَى أَنْدَلِ**
 واقفان حقیقت آشنایند براری را از طاعت فرزانگان باستان کشمیر دانند جا بلای مسلمان نمای
 کشمیرند بر اریا بان ابوعلی گویند و زعم ایشان آنست این علی شیخ رئیس است حال آنکه حجت الحق کشمیر نیاورده
 چنانکه بر تبت تاریخ اشارة است گفتار در بیان احوال حضرت شیخ ابوعلی حسین بن عبد الله
 سینا قدس الله سره علی سبیل الاجمال پدر ابوعلی از اعمال کثاف پنج بود و مادرش سارده
 نام داشت در شهر سنده سه صد و سی و سه متولد شد چون بن شهر ده سالگی رسید از تحصیل جمیع علوم
 فارغ گشت آورده اند که امیر نوح ابن منصور سامانی از مرضی صعب که اطباء از چاره آن عاجز شده
 بودند برکت انعام عیسوی ابوعلی صحت یافت چون سادنیان بی سامان شدند روی توجیه بخوارزم نهاد
 و بخوارزم شاه علی بن اتمون مشارالیه را اقبال تمام نمود چون پیش سلطان محمود بکتکین خدمت ابوعلی
 کردند که مخالف نه بسیارست و مشرب قدامی حکما دار و دو سلطان دین تعاصب بود و اینک آورده
 شیخ نموده شیخ ازین براس بایور دشتافت مقارن وصول شیخ فرستاده سلطان باصورت و نشان
 بایور در سید محمد و صورت ابوعلی را بر چپ تخته چریک کشیده با نشانی باطراف مملکت فرستاد تا احکام
 و داروغگان خداوندان پیکر را نزد سلطان رسانند شیخ پس اطلاع متوجه جرجان شد بمعالجه شیخ
 بیمار آن مرض صحت یافت شمس المعالی قابوس ابن دشکر خواهرزاده داشت بر ستر ناتوانی افتاده ز پریشان
 هر چند چاره او میکوشیدند سودمند نیامدی بفرمان قابوس شیخ را باین خواهرزاده اش بردند شیخ
 رئیس بر چند بنض و قاروره بیمار را احتیاط کرد پی بعلتی نزد شیخ باخود گفت شاید این جوان عاشق باشد
 و از غایت حیا این را ز سر بسته رانی کشاید انگاه بغرور و نام محلات شهر را نوشتند و یک یک را بر جای
 خواندن گرفتند شیخ انخت بر بنض جوان نهاده بود چون مذکر محله معشوق رسیدند اختلاف بر بنض
 عاشق پیدا شد شیخ بغرور و نام اسمی سرای محله برد خواندند چون نوبت بنام سرای مطلوب رسید
 بنض طالب مختلف گشت پس نام ساکنان آنرا گفتند و گفتن گرفتند چون نام محبوب مذکور شد باز دیکر
 بنض دو تنه زیاده تر جنبید مظهری کشمیری گوید بیت بنض عاشق جز بنام دوست نماید و طبعش
 با کمال حکمت اینجا ابوعلی بیچاره شد شیخ رئیس بانزدیکان شمس المعالی گفت که این جوان بر فلانی

در عقیده و شاکیان

از نسبت شاستر یعنی شریعت و کوشا ستر یعنی شعور ترک شاستر یعنی علم کث و بیدارک یعنی طلب
و جوتاک یعنی نجوم و پانتجال یعنی علم جسم نفس تعقل بدایت یعنی النیات و امثال آن نیکو میداند بسال
بزار و چهل و نه هجری نامه نگار اوراد کشمیر یافت از حکما رسنود است سرری کنت را حضرت جنت کافنی نور
الدین کنت جاکیر پادشاه منصوب قضای هندوان سر فز ساخته بود تا اسوده باشند و بیسج امری
نیایدند سلسلمان نشوند چه در ناموس اکبری مقرر شده که طوائف نام از خواص و عوام با وجود احتیاج
نداشت امتیاز مشارک و دایع بدایع حضرت نعم اند باید در ظل حایت حسودا و کرده در ادای عیال
و لوازم طاعات و اظہت نمایند با وجہی از وجوه دست تسلط انبای زبان کمال خلق در از کرد و
وزعم هندوان آنست این همه تیرتها که در جهانت قایم مقام هر تیرتہی از آن در کشمیر تیرتہی است که با
وجود آن تیرتہ کشمیر نیاز رفتن تیرتہای بلاد دیگر نباشد و تیرتہ محل بزکوار را گویند مثلاً پراک که اکنون
مشهور باله آباد است شهاب الدین پور است و کشک و رلارسون و قس علی نذا و در کشمیر شکفتن بسیار
است یکی از آن سند برایت و گویند بر بهمنی مراض بود از باستان در دره کوهی ساکن در آنجا بهر
یز و متعال اشتغال داشت و سالی کینوب کنت شتافته غسل کردی چون بسی سالیان برین مکنت
کنت بار بر گفت که تو پیوسته این بایه راه می پائی درین ره سپری از پرستش دادار بازمی بانی من بعد پیمان
من با تو آنست که چون آفتاب بر سرچ نور آید روزی سه مرتبه بآرام جای تو آیم از آن باز چون نیز عظم پر نور
الفتاح بر سرچ نور افکند از آن حوض که نزدیک معبد است می جوشند برآردی در دره کوهی واقع شده
حوضی است مربع و در کن شرقیش با دینیت سرکش از آن باون و از بعضی منافذ و سوراخ که در کوههای
حوض است آب می جوشد هر چند بیک نظر کنی باون یعنی باون ناپید است و در وسط طرف شرقی مغت
سوراخ است و از آمدن کشمیر سبت ریشو نامند و در کن شمالی منفذی است که آن را تهای بهوانی گویند و
از آن غل غول خورشید عالم افروز بر سرچ نور آب را آن ظاهر شود و طریق جوشیدن آنکه آب نخت از باون
بر جوشد بعد از آن در سبت ریشی و سبت ریشی در رسنود سبت رکبه گویند و آن نام نباتات شست و
از آن پس از تمان بهوانی تمان یعنی محل و بهوانی نام زن جدا دیو است چون صحن حوض بر میگردد و از پای
که دار و بالا آمده از حمز آب بیرون میرود و سناسیان و هندوان دیگر که از شهر بامی دور آمده باشند خود
در آن اندازند و کوهی را که کنجائی نباشد از بیون آب بر میدارند پس رو به نزل هند خا کچه اثری از کوه

هشتم در بشیوان بشی که بقیده سارکان فرشته است حافظ اشیا و نزد بید انبیا صفت
دینیت و حکومت و حاکم حواس نه طبع شاعر مذکور حساس چنانکه گذشت نزد بشیوان علت اولی و
موجد کل است و او را جمعی اند مانند بشر وزن دارد بر پا که فرشته است خالق اشیا و جماد و کرم ملکیت
بازم بود و دنیا پرده و آفریده های بشیوان از ذات مقدس او جدا چه مخلوق را بنحالی راه آمیزش مسدود است
گویند بر چه جسم است جانی دارد و جان از تن جدا نیست بلکه جزو جسم است و جسم را در دینیت است
یکی مردمی و دیگری زنی و خالق و مورث آن ذات تعالی صفاتش و جدم کبریا و خاصه حضرت است و
مردم در خور اعمال و فواید افعال ترکیب حیوانی یا انسانی می پذیرند و همواره جان در قید غفلت و
بند حرص گرفتار باشد و او را محقق اند باقسام ثلثه اقل سالک و دوم راجس سیرم نامس حقیقت
هر سه صفت باز نموده شده سالک در خور و کت یعنی زانویت چه او بجز نمندی این صفت محمود
بهکیت یعنی بندگی بشیون و خویش سازد و این بهکیت او را بر تبه اعلی یعنی اطلاق رساند و کت نزد
ایطایفه عبارت از آنست که استهول شریر یعنی جسد غصری و لنگ شریر یعنی جسم مثالی که دیدند
مشاهده اند که نهشته بر بدیت اول که پیکر مردمی و زنی و صورت زری و مادی است مقصور و شکل
شده در بیکتیه که عبارت از بهشت خرمی سرشت باشد و مقعر و تشل نجات رسد و اجس یعنی جسد
این صفت را نسبت بنواب و نیکوئی و گناه مسادیت کاپی مالک ثواب و وقتی خداوند
گناه بر دو باز از ثواب و سیات و راجح و متردد و کرد و از ثواب با ابل ثواب مجبور و بنا ثواب
با ابل عقاب رنجور باشد و هرگز از محیط کیتی با عل نجات اقراران نیابد و اصلا بر تبه منبوعه کت فایز
نکر و تاس یعنی صاحب این صفت عدوی کت است و دشمن اطلاق عاقبت حال و مال و لنگه
استهول شریر یعنی غصری جسد و لنگ شریر یعنی مثالی بدن را که نهشته بر بدیت نخستین که تذکیر و تانیث
بخت است شده در عالم ظلمت و تاریکی که آگاهانند همه گویند معذب باشد از انعام کثیر آلا می پرورد
اینست خلاصه عقیده بشیوان مادی و جادوی خلاصه مذیب بشیوان دمانندی است که ایشان
گویند سالک یعنی این صفت بهای تحصیل مرتبه اجنبه کت است که اطلاق باشد و حصول کت را طریق است
که ترک ستایش و شکران دیگر کند و طریق باس را بجان آن ملک با شعار خود سازند و اجتناب از آن لازم
داند و غیر از ذات مقدس بشیون رسیده سینه او را بیا و کند و التها با خیار او بنزد و همواره در یاد و بشیون

کمت
لفظ بندی و کل
بجی باشد
۱۲

و تکرار در فلان سدرای میباشد عاشقت و چاره این جز از وصال او نیست چون تفحص کردند
 قصه را موافق سخن حضرت شیخ رئیس یافتند چون امر او را کارکن دولت سران فرمان پذیری به پوت
 زده و او را گرفتند شیخ به پستان شد بعد از چندگاه بری رفت مجد الدوله ابو طالب رستم بن خضر
 الدوله دیلمی حاکم دی به تحیل و توقیر او مبالغه نمود و شیخ مرض الیولایی مجد الدوله را بحسن تدبیر
 گردانید چون شمس الدوله بجنگ بلال ابن بدر بن جنویه که از دارالسلام آمده بود در فتنه لشکر بغداد
 اشکت شیخ از روی متوجه قزوین شد و از آنجا بهمدان رفت و از مرض قولنج شمس الدوله بهرین
 شیخ رئیس محنت یافت و او ابوعلی را بر مسند وزارت جاد و اعیان شکر و قصد قتل ابوعلی کردند و
 بحکمت چل مدور متواری بود در خلال این احوال مرض شمس الدوله خود کرد شیخ از زاویه احتقار بدین
 آمده بکاره شیخ مرض و زایل شد باز وزارت بدو عفو بخشید بعد از فوت شمس الدوله بهار الدوله
 پسر تاج الدوله به پادشاهی نشست امر از ابوعلی التماس نموده تا بوزارت قیام نماید پذیرفت و
 ایرجال علاء الدوله بن جعفر کاکو را باصفهان بطلب شیخ رئیس فرستاد شیخ از رفتن امتناع نمود و در سرای
 ابو طالب عطار مختفی گشته بی آنکه نسخه بنظر باشد جمیع طبیعیات والویات شفا را تقدیم رسانید و تاج الدوله
 نامه علاء الدوله را گرفته بدین بهمت شیخ را در باره از بار بار داشت چون علاء الدوله بر ملک
 تاج الدوله استیلا یافت و شیخ را باصفهان برد و او احوالات زحمت قولنج بر شیخ استیلا یافت
 و مرض آنجا بنابر حرکات ضروری علاء الدوله و قصد اعدا از وی پذیرفت شیخ را بمحضر میکرد
 چون علاء الدوله بهمدان رسید شیخ دانست که قوت طبیعت مانده و با بیاری مقاومت نیارد
 کردی دست از چاره باز داشته غلبی بر آورد و اموال خود بر فقر و آرباب احتیاج و نیازمند
 مقتدق نموده بیا حق و مقربان ایند پرداخت روز جمعه شهر رمضان بسال چهار صد و بیست و هفت
 از سرای غریب را سر و خر اسید بزرگی فرموده رابعی از جمع کل سیاه تا او چ زحل کرد همه
 مشکلات کیتی راحل هر بند که بسته بود از مکر و جیل از بنده کشاده شد مگر بنده اجل امور غریبه عجیب
 در باب معالجه و عزیزان از شیخ ابوعلی بخندان روایت کرده اند که در این اوراق کجند لا جرم کینه
 اش را آنجا بخصار اقا و غرض از ایراد این حکایت است که منصفان بدانند که شیخ کبشیر نیامده و
 پیشوند وزیر یک در برابر بهم میرساند و پیش از سرایت که سستی ز خدا نیست نظر داشته

در عقیده سیراکیان

اریند و ایوان مشیری تجرود و باطنت ذات شن قایل اند و حقیقت او را جسم نمیدانند و او را روح و اجزای
از نیرو وجود او دانند جمیع اجسام را ظل ربی او شناسند و گویند چون خواهد خود را با چهار دست چنانکه
گذشت نمایا بداند او در ظاهر و عشره قایل اند و ترک حیوانی کنند و ایشان چهار فرقه اند را مانج
و مانج و ادو و اچار و ادو و ابلبی که چنانکه گذشت این چهار قسم را چار سپید دانند و کبیر و لایه برتر
که از موهل مشهور پسند است بر اکی بوده گویند کبیر در هنگام مرشد جوئی پیش کا طان سلمانان و پسند
آنچه سبب نیافت سرانجام کلی و دلالت بر سیر روشن روان را مانند بر همین نمود که رومی سلمانان و نامعقد
نمیدید کبیر چون میدانست که با جو لایه را مانند حرف نرزد و در سر راه او چاسپی کند و در آن نشست و در
آخر شب مانند برای غسل کلبا رات فقی در هنگام که را مانند تن را بر شش به روان مجرد باب طهارت را و
عازم بیت العبادت بود و سیر چاه کبیر رسید کبیر از چاه برآمد پای را مانند را گرفت چون بنظر را مانند بر
انحن مینی عیاز را م که عبارت از این و متعال است جلوه نمی نمود گفت را م کبیر چون از زبان را مانند
را م شنید دست از پای او برداشت و همین سخن را و در خواسته بد کرد را م را م پرداخت تا مانند را مانند
غیر از را م چیزی در چشم او در نیامدی و در و عدت وجود سخن بامی بلند که جز محققان نیانند گفت از کبیر
مشهور گشت مردم با را مانند گفتند درین شهر جو لایه نژاد است که خود را شاگرد و شاکیه و دو مال آنکه
شمار می جو لایه که فرد و ایوان اندنم بنید را مانند گفت او را بنحو ایند کبیر را بیا و روند و چشم کبیر بر را مانند
افتاد گفت را م را م و را مانند نیز را م را م کو یان کبیر را تنک در آن خوش کشید و مردم از اطراف و گنا تجر
و تعجب شده از حقیقت آن توجیه پرسیدند را مانند گفت بر همین این عصر کبیر است که بر همین را یعنی ذات حق
شناخته گویند جمعی از بر همینان بر لب آب کنک نشسته تایش آن آب می نمودند که جمیع کنا بان از و شسته شود و متعال
این کلام می از بر همینان آب خواست کبیر که سخنان ایشان را می شنید از حاجت کاسه چوبین که با خود داشت
کرده نزد بر همین برد چون کبیر جو لایه برداد و مردم فرومایه اند و بر همینان از دست این طایفه بخورند و نیانند
آب پذیرفت کبیر گفت تا مال می فرمود دید که باب کنک تن و در و از آن لایش کنا و و نسخ ذنوب
توان شست که همه را زایل میکند بر کالین آب ظرف چوبین مرا پاک نیار و در و چندین ستایش را نرزد
و در بند و ان مقرر است که کل با هنگام پرستش نیاز پیکرت روزی کبیر المانی یعنی باغبان زنی دید که
برای پیکرت کل میچید گفت در بر کهای کل روح باقی در این نژاد است و برای تنی که کل سیر می کر قار و ترک

چنانچه بزن خیز از هوای شوهر میل طبری حرام است همچنین با دفرشته جز بشن نارد و استم و تفاوت در
 فرقه اول و این فرقه آنست که آن جمع با وجود عبادت بشن ملائکه دیگر را مخلوق مطیع و مغرب بشن
 دانسته معظم شمارند و تعظیم کنند و این طایفه یا دفرستان و دیگر را قلع و دشت انکارند و زدن کشیدن
 مشهور فرقه اول بشن و این را ناندیت و علامت ایشان آنست که قفچه چون دوساق شدت کشند
 و در نظر غیر سیدین طعام نخورند و فرقه دوم مادها چاری و ایشان خلی کوچک کلهای کرد و هر دو
 شقیقه دارند و ایشان بابیانه دین نیامیزند اما در نظر برابره که بدین ایشان بستند طعام خورند فرقه
 سیم بریانتی و ایشان با برابره که بدین ایشان نیستند هم کاسکی کنند و قفچه ایشان پهن است فرقه چهارم
 را دابلجی و ایشان مقتید بخیز نباشند کادشی روزه گیرند و زنیهای خود را نزد استاد و مرشد برند تا او را
 در آمیزد و آنرا ستوده دانند و در بند و ستان متعارف چنانست که چون کسی دست از اهل محرم
 و از ارحیان باز دارد و بشین شود بی این عقاید که مذکور شد اما بعضی نام رام برند که او هم منظر بشن است
 و جمعی اسم کش که او نیز از منظر برشن است صفت عصمت و عصمت برام غالب بود و کوشن را معروف
 بشن و اخراط شہوت داشته اند و زنی رام پرستار و کرشن پرستی یکجا واقع شدند رام پرستار رام لم
 میکفت کرشن پرست بلکه کرشن مشغول بود رام پرستار با کرشن پرست کفایت که چندین نام افزوده شہوت
 پرست چه سیری یعنی کرشن او جواب داد که پس نام کسی برام که از عهد یکدن هم برون نیارست این
 یعنی رام زیرا که رام در او حکومت زنش که سبتا نام داشت اخراج کرد و بعضی از او با دین کرده
 شلغم و کوزر و سمار فوج آنچه و طعم مزه و رنگ بگوشت ماند نمیخوردند و از بنس ارج برهن بشن و نامہ نگار
 شنیده که در کتب باستانیان برابره آمده که برابره بر هوا طیاران بنیوند و بر آب میکشد شنند چون لبر
 بخزدن گوشت آلودند این قدرت از ایشان رفت چون بیراکیان نیز خود را بشینو میکشند و بر کشت خود
 بشن و این فرقه را نیز می نگارند و احوال بیراکیان بیه اک در لغت طلب آکویند که وہی است
 دنیا و عبادت ایشان ابیائیت که مثل است بر تایش بشن و مظاہر او که رام و کرشن و امثال ایشان
 و آن ابیات را بشن بدخوانند و بمواقف شریفه که منسوب است برشن بگردند و تسبیح تسبی مد کردن دارند و
 مالتی کویند تسبی جوی است در بند و از بند و مسلمان و عینم هر کس خواهد بکیش ایشان در آید
 نشوند و در پذیرند و کویند مسلمانان نیز برشن را میپسند چه بسا اندان معنی دارد یعنی بشن و بسیم برشن را کو

سورکار اسکند و اندکونید غیر ازین پنج اسکند مذکور در تن بشر و حیوانات دیگر نفس ناطقه نیست و عالم و
عالمیان را صافی نمی باشد و سازنده ندارد چه ظاهر است آنچه بفضای ظهور نیامده و بروز نیافته
رنکی از صدق ندارد و اعلی و ادنی شدن از طبیعت عام است آنچه در بید مسطور است بر مظاهر نیست
پس بر اینیه در روع باشد چه برهانی ندارد و در روع پیدا ازین بید است که گفته بودم کند آن علی است که
و آن بر پنج و ایشا آن در آتش اندازند و او عید مفر ری خوانند و کونید آن بفرشتگان رسد چرا که چیزیکه
در آتش اندانیم بعد از احراق خاکستر شود و آن چگونه بفرشتگان رسد و یک در بید مسطور است که در پی مرده
طعام نپذیرد و پسند که مرده رسد مثیل مثلاً شخصی از دوی بدی یا شهری بشهری دیگر رفت و در غیبت او طعام
بیاد او اگر بدیگری و بهیم شکم بدو رفته را سیر شود هرگاه مرده رفته نه پیوند و مرده که نزد هم بیدیان عالم
و دیگر نقل نموده چنان اصل شود و همچنین یکی از احکام بید است که مجرم مغذوب و گناه کار معاقب و عذاب
بود و نیکو کار و صالح قرین راحت و نعمت آسوده باشد این هر دو در روع است زیرا که گناه کار از غلبه
روزه و غسل آب سرد و بیداری شب و طاعات و عبادات دیگر رسته فارغ و آسوده است نیکو کار بید
با آن بلاها که عذابها است گرفتار پس عاقل باید از جمیع لذات بهره گیر از مشتهیات احتراز نماید از آنکه چون کمال
باز آمدن نیست آسود باز آمدن نیست چو رفتی رفتی اما باید که جانور نرنگاند چه از آن خود از او میکشد شرط
عقل آنکه بدیگری آزار نرساند و از مینوی مردم آسوده باشد و بسیار شوند و آن باعث آبادی است امنیت
خلاصه عقاید چار واک روشن تر کویم عقیده چار واک آنست که ایشان کونید چون صانع بید است
و ادراک بشری با ثبات آن محیط نیارد شد ما را چراند کی امری ظنون مو بهوم بل بعد و م کرد و در عابد
و صوامع جمادات جبهه سا بود و بتقدیم فرشتگان که بفضل شود و نمودارند قائل شد و بر نوید خست و
انگیزت حرص الهیانه دست از نعمتها و راحتها باز داشت عاقل نقد را به بنسیند و با قوال در روع او
فضای جاه و دست که از اید و آسمانی کتاب نامند و بدین وسیله بهشتیات و آسب شوند و رقاب
کالا انعام را بدام آرند و رفیقه نباید شد آنچه ظاهر نیست با و کردن آنرا نشاید ترکیب حد مو الید از صحت
اربعه است بمقتضای طبیعت بچند با هم تالیف پذیر شده و در حینی که ثبات ترکیب سلامت بهیئت است
معرض طبع است از آن آسب یکی یوانی نرسد و متصل باید حبت چون ترکیب تالش شود و معا و حضر حریه و حضر
نیارد و بعد بخوبی کاخ تن عروجی بر برین وطن و ناز و نفیم و نزول و ناز و نفیم نخواهد بود و ایشان چون از

نشان می یابد و بر عبادتی را که بقدر بخی و آن باشد سزای علی میداند چنانکه روزه داران را گوشت
و نشان سابق نیز دستاگر سینه و تشنه داشته اند شب بیداران را جمعی دانند که پیش از از خواب نبع
آمدن و سنا میان تناد و سپر را که سالها بر پامی هستند و راج جمعی می شمارد که خادمان را که داشتند و کشته
نشینند و آنانی که خود را می او نیزند و جمعی که نماز معکوس میکنند و راج فرقه میکیرد که فروستان را که
اند و طایفه که بطواف موقوف ستوده و اماکن شریفه روند و گویند جمعی اند که قاصدان را عبث بر جان
بجا با دو انیده اند و مزد داده اند جتیا را یعنی طایفه را که از احتلاط نسا و مشهورت را ندن بر کنار اند و
جمعی میداند که با وجود قدرت و سامان و خرد و سپر را که خدا نخواستند و ازین لذت ایشان را محروم داشتند و
کرفار پادشاهش اند و بازار جانداری راضی نیست چنانکه سایر بیکران و ازینست منکر ریاضت است اما
بر خلاف عقیده بیکران قائل با دواتان نیست میگوید از و متعال از حلول و اتحاد منزه است و با توحید انبیا
و قائلان بوحده و وجود صداقت پیشینند و احوال کشن از و پرسیدند گفت راجه بود مشهورت پرست مردم
از اسپرانه را مسود و اوراق در هزار و پنجاه هجری بوزیر آباد دریافت و بهم درین سال در بوم مذکور اند
نامی را دید که هم اعتقاد پیرانه بود اما بوحده و وجود ایمان داشت و اند به پر سپید نمودن بایران نیز
قائل نیست یکی از مخلصان او بگرفت اسهال را بخور گشت اند طعامی چرب و شیرین بد و مسید و تا بدین
پیر و در و یکی از مریدان او قصد فصد کردن داشت سپس آگاهی او را نگویش کرد و از آن عمل منع نمود و همچنین
او را ق در هزار و پنجاه هجری در کجرات پنجاب ازین طایفه میان لال نامی را دید که آنبوهی از مندیایر پشاک
او میکروند از خوردن حیوانی جلالی و جمالی دور می نمود و بکمال تواضع کردی اند بر آناشش از زنده بود
نیت اخفی و گفتی برات روزی او را بر تن ما نوشته اند بیکران از مندیایر نیز گویند از آنکه چار ضرب زیند
مند بیهمة تراشیده را گویند و باین فرقه سنا میان را نزاع است مبال هزار و پنجاه هجری در پرو
که بعد بنود است مندیگان و سنا میان را جنک شد و سنا میان فیروزی یافتند و آنبوهی از مندیایر
کشته گشتند مندیایر الهامی لمسی که در گردن می اندازند بر آنبخته کوشها شکافته طلقهای جو کبابه
می انداختند تا ایشان را جکی دانند نظر انهم در اعتقادات چارواک این فرقه آنچه بخواهند
ادراک کنند از اروپا اسکند گویند مفهوم ادراک حواس و دید یا اسکند نامند و خود می و منی نامیت
را کبابان سکند خوانند و حیوانات را دانستن موسوم سوکیان اسکند و آنچه در دل کرد و یعنی خواطر و سخا

در مطلب اهل ترک

برف ایشاق کت باشد کسی را فراموش آید که بیت و یک الم که شمرده می شود از دور و دور کرد و این
 لکم اول شبر یعنی جسم دیگر شد نداری یعنی شش حس که پنج ظاهر و ششم دل که پیش اهل
 هند حس الم است و بجای طعن دیگر قال نیستند گویند دل لکم حس ظاهر است و دیگر شش
 یعنی شش چیز محسوس شش حس چنانکه بچشم نکرست و بکوشش ندین و ببنی شمیدن و بزبان چشیدن
 و بدست بودن و ببل خیال کردن نکرده دیگر است و دیده شد دیگر چنانکه پهنه با صره
 دیده شد کوزه یعنی مصبرات و مشروبات و مذوقات و موصوات و محملات از نیت یافته همه
 حواس را داند و یافته شش حس را که شش چیز است شش گویند و این سیزده گشت و دیگر شده
 یعنی شش در اک شش خیزش در کت دیگر سو که یعنی لنت انا لنت حس و دو که یعنی الم و
 این بیت و یک شد سیم از اقسام شانزده گانه شمسی است آن چیز را چیزی نداشتن است چنانکه
 کسی از دور جسمی بنید و بعین نداند که چیست گوید جا دست یا آدمیت چهارم پر و جسم یعنی
 و تقریر نظیر چنین اند که کلمه خوشی یا بد نبوی سیم در شتانت یعنی تخیل چون کوه و مطبخ یعنی
 کوه آتش دار است از آنکه مطبخ آتش دار است علت برد و دست ششم سده انت و آن
 بعین دانستن بود سیم او یو یعنی مجزایان که گویند کوه آتش دار است از بهر دو و در خه قول را که و تخیل
 کوه آتش دار است باشد برنگی گویند یعنی حکم و جز دوم را که و در تخیل از بهر دو دست هتین نامند
 یعنی سبب ششم ترک یعنی بحث چنانکه گویند کوه آتش ندارد و جواب برانید دو دهم ندارد هتم
 زنی و آن زو و یافتن است و هم و او یعنی نذا کردن و آن اراده سوال زنی و صتی است یا دهم
 جلب در پرستش است اراده غلبه خود کند و از دهم و شد و آن عبارت از آنست که طرف خود
 نگاه نتواند داشت و غیر را همین نگویش تنها کند سیزدهم هتین و آن چنانکه گوید صورت الم بیت
 برای آنکه بچشم دیده میشود مانند کوزه و حال آنکه کوزه محسوس بصیرت و صورت دریافت کوش ما
 چهار دهم چل و آن معنی را یعنی در بردنست چنانکه یکی گفت این سپر نو کنبل پرشیده است در چو
 او گوید نو کنبل را از کجا آورد و اقل بپندی تازه است و نو ثانی معنی عدد و نه یعنی تنه باز دهم
 و آن در رخ گفتن بود چنانکه گوید صورت الم بیت برای آنکه ساخته است مانند کوزه هر دو ساخته شده
 است چنانکه کوزه ابدیت صوت نیز جا و بدست چنانچه کوزه بکوشش نماید صوت هم بچشم تون

خاندن بیدار شوند گویند بپاران بلاهت و فرودان خلعت پندیان میگویند چون بموقوف شریفی کسی را در
طواف و زیارت نکرند گویند از خود و فروری از ذات طبع می پرستند چون برهن زمار و گردن بپسند گویند
کادونی رستند چنان زاده می شب بیدار و بیدار گویند جبین مرتبه بوم اگر کسی بگوهری خلعت کرند گویند
سرهمی خرس و در چون جبین کشند گویند آسنگ همی مار و نو و چون در غسل بنیند گویند میل مقام
و مضجع دارد و چون بپندوان از برها و بشیر و جهاد و یکه هر سه فرشته عظیم ایشان سازنده و دارنده و
جهانند نقل کنند جواب بپند که آن عبارت از ذکر و خصیصه است چون بپندوان گویند که بشیر چار و دست
دارد گویند در حین مباشرت باز آن هر مرد و زنی اینجا دارد و چون ستایش جدا دیو کنند که از سر او رود
روان شده گویند آن ذکر است در حین بول و انزال چون از برها گویند که خالق اشیا است جواب گویند
که آن اشاره بجه دانست و ایشان از این وقت سخنان بسیار است **نظر دهم در مطلب اهل**
ترک ترک شاستر علم بحث است مثل است بر شانزده قسم بدینمقال اول پران و معنی آن استعمال
علمست و آن بر چهار بخش است اول پرتی یعنی ظاهر و این نام نزد ایشان مخصوص و محسوس حس بهرست چنانکه
کوزن دوم ایمان یعنی نشان چنبری گرفته جز و بد چنانکه کوه را آتش دار خوانم برای دو و که از دیده
شود سیوم ایمان یعنی وصل کننده چنانکه کوئیم آنجا که کاهست کوزن بهم است و قتی که کوه ن ندیده با
و شنیده چون کاه است چهارم سبب یعنی صوت و از آن سخنی خوانند که خلایق از ایندیرند چون بپندوان را
بید و مسلمان را قرآن اینست تقسیم اقسام پران دوم از اقسام شانزده کانه پریم است یعنی وصول بهم
و قرآن و تقسیم می شود بدوازده بخش اول آتما یعنی نفس و آن عبارتست از چیزیه که از جسم و حواس جدا
باشد و سرمدی و ابدی الوجود و در سایر اجسام بدین قیاس کن دوم شریر یعنی جسم و آنرا تعبیر بعمل
لذت و الم کنند سیوم اندری یعنی حواس ظاهری و اینها را آلت علم شناسند چهارم ارتمه و آن
موجودات ارضی را گویند پنجم بده و آن دانستن را نامند ششم یعنی حن طمن و آن نزد اهل سبب
و بس هفتم پرورتنی و آن عمل و ظلم بود هشتم روشنی خطا و آن منقسم میشود به قسم اول راک و آن خطا
شعوت بود دوم دویس یعنی غضب سیوم مود آن چل مرکب است نهم پرتیا با و آن باز آیدن
بود خواه درخت از تخم یا حیوان از نطفه دهم پهل آن نرایی نیکی و بدی بدست که پادشاه عارت این
پانزدهم که دوازدهم اهرک یعنی لذت و سر و حقیقی و از آن آزادی را خواهند و ازادی که بجز

در مطلب اهل ترک
۱۶۷

و در ویشان هر دو کرده که جتی باشند هنگام طعام خوردن بخانههای مخلصان روند و آن قدر غذا برگیرند
که از گرفتن بخشش هیچ تنی از اهل خانه کم نشود از میان چند خانه که غذا میسر شوند آب سرد دنیا شامند
همی کردند آنجا که کسی برای غسل آب گرم کرده باشد اندکی بستانند چنین آب جمع نموده سرد کرده آتش میزد
مانند در ویشان هر دو فرقه طایفه هستند که ایشانرا همانا گویند و آنان در لباس صورت مانند جتی
اند اما موسی بهو چینه نکیر ندی تر باشند و زراوند و در خانه خود طعام بزنند و آب سرد آتش میزد و جفت
در بزرگترین فرزند خوشی که دید سروریه در کجرات پنجاب دیدیم و از او پرسیدیم که حکایت غریب از مردم خود
بازگویی که بیکان راست باشد گفت مردم چهار باب تجرد و صاحب تعلق آزاری یکی نرسانند آ
دانش کیاب و علوم غریبه در فرقه بابا راست همانا می بود و نهشتن دوزن و دقتندی خدمت او
میکرد و زمی زن از نامهربانیهای شوهر پیش و در کرسیکر و سروریه پاسخ داد و زن گفت دیگر من بخد
تو نیایم چه کام مرا بر نیار و دی سروریه گفت من اگر آمدن تو را دوست دارم ناچار اشی پس کیای
برداشت و دمی در آن دمیده بزن داد و گفت جامه پاک بپوش و گیاه را سوده بر جامه خود بمال
تا شوهر بر تو مهربان شود و زن بخانه بازگشت و گیاه را بر سنگ سوده خواست بجامه مالید که شوهر
در رسید لاخر کم گیاه سوده بر سنگ ماند چون شب شد در خانه را بستند سنگ بر سطح از جامه بچید
تخته در بخورد و بانس می افتاد و زن و شوهر شکفتی ماندند شوهر از جنت خویش حقیقت آن باز حبت
زن از پرسش آنچه کرده بود گفت مرد بخواب و در خانه نشو و سنگ روان شد همه جامه غلطید تا
بدر خانه همانا آمدند و چنین چیز را در سروریه بابا راست و خوشی گفتی که من آن جتی که نقل کردم دیدم
که بقوت افنون سنگ را بکجرت آورده و او را ستودم که این مرد سروریه جتی بودند همانا نامها
کوید سروریکان و تابان ایشان بسیار دیده شده اند از آنجمله هر چند لوف در هزار و پنجاه شش در
دو تاره که از توابع جو دو پرمار و راست دیده شد و شیورام پوجاریا در میرتا که از نام و راست
در یافت بکنه نام بانیه را در اول پندی دید و همه خوبهای جتبان آهسته است اگر طایر بدست
صیادی ویدی از و خیزه را با دومی و اینطایفه تا تواند در ربانین جاندار کوشند چنانکه در بعضی
جاها زمین را باجا بسیار اند اگر کسی بزی از جانی خریده آنک کشتن آن کند از دکانها برخیزند و بعبث
اعلی خزند چنانکه دیده شد که از همین دست بسیار کوهند کرده و شخصی را بدینها کاشته اند تا چندی

شید شازدهم کرده و آن اراده غلبه خواست بر غیر امنیت مجموع شازده قسم و اثبات واجب بین
نوع کنند که عالم مصنوع است و او را صانع باید و مکت یعنی آزادی نزد ایشان عبارتست از تقریب
استحدا مانند تار و پود که با همه نزدیک جدا اند آنچه منقولست از امام صاحب نظران ارطو که فرموده بآن
سلف در منطق ضوابط غیر مفصله رسیده و بدین ترتیب که اکنون میان متعلکین است پیراسته است
اشارت بچنین ضوابط خواهد بود که از ترک نقل کرده شد و در میان نیز نظایر این بوده است مؤلفین
است که اهل فارس میگویند که علم منطق که معصل در ایشان بوده خبر و حکمت پرست میکنند در وقت
استیلا با بران منطق و مراتب دیگر حکمت را به یونانی و رومی نقل کرده بروم فرستاد نظر یازدهم در
عقاید بود که ایشان را حتی نیز گویند حتی طایفه اند که بحلول حق در اجساد و اوقات و اعتقاد ندارند و با
تاسخ نفوس در اجسام قایلند و منکر شریعت هستند و این باشند نزد ایشان نگویید تری از شرع بر
بنود چه اگر کسی را از ایشان بخی رسد گویند مگر با بر همین نیکی کردی یا آب آتخون غار خور دمی آتخون
کنکارانند زیرا که هندو پس از سوزانیدن جسد مرده استخوانها را بکشتند و از نو و انقل استود شدند
و جتیان بغایت در نیارزدن جانور گوشت و از آب و شیر گذرند تا جانور زیر پا نماند و گوشت حیوانات
نخورند و پارس برهنه و چون آب آشامند از دستمال و پارچه بگذرانند تا اگر جان داری باشد در آن نماند
پس آن پارچه را محو در آب گذارند تا اگر جانور زنده باشد از جدا شده در آب جاکرید و اکثر اینها
و بابر این طایفه اند بیشتر غلات خروشدند و بعضی بنوکری و روز کار گذرانند و در ایشان این فرقه
سروریه و حتی گویند موسی سروریش را بوجهی بچند و چون براه روز جاری از پوست درخت که
نرم است بدین جانور غیرد با خویش دارند راه را بدان بروند و قدم گذارند تا جان داری را بکشد
و چون حرف زنند و مال برد پس بپزند تا پشه یا جان داری و کوفه و زود و از میان جوی آب گذرند و اکثر
و بیشتر باشند و بجز و پارسانی روز کار گذرانند و ایشان را حتی گویند و حتی آنست که روی زمین نیند
باشد که پستان این طایفه را یعنی تعلیقان ایشان این سه فرقه را بغایت دوست دارند و از دقایق تعظیم
فرود گذشت کنند و چون بچاند ایشان آیند آنچه فرمایند بقدر توانائی در اداسی او بکوشند و ایشان دو فرقه
اند لوتوکی و پوجاری لوتوکیان آنند که خدای تعالی را بیکانگی پرستند و از جمیع نقایض و نقایص
علم اتحاد منزه شناسند و بت پرستند و پوجاریان صم را ستایش کنند و بتکده یاد دارند و در ایشان

و خاک بر بدن مالند و ستایش می‌دارند و گویند و او را موحی شناسند و ایشان به حقیقت
گویند از روحانیات برهمن است که انس برپا اندازد و انش پرست و هزار برین است و برین فرعون گویند
و یازده رود در پرتو رود در نام هما دیو است و دوازده خورشید پر تو حضرت خورشید و
شانزده کلابی هفت ماه که بر تو اند و ایشان فروغ ماه را بر شانزده حصه میدانند و بیت و هشت منزل
ماه و نوکره یعنی سبعة تیاره و عقدتین کنش که فرشته است که سر او به یکریل است و هشت جهت
سوامی فوق و تحت که آنرا است و سا گویند بدین ترتیب پورپ یعنی مشرق یکم یعنی مغرب و کمن
یعنی جنوب و تر یعنی شمال در میان پورپ و کمن کنی میان کمن و یکم و او تر و اوب و میان
او تر و پورپ ایشان و بهیرو و منونیت و روحانیات ماه است در کلابی هشت در کلابی تفصیل
کالجا چند کلابی که ماری شتر با راسی چامند است مانند اهریانی پارتی مهاجمی سرتی
که زن برهمن است رکسیران یعنی عابدان سلسله جک کاشب پد راقاب و هشت استاد را
او تار سبواتر که چهری بود عبادت برهن شد و بالمیک صاحب تاریخ رانین که شش است بر او
رام انکر سارثیاس صاحب تاریخ مهاجراته بهر دواج چد کنی از دو ابر جک کو تم که بر شتر و از
کلجک چون اپرونه آورده جاد که و اینها زنده جاویند و سبت رکسیر که پارس هفت اوزنک
گویند اینها اند بدین ترتیب کاشب آتر بهر دواج سبواتر کو تم چد کنی شست باید دانست
که دریند و کوهی هستند که ایشان خود را مسلمان صوفی گیرند و در بعضی قواعد و عقاید با صوفیه
اند تخت آنکه تجرد دوست دارند چون شنیده اند که ساسان ده فرقه و جوکیان دوازده فرقه اند
همی نازند که ما چهارده فرقه ایم و چون بعد بگریسند سوا لی که کنند آنست که چهار پر و چهارده خانواده کلام
است و مریدان را سالها خدمت نمایند تا چهار پر و چهارده خانواده ایشان تعلیم کنند که پس برین
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله تسلیم است و صاحب اراده مصطفوی رقص علی علیه السلام است
و از خلافت با امام حسن سید و خواجه حسن بصری که هم سرید و هم خلیفه علی بود این چارتن چهار پر باشند
و گویند از خواجه بصری و دو فرقه شدند خلیفه اول حسن بصری حبیب عجمی است و از و نه خانواده پیدا آمد بدین
اسامی حبیبیان طیفوریان که خیابان سقطان چندین کار و نیا ن طوسیان فردوسیان
سهروردیان و از خلیفه دوم حسن بصری که شیخ عبدالواحد زید بود و پنج خانواده بهم رسیدند

نام تراخی باشد

بالمیک
نام تراخی باشد

باشد و گویند در کجرات از بانیها چندی که بود روزی در ویش مسلمانان در سردکان او نشست و از شنیده
خویش ششبی برآورده آنکس کشتن او کرد و مانع شد و ویش گفت اگر چیزی می بینی در پیرم بانیه
پیشم بگیر و ویش پاسخ داد که بیشتر باید داد بانیه دو پیسه نمود و ویش قبول نکرد و بیشتر حسب چنین
تا بعد و پیسه رسید از دصده پیسه و او پیش را برانید حافظ شیرازی بیت مباحش در پی از او
هر چه خواهی کن که در شریعت ما عیز ازین کنایه نیست **نظر دوازدهم در عقاید**
مختلفه اهل هند باید دانست که چنانچه گذشته آمد که سمر دیان و خدایان کورادیان و شید
زکلیان و پیکریان و میلانیان و آلهایان و شیدایان و آخشیان و مزدکیان که در ایران و
و توران میباشند و سیمه لباس مسلمانان در رفته سنان ره سپر شش خمیشانند بدنیان در هند
نیز فرق مختلفه بهم رسیده اما در لباس مسلمانان نیستند و باید دانست که اصل دروین هند و آنکس
یعنی شریعت که تمام راه ایشان یعنی پرستش کاران بدان ره سپر بوده اند و بید که کتاب آسمانی است
عمل نمایند و بید کلام است که بر طایفه دلیل حقیقت مذهب خود توانند از آن برآیند و شامل همه باشد
و عقیده ایشان سابقا بیان کرده ام و در اینجا نیز بختی یاد کنم که میزدن بختی یعنی حق تعالی اول تنها بود
کولی یعنی نیلوفر که هزار برگ دارد و در ناف دست از آن برپایند و برپا شتختی است که حبه کمره است
یعنی چهار رو دارد و دیگری او و هر دو برید داشت بهو جاست یعنی هشت دست دارد و در ناف
برپا کولی است پانصد برگی از آن بشن موجود شد و بشن چتر بهو جاست یعنی چهار دست دارد و در
نیزه و در دستی جلبر که حبه است مخصوص هند و هر دستی که اینی گزند و در دستی کل گول دارد و
در ناف بشن کولی است صد برگی و هر دو از آن بهم رسیده و هر دو داشت که هشت یعنی هشت رو
دارد و داشت بهو جاست یعنی هشت دست دارد و برکا و سوار است و در گردنش مار است و چرم
پیل پوشیده و خاکستر آلوده چند یعنی ماه و موسیج یعنی آفتاب و اکن یعنی آتش سه چشم است و دیگر
شیرایند که هر دو را می پرستند وزن هر دو را و اکیان و ششانیان اینها اند چنانکه نموده اند
و دیگر شایان اند و این طریق در سارت ستوده است اما چنانکه داشتن یعنی نه دیده سو کردن که شوق
سنا سیان او و سوت است در کلک بهم رسیده و لطایفه بغایت راض و دلیر و کریم باشند چنانکه
نوبتی میان ایشان و صوفیان جنگ شد و فیروزی یافتند و دیگر حکما اند و ایشان نیز سر تراشند و خاک

کولی
بخت هند
نام کولی است

شما جوگیا که گفتند از یک تن توجیه مدارا اعضای پراکنده جسمی که یکدیگر را در میان خود می‌چسبند و
جمع شده اند از این برون افتاد بنوعیکه نه سوراخ بینی چکی کشاده شده و نه اعضای همین خود ملا جرم
جوگیا که از اینجا فرجه است یا که رقیب دارد و آن مکان نشست و آن مکان اکنون معروف بکن پورا
مداریان تا توانند از اطراف عالم در سالی یک نوبت در روزی معین در مکن پورا که در آیند و گویند که در
شل در اینجا شغای یابند و هم ایشان گویند چستپان زن بهرام کول بهرامستان در ویشان و کالان پشور
و سلمان و انجمنی که ایشان جمع بودند با ایشان گفت که هر کسی سمرنی دست مرا بکشاید و شهود است
در نزد باید کامل است سمرنی تبسیمی است که بر سر دست افکنند همه کالان سلمانان و هند و پیش فرستند
اتار و چستپان را دیده فریفته روی او کشند تا آنکه بعد از سه نوبت بچسبید و چستپان رفته بگذرد
خود سمرنی دست را بر آورد و اوصلا شهود است در غالب نیکشت گویند بر خواستن ذکر چسبیدن شهود بنوعیکه
از دست در قی بود که کالان را بار سال با و باشد با اعضا ملا جرم چسبیدن از در ویشان هند و سلمان بالاتر
و ایشان از این دست سخن بسیار است دوم جلایان اند ایشان مریدان سید جلال بخاری نند و مقبره
او در قریه اوج از اعمال سند و این طایفه خود را شیعه گویند چنانچه مداریان خود را سنی دانند جلایان
نسب شیعیان کنند و نماز نگذارند و روزه ندارند و ریاضتی و شغلی که صوفیه راست ندانند و بیک بسیار
خورند و مشق را و کثرت خوردن رسانند و چون کالان ایشان را ببینند سرپایی او را بخانند و فرود
برند گویند مایه مرقضی علی است و کثرت خوردن گویند چنانکه علی است و آن کریمیت که در آب می‌باشد
که رو بپاش گویند و مانند مداریان بر پنه باشند و چون مداریان در سراپای سخت چیزی بنوشند و پیش
آتش بنشینند چنانکه مداریان اما جلایان ژولیده موباشند بلکه اکثری چار ضرب زنند و گرد جان کردند
بعضی ایشان آنچه یابند برای پیرو دارند چون کج بر بدایت پیش پیرو دارند هر چه از نقد و جنس پیش
ایشان بگذرانند بعد از آن کلاهی بپوشد ایشان دهند و شجره خود را کلاه بر سر گذارند و شجره از گردن
آویزند و عقیده ایشانست که چون عزرائیل بعضی روح آید کلاه فرود آمده بر چشم آید تا روی ملک الموت
که بغایت گریه است نه بنشیند و پیر ایشان هر روز نود و اما دست چه هر جا نام دختر می‌خواهد و از مریدان
خود شنود بفرماید تا که نامی بخورد و شازند و سوطه شود و بجا آن ایشان رفته دختر در پناه خانه تصرف کند
و گاه خانه خود آورد و نکاح ندانند نامه نکاح از جلای پرسید که حامد محمد که پسر شاست دختر مریدان بنی کا

بدین نامها زبیریان عیاضیان اوهمیان پیریان حشتیان و چارده خانواد و همین است که
جمعی از عرفای طریقت هستند که پیغمبر را ایشان تصرف نیست بلکه بنی خوشه چین خرمن کمال ایشان
نقل کنند که روزی رسول بهدایت جبرئیل بیامد و بجائی رسید که شورش آسمانها بود و جبرئیل گفت خضا
ستان و بخانه در آسمانی پیغمبر را رضا دادند تا در آمد بنی دید چهل تن برهنه و در زانو نشسته اند و جمعی
بخدمت مشغول اند پیغمبر بر چند خواست که خدمتی با و فرمایند ایشان نفرمودند تا آنکه وقت نیک سائید
رسید چون نیک را سودند به صاف کردن پارچه از بخور و دهنند پیغمبر عیاضی را سر گرفته نیک آب صاف
کرد و در نیک نیک بهامه ماند از منیت که لباس بنی هاشم سبز است چون این خدمت پیغمبر بجا آورد
ایشان خوشدل شده با هم گفتند که باین جلوه دار خدا که پیوسته در بخیرانش مید و اند قدوسی نیک بند
تا بر اسرار پی بر دونه جرعه پیغمبر دادند چون در کشید با سرار ملک و ملکوت پی بر دوسری که از و
مردم شنیدند بواسطه این فیض بود ایشان در بند بسیار اند و آنچه مشهور تر اند تخت مدار یانند که ماند
سناسیان او و هوت ژولیده موسی شدند و خاکسری که سناسیان و ایشان از اهره هوت گویند بر بد
مانند و زنجیر با در سر و گردن خود بچسبند و علم سیه و عائن سیه با خود دارند و نماز و روزه ندانند سیه
پیش آتش نشینند و نیک بسیار خورند و کالان ایشان در سر پای سخت کابل و کشمیر و امثال آن چیزی شنید
و نیک بسیار خورند و در بنگاه مستمایش قوم خود گویند فلان مداری دوسیر یا سیر نیک میخورد چون
چشم نشینند گویند وقتی که پیغمبر عیاضی را بر آمد فرمان ایزدی در رسید که بسیر شست رود چون بدر جنت آمد
در شست راتنک تراز سوراخ سوزن یافت رضوان اشاره کرد پیغمبر که در آبی گفت باین جبارین آ
چنان در آیم جبرئیل گفت بگو دم مار پیغمبر چنان کرد از آن در که ماند سوراخ سوزن بود و گذشته و آن
شد و گویند چون بدیع مدار بهند آمد جو گئی بود که مردم هند او را می پستیدند شاگرد بسیار داشت مدافعه می
کرد و گویند که چاک خود را که چمن نام داشت پی کرد آوردن سر کین تا آتش افزود و فرستاد قضا را که از چمن
با چمن جو گیان افتاد جو گیان بوی سلمانی در و یافته چمن را کشته حقه کرده خورند چون مدتی برین گذشت
و سامان دهنی یعنی آتش افزودن هم نرسید مدار و بر پز و پیش چمن آورد و با چمن جو گیان رسید و با چمن
گفت چه یعنی که چاک بدل را چه کردید جو ابد اند که ما را ندیدیم مدار بخور و شید اعضای چمن از و
شکه چه چکی جواب داد که دم مدار پس مدار جو گیان گفت که چمن را از همه شکار برم یا از نیک تن شما

بیت تکلم شده بیت او بگویند قیمت من بک کم تقسیم او قاسم ازار است من قاسم اسرم
این دست مردم در هند بسیارند و تیرتی یعنی درز یا رنگابی از ریارت کا بامی هند و ان سانیان
کردند تا گاه فوجی از ملکان جلای و مداری با ایشان رسیدند و کاومی آورده و خفتند که بشند سانیان
کا و را از ایشان خریدند بار و گرفتند کا و دیگر آوردند و آن مرتبه نیر سانیان با تلماس از ایشان خریدند
ملکان مغرور کثرت مردم خود شده باز کاومی آورده گشتند سانیان ازین بختند و با ایشان نهاده
از طرفین جنگ در گرفت انجام سانیان فیروزی یافتند تا بقصد ملکت جلای و مداری گشتند
و کوکاک با لان ایشان را اسیر کرده چیده یعنی مرید خوشین ساختند از سانیان جنگ بسیار دید
شد و کفر فرقه از سرق هند جو کاند و ایشان خود را بغایت قدیم گیرند و حقیقت ایشان گفته شد و
ساخته اند و پانچلیان و ایشان نیز مراض اند و عمل بطریق چون گشتند و ریاضت گشتند و چار باکیان
که بر جا این سره خود را قدیم گیرند و احوال ایشان بیان نموده شد و دیگر از فقرای هند را بجهانیا ند
ایشان منوب بکوساین برید ساند و برید ساند از قوم جات است از دهه کانیزامن اعمال سوا لک ظلام
نبی دس سنا کلا بود و سا کلا فرقه اند از راجپوتان برید ساند در شکار بر آسوی تیرزدان آمو بار دار بود
از شکم آن آسوی که بر آمد که بر نیز تیری رسیده بود برید ساند از شاه ده این حالت تیر و کمان را بخت
و جامه را چاک زد و گریان و نالان از مردم جدا شد و دوازده سال با مردم اختلاط نکرد و بعد از آن
جمع مرید او شدند و برید ساند هزار و پنجاه پنج چوبی از تن بر بست و اینطایفه بت و تخته و مسجد و کعبه
نپرستند و هیچ چتی را عظیم نمیشمارند و هیچ شیئی از اشیا را وسیله شناسائی و تقرب حق نسازند و پرستیدن
زنان یعنی فدایتعالی خضار نمایند و لاجرم اینطایفه را زنا بخی گویند و بجاری از کار بامی دنیوی دست ندارند
ترک کعبه و شعائر ایشانست بعضی ظرف سفالین برای آب شامیدن با خود دارند جمعی از انهم عزم
کنند از راه جانداری نکند و گویا بنیر نیز نبرند و خیریرا نسوزانند و طعام نپزند چون گرسنه شوند بجانه
هندوان رند قدری غذا که حیوانی جلای و جلای و رو نباشد بستانند چون کسی با یک کام گذشتن از تن بود
از و پرسند که حبه تو را بسوزانیم یا در آب اندازیم یا بخاک سپاریم بگر کام را بگریزند بدان عمل نمایند فرقه
دو پشته میزند و او مردی بود از اندافان دهه زانیه نام که از اعمال بار و ر است در عهد حضرت عرش
اشیانی اکبر پادشاه رومی بدر ویشی آورد و جمعی بدو گردیدند و او طایفه از اذبت پرستی منع کرد و تبرک

در احوال سانیان
و دیگر قبایل
هند که در هند
نیز پشته میزند
و احوال ایشان
نموده شد

میکرد و پادشاهان صفوی هم زن و دختر سپهر میدان میکشیدند و آنها بدان راضی اند حامد محمد که خلیفه حقیقی
علی است چون میکشد و این کار نشان عادت و عمل سنت مصطفی ص و در آن سرزمین اکثری از مردمان
اویند بغایت شکار دوست است و دیگر کردهای اند که ایشان را بنی قید و بنی ناکویند پیش ایشان تلو
عمل کسی است که خیز از خوردنی و آشامیدنی از کسی چیزی نپذیرد و پوششی که لابدی بود از پارهای
که در راه افتاده بنیذ جمع آرند بر یکدیگر پیوسته خرقة سازند و چون از کسی چیزی خواهند او را دشنام
دهند و نفرین کنند و سب و سباحت که مردم از اربابان کار با ایشان رسانند گویند حق روح است
و جسد محمد ص و چار یار دوست و د و پاد و دم مدار یعنی بدار بر دم و نفس است و انواع مغیرات و
مسکرات خورد و بوحالت وجود ایمان دارند و بعضی از ایشان متراض بهم باشند و مرشد ایشان
که انار این باشد و این هر سه طایفه خون حیوانات میزنند و دیگر کاکان کشمیر اند و شکار ایشان
و بوحالت وجود ایمان دارند و بنک بسیار خوردند و جمعی از ایشان متراض بهم باشند و ایشان را کاکان
از آن گویند که مرشد ایشان ابراهیم کاکان بود و در عصر حضرت جنت آشیانی جهانگیر پادشاه
گویند ابراهیم کاکان هرگز اخلاقی در برابر بید مجروح نکرستین در ربودی آنچه نکه بی تابانه در پی او دید
و میدان او هم ازین در ربود و پاد و دند از نیست و مسلمان هرگز او را در ربودی نقل از کیش نفرمودی یعنی
برهند و کلمه محمدی عرض نکردی و مخوش نشاختی و مسلمانان از بنار و شقه دالالت نکردی هرگز ستایش مسلمان
و مذمت هند و بر زبان او زخمتی و نام اغیا و اوتاران که بزرگان مسلمان و هندوانند نبردی مکرر
و اند و خدا و شب با مریدان نخوایدی بلکه پشت به پشت هم میدادند تا صبح دم می نشنند و در و با
کشمیر با مریدان گفت جمعی کثیر در گذشتند باید اینها را ایشان موافقت کنیم گفتند امر از تو است پس سخت
خود بخوابید و گذشت و یاران همه با او موافقت کردند و او روزی او از مؤذن شنید گفت کلام
الهیست و معارف بدین بادی از یک را باشد گفت حق است اینهم زبان رحمن است طالب علمی
حاضر بود گفت کفر که جو ابداد هر دو متوجه است و هوا تعین حق طالب علم گفت پس بوی بد با
از چه بود جو ابداد از صاحب تویی و منی طالب علم گفت بنک محو که بنکی از صراط تو اند گذشت
گفت بنکیان بسیار اند این طرف صراط شهری آباد کنیم موسوم به بنکی یور و از صراط نذریم کویا قاسم
کیفیت حال این سرستان بیان ساخته وقتی که با و شاه قاسم انوار در مقام طیب در آمده با این بیت

در عقاید مختلفه اهل هند

نوری که بالایی ذات کریم است که تو معلوم و مظهر آن نوری از تو مجید و تسبیح آن نور رسد و ما را بزرگ
 لذات دنیا و دینی ده در نورانیت مثل خویش ساز و بعالم خویش اتصال بخش بر آینه سزاوار طالع بستان
 بود که از جمیع لذات دوری گیرند با همسایگی همایون تو فیروز کرد و دمارتک جمیع لذات و نوری کردیم تا در دنیا
 مانند تو شویم و بتو برسیم و با تو باشیم کردی دیگر مانند که ایشان گویند هر چه در سوره لک و بهلولک یعنی
 عالم علوی و سفلی است که بر آن از وجود حضرت نیر عظم است و ارامی بنیم و کویری یعنی بصر رؤیت حضرت
 پر کاشوت یعنی نور آمدی سانیم و سن نگری یعنی مجزوات را می شنویم بر آینه بده و آن یعنی عاقل از وید
 کشته بشوده و آن بند و لاجرم آفتاب را ذات است نام یعنی خدای هستی دانند و او با سنا یعنی پستش
 آن کنند هر دو طایفه از آثار حیوانی باز دارند و از اجیتو دیانامند و بقدر توانائی با مردم نیکو کنند و از
 پند و انداختن و دروغ و فسق دوری گیرند از دهرم مارک گویند و کرهست یعنی اهل تعلق ایشان
 بیش از یک استری یعنی زن نخواهند و صورت آفتاب را بر چند قسم سازند و از دیان صورت خود
 آقا در طایفه اول جمعی هستند که از پندتان یعنی علمای آن فرقه اند و قایلند با کاس و کره ها و تاره پهل یعنی
 بخلک و نجوم و احکامی که منسوب بدانست و قوانین بیدانک یعنی طبی را نیکو دانند و تعظیم بده و اهرنا یعنی فکر
 کنند و گویند که میاخی است میان سن کیان یعنی معقول و سا و دیان یعنی محسوس چه صور محسوسات
 است و حقایق معقولات بر سری بده و اهرنا یعنی حضرت فکر دار و شود و تعین اندیشه سموده یعنی مورد
 علم محسوس و معقول است و جادوی ملبا الیوک و لیوک یعنی مدارک دو عالم و طایفه درویشان باشند که
 پیشا یعنی جد و جد تمام کنند و بر ریاضات و بیخه و اجتهادات شافیه بهرم یعنی دهرم را از خود دور کنند
 تا بر گرد نورم محکم نشوند و کوا احلام در خواب بتصرف و بهرم است و چشم زخم که بهرم از تصرف و بهرم است
 در ایشان اثر نکند بر سر دیو و اشیائی که محل کام زدن نباشد آسوده روند گویند از غلبه بهرم است که بر سر دیو
 که محل برابر کام زدن بود و رنده می فست و برورش یعنی بارانیدن بارانها قار باشند و سیکه و نندین
 یعنی جلیس لوطا کنند و بس کن توانند یعنی بر سر که متوجه شوند و از اجز درام گردانند و از کام یعنی معنیات
 جز دهند و انتر جامی اند یعنی بر مکنونات ضامن مطلع باشند و از غیر و شرط و خواطر اقوان و حوادث عالم
 جز دارند و بر آئینه دل ایشان انوار اسرار جوت مندل یعنی عالم نور تجلی کند و چون امری اند و سناک حادث
 کرد و جمعی از مضافان گرد آیند و پیش تر پرن یعنی قاهر العشی نشینند و در دفع آن اتفاق کنند آن بلیته

حیوانی جلای فرمود و از ازار جاندار دوری گردید اما از زن و جنت در گذشتن و ساراز کار و بنوی کرد
نفرمود بلکه مرد و مختار ساخت در ترک و تعلق و از اهل ترک و تعلق مرید وار و چون کسی ایمان
بسیر و مرد را بر چار پای گذاشته و صحرای گذارند و گویند که چون بهتر است که دو و دام از و سرخند و
پیار آید پس ایند منسوب بآیا پیر اند و ایشان همگام در یوزه پیش و کان و خانه ایستند و همی نگرند و چو
گویند و بزبان نطلبند اگر کسی چیزی بد بد بپذیرند و اگر بد برون بپذیرند بخت سوال بزرگان باشد
بدیده شنیده کی بود مانده دید و ایشان از مسلمانان احتراز نکنند بلکه خود را مسلمان گیرند و فرقه
و دیگر بشنوی اند این طایفه تابع کوسائین جانتانند و از جو کیند و اس شنیده شد که پیر ایشان را جهان تمامی
گفتند و مریدان و از هند و مسلمان طریقه بشنوی پیش گرفتند و آن طریق است که ایشان از ازار جاندار
ندهند و بایکانه کش خود از هند و مسلمان همکار نشوند و پنج وقت رو بمشرق نماز گذارند نام خدا و
فرشتگان و انبیا بر انداخته میسائیل عزرائیل جبرائیل میکائیل و غیره و چون بمیزد ایشان از دکن کنند تا توانند خلق
بنیکوی رسانند جمعی از دور ایشان خود را بخور و نمایند و کدائی کنند بد یوزه آنچه کرد شود و همرا
برده بکورش و مثل و امثال آن رسانند فرقه دیگر سورج مکیانند یعنی آفتاب پرست و ایشان از قدیمی
اهل هند اند و منقسم میشوند بدو قسم فرقه آنانند که گویند حضرت آفتاب مکی است از ملائکه بزرگ آتما دبه
یعنی نفس و عقل دارد و نور کو اکب و ضیاء عالم از حضرت اوست است بهوم لوک یعنی کون موجود است
سغلی از نور آن حضرت و آن سرور چرب دیو یعنی سالار فرشتگان و خسرو ایشان و ملک فلک و پادشاه
سازگان است و عبادت یعنی بزرگوار است و مستحق دندوت و تسکارت یعنی تعظیم و سجود و است بهوم یعنی
و عادت بخیرات و چون آفتاب بر آید بآبدن پاک در برابرش ایستند بعد از نماز و عائی خوانند که ترجمه بعضی
آن ایست عبادت اوتهم اودی نسواد لوین ابار سو دشن درشت میتن هماوتار
اوتهم پرکاس پرتی همین حماد تا مکت سنک آما دات سریر جوت سواتما دبه نات سرب جوت
اتپ پرکاس پریم جوت او پاسک سرک داتا دیوسها چه نوز بهامند و اشراق بلند داری انبار
از فراط التذات و مشایده توانی از آن نوری که هیچ نوز از نظام روز الا نوار از نور تو بالا تر نیست
تراست مجد و شیخ که خلیفه الهی از خود تو امید داریم و از تو طلب حاجات میکنم تا بر ابداع کریم تو ای
کردیم چون بگری تو این نوز بود از مجد و بها و جلال حضرت نفس ناطقه و عمل مجرب و چه توان گفت نوزی

1941-1942-1943-1944

پس مرد را
بعد از سوزن اسید پنهان
که پیکری از سنگ سازند
که نمیدر روی او مردند و
نمید و دیگر ز نادر باشد

در تعاید مختلفه اهل هند

دفع کرد و محل ظهور آتش یعنی آمار غریب و عجیب بودند و روز شب چشم فرو بندند و فکر کنند و آواز
 و بیان گویند و بحسوسات مشغول شوند و آواز آتیاک نامند و جمعی باشند که از آستری یعنی زینت و
 کنار دهند و ایشانرا حتی گویند و گوی باشند باین ترک با اهل تعلق در نیامیزند و از ایشان جز
 قدری غذا ناپا می پذیرند ایشانرا بر ایل و او داسی گویند و گوی باشند که بدشت و کوه میسرند
 و بسوی باختر میروند و حش ایشانرا آسیب نرسانند این سرقه را بن باسی خوانند و در خانه اهل تعلق
 ایشان اگر فرزندی آید یا خوشی و شادی روی دهد مردم به تعینیت زنند اگر غمی پیش آید و مرگ غیری
 در رسد غمین نشوند و ماتم گویند و در غمت به تناسل و التذاظ طعام و شراب بقدری که ضروری بود
 حلال دانند و باقی حرام شمارند و هر که زیاده از آن طلبد از او دوری گیرند و این فرقه را کرهست
 خوانند آنچه ازین طایفه آوت جوت که کاملی است ازین فرقه ذکر یکدیگر در کنار و بچندین طوایف تقسیم
 پذیرد و در نواحی کلنک در کوستان جماعتی اند که ایشان را سورا گویند و گوی دیگر موسوم
 اند بکوند و ارباج یکی نیستند و پرستش آفتاب میکنند از سادگی روی و برنج را جوت بوی بد
 طلاء ترجیح میدهند و از مرده ایشان بیکانه را گرفته می کنند و رئیس کوند گویند بر خاک نشینند و فرو
 زان بر چارپاها و کونید رئیس لک زین است از آن بر خاک است صاحب بین سیم فرقه دیگر
 چند بکمانند یعنی ماه پرست که ایشان مادر ملک خوانند و فرشته مقرب است مستحق شویا یعنی بطن
 و عبادت شمارند کونید تبر عالم سفلی حضرت اوسف و حضرت بزیادتی نقصان نور این ستاره صورت
 یعنی ساعات شب و روز توان ساخت بعد از حضرت آفتاب معظم است و از حضرت نیز اعظم است
 نوکند حضرت آفتاب نیز توسط او توان رسید و صورت فرسازند و پرستند و قبله شمارند و بگوئی
 دست نیالانند و آزار جاندار ندهند و جمعی دیگر هستند که کوکب دیگر را پرستند و فرقه دیگر آن بکمانند
 یعنی آتش پرستان کونید برترین آتش ذات حق بجهان تعالی است که آفتاب باشد و از ابرم آن کونید و کونید
 کوکب دیگر هم از فروغ او بهر سیدند آتش فروین نیز توانوست هر آینه آتش پرستند کونید حضرت آفتاب
 نیز توسط او توان رسید فرقه دیگر بون بکمانند یعنی هوا پرستان و ایشان کونید موجود حقیقی هوا
 نفس طاهره را نیز برآوردند فرقه دیگر بون بکمانند یعنی آب پرستان ایشان کونید موجود حقیقی عبادت
 از آب است لاجرم رودخانه و جو بهار تعظیم کنند فرقه دیگر بر متوی بکمانند یعنی خاک پرستان

فردین
 نام داول سال و نام
 روز و ماه و روز و ماه
 باشد و نام فرشته هم
 و بعضی از پرستش

باناگش از دندان بر سر او بر آید بسیار بجان آن حال را دیدند که او باری آمیخته لاجرم زنی را
قوم مطعون کرد و بدوشو سپرد اند و غری باز دید آمدن در زمی بنزداناگ شد و گفت من براه خلافت
تو می آوردم و اکنون مرا تنه میدارند ناگ گفت فردا در حصار بسته شود تا دست تو رسد کشود
نخود و روز دیگر بر چرخ خواستند و باره بکشاید باز تخت خلایق بجل خود در ماندند چه منزلی فتح
و از آب دور چار بپایان هم نتوانستند بیرون شدند و ساکنان قلعه نیز جمعی که کلان صلاح با ایشان داشتند
شدند و بسته بدعیان قوم کشود و ناگ که گذار آن فرقه بر ناگ فتاد با کشتند سی درویش چار
این کار چیست پاسخ داد که این درویش و کمر بست زنی که با یکانه آنچه نار دست نخورده باشد مردم
قلعه زانی را که کلان صلاح با ایشان داشتند بد قلعه بردند اصلا مغیبه نغیا و ناگ که بر زنی که در قلعه بود دست
بر در سو و دندیدند لاجرم بایوس شستند و در یک نام ناز عصر مخلصه با باناگ بیاد خلایق از دیدن
لو بخندیدند و همواره با او مشغول شده و او را سرزنش کردند زن بگفته قوم کوشش و دست بگفته
و گفتید در مبه باز شد مردم بگفتی فرورفته بپای زن افتادند و بانی ناگک یعنی اشعار و سر اسرار مناجات
و اندر زو و موعظه است و بیشتر غش و بر بزرگی باری و نقدش است و آن همه بزبان چنان بجا است
و جت بغت پنجاب و بستانی و در و بستانی باشد مردان او را بزبان خشک است سری نباشد و قاعده
و قانونی که ناگک میان آورده بعد از این گذارده شود و ناگک در اشعار خود گفته که آسمانها و زمین با
بسیار است و انبیا و اولیا و اولادان و سد بان کمال از بندگی حق یافته اند و جر که در عبادت حق
گوشد بر راهی که خواهد مقرب حق گردد و وسیله تقرب حق نیاز زن جاور است بعبادت راستی او
که شوی کسکه راستی از تو طفر از کردار و فرزندان ناگک در پنجاب بستند ایشان از اگر تاری بنده
باجرم بعضی خلافت بفرزندان ناگک بر سید گویند بعد از ناگک که گویند از قوم سرین کمتری بگم او بجا
ناگک نبشت و پس از که و امر دوس از طایفه هلاکی کمتری جانشین او شده پس آن که روز آمد آن که
از کمتریان سودهی است نبشت که او را سری کور و نیز گویند بعد از فوت را مدیس پیش از چن
برجای پندشست و در پنجم او سکمان یعنی مریدان بسیار شدند و در عقاید خلکو کردند و گفتند با
اناگک حدایت و کیتی اخذیده اوست تا در اشعار با باناگک خود را بنده شمرده و بیزدرا از این و پان

کمتری
کرده دوم از
قوم سرین باشند

بگو و سکنا نداشت و بنحوا اعتقاد ندارند نانک از سید یا نیست عید بی طایفه اند از کشریان در
 عهد حضرت فردوس کانی ظهیر الدین بابر پادشاه انا از اهل برابنه است شمار یافت و پیش از
 تسلط فردوس کانی بر افغانه مودی دولت خان بود و می که از امرای سترگ ابراهیم خان
 فرمانفرمای هند بوده و مودی آنست که غلات بدست او باشند و رویش بدو رسید دل او را
 کرد و لاجرم نانک بدکان او رفقه از غلات خود و دولت خان آنچه در دکان و در خانه داشت همه
 را با تاج واد و دست از تعلیق زن و فرزند برافشاند و دولت خان از استماع این سخن گشت چون
 در نانک اثری از رویش یافت دست از زردن او باز داشت فی الجمله نانک ریاضات شاکه کشیده
 سخت قیاسل غذا کرد بعد از مدتی مدار بر آشامیدن قدری از شیرکاه و بنا دان آن پس بدو
 و پس آب و انگاه با دخیور که چنین کسی را بهندی بون آوری گویند و تنی چند مرید او شدند نانک
 قایل به حید باری بود و با موری که منطوق شرع محمدیت و بتناسخ نیز ایمان داشت و گوشت
 خوک را حرام نموده ترک حیوانی کرده بود و با جناب آزار حیوان امر میفرمود گوشت خوردن بعد از
 او در مریدانش شهرت یافت و ارجن مل که از خلفای بواسطه اوست چون قبیح آنرا دریافت مرد را
 از اکل حیوانی مانع آمد و گفت این عمل مرضی نانک نیست آخر هر که بنده ارجن مل گوشت خورد و شکا
 کرد و اکثری از مریدان ایشان طریق او پیش که قند نانک چنانچه ستایش مسلمانان کرد می او تاراج
 و دیو بهای و دیو بهای هند و رانیز ستود می اما بنحوا محقوق دانستی نه خالق و منکر طول و اتحاد بودند که
 بتبع مسلمان و درست و زنا و در کردن داشتنی از کرامات او مریدانش چندان ذکر کنند که دین
 مختصر بنحوا نانک از افغانان رجوز شده مغول را برایشان کاشت چنانکه در بنص و سی و دو
 حضرت فردوس کانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه برابر سیم افغان فیروزی یافت آورده اند
 که در سفری از اسفار بابا نانک شبی در حصاری گذرانید و متفرق و میار حق شد اطفال از بی میگرد
 بر چند دست برتن او رسانیدند حرکتی از ظاهر نشد ایشان منافذ چشم و بینی و گوش او را بد و خند
 و دستش را محکم بستند چون نانک از استعمال آن خود را بدان گونه دید پس می خانه از خاناروان
 شد چون بدو رسید فریاد کرد آیا کسی در خانه هست که منافذ و دوخته مرا با دستها کشایدنی جسد او را
 بدرون خانه برده دستهای او را کشوده آنچه دوخته بودند باز کرد و در میان از چشمهای بابا نانک

بیرون آورده بود و بنیاطه کمال را حاصل نموده و از صفائی عقل خود برخیزد از سر حقیقت واقف
 شده بود در راه سلوک مجانبی و برده ماند لیکن با وجود آن نسبت از کیش ایشان و سالکان کمال آن
 جانی میسپید چنانچه آن را کیش ایشان یعنی پیروی کلدان او را از روشا و تعلیق کرده اند پس بعضی نصیحت
 و اندکها نمودند اما او نشاء خواهم کرد و او پس کیان نمود و از چندین سبب سبب یکدیگر که نسبت
 را از شکم او در بدنش آورده بود و فطرت بان مدکال داشت انشائی است که با من قال او را
 خزانید و بدین گسید که او با وجود آن نسبت چه فرج محتاج پس کیان کرد و دید که کیش ایشان او را
 شکستار شاد نمود و او پس کیان کرد و ندید که کشتن امی را چندانکه حال خفته و مال و زمین
 چون حال سکندری است و سکندری را در بزرگی و کمال بالفعل این حال است که بشنیدن حکایت او و
 کوشش کردن سرکششش مردم از او کردند و بدینا نیاید و زانید احمی را چندانکه او را نیز این اندیشه
 پیدا شد و این سرگرمی را که در هیچ حال این علم را غنایید و هر چه دیده میشود و تغییر می پذیرد
 و از عالمی به عالمی می رود و یکی می ناید و یکبار می آید و دیگری میبرد و ازین جهان می رود یکی در پیچ ماند
 و دیگری در راحت و یکی شاد و دیگری غمگین پس هر که و هر چه هست در دنیا حالات و مختلف است
 اصلا بومی از بقا و ثبات ندارد و قابل دل شکلی نیست و آنچه باقی و پانیده باشد می سزد که کسی دل بخوا
 دهد و مدار بر او نهید و ایم و جلیان یعنی تصور او کند و همیشه در مراقبه یا دانند و آن باقی و پانیده باشد
 که ذات پاک برهم یعنی هستی مطلق و وجود بخت ایزد و بعد از آنکه کسی هست خود را صرف و بی
 ذات برهم نمود و او را شناخت و از آرزوهای نفسانی و خطبای جسمانی که قید بزرگ نیست و چنان
 که فغان میکند و یکبار و گذشت و مانند پرند که میانه نام که او عاشق آن آب است که از ابرمیان بد
 هیچ آب و فصل دیگر هیچ دریا متوجه نشود و طالب همان قطره آب ابرمیان بود و مستغرق و با
 او باشد سکندری را نه هیچ مراد و آرزو با خود را غایب و آزاد کرد و اندید همیشه در دسیان و مراقبه
 برهم بود و هستی خود را در بقای حق غافی کرد و اندید با شناخت برهم و یافت هستی مطلق آرام و تسکین
 گرفت و چون او صاحب کمال گردید و مانند دیگر کیش ایشان کمال بر او دل خود رسید و در و نشوین
 تر از نوره چهارده اوقات میگذرانید و یکم بالا رواج عیشیون و عیال بدان
 و برین دنیا می بود و زمی در آسای سیر و گشت گذار او به میر پیت که کو بی هست یعنی البرز کوه که

در تحایر و تعجب اهل بند

در پیش گفته که جسم و جانی نیست و بنی چونند نه پذیرد سکون که نیند با بانگ چنین بوده جسم شد
ولی بقدرت خود بای نمود و بر آن میشتند که چون ناکت میشت در کور و آنکه که خادم مرتب او بود
حلول کرد و کرد عبادت از ناکت است پس از آن کرد و آنکه به کام فوت در تن امر و اس بطریق مذکور
فرو آمد او پس کوزه در بدین راه پس و گرفت در اند اسس بد انسان در کور و از جن مل جویت
و بر کد احمی نام نهادند محل اقل ناکت و محل ثانی آنکه بدین قیاس تا محل پنجم که از جن مل باشد و گفتند
بر که که از جن مل را عین با بانگ نماند مرگ باشد یعنی کاف و دوستا و از نه و کور چید با بانگ و
قدیم از سیرا ج شکست بدیده چون سکندریس و سیرا جین که شیر نزد او شده اند راه حق شود و راجه را یافت که
کیا در تیشا نداخته بود مردم از سوار و پیاده و صف زده و نواب و زرا با صالح ملک می برد خستند
افعال اواس نظر میگردیدند بخاطر سکندری که کشت که چنین کاملی را چنین گرفتاری و دل بشکی دینی
نسراست راجه که عالم بر ضمایر بود دریافت و بریزوی او حالی عبده انگشت که آتش در خانه افتاد
تا آخر سپاه و سرایای نیکو بوخت راجه آن می شنید و می دید اصلا متوجه بد الهامی شد تا بجای که راجه
و سکندری بودند آتش بر سید راجه بدان نگاه میکرد و و سکندری و فخری چون برای آب که آنرا گویند
گویند با خود داشت آتش را و افتاد و سکندری بوی تابان از جاحسته کر مند را بگرفت راجه بخندید
با سکندری گفت که این همه متعده و افسه و امثال آن که تعلق بمن داشت بوخت دل من تعلق بدان
داشت را حسبم بوخت و مالی خازن یا مد تو برای کر مند بی تابان از جاحستی ظاهر است که کدام
یکی را دوستی با بوال جهانیت سکندری از حال تناه خویش تاب شکست و این حکایت از حکیمان کرد
ناکت شنیده و حقیقت احوال جنک و سکندری در جاک داشت که از کتاب معتبره هندوست بدین
گونه رقم گرفته که بسو متر و حضور که شیران را چقدر را مخاطب ساخته گفت که ای را چقدر رحمت بر آن پدید
و ما در که چو نولطیفی از ایشان بود آمده تو کار خود را تمام کرده از لطافت سرشت و صفای طینت
اینه دل خود را بر نوعی زدوده و در روشن ساخته که حال حقیقت در آن معاینه نیاید و آن نسبت که مرید
و طالب را بعد از شسته و ریاضتهای بسیار و ارشاد و تلقین بر کیشران و بدتهای مدید میر میگرد و ترا
بسیار مظهر هم رسیده و تروانی را و بسته و آمده چون کت شده در رنگ سکندری پس بر یاس
که از حال صفائی جلی و سرشت خلق خود از شکم چو زینت کیان یعنی شناخت را پیدا کرده و بر

و هیچ متوجه نشد و آن روز و آن شب گمانید که برپا نخواهد ایستاده بود و بر پا ماند و چون صبح
 باز را جبهک بار عام داد و خاص و عام حاضر شدند آن روز هم گذشت به همین هفت روز و هفت
 شب را جبهک از حال سکند پویش نکرد و او بر یک پا ایستاده ماند و هیچ کس چیزی نگفت به هفتم روز
 و آن جبهک چون دید که نفع سکند یواز نبوده امتحان کامل عیار نمود و تغییری در پدید آمدن فرمود که
 سکند یوزا بدرون مشکوی گردیده و حرم سراسی خاصه بنیازند و پیش از آن بر کتیران شبستانیان
 و اهل محل مقرر فرموده بود که چون او بیاید انواع خورشید غروب و مطبوع و بوی خوش و چنگ
 و لکش پیش او حاضر سازند و او را خرقه و شیفه گردانند بعد از آنکه سکند یوزا فرموده را جبهک
 بحرم سر در آمده نازنینان از اطراف رو بسکند و آوردند و خود و نهاده و پوشیدنیها و چیزهای مرغوب
 طبع پیش آوردند و تعظیم او نمودند و بوی جا کرده بجای نیک نشاندند تا مدت هفت شبان روز
 دیگر را جبهک پیش او نیامد و کتیران اهل حرم بفرموده را جبهک چند سعی در اختلاط کردند و از این
 راه در آمده نزدیک او شده دستهای خود را پدید آوردند و دست و پای او را مالیدند
 خادمی کردند و هر چهار ابایس یعنی از مایش نمودند آن چهار ابایس اقل جلوه نازنینان دوم آوردن
 چیزهای مرغوب طبع سیوم پو جا و پرستش چهارم دست و پا مالیدن است و مدعای ایشان
 آن بود که اگر شربت و نضایت او باقی بماند البته میل نفس از ظاهر خواهد شد سکند یوزا مانند کوه
 که از هیچ باغچند بر جا بود و هیچ کس طغیث نشد و از هیچ نوع انفعات ننمود و بروی هیچ نازنینان
 قریبیکه بخارجی هم نکرد را جبهک چون معلوم فرمود که اثری از نضایت در او نمانده و از خواهر
 و از روی و مرادی نشانی فرو نگذاشته و از داجهای پنداری و جسمانی از او فارغ گردیده از آنجا
 که بود بی اختیار بیرون دیده دست بر پای سکند یوزا رسانید گفت آفرین با در توانی که شربت
 پرین کار کامل که مطلق روحانی شده و اثری از خاصیت آب دکل و از طبیعت عناصر در تو نمانده
 و آنچه مقصود از جنم گرفتن یعنی موجود شده بدنی آمده باشد ترا حاصل شده یعنی تو بشاخصت پرور
 رسیده و هستی مطلق را دریافته اکنون با من بگوئی که مقصود از آمدن بدنی چه بود و غرض از مقامات
 من چه داشتی سکند یوزا جبهک گفت که مقصود من از آمدن بدنی آن بود که مرا از حقیقت پدید
 عالم آگاه کنی بنوعیکه این عالم از وحدت ذات حق و یکانگی او پدید آمده این دوئی و کثرت در میان

تباری قاف باشد اما چون بر بالای آن کوه برآمده پدر خود بیایس را دید که در ده آن کوه مشغول
 در بیان دولت برهمن و مراقبه و یا دوستی مطلق است تعظیم پدر بر بگامی آورده چون از شرایط دند
 در رسم پوجا یعنی نماز بر دهن و این پرستش کردن فراغت یافت از و التماس نمود که ای پدر
 بزرگوار و ای کیانی یعنی ای صاحب علم شناخت حقیقت حال با بس شمع چرا که این عالم کج
 نوع از یکا کلی حق دو وحدت ذات کثرت و یکا کلی می آید و آفرینش جهان بچرخ رنگ صورت می
 بندد و تا چند مدت باقی می ماند و موجب بقای چه چیز می شود و مدت بقای آن چندگاه باشد
 تا من بحال این دنیا بجهت این عالم بواجبی پی برم و شناسای سر و لشکار کردم بیایس بوجوب
 التماس سپر بنیاد بیان حال آفرینش نمود و از پیدائی نژاد گفت لیکن چون خاطر بیایس متعلق بخلق
 و اندیشه خود بود و مشغول در بیان برهمن داشت آفرینش عالم و پیدائی از بطریق اجمال با سکید
 در میان نهاد و متوجه تفصیل آن نشد سکید پورا از آن بیان تنگی خاطر روی نداد و خوش نیامد بیایس
 دانست که مقصود او وحییت با و گفت که ای پسر دل مرا مشغول در بیان و مراقبه حق متوجه میدار و در
 بنوعی که تو بیان پیدائی عالم از تفصیل و شرح میخواهی وقت من تعاضلی آن نیکند و فرصت آن نماند
 لیکن ترا نشان میدهم چنانکه از آنجا تنگی خاطر خواهد شد و پیش کسی که مدعی تو از و بوصول خواهد پیوست
 میفرستم بشنو که در ولایت تربت شهریت میتلا کمری نام و جنگ نام را که آن شهر است و آن چه
 صاحب کمال است و کیانی بی نظیر وقت خود است بر و پیش او مدعی خاطر خود را در خوا و که او
 با تو احوال پیدائی عالم از اول تا آخر تفصیل خاطر نشان خواهد ساخت و از مدت بقا و ثبات دنیا آگاه
 خواهد گردانید سکید بوجوب فرموده پدر بزرگوار از پیش والد برون آمده متوجه تربت شد
 و بشهر میتلا کمری رسید دید که شهری آبادان و معموریت و سپاهی از راجه خوشدل و رعیت رفه
 و راضی یکپس بهیچ وجه در زمان او از روزگار شکایت نداشت چون بجایه شده بود در کوشه میگذاشتند
 چون روز شد خود را بر درگاه راجه جنگ رسانید پرده داران دیدند که سکید یوتپی یعنی عابد و مجتهد
 پسر بیایس که تپتی و متواضع است آمده بر در ایستاده است و بار میخورد راجه جنگ از درو نه صاف
 و ضمیر روشن خود پیش از آنکه خبر رسانند بی بحال او برده مدعی خاطر او را دریافته بود لیکن بجهت احترام
 حالت او برای آزمایش حقیقت آبرو نگار یعنی خودی و انانیت این دانا شنیده را بطا طریق آورده و پیچ

در بیان
 مقتدر باشد
 خدا را گویند

کیانی
 صاحب علم
 باشد

و تودر حالت زندگی و حیات از حاجتهای جسمانی خلاص شده و از خوشبها و مرادها باز مانده و آنرا
مطلق کرده که چنین کسی را پارسائی تن از آذری گویند خوش بآذندگی و آفرین بر وقت عمر تو
ای سکندریو ترا نیز ای را چنبد بعینه آن دریافت کیان در دل پیدا شده چنانکه سکندریو از جمیع خواستهها
گذشته و از آرزوهای نفسانی باز مانده و جو اس حسنه خود را کرده و آذوده از آدمی مطلق گشته بود و بدین
که تو هم میگویند خوشتر از روز و رابدل خود راه ندی و نفس خود را از خطاهای نفسانی و مهربانیها
باز رسانی و غفلت و آرزوی نفس بجزای دنیویست که زبان کردن جاندار است و بواسطه قید و بند
این ریمان بر بار باین جهان می آیند و میروند و میزایند و میمیرند و چون ریمان خواهش جسمانی را
از جان خود دور کند و دیگر هرگز باین جهان نیاید و مضمون مکتب خیر این نیست باید که تودر آن کوشی که ترا
هیچگونه خواهش و آرزو نماند و تو از آدمی مطلق گردی بعد از آنکه از خواهش و دعا می خود باز میانی مقصود
تو حاصل کرد و دو برابر خود رسی و چنین مکتب هم او را توان گفت که از خطاهای جسمانی و آرزوهای
نفسانی باز مانده بعد از آن سبقت بر کشی و حاضران مجمع را مخاطب گردیده گفت که ای ریشتر
و ای طالبان راه حق بدانید که از صفاتی طینت و لطافت سرشت خود حالی که را چنبد را رویداده
همین حال جمیع سعادت مندانی که مکتب نصیب ایشان میگردد و رومی میدهد و در شوق وصول مبداء
و در باب یافتن شناخت پروردگار همین سخنان از زبان جمیع طالبان راه حق شنیده میشود
و این یقین و این عقیده که را چنبد دارد و گویان طالب کمال میدارند و عارفان را که از شناخت
بهستی مطلق و دریافت کمال فایده بر هم آرام و تسکین حاصل میگردد و از این عقیده و این یقین فرا می آید
و من آنچون سخنان حقیقت رومی داده بود در باب فایده آخر کار بار را چنبد گفتیم و خاطر نشان کردیم
نوبت بهشت است و او این نوع که مشیری کامل است که بروی چیزی از گذشته و آینده و حال نهان
مینست و مانند او در جهان کجا باشد تا اینجا سخن جوک باشد است فی الجمله بر عمر میدان نمانک
کرد و نمانک در نشاء از نشاءات سابق را چه جنک بوده و با سلطنت صوری کار معنوی راست
کرده بود و مردم را بحق میخواند و نمانک را از سکهان معتبر شنیده که چون بابا نمانک درست جنک
جلوه فرمود و انبوهی از سکهان گرد آمدند و در رسوئی یعنی مطبخ کا و فرستاد و چون نخبه بکنت یعنی
بجمله آمدند بعضی حوزده و برخی رسیدند که و عاف نمودا کا و برخاست و جمعیکه رسیدند بودند

پیشین شرح دهم و فصل خاطر نشان من ساندنی من اگر چه از بدو و حقیقت پیدائی عالم
 خاطر نشان دادم و از روشنی باطن و صفائی دل که از تپا یعنی ریاضت بسیار حاصل شده
 نیز حال فریش بر من ظاهر است با وجود آن به بیان تو نیازمندم و بجز اسم که از زبان تو نیز بشنوم
 راجه جنک حقیقت پیدائی عالم را با سکندری در میان آورد و خاطر نشان کرد و از این پس سکندری
 باره جنک گفت ای راجه مقرر است که در قرار دو محققین و سخنان اهل تحقیق اختلافی نباشد
 من نوعی که حقیقت پیدائی عالم را از بدو و بایس شنیده بودم و از زبان حقایق بیان او
 فرا گرفته به لطایف اوده بودم از زبان دقایق نشان تو همان شنیدم و خلاف در میان نیافتم
 حاصل آنست که پیدائی عالم و وجود جهانیان از روی خواش و اندیشه ذات برهم بقضای
 اراده هستی مطلق است که چون خواش برهم در میان می آید عالم پیدای می گردد و چون هستی
 دانست و دریافت خود را از عالم موجودات باز میگیرد و جهان نابو و میکرد و عالمیان پس بر
 نیستی و عدم پوشیده می شوند و بجز از ذات حق هیچ چیز و هیچکس بوجود نمی ماند و همچنان وجود
 تن هر کس و اینخواش نفسانی اوست تا آنکه تعلق خواش که از روی سرشت او باشد در میانست
 برابر بدنیای می آید و میرود و می زاید و می میرد و چون خواش جسمانی و تعلق و اندیشه نابو و
 دیگر این عالم نیاید و زود از زادن و مردن این دنیا در وسیع تعلق نماند که ربان خواش
 بریده شد سکندریو گفت ای راجه آنچه فرمودی خاطر نشان من شد تا بشنم بگو که اگر از حقیقت عالم
 مانده باشد آنرا نیز معلوم باید نمود راجه جنک گفت که حقیقت عالم همین است که تو میدانی
 حال شنیدی که آن ذات پاک بی نام و نشان و بی نسبت و منزه و مبرا از آرزو و خواش و اندیشه
 خود این عالم را پیدای می آرد و یک ذات کامل چندین ذات با شده ظهور مینماید و چون نسبت
 و اندیشه اول این عالم بر طرف میگرد و هیچ چیز جز خود نمی ماند مگر همان ذات پاک ای سکندری
 تو دل خود را که از خطای جسمانی پاک کرده بخواش و بی مراد گردیده و یقین خود نموده که
 بنظر درمی آید چیزی نیست و بود و وجود ندارد و آنچه کردنی باشد آنرا کرده و آنچه دانستنی بود
 دانسته و یقین خود نموده و بدانکه ترا مرتبه جوی که حاصل شده یعنی نوعیکه کسی بعد از پرواز
 روح او از قالب از خاصیت آبار تن یعنی غذای بدلی تجل خلاص میگرد و تو در حالت

گرفتند و مسندان بزرگ که جمعی کثیر بتوسط ایشان سکه گرد و بودند از جانب خود نمایان تعیین نمودند تا در
بر جای و محلی بتوسط کاشته مسند میانی مسند شده سکه گرد و دند و چنان مقرر نمودند اندک و او سی
یعنی تارک دنیا ستود کیش بود و نابین سکه مان کرد و بعضی زراعت کنند و برخی سوداگری و گردی
نوگرانی و هر کدام سالی بقدر وسع و رفاه هم آورده خود بر این نذر بند رسانند و مسند آنرا دست کنند
و اگر آنچه در سال برای مسند آرد به بیت رسانیدن سپهر کارگران را خود متصرف شود اگر مسند را وج
سعادت جز آن نبود والا اگر خود هم بجاری و پیشه می پرداخته باشد اصلا نذر بند ورنه باید همه را افز
آورده بگردانند و در ماه بسیا که که تیر عظم در نور باشد مسندان بر درگاه گرد و آیند و از سیدان
ایشان هر کس خواهد و قادر بر رفتن باشد با مسند نیز گرد و شود و در هنگام خست هر کدامی از
مسندان را گرد و ستاری غایت کند چون شمه از عقاید سکه مان و مقرر و مقرر گشت چندی از شرک
ایران طایفه که دیده شده کاشته می آید محل ششم سری گرد و هر کوبند بن گرد و از جن مل است چون
حضرت جنت مکانی نورالدین محمد جهانگیر پادشاه ارجن مل را بنا بر آنکه دعای خیر و باره شاه پسر زده
خسر و فرزند حضرت جنت مکانی که بر پدر بزرگوار حرم و جود نموده بود کرده بود بعد از آنکه قاضی
حسرو و نو آفنده و مصداق فرمود و مبلغی شرک از و می خواستند که از دادن عاجز آمد بعد از
در رکبتان لاهور داشتند از تابش آفتاب و شدت گرما و از آن محصلان جان داد این قصه در شهر
پانزده صورت پذیرفت و همچنین شیخ نظام تها نسیری را برای ده آمیزش و دعای خیر و جنت
از هند اخراج فرمودند فی الجمله بعد از ارجن مل را در شش تنه که او امریدیش گرد و هر بان کوبند
خلافت نشست و اکنون که هزار و پنجاه و پنج حج بیت گرد و هر جی جانشین دوست ایشان خود به
یعنی پستار خد اگیرند و مریدان گرد و هر کوبند پسران ارجن مل ایشان را دنیا مند فاین نام ایشان
مکوبیده است و بعد از ارجن مل هر کوبند نیز دعوی خلافت کرده جای پدر نشست و پیوسته از کاشته
انتساب جهانگیری جدا نمود و او را و شواری میا پیش آید یکی از آن است که وضع سپاهیان پیش گرفت
و بر خلاف پدر شمشیر بست و نوکران نگاه داشت و شکار کردن گرفت حضرت جنت مکانی بنا بر طلب
با قیام مطالبه که بر این جریر بر ارجن مل مقرر فرموده بودند هر کوبند را بکو الیاء فرستاد و در آنجا ماند
و نمی گذاشتند که طعام نکین خورد و در آن هنگام مسندان و سکه مان می رفتند و دیوار قلعه را سجد میکردند

مسندان
یعنی کاشته
بند

شرک
یعنی برین
نذر

سکه مان
یعنی مریدان

در عقاید مختلف اهل هند

از نگرستین آن حالت آمد و انکس نمودند که اکنون آنچه خوانی و در بجزیم که وینانی نامک کحت
حالا نمی شود و عده ما و شما در تریاک است پس در دوره تریاک و ظهور فرمود میدان جمع شدند
ایسی کشته چنانکه گفتیم مجلس آوردند بعضی خرد دند و کروی متفر که دند پس و عاکر و تاسپ زنده کشت
رسیدگان انکس باقی کردند این بایسته بود که اکنون و عده ما و شما در واک است و در
دوره واپس از در سوئی آوردند در آن هنگام نیز چنانکه گفتیم واقع شد قرار بجلک یافت و گویند -

و بجلک آدمی و مدسوئی آوردند بر که خرد و رسید و انکه اجتناب کرد و در عذاب ماند و هم سکه که نامک را
بند و خرب حق میخواند شنیده شد که نامک درست حق قطع علایق بدنی کرد و روح او بدور اهر رسید که
یکی بسوی بهشت میرفت و دیگری بدوزخ نامک راه دوزخ جهنم فرمود و خود را بدوزخ رسانید
دوزخیان از دوزخ بر آورد و حضرت رب الغر با او خطاب کرد که این عاصیان میخوانند رسید
پس ترا باید زلفت و این گروه را را باید نامک لاسب هم بدینا آمد و الحال آن دوزخیان آن گروه
که مردیان اویند و کروی بدین عالم می آید و میروند آن فرقه یکی نجات یابند و غیر از این مردی از سکمان
کسی دیده نشد که بایانک را خدا بشمرد فی الجمله میدان نامک بت را نکو بش کنند و ایشان را عقیده
است که گروهی همه نامک اند چنانکه گفته شد و منتر بای بنود را بخوانند و بت خانهای ایشان را تعظیم
کنند و او را از امتداری ننهند و ایشان را بربان مسکرت که بقول بنود زبان فرشتگانست سری
نباشد فی الجمله و بر محلی کمان افزون می شدند تا در عهد کروی و ارجن بن سار شدند و اکثر شد و آداب و بوم نمادند
که چندمی از سکمان در آنجا نباشند و در ایشان قیدی نیست که بر همین سکه که کتری نشود چه نامک که کتری بود
بیچ کروی در ایشان از بر چنان نیست چنانکه گفته شد و آید و همچنین کتری را تلج جت که فرودین فرقه
ساخته اند چنانکه همین سندان کروی کتری جت اند بر همین کتری میلی و شهلانک یعنی شاکر و برید
کرو توسط مسند و منظور شاکر دی و مریدی کرو است باید دانست در عهد سلاطین افغان امرا
رساند عالی میباشند از اکثر استعمال هندستانان سندان کردند و سکمان چون کرد و با راسا پاد
یعنی پادشاه حقیقی میدادند کاشته ایشانرا میگویند و ایم و سنن می نامند و در محال پیش ازین
محلی است یعنی باج از سکمان میگیرفتند و بد آنچه خود دند و میگردانیدند پسند و ارجن بل و عهد خود
بر سکمان هر شوی شخصی با بجا کشت تا از ایشان باج و ساو بتد و میر و هم توسط آن سکه که روشن کردند

نام دوره چهارم باشد ۱۲

سکمان یعنی مردیان کتری کرده و نام آن سکه بنود باشند ۱۳

که در کوستان شمال راجه دیت عظیم الشان نوبتی ایلی نزد من فرستاد و استفسار نمود که شنیده
ایم دینی نام شهریت را بچه آن چه نام دارد و پسر کدام راجه است من بکجائی مانده ام که او نام امیر
المؤمنین صاحبستان ثانی را می داند و گفته است در طویل داشت سه صد سنا شصت
و پنج همیشه در بندگی او بودند و آن جمعی نبود اگر می خدمت و کار کذا می بسر میردند و هر کس که از جا
رو کرد آن شده بی پناه با و بر می گرد می بود و موجود یکانه این شخصی از حقیقت هستی عالم کیفیت
بود و وجود او را استفسار نمود که فرمود که جهان نمودیت بی بود و مشهودیت بی بود و حقیقت
ایز و متعاست و اهل اجسام و فرشتگان محض خیال و ما و ستانی از باستان بر تو خوانیم پادشاهی بود
مشارکت جوری که آن را بر کی قمره کونید و پارس بره شکار کونید رفت و آهونی در حلقه لشکر درآمد و در
پادشاه گفت از جانب که این آهوی بیرون رود و ما او را بکشت نیاورد باز نکرد و قضا را از پیش پادشاه
رفت خسرو از پی او میراند تا از لشکر بدور افتاد بجائی رسید که از تراکم اشجار راه رفتن نبود پادشاه خوشدل
شد که آهوی باز گردد اما چون نزدیک بدان رسید روزنه بود خود را آهوی بر آن زد و بگذشت پادشاه
نیز اسب را جانده مرصغ پیچیده بگذشت و پادشاه در دوشاخه بند شد و دست و پا بنوعی فرو بسته
گشت که گویی همان گرفته اند و دور و در آن مقام بودند و تن از زن و مرد که خاشاک کر میگردید
نزدیکش بدان رسیدند با شومیر گفت می بینی پادشاه فردی را بدار کشیده مرد گفت این طایفی دزد
مینست تحقیق باید کرد چون پیش رفتند او را دیدند شناختند و با هم میگرد گفتند اگر از اینجا بشیر با نیم کجا
آید زن گفت این پادشاه است چون از ما جدا شود ما را با و که رساند اگر با ما وصلت کند دختر ما را بختی
پندید او را به با نیم پادشاه گفتند شناختیم پس او را از اینجا برگرفتند و بخانه برده و دختر نه و دادند
مقتی و آنجا ماند پس او را بشکر رسانیدند چون خواست بدرون خانه رود در بان حربه پرور و پادشاه
بلر زید و بیدار گشت دید ما با می تحت است فرمان پذیران در بندگی استاده بدین خواب انزوا
غفلت آکنجه شد و دانست که ظالم جهان نمودیت بی بود آنچه در بیداری کان می بر و نیز خواست
و دریافت که اختلاف صوری و جدائی پیکر جاست و در حقیقت موجود ذاتی است واحد متصف
بصفات بسیار دیوانه مردیت از برهمنان خود را کیانی میگیرد پیش گرفته و روزی بیک
یعنی پادشاه که مشهور به بابا جیو پسر که بود و شست مردم گفتند نشین و جد آهوی پسید جواب دادند که

در عقاید مختلفه اهل هند

آنحضرت جنت مکانی از راه نفقت رو در راه او پس از جامه گذاشتن و شکار شدن حضرت
جنت مکانی در بندگی حضرت امیر المومنین ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحب جنت ان ثانی شاه جهان
پادشاه غازی بود چون بطشک نواحی پنجاب است بازگشت پیش پادشاه خان خواجہ سرا که در نواحی
پنجاب موجود بود خدمات شایسته کرد و یاوریها نمود و پرام و اسلحه پاره که در آن مکان گردانید پس
و از جن مل عمارات فرسج و مالاب نیکو ساخته اند و محبت نمود و او را با فواج کاشکان حضرت شایسته
و بندکان شاه جهان که بفرمان حضرت ظل العالی پسر او رفتند محاربه واقع شد اسباب اموال گرد
بتاراج رفت و از آن مکان بکرنار پور شافت و در آنجا نیز محاربه دست او و در آن جنگ میرید پاره
و پاینده خان که پسر فتح خان کشیده بود بقتل رسید و پیش از آن و پس از آن بانشکر کران شکست
بر سر او افتاد و بیزد می تانید سالم برون رفت اگر چه آنچه داشت گذاشت از ساد و نامی شنیده شد
که شخصی در آن جنگ تیغ بر گردانداخت که در در ده شمشیر زن را گفت چنین نیز نندزد و نیت
عبان ضربت کار غنیمت باخت یکی از قربان کرد و از نامه بخار پسرید که حکمت حلیت که کرد و در اثنای ضربت
زدن گفت بین نه چشم بین نیز نند که غم بخاطر میرسد که تیغ انداختن که دوم از راه آموزانیدن بود چه
که و آموز کار را گویند و به چشم همان گویند است فی الحقیقه پس از جنگ که تار پور به بکواره رفت و
از آنجا چون برونش در جایی نزدیک لاهور دشوار بود بکرنیت پور که داخل کوهستان پنجاهست و شفا
و آن سرزمین تعلق بر اجداد تاراجند که راه اطاعت بندگی شاه جهان پادشاه نمی سپرد و داشت و مردم آن
سرزمین بت می پرستند و بر بالایی قلعه که پیکر یوسی که موسوم است به بنیا و یوسی ساخته اند و راجکان دیگران
از اطراف بدان مقام رفته مراسم زیارت بجای می آورند چون که و بد آنجا بشیر و نامی از سکمان
ایشان بربت غلذ رفته مینی و یویرا بگشت راجا خبر یافته نیز در و شکوه کردند و نام او بردند که و بهیر
سجاند بهیر و منکر شدند و آن راجا گفتند ما این نامی شناسیم جابدا که ای راجکان شما از دیوی پسرید
اگر او نام بر دمر اهلان کشید راجکان گفتند ای حق دیوی حق گوید بهیر و خندان شده پاسخ داد که معلوم
الحقی که میت چون منع سرشکن کند و زارنده خود را نتواند نمود و از و شما چه نیکی توقع دارید بهیر
او را می پرستید راجا ساکت فرو ماندند و الحال بشیر مردم از رعایای آن سرزمین مریدان گردانند و در
کوهستان تاسر حلقه تبت و ختام مسلمانان میت نامه بخار از زبان گرد پیر گویند شنیده که در کوهستان

من و انداختن کالبد او را بر جای خود نصب فرمود و خلعت خلافت بر قامت او پوشانید و او را لاچار
 و سایر اهل خانه را با طاعت و امر فرمود و هر برای در کیرت پور کیا لیسر بود چون ببال هزار و پنجاه
 و پنجاه جانب خان بن شایخ میرزا با مر شاه جهان پادشاه شکر کشیده ممالک تاراجند و استخر ساخت
 و اجداد بچنگ آورد و در ویرانی به تنهایی که از ممالک راجه کم پر کاس است نزد یک بسیر شدند
 سکمان هر برای را محفل مفتی نامند با نامه بخار بسیار آشناست و از مسندان نامدار را مداسان خسته کرد و
 این و الاساسه جمعی را از قتلنامه در یافته می نگار و بعضی از خضایل آن فرقه میکند و ایشان جانشینان
 خود را را ایدیس نیز گویند جنت کافی جهانگیر پادشاه و شاه جهان پادشاه کرد و با را ایدیس میگویند یعنی خدا
 بت پرست را ایدیس جنبه یکی از داعیان کرد و دست مردیت متمول در سخن با کس سخنگو نمیشود و بیک و
 کس کاری ندارد و روزی با می او جراحی داشت بر که بندگان گفت تو با اولادش پیشوای سخن با اولادش
 تا سه ماه یا برهنه کرد و چنگ کرد و واقف شد گفت پیشوای من برای نیک شدن جراحی گفت بودم چند روز
 در پادشاه فوتی کرد و گفت سکمان را بگویند تا همیه برای مطنج بیا و زند تا ایشان را ثواب باشد جنبه روز
 دوم ناپدید شد با آنکه روزهای دیگر تا نصف النهار از خواب بر نمیخواست و مردم کان خط و مانع با و
 داشتند نداشتند که برون رفته است کرد و مردم رو به پشور آورد و بدیدند شقوائه همیه به
 دوش می لید کرد و گفت من ترانفرمودم جوابا و سکمان گفتی من سکم و بالازانین پایه میدانم نوبتی کرد
 بدرون باغی رفت جنبه را گفت بدر بایست قصارا کرد و از در دیگر برون رفته بخانه جنبه
 روز پنجشنبه بود تا هر که بکشید او را خواند که و هر که بکشید بهستانام مریدی دارد او شخصی را با و دعا
 غلات که جامی گشته بود فرستاد و همیه را صرف کرد و با بدست گفت و صرف را باب حسیاج
 میکردی من نیز در آنجا چنان کردم و توانا جوره نقل نمودن آن باز بهشتی و بدبها در اول دزد بود
 و الحال نیز میرانش بدزدی اشتغال دارند و در فرمانبری کرد و بغایت می کوشید و عقیده اش
 که هر چه برای کرد و زندگستوده است و در آن ثواب سکمان گویند هر که بکشید روز جزا بریدان مرا
 از اعمال پزند ساده یکی از مریدان کرد دست بغزموه کرد و با و در این راه با بلخ متوجه عراق شد پس
 داشت رسیده بیا شد گفتند هنوز در شهر بلخ و کینرل از خانه دور سپرد به بین جواب داد که اگر خواب مرد
 همیه در خانه بسیار است او را بسوزانید من کجا کرد و روی آورد و مردم بهنگام سپید گشت و او بهشت

اینها می کرد و است و بر گفت که بیکر که و از هر صفتیت یا من نفس با طقه حجر و دندان سپید او می نوشد مرا
یا رامی خوردن آن نیست این سخن بگویم که بنده سید او را خواند گفت ای دنیا عالم هر یک وجود است
جوایب او ای که و اشارت بخبری کرد این گیسوی می شناسی جواب داد و تو حق مطلق این سخن توئی کرد و خندید
و اصلا نریخت و یواخواه خود را خواست مردم گفتند حرام است جوایب داد اگر حرام بودی آلت مرگ
در موضع زنی لوف و زخمی چه خدا نخواست تا بهر آبرائی می نیروی پریدن نداد و سکمان کرد و هر کوبند
بالریت می پندند و اتفاقا ایشان آن بود که خدا است و درین و در شش با آشکار شده پاره
کیوان زوایا و صاف کرد و شنوده بدیدن کرد و گدازد و رابست ناخته کاین غنی بتظیم او پرداخت لاجرم
پاره کیوان برون رخت هنوز از رفتن پاره کیوان بخت با تمام نرسیده بود که روز یکشنبه سیم محرم الحرام سنه
هزار و پنجاه و پنج هجری که و در آخر خشت سپاه کرد و چون خفته او را بالائی می بریم که شش آتش زدند و زبانه آتش بلند
شد و اجرام نام را چو تنی که ملازم او بود خود را در کشتش افکند و چند قدم بر آتش برداشت تا خود را با آتش
که در ساند روی خود را بر کف پای او گذاشت و حرکت نکرد تا جان داد پس از و سپهر چنی که خدمت نام
کرد و میکرد و در آتش حبت و بعد از آن جمعی که بر کشتش حبت کردند که و برامی مانع شد و در آتش قاتل
ر با عی از صد سخن بریم محرف مراد است عالم نشود ویرانی تا می کند آبا و است تا جان که تواند داد
تا دل که تواند بدو جان دادن و دل بردن این برود و خدا داد است که و هر کوبند در کاتبه مرگ
را خطاب تا نکند که مرشدین فرقه است یا میفرمود در هزار و پنجاه و سه هجری در گیت پور دید که و
برای سیزه کردی مذکور است پدرش که و نامشهور با با جیون کرد و هر کوبند در مبادی حال نام خلافت
خواست بقض خشت یا را کند که و که و ناگهوار که از سکمانست و دختر خود را برای با با جیو برد و با جیو
او را بشکوی خاص فرستد که و در برای از بی التفاتی که با با جیو و میگردان آن زن دیگر مر و خواست
رفته نزد کوبند کلمه کرد و هر کوبند شغیه با با جیو گفت ناگهوارا سپر خوانده من است دخت او به سپر من شد
ناگهوارا بردن دختر و باز کرد و اندین جلدش داد با با جیو با عجز فلتمن خواش او و نکرد و هر کوبند گفت
این عقد را نشوهری و کامیابی منعقد و میسر باد و در بهار زده با با جیو با جاهی و لادای از سیکنج
منورده و خشت کرد و ناگهوارا و شش به بنانه باز گشت پس نیای بزرگوار کرد و میرامی داد که از بزرگترین
فرزندان با با جیو بود و نظر عاطفت بنواخت و مخاطبت با با جیو ساخت و در پنجم پر داختر زن و

که بیشتر از هر کس بودند و در نخست منتهی نرسیدند گفت این راز دم قلندر مجذوم شد و همچنین گویند
که مولی از کوه طوطی سخن کو را دیده تخمین کرد سکه ای از ایشانند نزد صاحب طوطی که مردی بود سپاهی
طوطی را در خواست سپاهی گفت اگر دختر دبی طوطی را به تو دهم سکه پذیرفت باز او خندان گفت اگر
از زبان دبی طوطی از تو باشد سکه قبول کرد سپاهی را بخانه برده زن و دختر بدو در سپرد و چون
سپاهی بخانه آمد و با زن خود این راز بگفت زن او را نکوهش کرد تا طوطی را بدو داده زن و دختر
بدو سپرد و سکه شادان بنزد که رفت غایتش این چیز را پیش از که و بهر گویند واقع شده و از شاه
سکه ها این کرده بودند که بهر داده آمدند تعلیم سیوم از کتابستان و عقیده
قائمتیان مثل بیک نظر ایشان خدایا کجی که آیند و مجرد و بی طوطی توانا شناسند و طوطی او در حقیقت
قرار دهند چنانچه هندوان گویند اگر کسی حق را در پادشاهی کام و زبان با او حرف زند این پادشاه نیست
و گوید روح قدیم است و ارواح را و فرزند است و اندر روح اگر خود را و خدا شهادت بعالم عالم
آید و در عالم خاک در ماند و از یکی از کماطان ایشان نامه بخار شنید که چون نفس با طوطی
مفارقت کند بعالم علوی رود و از آسمانها گذرد و بالا در پادشاهی و در آن بجز کوشی حق تعالی
بر آن نشسته است اگر آن روح نیکو کار است ایزد تعالی خود را بصورتی نیکو مینویسد و هر چند چنانچه از
مشاهده آن لذتی شگرف یابد که زبان برون نتواند و در آن شاه طوطی
و بهر مند باشد و اگر بدکار است حق خود را بصورتی منکر و بهر سنده که از آن زشت و بی
تر چیزی نباشد و نماید چنانکه از بهشت آن خود را از هلاکت باز پرانند و در کتاب خاک کرد و در
در میان ایشان بر دست چون سپه نام نهایت مراتب از خوارق عادات او آنکه گویند
جست و نقش قدم او بر آن سنگ ماند و اکنون آنجا از بارت می کشند گویند آن کامل چون
بجای می رسد مردم را که در او یکی را می کشند و حضور ایشان کتابها و ششای خود را بدو سپارد
و گویند بنجانه تو خواهم پس از بهر کس که دهد او را باین خویش بدفن رسانند پس از زن و صبی
سپری آید بعد از گیسال یا کمتر زبان کشاید از اطلب فرماید و حضور ایشان ششای خود را از
شمرده گیرد و باز بدو سپارد و دیگر حرف نزنند تا به تمام نطق و چون به بلوغ رسد راه و روشی
پیش گیرد گویند این کامل برای تحمیل اقصای می آید و بهر بنجانه دارند که بهر چهره می گویند

اعراض است عشق عراقی آورد و غلیل یک تنگری آنها را نگاه داشت بر و آن مبارک آن نیاید و در همانا
 پیشکش با عثان بود مرد و خود سبک و بی غرت کرد دید ساد و مردیت بشاد می از شا و با خوش و لم
 معنوم می شود و نوبتی نامه کار از کابل پانجهاب با و رستنیق بودند پرتین می گشت و در زمان تا
 بر آورد و بجای بند پیوند و اذختم چرا چنین کردی جواب داد که ز بار بستن عقد خدمت است برگاه در
 چست تار می احباب که تابی کنم ز ناز بندایشم بیت این رشته بی پیوند هر چند که بیکار است و وضو
 تسبیح است در تنگه ز ناز است از کرد و گو بند سگی پرسید که در دوری که چون کرد و در یا هم پی
 واد که هر سگی بیک نام گرفته بجا نشاید او را که و شمارید در سکمان مقرر است بر آرزوی که و شسته
 باشند و همچنین که سکمان که و آیند آنچه تواند پیش مسند یا سگمی گذارند و در خواهند ایشان دست
 بر بندند و بی کوفه و عا کنند تا کام او را وانی پذیرد و در و هم بدین گونه از سنگت یعنی بجن سکمان
 کام خود خواهد و این طریق سپاسان یعنی زو دانیان هم هست چه آن طایفه را عقیده است که چون
 جمعی کشید در شدن کاری تو بکنند البته شود چه نفس سزا اثر می تمام است و در سکمان ریاضات
 و عبادات شرعی بند و آن هیچ نیست در اکل و شرب قیدی ندارند چنانکه برتابل کیانی هند و سر
 وید که آهنگت مسلمان شدن دارد و گفت چرا مسلمان میشوی اگر میل به هر چیزی خوردن واری سگمه کرد
 بخش و بر چه حواسی بخور و عقیده سکمان است که مریدان که و همه پرشت روند و هر کس نام که و گیر دو
 در خانه سگی در آید و مانع نشوند که سید و زوی بجا سگمی نام که و گرفته و آمد سگمه بر اسم خدمت بر پاد
 با داد سگمه بدون شدت برای او نیکوتر چیزی بزد و زوزن سگمه را با بسید و یور یافت در ساعت و را
 فتنه یور را بار گرفته کام برون گذاشت در راه و صاحب خانه شکله او را بز و باز کرد اندید چون بجا آمدند
 زن را گشته یافت و زو چنان گذاشت که سگمه یافته است حقیقت را بگفت سگمه پاسخ داد و خوب کردی
 و حجره را بست و با سپاس بجان گفت زخم بهار است طعام نمخت و بخورد و زو داد و گفت بد را زو را
 را از و گرفت بد کفشید و زو از سوز اندید همچین قلندری در خانه سگمی بود و روز می قلند را باز سگمه
 گفت که براه که و مرا بجانم رسان زن گفت من ملک دیگری ام صبر کن قلند از ترس بجا نه سگمه و دیگر
 سگمه پرسید و رویش چون بدون نمی آید زن سؤال او را باز نمود سگمه گفت چرا و سؤال او کردی
 زن بود و رفت قلند را با التماس کرده با او آویخت چون مابه بیا که نزد و رفت و آن که و میتر

شده پروردگار شست پدر طوطی بعد از اطلاع پاکی عشق سرمد سرمد با بخانه خود راه داد و پسر نیز
 باو تعلق بهم رسانید که اصلا از وی نمیتواند جدا شد و توریت و زبور و صحایف دیگر همه را از سرمد خواند
 و این بیت از آن بند و پسر است هم مطیع فرمانم هم شیش و ربانم ربی میو دانم کافرم مسلمانم
 ربی دانم را گویند تا بنیون جمع است در نبی اسرار ایل و یحیی عورتین ضروری نموده و از سرمد
 شنیده شد که اشیا و غیره نیز در چشمه میبود و سرمد خداوند اشعار بگوست این چنین بیت اند
 رباعی سرمد که ز جام عشق مستش کردند خوانند سرافرازش و پیش کردند میخواست خدا پرستی و
 بشیاری مستش کردند و بت پیش کردند در مدح رسول عربی که رباعی ای از مدح تو شگفته خاطر
 کل پسر باطن همه خون دل ظاهر کل سرخ زبان دیر برآمدی ز یوسف که باغ اول گل نده
 رباعی آن ذات بدن ز کتب بداندق نیت و امانیت مفید که بخیر مطلق نیت حق باطل نیست
 باطل حق نیست آن ذات بجز مصدر بر شتق نیت رباعی ایزد بترانوی قدر با نور شنید چون جن
 مگوئی رخت می بخید این بیکه گران بود بخت بید زها و آن بیکه سبک بود بر افلاک رسید خرد سرمد
 که عند لب است پروای زرنهار و بارش کل است و کل را گشت ز ضرورت فرد در کعبه و
 بخانه سنک او شده و چو باشد یکجا حجر الاسود یکجا بت بند و شد در مدح شیخ محمد خان دارایی صاحب
 سلطان عبدالقدوس شاه گفته قطعه ای که در عرش را دایره عظیمه کرده بخدمت تصدیق بهر
 نصف نهاده و ارکن شام بر غریب را که بجناب قطب چون نصف نهاده بر خوری شیخ نصرت سرمد
 بنمود و ز کینه نامه کار از حصار بود باجران نامی که ستایش شیخ میکرد گفت عنقریب شیخ آنچه اندوخته باشد
 متوجه سفر آخرت خواهد شد و میر محمد سعید میر جلاله بر تبه و الا ترقی خواهد نمود و در همین سال شیخ بعزم حج
 حیدر آباد روانه شد و در هزار و پنجاه و نه در بندر مخار وانش از سفینه تن مجبواطلاقی پرست حافظ گوید
 بیت روضه خلد برین خلوت درویشانست کعبه کون و مکان حضرت درویشانست لیل انجا
 بادوب با شکر سلطان و ملک همه در بندگی حضرت درویشانست از سرمد شنیده شد که از متعلق
 نزد بود و حجت و جهانی بر پیکر انسان و حبد ثالی دارد و گاه برانگه میشود چون شعاعی متفرق
 و گفت در توریت و زبور است که روح جسم لطیفی است به پیکر انسانی که نظر او این جسم محسوس است
 و ثواب و عقاب آخرت نیز بدین دار است مثلا عمر صد و بیست سال زبیت پس مرد تمام حیات

در عقیده قرآنیان

انجا با را تعظیم شد و این نشان است که هر کس و سپردار دلی در راه خدا درویش کند چنانچه
 پادشاه نیز اگر دو سپردار دلی را درویش سازد و عقیده ایشان است که عمارت و دولت است
 آخرت و دنیا سپردار ویش عمارت آخرت و سپری که از اهل تعلق است روزی و نیوی بهم رسند
 و چون حسب پدر و مادر نبون شود از پیری از تر و دفر و مانند سپردار خدمت کند و بیگانه میکند
 و الدین از حسب مفارقت نماید از سپردار ویش با وری به بند چون ازین نوجوانان و درویش بسیارند
 آیند سپردار پادشاه با سپر سارای دیگر را سرور این کرده که در دو پار میا نیک که معبد عظیم ایشان
 است روان کنند چون از زیارت بگردند لاله شوند یعنی حاجی و لاجهات ترک حیوانی و زن گیرند
 و بکاری از کارهای و نیوی سپردارند و ژولیده میباشند و در کاشه سکه می چیزی خورد و بندهای
 دست آدمی را از ریمانی گذرانیده بجای سجده دارند و بجای شاخ نغیر استخوان ساعد مردم نکند
 و گویند ما مرده ایم و مرده را با سباب زندگانی کاری نباشد بخت خود رفته ایم و کج مزاری که زانیم
 تا بار دو شش گشت استخوان ما و این طایفه در سجده و تشعبد و امشون و نیرنگات و طب و جراحی و نظیر
 اند و پادشاه ایشان اگر مادرش پادشاه زاده نباشد از ارغون گویند و سر او را با پادشاه پیش نهند
 و اهل تعلق آن قوم از قتل و اکل حیوان و از طعام بکانه دین خود غمناک نباشند و در خورش با هم که گشت
 در زند چون نامه نگار با علمای ایشان بمیانجی ترجمانی صحبت داشت هرگاه بدقیق مطلب میرسید
 ترجمان از ترجمه فزونی مالد مصرع بی زبانان محبت را دانی و گریست **تعظیم چهارم از کتاب**
دستان و رنجی از عقاید یهود و مشتمل بر دو نظر نظر اول آنکه از زبان محمد سعید و شریف
نظر دوم در ترجمه صحیفه آدم که صحیفه تورات است نظر اول نامه نگار را با یهودان و دشمنان
و اخبار ایشان اتفاق صحبت نیفتاد و آنچه در کتب اخبار بود از عقاید ایشان بدان ملتفت نمی گشت زیرا
که خصم کاست و نداشت بر دشمن بند و اما در سال هزار و پنجاه و هفت چون محمد آبا و رسید با محمد سعید
سر دانشا شد و او در اصل از نژاد دانشوران یهود است از گرویی که ایشان را با یونان گویند بعد از آنکه
بر عقاید یونانیون و قرأت تورات مسلمان شد و حکیمات و خدمت حردندان ایران چون ملا علی
و میرزا ابوالقاسم قنبرسکی و جمعی دیگر خواند انجام بر این تجارت راه دریا غنیمت میفرستد و چون به
رسید عاشق ابی چند بند و سپری شد و دست از همه چیز باز داشت و چون مسافران به بند آمدند

ترجمه صحیفه آدم در تورات

رافعه میان آب و باشد فرق کنند میان آب با آب و کرد خدا مر آن رافعه را فرق نهاد میان
آب و زمین و در آن روز دوشم بود و شد چنین و نام نهاد خدا رافعه را آسمان
 بود و شام و صبح روز دوم و گفت خدا جمع شوند آبها از زیر آسمان یکی و نمود و تو خشکی و شد چنین و
 نام نهاد خدا خشکی را زمین و بجمع گاه آب نام نهاد و دریا و دید خدا که خوبست و گفت خدا که سبز
 شود زمین سبز و گیاه تخم آورنده تخم درخت میوه بکهنده و میوه بنوع خود که تخمش درو باشد بر آن
 زمین و شد چنین و بر آورد زمین سبزی گیاه تخم آورنده تخم را بنوع خود و درخت کنند میوه که
 تخمش دروست بنوع خود و دید خدا که خوبست بود شام و بود صبح روز سوم گفت خدا که باشد
 روشنائیها بر رافعه آسمان برای فرق نهادن میان روز و میان شب و باشد برای نشانها و برای
 حیدر و برای روزها و برای سالها و باشد برای روشنائی برای رافعه آسمان بجهت روشنائی
 دادن بر زمین و شد چنین و کرد خدا در روشنائی کلان را آن روشنائی که کلان تر بود بجهت
 سلطنت روز و آن روشنائی جز در برای مسلط شدن شب و مرستارها و داد ایشان را خدا
 بر رافعه آسمان برای روشنائی زمین و برای مسلط بودن بر روز و شب و برای فرق میان روشنائی
 و تاریکی و دید خدا که خوبست بود شام و بود صبح روز چهارم و گفت خدا زایش کنند آنها را بر
 کردن جان زنده را و مرغ پر و در زمین بر روی رافعه آسمان و آفرید خدا مرنگهای کلان را
 و مرغان پرزنده چسبیده که زایش کردند آنها بنوع خود و مقام مرغان صاحب بال بنوع خود
 و دید خدا که خوبست و دعا کرد ایشان را خدا که بار و در شوند و بسیار شوند و پر کنند آنها را دریا با
 و مرغان بسیار شوند و زمین بود شام و بود صبح روز پنجم گفت خدا بر آورد زمین نفس زنده را
 بنوع خود و بهایم و دابة الارض و حیوانات زمین بنوع خود و شد چنین و کرد خدا مر حیوانات زمین
 خود و مر بهایم بنوع خود و مر تمام دابة الارض بنوع خود و دید خدا که خوبست و گفت خدا بگویم آدم
 بصورت خود و بماند خود و سلط و غالب شود بهایی دریا و مرغان آسمان و بهایم تمام زمین
 و بهر جان و چسبیده بر زمین و آفرید خدا آدم را بصورت خود بصورت خدا آفرید او را ز و ماده
 آفرید ایشان را و دعا کرد خدا ایشان را و گفت بایشان خدا بار و در شوند و بسیار شوند و پر کنند زمین
 را و بهر جان و بماند غالب شوند بهایی دریا و مرغان آسمان و تمام جانوران چسبیده به زمین

او بگرو زاست چون میرد شب شود و حید او پاره بصورت چو دغا پاره نبات و نبات حیوان
و امثال آن رود چون صد و بیست سال بگذرد شب با خجتم آید صبح بدید اگر ذره از خاک عمرش
باشد و ذره بمغرب همه بجا گرد آید و عمر نهند شود باز مثلاً صد سال زید چنانکه فتم شب شود و کوا
و عقاب بدین داراست گویند بر چه هست در باطن پیکر انسان دارد حتی آب و خاک هر دو قابل
بنوت عیسی نیستند گویند او کاذب بود آنچه عیسویان از تورات دلیل آرد بر بنوت عیسی
قبول ندارند بر آنکه اشعیا آن خبر را در باره خود گفته که نیدا بر ابراهیم علیه السلام پیغمبر داد و گوی
و ولایت را افضل از بنوت و اند گویند در تورات دعوی خدائی فرعون مذکور نیست آورد
آنکه ظالم بود و بنی اسرائیل را می زد و بنا برین موسی علیه السلام مبعوث شد و او را از ستیم مانع
چون نپذیرفت ملک کشت و نیز در تورات نیامده که پیغمبر در رسالت با موسی استشکاک بود بلکه
خلافت او داشت قایلند که داود و اور پارا بکشتن فرستاد از آنکه ذن او را خدای پیغمبرش را بخت
و انوسلیان علیه السلام بر او گویند عیسی بنی بود آنچه نصاری گویند و او گفته که نقد و ستی را و
استخوانهای مرا شمرند و این همه در یکام گشته شدن بر سر عیسی امگویند این سخن داده و در حق خود گفته
و چنین همه چیز را که نصاری در شان عیسی فرود می آرند نوعی دیگر معنی صریح گویند و در تورات آمده
که چون بنی اسرائیل کارهای بکنند لاجرم محمد علیه السلام آید سرمدی گفت اگر چه پیغمبر در تورات
است بنوعیکه معنی دیگر ظاهرتر است اما اگر نام پیغمبریم باشد این معنی دارد که بنی اسرائیل میگوید که
بدین او مرودید و در میاید و درین سال فلان حد برده و گفتی بدین پیغمبر و غیر ایشان نتواند در آمدن
و خسته شریعت انبیای ایشان برایشانست نه بر دیگران و گویند همیشه پیغمبری حاضر و زنده میباشد که
باشد مروج شریعتی که در تورات است اینی چند پاره اند تورات بغاری ترجمه کرده کار از ابراهیم
مقابل کرده سر سر آتش از صبح داده نشان گذاشته داخل نامه کرده و آن اینست نظر دوم
در صحیفه آدم بسم الله الرحمن الرحیم ترجمه در اول آفرید خدا را و زمین را و زمین را و زمین را
و زمین بود خراب و خالی و تاریکی بود بر روی میا و باد خدا می وزید بر روی آب و گفت خدا
بشور و شنائی و شد و شنائی و دید خدا مر و شنائی را که خوب است فرق نهاد میان آن قیامی
و نام نهاد خدا و شنائی را روز قیامی را شب و روز شام و بود صبح و کبر و فرمود خدا باشد و

من از برای بهیختن می شود انسان که گرفته شده است از انس برای بهیختن میباید و مرد و پسرش و ملائکه را و میخسند زنش و می باشد کین بودند پدر و شان برهنه آدم و زنش شرمند و نمیدند و مار بود عیال ترا از حیوان صحرا که کرد خدا و گفت بان زن آیا گفته است خدا محوید از هیچ درخت آن باغ و گفت آن زن بان مار از میوه درخت آن باغ میخوریم و از میوه درخت که میان باغ است خدا گفته است محوید از دست مرسانید بلب و مباد و بمیرید و گفت آن مار بان زن مردن نمی میرید که میباید خدا که بوز خوردن شما از و کشا ده میشود چشمهای شما و میباید هیچ خدا و دانای نیک و بد و دیدن زن که خوب است آن درخت برای خوردن و خوشش آید است و بنظر پسندیده است اندرخت از برای عقل پیدا کردن و گرفت از میوه اش و خورد و دانی را بشوهرش بخودش خورد و کشا ده شدند چشم مردشان و دانستند که برهنه اند ایشان و دوختند بر کهای انجیر و گردند برای خود لنگها و شنیدند که از خدا را که میرفت میان آن باغ دریا و از وز و پنهان شدند آدم و زنش از پیش خدا و میان آن باغ و خود اند خدا آدم و گفت با و که گجائی تو گفت آواز تو شنیدم در باغ و ترسیدم که برهنه ام من و پنهان شدم و گفت که معلوم کرد ترا که برهنه تو آیا از آن درخت که فرموده ام تو را بنا خوردن از آن خوردی گفت آدم این زنی که داد و بمن اودا و مرا ازین درخت و خوردم و گفت بان زن عصیت اینکه کردی و گفت من آن مار خریب و اودا و خوردم و گفت خدا بان مار چون چنین کردی لعنت است ترا از همه بهیمه و از همه حیوانات صحرا بسینزه روی و خاک بخوری تمام ایام حیات خود و دشمنی منم میان تو و میان آن زن و میان نسل تو و میان نسل آن زن او بگوید ترا سر و تو بگوید او را پاشنه و بان زن گفت بسیار کردم در و ترا و در و اسبقی ترا بد روزائی سپران و بشوهر خود شتاق باشی و او غالب باشد بر تو با دم گفت که شنیدی سخن زن خود و خوردی از آن درخت که فرموده بودم ترا محوید از و لعنت است زمین بسبب تو باز را بخوری تمام عمر حیات خود و خاک و غاشاک بشکند در راه تو و بخوری مرگیا صحرا را برق پیشانی بخوری زمان تا برگشتن تو بان خاک که از آن گرفته شده که خاکی تو و خاک برگ روی و خواند آدم نام زن خود را که او بود و ما در جمیع زندگ کرد خدا برای آدم و زنش بر پینه های پوست و پوشانید ایشان را و گفت خدا انیک آدم شد یکی همچو ما برای نخستین نیک و بد و اکنون مبادا کشد مردنش را و بماند باز درخت حیات و بخورد و وزنده

و گفت خدا اینک دادم شما مرقام کیه تخم آنده تخم که بروی تمام زمین است و مرقام خشت
 که در میوه درخت تخم آنده تخم شما باشد برای خوردن و برای همه حیوان زمین و برای مرغها
 آسمان و برای جن بند زمین که در اوست جان زنده مرقام بنری کیه برای خون و شد چنین
 و دید خدا هر آنچه که کرد و اینک خوبست بغایت و بود شام و بود صبح روز ششم و تمام شدند
 آسمان و زمین و آنچه که در ایشان است و تمام کرد و خدا روز هفتمی کارشش کرد و آرام گرفت بروز
 هفتمی از همه کارشش کرد و غریزه کرد و اندید خدا روز هفتمی را و مقدس کرد و او را آرام گرفت از
 همه کارشش که آفرید خدا برای کردن ایشیت و ولدت آسمان و زمین و بر آفریده شدن شان در
 روز کردن خدا آسمان و زمین را و تمام سبزه صحرا و بعد ازین خواهد بود زمین و تمام کبکهای
 صحرا بعد ازین خواهد شد شکفته که بیار آئیده بود خدا بر زمین و آدم بخود برای خدمت زمین و آب
 می آید از زمین و می پوشانید مرروی زمین را و آفرید خدا مر آدم را خاک زمین و ماند پیش
 نسیم حیات و شد آدم جان زنده و نشاند خدا باغی در عدن از قدیم و نهاد انجا مر که آفرید و
 سگوفانید خدا از زمین همه درخت پسندیده و دیار و خوب برای خوردن و درخت حیات
 میان آن باغ و درخت دانستن نیک و بد و بر می آید از عدن برای نوشاندن مر آن باغ
 و از انجا جدا می شود و می باشد چهار سر نام آن یکی میوه و کرد میگرد و مر تمام زمین و مر که انجا
 است بلور سنگ ایشب ناقران هر دو هم چون آن هر سیوم حیدقیل اوست روند پیش طایفه اش
 و هر چهار می اوست و فات گرفت خدا مر آدم را و گذاشتن باغ عدن برای خدمت کردنش بر آنجا
 و فرمود خدا بر آدم از همه درخت آن باغ خوردن بخور و از درخت دانستن نیک و بد بخور از آنکه بروز
 خوردن تو از مردن میمیری و گفت خدا خوبست بودن آدم تنها که بر می او مدد کار در برابر او آفرید خدا
 از خاک تمام حیوان صحرا و همه مرغها آسمان و آور پیش آدم برای دیدن که چه خواهد بود و هر چه نخواهد
 با و آدم جان زنده نامش است و خواند آدم ناچار برای همه با هم و برای مرغها آسمان و برای همه حیوان
 زمین و آدم نیافت مدد کار در برابر خود و انداخت خدا اینکی بر آدم و خوابید و گشت استخوانها
 بهلوی اوست گوشت بجای او و راست کرد خدا مر آن استخوانی که گرفته بود از آدم بزین و او را
 پیش آدم و گفت آن دم این پاره استخوان است از استخوانهای من و گوشت است از گوشت من

ترجمه صحیفه آدم در تورات

آنوقت شروع شد خواندن بنام خدا این است صحیفه تولد آدم در روز آفرینش خدا آدم را بشکل خدا
 کرد و او را زو و ماده آفرید ایشان را دعا کرد ایشان را و خواند نام شان را آدم در روز آفریده شدن
 شان و زیت آدم صد و سی سال و زائید بشکل خود و مانند خود و خواند مزانش رشیت و بود نام
 بعد از زائیدنش رشیت را هشتصد سال و زائید پسران و دختران و بود همه ایام آدم که زیت
 هشتصد و سی سال و مرد و شد رشیت صد و پنج سال و زائید مرانش را و زیت رشیت بعد از زائیدن
 او مرانش را هشتصد و هفت سال و زائید پسران و دختران و بود تمام عمر رشیت هشتصد و دو
 سال و مرد و شد مرانش بود سال و زائید قنبان را و زیت مرانش بعد از زائیدن او مر قنبان
 را هشتصد و پانزده سال زائید پسران و دختران و بود همه عمر مرانش هشتصد و پنج سال و مرد و شد قنبان
 هشتصد و سال و زائید ملائیل را و زیت قنبان بعد از زائیدنش مر ملائیل را هشتصد و جمل سال
 زائید پسران و دختران و بود همه ایام مر قنبان هشتصد و سال و مرد و شد ملائیل شصت و پنج سال
 و زائید مر بار و زیت ملائیل بعد از زائیدنش مر بار و زیت هشتصد و سی سال زائید پسران و دختران
 و بود همه ایام مر ملائیل شصت و نو و پنج سال و مرد و شد بار و زیت هشتصد و سال و زائید مر جوج
 را و زیت بار و بعد از زائیدنش مر جوج را هشتصد سال زائید پسران و دختران و بود همه ایام مر بار
 هشتصد و شصت و دو سال و مرد و شد جوج شصت و پنجاه و زائید مر منوسال را و شد مر جوج
 مر خدا را بعد از زائیدن او مر منوسال سه صد سال و زائید پسران و دختران و بود تمام عمر جوج سه صد
 و شصت و پنجاه و جوج کعبه او نبود که گرفت او را خدا و شد منوسال هشتاد و هفت سال مر لامج را
 و زیت منوسال بعد از زائیدن او مر لامج را هشتصد و هشتاد و دو سال زائید پسران و دختران و بود
 تمام ایام عمر منوسال هشتصد و پنجاه و نه سال و مرد و زیت لامج صد و هشتاد و دو سال زائید
 پسران و دختران و زائید مرانش را نوح که این تسلی دهد ما را از کردار ما و از رنج دست ما از آن خاک که لغت کرد
 خداست زیت لامج بعد از زائیدن مر نوح را پانصد سال و مرد و بود همه عمر لامج شصت و هشتاد و دو
 سال و مرد و بود نوح سپهر پانصد سال و زائید سام و حام و یافث مشرعی کرد و بسیار شدن آدم
 بر روی زمین و دختران زائیده شدند بایشان و دیدند پسران خدا مر دختران آدم را که خوبان ایشان
 گرفتند برای خود زنان از بر که پسندیدند و گفت خدا که قرار گیر در روح من با دم همیشه برای کلمه

ترجمه صحیفه ادم در توبیت

باز همیشه فرستاد خدا از باغ عدن برای خدمت زینبی که گرفته شده است او را اینجا در اندام
 و منزل او پیش بانج عدن با کرد بیان و با هر شمشیر کرد و گونده برای بخا داشتن باه در
 حیات و آدم دخول کرد و مر جوی زنش را و آبتن شد و زائید مر قایل و گفت حاصل کردم او را از خدا
 و فرمود و زائید مر برادرش را مر جیل و بود و جیل شبان کو سپند و قایل بود و خد شکار زمین و بعد از
 ایامی آمد قایل از میوه زمین شکبیش برای خدا و جیل آورد و بزنا اول زاد کو سپندانش و از قریه پاش
 توجه کرد خدا بر جیل و شکبیش و قایل و شکبیش او توجه نکرد و بد آمد قایل بغایت لغا و رنگ روی گفت
 خدا قایل که چرا و لکیر شدی چرا لغا و رنگ روی تو بان اگر خوب کنی بر داشت کنی و اگر نه خوب
 بهد و از نه گناه خوابیده است و بهوشناقی است و تو غالب می شوی بر او گفت قایل جیل بر او پیش
 بهنگامیکه بودند و صحرا و بر غاست قایل جیل بر او پیش گشت لورا و گفت خدا قایل کجاست جیل
 بر او تو گفت ندانستم که نه گنه بان برادر من و گفت چه کردی آواز خون برادر تو من می نالد از بین
 و اکنون لعنتی تو از آن زمین که کشا و مردنش برای گرفتن مر خون برادر تو از دست تو خون خدمت
 کنی مر زمین را نخراید دادن مر قوتش را بهر آواره و سرگردان باشی در زمین و گفت قایل بخدا بر گشت
 گناه من از برداشتن اینک مرا اندی امر و از باغی زمین و از پیش تو نهان شوم باشم آواره و سرگردان
 بر یابنده من بکشد مرا و کشت با و خدا لیکن هر که کشد قایل را بهفت پشت عقوبت کرده شود و نه
 خدا برای قایل نشانه تا نزد او را بر که بیا بدش بر آمد قایل از پیش خدا نوشت در زمین او را کی پیش
 عدن دخول کرد قایل مر زنش را و آبتن شد و زائید مر جنوح را و بود آبا دان کن شهر خواند اسم شهر را
 با هم سپرد و جنوح زائید شد برای جنوح غیر او غیر او زائید مر محو بایل و محو بایل زائید مر لامح را که رفت
 برای خود لامح و وزن نام یکی عاذا نام دوم سیلا و زائید عاذا با وال را او بود و پدر خیمه شبانان
 صاحبان کله و نام برادرش بود ال پدر بر گیرنده چکت و چخانه سیلا و زائید مر فو دل قایل را تا
 مسکه ان و آبتن گران و خواهر نو دل قایل بنان گفت لامح بزنان خود عاذا و سیلا بشنود سخن من لامح
 گوش کنی که قمار من که مردیر اکتتم بر نعم خود و طفلی را بجا احت خود که بهفت پشت عقوبت شود قایل و لامح
 بهنقا و بهفت پشت دخول کرد آدم باز مر زن خود را و زائید مر سپر خواند مر نامش را شیش که نهاد مر خدا
 تخمی دیگر عوض قایل که گشت او را قایل و برای شیش نیز زائید شد خواند مر نامش را نونش انوقت

این است که هر جا میوه دان هستند خوار و زار و زیر دست اند از پا و ایش گناه خود چون عیسی و یحیی
عیسی با کرده کشتن میرودند فی روی رخون حضرت عیسی را بدامن پاک کرد و بر آئینه آینه صورت در
یافت و بخانه برد یکی ازین صورتها در اسپانیه در شهر شلین که داخل ملکیت پادشاه بر کمال است
موجود است و در هر سال دو بار او را می نمایند و دیگر در شهر میلانست در ملک ایتالیه و دیگر در شهر رم
نظر دوم در عقاید عیسویه با هم الالب و الامین و روح القدس گویند عیسی را باید حضرت عیسی
فیلسینی این اندر او در این شسته بزیادی از او را کنند و بر کز انکار آن نکند اگر چه سردر سران رود
فیلس کبریا و سکون بای تمنا می معروف و ختم لام بسین جمله زده عیسی را گویند نشان عیسی بای عیسی
مقتضی است گویند اجزای عقاید میان چهارده است هفت مخصوص الوهیت دیوس یعنی خدا تعالی است
و هفت دیگر بادتیت حضرت عیسی هفت نخست اول است در کردن که خدا قادر مطلق است دوم
ایمان آوردن که پدراست سیدم ایمان آوردن که پسر است چهارم ایمان آوردن که روح پاکست
پنجم ایمان آوردن که خالق است ششم ایمان آوردن که بهشت نبخشیده است هفتم ایمان آوردن
که سلامتی دهنده است دیوس کبریا و سکون بای تمنا می قبول و او و مضموم بسین جمله زده حق
تعالی را نامند و هفت دیگر مخصوص مردمی عیسی است اول ایمان آوردن که جان پسر خدا از قدرت
روح القدس در شکم مریم زاد دوم ایمان آوردن که بزاد از مریم دو شیر و بجلالت او زایل نشد سیدم
ایمان آوردن که برای مصلوب شد و مرد و مدفون گشت چهارم ایمان آوردن که فرو و آید بجا
پست و بر آورد و لیای پیشین را که آنجا منتظر آمدن مبارک او بودند پنجم ایمان آوردن که روز سوم
زنده شده برخاست ششم ایمان آوردن که بر آسمان رفت و نشسته است بدست راست پدرش خدا
که قادر مطلق است هفتم ایمان آوردن که در آخر دنیا خواهد آمد برای داوری کردن زندگان و مردگان
و تمیز نیک و بد که در ایشان خدا را پدر از آن میگویند که هر بان است بر بنده چنانکه پدر بپسر و گویند
بالنکه خدا سه موجود مختلف است اما در حقیقت یک ذات است چنانکه آن موجود پدراست و پسر است و
روح القدس است بی آنکه از وحدت ذات مبارک بر آید و این خاص خداست در مخلوق این صفت
یافت نشود عیسی حقیقی خداست باقی صلحا پسران مجازی و عیسی از حیثیت اینکه خداست در آسمان زنده
پیداشده نه از مادر بپسوند در زمین از حیثیت اینکه آدم است مادر او زنده پند عیسی بی مرد او چون

گوشت است و باشد عظم شش و است **چهل** پهلوانان بودند در زمین و آن ایام و نیز بعد ازین که
 بیایند سران خدا بر دستان آدم و برآید برای خود ایشان پهلوانان که در عالم اند مردم را در
 و دید خدا که کرد آدم را بر زمین و ملکین شد و گفت خدا که من آدم را که آفریدم از بالای زمین
 زمین از آدم تا بهیمه تا جنب بنده تا مرغ آسمان که پیمان شدم که گردم ایشان را و روح آبر و یافت بنظر خدا
 تمامی صیقل آدم که در توریست است و بیش ازین فرصت بدست آوردن توریست نشده تعلیم پنج از
 از کتاب **بستان** در عقاید ترسان مشتمل بر سه نظر اول در ذکر حضرت عیسی که
 در عقاید مضار نظر شدیم در اعمال ترسان از ترسانی چند حاصل دیده شده اند پادری فرسائی است که
 مردم به کمال و کوه که در بند و بند سورت اند او را گرامی میدانند و در هزار و پنجاه و هفت هجری
 بند سورت نارس کار او را دریافت نظر اول در احوال حضرت عیسی که کیند ولادت مسیح
 در سال سه هزار و یکصد و نود و نه از خلقت عالم دو هزار و نه صد و پنجاه و هفت سال از طوفان نوح ۴
 و دو هزار و پانزده سال از ولادت ابراهیم و هزار و پانصد و ده از آبر آمدن موسی و دینی اسرائیل در
 شصت و پنج سفته که دانیال غیبه خبر داده بود بعد از بنای شهر و مدینه مقصد و پنجاه و دو سال در
 سال چهل و دو از سلطنت قیصر و اشد چون عیسی آمد بزرگ کاهنان گفت ترا سوز میدهم بجای
 زنده بگو تو نبی پسر خدای تبارک مبارک حضرت ایشوع با و جواب داد گفت منم چنانچه تو گفتی پیرامینه بشناسید
 که خواهید دید آدمی زاده را بدست راست خدا نشسته که در برابر آسمان فرودمی آید ایشان گفتند که
 که میکوشی چه بر عقیده بود و خدا را می آسمان فرو دمی آید از تولد عیسی و اشعیا غیبه خبر داده بود
 ترجمه سخن او اینست که شلیخ اینچ ایشان سر برزند و از آن شاخ کلی پدایشود که در آن روح خدا قرار گیرد
 بر سرین و شیریه با گیرد و زاید پسر و ایشان نام پدر داود است چون عیسی را گرفتند بر روی می
 او آب و سر انداختند و زنده اشعیا این خبر داده بود سپردم تن خود بر زندگان و رخساره بکنند زنگ
 بخوراندیم روی خود را از آنکه نخس میکشند و آب و سرین می انداختند چون افلاک حاکم برای یهودان
 عیسی را زد و چنانکه سر پای حضرت او مجروح شده بود اشعیا این خبر داد او بواسطه بدیهای مایه
 و بواسطه کوه خود او را زدم چون فیلاست دید که یهودان در کشتن عیسی صلب اند گفت مراد خون
 این شرکت نیست و من دست شستم از خون این یهودان جو ابد اند که خوش براه و بر فرزندان ما این

ششم زنا کن یعنی مجامعت کنیم با زن بیگانه خواه که خدا باشد و خواه بی شوهر میفهمم و زودی
مکن هشتم تمت دروغ مگو دین حکم داخل است اینکه اگر بدی کسی مخفی باشد و یقین بدانیم نهان داریم
و آشکارا ننماییم مگر آن بدی که خلاف دین و عقیده یا بدکاری نسبت باشد هتم از وی زن بیگانه مکن
دوهم از وی مال بیگانه مکن و دیگر هیچ چیز است که ناکزیر است یکی اتلع مثالی روز یکشنبه و عباد و کبر و آن نماز
که باوری میکند و در خلوت گدیه باید در پنج عیسی باید بر کس توجه تمام آزار نبندد دوم کفیه کردن اقله کمر تبه
و سه سال باید بجای آورد و کفیه را سه شرط است اول راستی دوم عاجزی سیم درستی یعنی با
خود را عاجز و اربابی کم و زیاده بر شمارد و بگوید و آمرزش طلبد سیوم کنا و در عید پاک یعنی چون عید پاک
بارغ شود و واقف گردید از حقیقت سکرانیت مقدس که عبادت بر و لازم است که هر سال در عید
پاک کونا رکعت چهارم روزه کلان بدارد و روزه پای دیگر مگر شخصی که معذور بود پنجم عشر دادن یعنی
و پنجم حقه از آنچه از زمین روید و از جانوران بهر سبب بخداید داد باید خدا را به کلام دعا گویند پدر ما چه حق چنانچه
پدر پسر ما دوست دارد ما دوست میدارد و پسر خود میخواهد و میفرماید که او را پدر گوئیم پس باید از
معاصی محبت شویم که قابلیت خزندگی او داشته باشیم و اینکه میگویم خدا را در آسمان بستی برای آنکه آسمان را
برگزیده است و این سبب دل از میان بکنیم ورنه خدا امکان ندارد و در بهشت خدا را به بیند و از
خدا در دعایان نطلبند زیرا که حق راضی نیست که از او امر و از اسباب معیشت زمان آینه خویشیم
بلکه قانع باشیم و عزم روزی فردا بخوریم گویند باید که ما عفو کنیم بدیهائی که از مردم بار سیده تاحق
تعالی نیز ما را بخشد و همچنین عائی در ستایش حضرت مریم خوانند گویند در جائی که صورت های بی بی مریم
باشد و آن مقام خدا تعالی لطف بسیار میکند و چنین صورتهای حضرت عیسی و صورت صلیب تعالی
سکرانیت هفت است و آن است دعاست و طلب آمرزش از خداوند تعالی اول ستر بودن است
و آن شست و شویست ظاهری بنام خدا و پسرش روح القدس برای این عمل بگونه آب اصلی پندیده
است دین عمل پاک شود از لوث مجموع معاصی و اینکار را پادری اولی است اگر باشد و اگر نباشد
هر فردی از کرستانان یعنی عیویان دوم کون فرماید یعنی بکشد انش بر و غن مقدس بنام خدا
واده می شود و این دهنده یعنی پادری بفضیلت مشهور باید همه کرستانان را که بر بلوغ رسیدند
و سیوم سینو کرسیا و این را برتر از همه سکرانیت پاک میگویند چه حضرت عیسی در زیر صورت نان است

بانی آدم محبتی تمام داشت خود را فدای قوم کرد تا ایشان از ستم کنان باز رهند و گویند زرتشتیان
 چهار مکان است فروتر از همه دوزخ است که اینجا عذابا و شیاطین و عاصیانست و دیگر جای بلندتر
 از آن که آنرا پرتویو میگویند یعنی جای پاک شدن مردم نیک که بعضی از معصیتها که از ایشان سرزد
 در اینجا پاک شده بهشت خرامند و دیگر جایست افزون تر از آن که از اینوی خوانند که در اینجا طفلان با نفع میباشند
 در مقام جزا محرومی دیدار خداوند تعالی هیچ غذایی نیست چهارم جایست رفیع تر از آن که آنرا
 کوشن ابراهیم گویند یعنی مقام ابراهیم که آن مقام ارواح انبیا و اولیاست و ایشان معذب نبودند بلکه
 انتظار کار کام بخش عیسی کشیدند چون عیسی بدن گذاشت و مدفون شدند و در مقام چهارم ارواح
 پاکان را چون از قبر برخاست باز در دواروح سه مقام را بجای خود گذاشت و چون بعد از کشتن عیسی
 زنده شد جانش بن پرست و چهل روز با شاکردان بسربرد و حضور ایشان و دیگران بر آسمان برگشته و بلند
 ترین مقامی بقدرت الهی است و گویند اینکه میگوئیم عیسی بر دست راست پدر خود خداوند نشسته است
 زانست که می گویم خدا جسم و جسمانی است حق تعالی از راست و چپ نزنه است این سخن برای فهمیدن
 است که عیسی از حیثیتی که پسر خداست همان بزرگی و قدرت دارد که پدر او خدا راست و از حیثیت
 این که آدمیت و عزیزترین و بهترین مکان که آسمان است متکلم است و گویند اینکه می گوئیم در بارشین
 روز عیسی بر آید تا داوری کند مرده و زنده را جزا دهد آن روز مردم همه زنده نباشند عرض از
 زنده گان مردم نیک آمد و مراد از مردگان عاصیان و سوسای عیسویان هیچ کس یافت نمیشود که پاک
 و ولی باشد و روز قیامت همه مردم زنده شوند و روح بجد پیوند و دیگر هرگز نخواهند مرد و نظر سیموم در
 اعمال عیسویه ده حکمت است که در انجیل مکرر آمده اند این سه اولین تعلق دارد بعزت خدا و هفت دیگر
 به بندگان خدا نخستین خدا تعالی را دوست دارد و بر همه چیز دوم قسم بخورد بنام خدا بی حاجتی یعنی عادت کن
 برستی چون این صفت معلوم شود ترا حاجت بقسم نیفتد حکیم ما حسب ارشاد ناصر خسرو فرماید بیت جز
 راست مگوی کاه و بیگاه تا حاجت نایدت بسوگند سیوم پاکدار عید با یعنی روز یکشنبهد و دیگر آیات متداول
 را چهارم عزت کن و کرامی دار پدر و مادر را پنجم نکشتن آنچه ظاهر این سخن است آنست که هیچ نوح جانکوشند
 و تاویل کرده اند آنچه در ملک بود آنرا نکشند چه در سواد باست و خلق را فرایند در حیات و در ممات پس
 این مکش اشارت بدان است که پدر خود را که بنی آدم باشد نباختن کشیم و زنجانی که نکند و او گفتار ششم

عقاید ترب

و کمداشتن مردم را بصلح و خوشنودی یکدیگر زیرا که اگر هر کسی با دوه و دلقن بوده طلبت یارقی نکرد
 خلعت و تیزنگردی شجاعت چیز نیست که بدان چیره میشود بر دشوار بیجا که مانع زسبت آدمیان است
 و میوه شجاعت غالب شدن بر ترس و بیم که بعین دل می اندازد و تا باز دارد آن غلیکه که در نیست
 عفت قدرتی است که اندازه و ترتیب می بخشد و در خوشیهایی نفس شیوه عفت آنکه آدمی
 را بپوده خوشیهایی کتی نگردد و باید در دنیا ریاضت کشیم سعادت مند آنانکه که سنکی و تنگی خن
 دارند باید در عبادت خدا جز خوشنودی حق مطلب نباشند بنا بر این سعادت مند پاک لا
 جزا که در بهشت دیدار خدا روزی ایشانست و در دنیا نیز یک طور خدا را خواهند دید چنانچه
 می بینید چیز با لطیف آنانکه چشم مان دارند باید که با بندگان بصلح سبر بریم و مسامحی جمیله با
 او بریم آنانکه در مقام خلاف اند با جد و کوشش راه محنت گیرند بنا بر آن سعادت مند آشتی
 و سبندگان که خوانده می شود فرزندان خدا بی رحمت خداست تعالی چاره است از آن
 جمله سفت جسمانیت و سفت روحانی و سفت جسمانی اول سیر کردن کس نکازا دوم
 سیر است حق نشناختن را ستودن پوشانیدن به بند چهارم باید دان سافرا پنجم رسیدن بپایان از توکل دادن مذابرا
 ششم باید دان سیر از سبقت رفتن و در کمال اعمال و دعائی نخستین علم انوار حق دانرا دوم صلحت دادن محتاج
 ستودم لا سامودن انده کیان را چهارم تنبیه کردن عاصیان را پنجم بخشیدن از دیکها ششم تحمل نمودن
 بر بی اندامیهایی خلق سبقت و عاصی نیک کردن درباره زندگان و مردگان گویند تنگی خیر است هر فردی
 محتاج باشد در برضه سبب کیشی که بود و راست تار عایت همین خوش سزاوار تر گناه است که با اختیار
 ترک عیب سلی شویم که خلاف رضای ایزد نیست و ترک کاری نهام که معموریم بدان کبیره است که به
 اختیار خود فعلی و عملی شعی کند چون ناحق ریختن دانا و صغیر و آن خفت بکار رود چون در دیدن چیزی
 سهل بی آنکه در آن جستیار کامل باشد سر دفتر گناهان است تکبر و حرص و شهوت و غضب و حرص خوردن و جد
 کا هلی و تکبر خود را بزرگ گرفتن است از دیگران این شری سر زنده لاف و حقیر داشتن دیگران باشد فراع
 و نافرمان برداری و علاج آن تواضع و فروتنی است اطاعت کسی که سزاوار است تا مکروه طایع
 نباشد حرص از روی بی اندازه است بطعام و نیوی و شرکیه از سر نیند سرقه و دغلبازی و سیخ
 و شری است و دروغنا و قسم بدو غ علاج آن حسنه و سخاوت باشد شهوت از روی بی اندازه است

تا قوت روح با باشد سه چیز درین عمل باید اذل عقیده درست دوم توبه از گناه سیوم ناپا بود
و چیز خوردن تا گرفتن آن و وقت گرفتن آن تا بهنگام روزه کلان است چهارم بنی تشبیه
دو چیز است که حضرت عیسی داخل بنی تشبیه نموده اول کفنیاء یعنی قرار نمودن عاصی بحسب
خود و آمرزش بنی درمی چه او جانشین عیسی است و بخشش و آمرزش عیسی است پس لازم است بر
عاصی که جرایم مخفی و علانیه خود یکایک بدو عرض کند و باید که دو چیز ملحق آن باشد که آن کون سر
سائون ببقا تو کونتری سائون یکی دوری و ندامت از کاری که بدان بغیر مافی حق کرد و دوم
منیت درست که هرگز مرتکب بخل فمیع نشود پس پادری سیاستی که با ذاتی هر کناهی عیسی فرمود
در حق او بجا آورد و صفای او کبار که از عاصی کوش زد و پادری شود اگر سرشین و آشکار و فاش
کند وقت این عمل اقل سالی یکبار در وقت روزه کلان است پنجم سکر منیت استرمیه او نشا بود
والشی است که علی بالند عیسوی را بر دهن مقدس بخیزد سخن که حضرت عیسی فرمود این سکر منیت است
عیسوی بالغ را این پنج سکر منیت لازم است ششم آوردن ناشیو این سکر منیت میگرداند و اگر خود
با خست بار خود بجاوت خدا برای ادا و عیسویان تعویض مینمایند بهفتم متر مونی و آن شرط است
که مردوزن بهنگام عقد ناشونی با یکم کنند که تادیت العز با هم وفا نمایند و این مخصوص بالغ است
این عمل بهای زمان اکثر اوقات در دوازده سالگی و مردوزاد در چهارده سالگی در کار است
و مردوزیک زن نیاز و خواست وزن را هم جز یک شوهر نرسد و این سکر منیت که میدهند
پادری بعد از تحقیق کردن که بالغ در که خدائی نباشد و بحضور کواهان عقد کرده از شرایط که خدا
یک یک هر دوراگاه میسازد و گویند ایمان چیز نیست که بان عقیده درست یقین میداریم و آنچه
خدا تعالی پیغام کرده است هر چند که سخت مشکل باشد و برون از عادات و روش طبیعی چه خدا
مسخ نمکود از ایافته و کتاب الهی بموجب استشهاد جانشین حضرت عیسی که او را پادری
و مقدر است که او کسی را بغلط اندازد زیرا که حضرت عیسی در انجیل مقدس او را چنین قول داده است
و باید دانست که معیشت آدمی موقوف برین اوصاف حمیده است انش و ریافتن مقصود شایسته است در
کار و شیوه دانش کشیدن است بر آنکه جمیع کارها به ترتیب صلاحیت نظام آیند دانش تا چیز است همچو
نمک و طعام و چشم و جسم و جان فایده آسمان عدالت اعدال و در دست و انواع کار مردم نمک

بدان سالک و بعد از سن اصحاب سن بر آن پویند و پسران نامه است در بیان صفاتی که برای
 از سلف ذات کبرای الهی را صفات ازل اثبات کرده اند از علم و قدرت و حیات و سمع
 و بصر و ارادت و کلام و جلال و اکرام و وجود و انعام و عزت و عظمت و تفرقه نکرده اند میان صفات
 ذات و صفات افعالی بلکه در اثبات هر دو صفت از صفات سووق کلام ایشان یکی است و اثبات
 میکنند بعضی صفات را که خبر به ثبوت آن ورود یافته و آنرا صفات خبریه میگویند مثل بدو و ج
 و آنرا تاویل نمیکنند الا آنست که گویند این صفات در شرع ورود یافته لاجرم از صفات خبریه گوئیم چون
 نفی صفات میکنند و سلف اثبات میکنند سلف را صفاتی میگوئیم و معتزله را معطله و لیکن در اثبات صفات
 مبالغه میکنند مرتبه که مبرقه تشبیه رسانند و بعضی قصار بکنند بر صفاتی که افعال است بر آن گذرد و آنچه خبر
 بان ورود پذیرفته درین نبرد و فرقه شدند بعضی تاویل کنندان الفاظ را بر وجهی که لفظ محتمل آن باشد
 و بعضی را تاویل توقف کنند و گویند مقتضی عقل میدانیم که مثل حضرت کبرای سبحانی هیچ چیز تواند بود و آنچه
 چیزی از مخلوقات مشابه با او بنزد و برین اثنی و متعین گشته الفاظ که موهم تشبیه است مثل الرحمن علی
 العرش استواری و مثل خلقت ببدنی و جاد بک و غیر آن الفاظ که موهم تشبیه است
 معنی آن ندانیم و بدانستن معنی تاویل آن ممکن نیست بلکه آن مکلفیم که نفی تشبیه مخلوقات و محذورات
 کنیم از ساحت عظمت کبرای الهی و جماعتی از متأخران بر آنچه سلف گفتند زیاده کردند و گفتند بظهور
 این الفاظ را بر ظاهر معنی حمل باید کرد و بتغییر آن قایل شد بر منوالی که ورود پذیرفته بی آنکه متعرض تاویل شویم
 یا در ظاهر معنی متوقف شویم بر آینه تشبیه صرف افعالند و در معنی مخالف سلف اند چه تشبیه صرف از فرق
 خاصه بود است آن نیز نه در همه طوایف بود بلکه قرائین زیاد که در تورات فطری چند یافتند که بر تشبیه
 دلالت کرد و درین امت شیعه بعضی در طرف افراط افتادند و بعضی در طرف تفريط اناطایفه که علو کرده
 و در افراط اند بعضی ائمه را تشبیه نموده اند بحضرت کبریا و اناطایفه که طرف تعريط و تقصیر واقع شدند
 یکی از خلق تشبیه کردند بحضرت کبرای الهی چون منزله و ستمان پیدا شدند بعضی را فاضل از علو و
 تقصیری که داشتند رجوع کردند و معتزلی شدند و بعضی از سلف را آنکه تشبیه بعضی الفاظ که موهم
 تشبیه بودند نمودند و در خطا افتادند اناطایفه از سلف که متعرض تاویل آن الفاظ نشدند و خود را
 بر فساد ملام تشبیه نداشتند اما قدوه المجتهدین ائمه الاسلام انس ابن مالک رضی الله عنه

بخوشیهای نفس ناطقه و شر و الو و کی زبان و انفعال علاج آن خلاف آن گوشت که پاک و امنی است غضب
اندوخی بی اندازه است با تمام کسی شر او کینه با خلق خدا و سخنان ابانت آمیز مردم دستگیر و نقصان
تمام در وقار و علاج او صبر و تحمل و فکر که مستوجب جرایم شدید و مکروهات کهن میرسد چشم و نظر
داشتن بحضرت عیسی و حواریان که نسبت بحکما نیکه ایشانرا از آزار و انداز ساینده اند رحمت و مهربانی
بجا آورده اند و حرص خوردن آرزوی بی اندازه است بخوردن و آشامیدن تا شایسته پشش
ایزدی کرد و اشتقامت مزاج نبخشد و از اسراف باز دارد و حسد اندوه و حزن است از انتظام
امور دیگران ازین بگذرد که کهن میرسد که در وفور و قصور راه می باید مشران شامت بر زبان دیگران
و مذمت کردن مردم و زیست نمودن بیغایده و علاج آن حب خلاقیت جت خالق و فکر نمودن
که خوبی و شایستگی ایشان را خدا رحمت فرموده و بنایت ترک او بعزم بودن از مخلوق از عملی که از خلق
سر میزند کابلی و سستی در پشش ایزد و نیکو کاری شر او تقصیر نمودن اکثر اوقات از امور لازمی و
ضروری و پیوسته اند دست دادن معالجه زندگانی روحانی و جسمانی علاج او چستی و چالاکگی و روح
جانی است که بدتر از آنجا نباشد و ابد آلا با و در ان مقام بقوتی که تر از آن نباشد که قرار باید بود و محبت
ارتکاب معاصی سبب تقامی است پراز انواع خبیثها و شایسته آنگاه ابد آلا با و در آنجا تنعم و
عیش سیر سیر و عیسی مردم خود گفت بعد از من بسیار کس دعوی پیغمبری کنند و همه دروغگو باشند
شما پدیدار و استوار باشید بر این من تاسم بیایم و انجیل را از زبان عیسی بچند زبان نقل کرده اند یکی
عبرانی دوم یونانی سیم زبان لاتینی که زبان علمی اهل فزکت چهارم سریانی و پنجم را کلام الهی
تعلیم ششم از کتاب لبنان در حقیقت محمدیان و اهل اسلام مشتمل بر دو نظر
نظر اول در عقاید سیستان نظر دوم در اعتقادات بیغیان نظر اول در عقاید اهل سنت
و جماعت نامه نگار از مردم معتبر اهل سنت رجیم اند شنیده و در کتب ایشان دیده و در مل
و نخل امام محمد شهرستانی آمده که در اشارات و حیالات رسول علیه السلام در و پذیر است
که امت من به تفاوت و سه فرقه متفرق خواهد گشت اولین مجموع بکفره صاحب نجات باشد و بانی
خداوند و سمت و وبال پرسیدند که بر کدام فرقه افتاب برتکاری تا بد فرمود که اهل سنت و
جماعت پرسیدند که اهل سنت و جماعت کدام اند فرمود آنانی که مسلکی روند که امروزین

مجموعان کتب از علوم و کلمات کردنی و خدایت و از انواع اراض
عقلانی و غیره و جماعت و در حد و اشیای بدن و جمیع

دست او و قدرت و توفیق آن متوقف بر بار و امار اقل آنکه در تنزیل آسمانی وارد شده تا کما الکتاب
 فقلوبهم زرع قبدت عوان ما نشأ به منه ابتغاء الفطنة و ابتغاء تأويله وما يعلم
 تأويله الا الله و الا يحون في العلم يقولون امثابه كل صر عین دنیا و ما ازین
 یعنی شک محترم و تاویل مطمئن است و اتفاق قول و صفات باری تعالی بظن جایز نیست گاه
 باشد این را بر غیر مراد باری تعالی تاویل کنیم بر آینه در زرع و اخراج افیم بلکه ما گوئیم همچنانکه راسخان در علم
 گردید که تمام آن حضرت کبرای سبحانی است بظاهر آن میان آوریم و باطن آن تصدیق میکنیم و علم آن
 آن حضرت کبرای سبحانی خواهد کنیم و ما بهر وقت آن مکلف نیستیم زیرا که دانستن آن از شرایط ایمان
 نیست و بعضی حیات به تیره کرده اند که دید و وجه و استواء را بفارسی تفسیر نکنند اما مشبه جثویه اشعریه
 در تنزیل وارد شده از بسند و دیدن و وجه و محی و ایتان و فوقیت و در حدیث **خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ**
خَلْقَ صَوْرَتِهِ و دیگران نیست و غیر آن بر ظاهر خویش حکم نمایند تا آنچه از اطلاق این الفاظ بر اجسام
 است فهم کنند اینجا از اصل سخن است از ملا عادل کاشغری نامه بخار و هزار و چهل و هشت در دار
 السلطنت لاسور که از کتب معتبره خویش بخواند شنیده و هم حضرت مولانا عبد الرحمن جامی در اعتقاد
 منظومه خود آورده که بر مسلم واجب است که بدل عقا و زبان قرار کند که صانع هستی غنی مطلق
 و بی احتیاج است و اقلش نه جوهر و نه عرض و هر چه خیال کنی از آن برتر است اقل موجود داشته کاینا
 در هر چه عدم بود این سپید نظر بقا پدیدار ماند و کس جز او نیاید و احداست آناه بعد و صفات
 و اسماء بیشمار وارد اگر چه در جزیه هزار و یکست اما در آن محصور نیست و صفات حضرتش نه عین
 است و نه غیر و از صفاتش نمی جاست از آن بروج و نفس من بلکه او زنده بخوشی است و دیگر عالم
 است بعلیه که جل بر او سبقت نداشت و بتلیات جزویات که در مکان شهر وجود و علمش محیط
 است تا آنکه هیچ دانشی از علم او بر نرسد و میراست و افعال همه اشیا خواه ارادی
 چون فعل بشر طبعی چون در حجر بر سر منبت از شلیت است بیت نخلد بی ارادش خارجی نخلد
 بی شلیت خارجی قدر است و قدرت کامل دارد بی واسطه الت کار ساز است و از عدم هستی آور
 سمیع است بگوشت و سیرت بنحیم است بشو و خواه دور یا نزدیکت بیدار روشن است و نه تاری
 تکلم است کلامش نه بخلق و زبان گامت ولی عبارت و سکوت بر کلام او پیشی ندارد و خاموشی که

بوده که گفت **الْوَحْنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى** معلوم است و کیفیت مجهول ایمان بآن واجب و سؤال از آن بدعت و برین طریق رفته امام احمد حنبل و داؤد و صفهانی رحمهما الله و جماعتی که متابعان ایشان اند منتفی شدند از مان عبد الله کلابی و ابی العباس قلاسی و عمار بن اسحاق که اگر چه از ضعف بودند الا آنست که مباشرت با کلام مشغول گشتند و عقاید سلف خود را برین طریق که بر طبق بر این اصول کلام روشن دارند و ضعف و اشتغال متضاعف میگردید گشت تا میانه شیخ ابو اسحری و استادش در سلسله صلاح و مصلح خلافت پدید آمد و مناظره واقع شد و حضور دست ظاهر گشت و اسحری بجانب ایشان میل کرد و بمناسبت اصول کلام تقاضا داشت از استیجاب امام باز دیدن و این نزد اهل سنت و جماعت گشت و صفاتی که گفتندی آن لقب بمبدل گشت و ایشان از اشعری گفتند چون اشعریه و کرامیه از قبیلان صفات اند ایشان را دو فرقه داشتند از جمله صفاتی که مرفی لک اشعری از سائل اشعری است که هر موجودی که باشد صحیح باشد که غرضی شود صحیح رویت جو داست مبارک تعالی موجود است هر آینه رویت حضرت موسی صحیح باشد و شرح بآن در رد بافته که مؤمنان در اخذ بکرامت رویت شرف نمودند **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَجْهَهُ يُعَدُّ نَظَرًا إِلَى رَحْمَتِهِ** و گوید اگر مجموع مخلوقات را به بهشت راه دهد باید به آن گذارد و جو نباشد چه ظلم تصرف در غیر ملک خویش مگوید امامت ثابت میشود با اتفاق و خست یا روند بخیر تعیین زیرا که اگر بعضی بودی مخفی نماندی و داعیهها بقتل آن متوافر بودی و در سقیفه بنی ساعده اتفاق کردند بر ابی بکر بعد از تعیین ابی بکر بر عس و بعد از شوری بر عثمان و بعد از آن اتفاق کرد و بعد علی رضوان الله علیه و جمعی و در امامت ترتیب فضیلت ایشان باشند من ذلک شیء به سلف اصحاب حدیث امام احمد حنبل و داؤد و صفهانی و جماعتی از سلف رضی الله عنهم و به هیچ وجه تقدم رفتند مثل مالک بن انز و مقابل پس سلیمان و به هیچ سلامت اقامت کردند و گفتند ایان آورده ایم کتاب مذمت و تعرض نمودند بعد از آنکه ایمان دارند بکتاب الله و سنت گفتند از امام که حضرت کبریا و شایسته نیست از مخلوقات و هیچ مخلوق شایسته کبریا نیست از تشبیه با او اجتناب کردند و گفتند هر که تحریک دست کند در هنگام خواندن **خَلَقْتَ بِمِثْلِي** یا سبع اشارت کند گاه رویت حدیث **قَلْبُ الْمُؤْمِنِينَ بَيْنَ الْأَصْبَعَيْنِ مِنَ الْوَحْنِ** واجب باشد قطع

یار است و آنکه بخلا در خبر صد و چهار آمده اما در آن هم محصور نیست و محض آنرا ناستوده نظم
 بر کنای که کرد حق نزال باشن من آن علی الاجمال همچو توریستان کتاب کریم بر کلیم و حصف باریم
 دیگر کنای که آمده است فردو بر سحر و زور برداود جامع این چهار است که محمد مبلغ است معنی
 و لفظ آن مجاز است بیت فضایی عرب اگر تمام سحر و زور زنده در ادای کلام عاجز آیند قاصد مظهر کلید
 مشهوره اقصر چون کتاب فضایی کلام الیمیت قدیم باشد و حروف و اصوات حادث است آن حادث
 معنی قدیم را چون لباس است بیت دمی دم کر شود لباس ل شخص صاحب لباس چه خلل است
 محمدی از میان احم فضل اگر اند و اولیای است حضرت رسول عربی بهترند و فضل اند از اولیای احم جمیع
 انبیا تخصیص اصحاب آل رسول تا از انبیا بهتر نیستند نظم در میان همه بنود حقیق خلافت کسی به از صدیق
 و زپی آن بنود از احرار کس چون فاروق لایق آن کار بعد فاروق خزید و التوین کار است نیافت نیست
 زین بود بعد از همه علم و وفا اسد الله فاقم الخلفا نشان جز با حرام مبر جز بتعظیم سوشان نکر بر کار انزل
 قبله در خطا و زللای تکفیر او مکن و از این ششم و هفتمین سخن نیکو از مناسبتی مجتنب از جلیان مگیر بیت فکاه
 کاوست از ناز به قینش بدان ابل انار نوید یافته بدخول بهشت تن اند اما منحصر در ایشان هم مدار بیت
 زانکه جمعی از پاک سرشت هم شایسته رسیدن به بهشت چون کسی را در قبر گذارند و فرشته میرساند و بگوید
 پرسند که خدا و سون دین تو کد است اگر پاسخ درست بگو و کد و کداده سازند و مدزنی از بهشت بران بخشاید تا هنگام
 خود را در میوه می نکر و اگر جواب در خور دینار و کبر ز پیکش نرم کنند و کور بر او تنگ سازند چنانکه نشانده شد پیوسته
 او از هم کند و دور زنی از دوزخ بر و کشاید تا پای و جایی خود از آن به بنید چون نوبت جهان آخر شود نام الله بر زبان
 کسی ز و پس نایزدی فرمان از سر خیل صورت در مد و چراغ آسای همه ز فر و کشد پس سالها بر روی زمین بنبیده نباشد
 تا آنکه باز بر ایزدی از سر خیل بصورت جانها و را بدان بپسندیده اخذ در مد تا همه زنده شوند پس آن در عشره سجد را
 نام اعمال برای شرف بهشت راست دهند و اشقیار بدست چپ کاه طاعت و عصیان هر فردی میزان بخند بر کار
 پاک حیات فرد و محبت برند و هر کار ابد عصیان میشی گفت بجهنم چون از آن فراغ یابند پیل غیب بر جهنم نهند تیر نزار
 رشم شیب باریک ترازوی و منور کافرا بران رانند جهت هر که کافر و بد منه چون پای قهر و دوزخ شود همراه
 جایی نوسنان هم بر قدر علم و عمل در زود و دیر گذشتن زیان برند ضعیف ایمان گسان بران گذرد و بیت لیکن
 یابد خلاصی آخر کار که چه بنده شقت بسیار موافق صحت که طبعان و عصا با سینه نگاه است در بر روی نوا

آن کمرود نظم حق تعالی چندی عبارت و حرف با عدم گفت نکته‌های شگرف عدم کمزدود
 آنست که بقضای وجود و نقص کمال صدق است عالم از خیر و شر بر تقدیر است و افعال نیک و زشت
 آنست که نظم نیک دیگر چه مقتضای قضا است این خلاف ضاد آن برضاست هر چه خواهد گذشت
 و عطا نیست کس را مجال چون چپه عدل فضل است سویی و منوب ظلم باشد ز فضل او سلب ملائکه نه
 ماده اند و نرو از کفر و عصیان بظهورند از صف اول بعضی از ایشان متغیر شوند چنانچه آگاه نیستند که از
 تعالی عالمی آدمی پندیده است قسم دوم در شهاب و هیاهل اند و کروش سموات از ایشانست و
 با هر قطره باران ملکی فرو آید هیچ برکی نماند که فرشته‌ها را در و دخل خود اما از ملائکه چهار شتورند جبرئیل و
 اسرافیل و میکائیل و عزرائیل و تنزیل و حی کار جبرئیل است و نفع و ضرر مخصوص است با سرفیل کامل از زانی کمال
 و قابض و راح عزرائیل و چهار فرشته مومل بر ایشانند که خیر و شر را می‌نویسند و بر روز شغال بکارند و شب بایسته
 این کردار نویسنده خیر سویی راست و نگارنده شر بر طرف چپ و ملائکه بصورت توانند خود را در چشم بشر
 جلوه داد بلیت خاصه در چشم بادیا کسبل از لؤلؤ العزم انبیا و رسل انبیا بر کزیده حق اندازند
 بنی آدم و ملائکه اشرف و نفیسیطان رهن ایشان نتواند بود اگر بدرت از ایشان لای سرزند شغل بر مصلحتی
 است نظم آدم اندم که خور و کندم را تخم یکشت نسل مردما دانند که خور و زن شجره شد وجود
 من تو ششم اگر چه انبیا را بر یکدیگر در شرف و ذوقی و کمیت اما محمد صلی الله علیه و آله و سلم اشرف
 و فضل نبیاست که جامع فضایل شمایل همه رسل است بیت نیست مبعوث پیش کار شناس جز محمد کسی
 بکافه ناس و او خاتم الانبیاست و بعد از او رسولی دیگر نیاید و مسج در آخر زمان نازل شده پس بر شرع
 محمدی باشد خلائق را بدین دین دعوت کند شرع نبی مانع جمله شرع است نظم گرفت حکم شرع آن سرور
 مستحق شریعت و کبر عیست اصلا تا بعت از اجاز آن کان شرع اوست و او معراج پیغمبر در پیدای
 بجه بود تا بمسجد اقصی از آنجا پیش تفرشت براق گشت و از سموات گذشت بنیمه بسیار دید و طبقات
 خلج و جمیع را که رسید در سده المنتهی جبرئیل از وی باز ماند پس با و رسی روف و از رت مصرع محمدی جز
 خدا نبود آنجا دیدن نهادید و شنیدنیها شنید بیت روی از آنجا بجای خویش آورد جایگاهش هنوز نمانده
 سر و خرق عادات اگر دعوی نبوت آمیخته است معجزه بود و کرامات در ذات حضرت رسول
 معجزات سایر انبیا کرده بود و بسا معجزه داشت که انبیا دارای آن نبودند حق تعالی را کتب بسیار است

مبضاء له سفك فيها دماء ولم يعمل بها خطبة در روز قیامت بهشت و دوزخ را گمان
کنند و اجزای پراکنده تن را پدید آورند و بر جسم پیوند دهند و روح در تصرف کنند و جمعی را به بهشت و فرقه را
به دوزخ برند و قول کسی که از انسان آفریده شد آدم صغیر است و کالبد او از خاک است آدم ابو الانبیاء است و محمد
ابو الارواح کُنْتُ نَبَاً وَآدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالْطِّينِ و بهیستی بر پیروی و تبعیت وجود رسول خود محمد
پدید آورد و فرشتگان را پروبال است و آفرینی هزار ساله راه طی کنند و شیطان از انشراح پدید آید و او از زمان آفرین
ملعونست اینست بشیر عمیده اهل اسلام و ایشان را با هم خلاف بسیار است ذکر بعضی از عقاید سنت و
جماعت بدانکه ملا محمد معصوم کاشغری مروی بود و انشراح و نیکو کار و از ره سپهران کیش خفی و همچنین فقی است
که او را مرشد خود مروی و اصل او از بدخشان بود شیخ حسن نام داشت پیوسته کتابت مصحف احادیث و فقه
مرویی و آنرا پدید کرده بدان روز سیر بروی و همواره روزه داشتی و شعرخواندی و افسانه نشنیدی و اگر کسی
سخن اهل دنیا با او گفتی برنجیدی و از شیعه بغایت محترم بودی و ایشان را بخانه خود نگذاشتی و در لایه نورانه نگار از ایشان
پرسید که این چه حرکتی است که از شیعه دارید و جواب داد که اینست گفت من نخست شیعه بودم و بدینگونه در آن مذهب میرفتم
حضرت امام حسن ابن حضرت علی ابن ابی طالب را در خواب دیدم و از حقیقت درستی این پرسیدم فرمود که سنی
باش و اندر منصب برپیز که روافض دشمنان ما اند و بعد اوست تا سر بشیخی و دو تنویر و اصحاب کبار میگویند و
بعین خیال که راه شده اند راه حق طریق اهل سنت و جماعت است از شیخ حسن آنچه شنیده گاشته می آید و میگویم
ملا عادل استماع افتاد که رافضی سندان بنیت و اگر ایمان آورد درست نه بکلم حدیث بنی سبب الشیخین
لَقَدْ لَاحَظْنَا مَعَهُمَا و از ملا یعقوب ترغابی شنود که گفت که این قول برای بسن زبان عداست و مبالغه
در احترام شیخین رضی الله عنهما و الا تو به مقبول و بازگشت پذیرفته است و سلب کافریت و امتداد علم در بعضی
عقاید سنیه که شیخ منصور از تریکی که ره سپهر کیش حضرت امام ابو حنیفه کو غیبت و محبت الاسلام امام فخر غفر
که سالک مسلک حضرت امام شافعی است رضی الله عنهما در تصانیف خود فرموده اند و از جاهای ایشان
بر خوانده شد که بنج و بنه بنها و دو شناع مذہب شش مذہب است تشبیه و تعطیل و جبر و قدیر و رفض
و نصب و رعمه و المعتمد تصنیف شهاب الحق شیخ الاسلام و المسلمین ابو عبد الله فضل الله بن الامام
ابو عبد الله محمد الموفق تاج الدین ابو سعید الحسن بن حسین بن یوسف الثوری آمده که تشبیهان ایراد بر ترا
بصغات ناسزا در خزانه لایق سقفا داشته بدانچه آفریده اوست از جوهر و اعراض نسبت کرده اند تعطیل بیان

دیگر کنند نظم بر که کید جواب خود و جواب علی بر موقعی کند ثناب در نزد هر یکی زبانی مال ریج بیند بر سال
و طلال کفار را عذاب نار غلغل بود و مؤمن کند کار بر اندازد جرم مراد باشد نظم یا خود او را شفاعت شفا بر باد
از آن جزا و سزا و درسی از شفیع بخشاید ارحم الراحمین بخشاید چون از دوزخ بگذرند خود را از دود و در کوشه نشینند
و در جات بهشت بهشت است و هر کدام بقدر علم و عمل و آن محل باشد و جاودان بر احوال بگذرانند و بر زمینها
دیدار حق تعالی است چون در شب چاهه اش بنگرند تا اینجا از اعتقادیه حضرت مولانا عبد الرحمن طریقی است و
در کتب معتبره آمده که در جات دوزخ هفت است و در هفتم مردم باند کناه جای گیرند و در کوشه از سخنان که از
مردم خلیف سلام شنیده شد و در کتب ایشان آمده اول چیزی که آفریده شده روح محمدی بود که اوّل ماخلق
الله و خلقی اشارت بدانت پس جلد رواج نشان پدید آورد و آنها پیش از اجا و چاه بر سال و جوارقا
ایزد متعال بودند ان الله خلق الارواح قبل الاجساد و اربع الف سنة و سموات عبارت از
اجرام هفت است که بتارک است و آن هفت آشیانه است زمین جرم کشف است که زیر پای ماست و زمین
هفت است اللهم خلق سبع سموات و من الارض مثلهم و در هر زمین خلقی انداز خلقت
پدید آورده جهانیان و سطری هر زمین با صد ساله است آشیانه ای سما نهادند و راست تا نیمه و ایست
خرگاه آسا و در هر بهری نوعی از فرشتگان هستند که بطاعت و عبادت معبود حقیقی پرداخته اند که در بیام خج
در رکوع انبوی و سجود و جماعتی و قعود و بعضی عالمان عرش اند و پر فرشته را جانی و مقامی معین است که آنان
پایه نتواند گذشت و ما منّا الا مقام معلوم اسپهری تا سپهری با صد ساله راه است در بر آسمانی
یک ستاره است از هفت اختراتی ستارگان همه در آسمان اول اند که جهان محضی نزدیک است که اقا
و ربنا السموات الدنيا و الارض و عظام من جلال سلطان ما ربه و کرانهای
آسمان بر که قاف است و کرسی بالا تر از هفت بهر است که هو الله خلق السموات و الارض
فمن من الله انما هم لکم انتم و علی العرش و کرسی و هفت طبقه آسمان و هفت آشیانه زمین ساکن اند
و آرام پذیرفت و اصلا نمی جنبند و مطلق حرکت ندارند و آنچه شمرده شد در ازل بوده و از دوات آنچه نیرودی سا
و قدرت کامل خود بیامده هنوز آفریده و چون روز ستیخ در رسد آسمانها نور دهند و زمین با زمین و کیتیل
کنند و هر زمین را بهیستی بر بند زمین قیامت یعنی باشد چون سیم خام و در آن زمین هیچ کس نه نکرده باشد
چنانکه عبد الله معبود گوید یوم یبدل الارض بغیر الارض ای یبدل الارض کافضه بفضا

اند و تقاسیر و فقه و کتب دینی بسیار دارند و قایلند بنبوت محمد علیه السلام و امامت و خلافت شیعیان و ذوالنورین
و خال المؤمنین معاویه و ذرعی علی طعن کنند که او دعوی التئیس که دو عقیده او آن بود که غلات
دارند و او کذبائی میسر کنند چه ایشان را بدین دعوت میکرد و چنانچه خود در خطبت البیان که منسوبست به
کلمه انا الله و انا الرحمن و انا الرحمنیم و انا العلی و انا الخالق و انا التزانی و انا الحنان
و انا الثمان و انا المصور الخطفه فی الاصحاح و امثال آن این قول ملعون و مذمومست و امثال
این و را قول او بسیار است و این خون ریز و برجم بود و بدال گویند با رسول پیوسته بی ادبانه سلوک
کردی چنانکه فوتی باهم خراب میخوردند و انهای خراب رسول بسوی او فکنده گفت تو یا علی خراب بسیار
زیرا که دانه همه پیش است علی جواب داد که تو با دانه فرو بردی و گویند این آیت ذرعی اوست و بین
الثانی من یحببت قوله فی تحفه الدنيا و شهد الله علی ما فی قلبه و هو الذی یفک
و این لجم استخوان کوند و گویند در شان ابن لجم است من الثانی من یحببت قوله فی تحفه
ابن لجم مرضا ل الله گویند نیران ترا و رسول نیند بدین آیه ما کان محمد ابا احد
من جماعه و لا کن بهنوک الله و خاتم النبیین گویند حسین ابن علی را نیند در خانه
خود بکشت و از گوشه از او برنیاورد و او با بنک تخیر ملک عراقی آمده بود و لاجرم مقتول گشت
و ایشان روز دهم محرم سوار شوند در میدانی سپن که برین شهر دارند و در آن صورت های مرده و
از خاک ساخته باشند بر آن استپانند و این را بنزله آن دانند که کویا بر احبا و شهدای کربلا مرکب
میرانند و گویند امروز روز فیوضی است و درین روز زیاده بر عیدین شادی کنند چه امام زمان
یعنی یزید بر باغی چیره شد و در جمعه و احیا و بر بنا بر حضرت علی و اولادش را بدید و کنند و
ایشان کردی اند که همی کردند و شمشیر با کشیده حضرت علی و فرزندان را نخرین کنند و بدین
وسيله روزی کردارند و ایشان را سیاف گویند و گویند انبیا و اولیا تخصیص پیغمبر باقا و در بر احیا و انما
و ایجاد و اعدام اشیا بود و بر چه میخواستند می کردند اگر چه آن امر بر پیروان ایشان شایسته نبود و مثل آنکه
پیغمبر با حیوانات را غمی گشت چه قار بود و بر احیای ایشان و مارانند که جان داری بیجان کردیم چه
قدرت برنده کردن آن ندایم و هم برای ما خلق نشده و پیغمبر با جفت بر که میخواست میکردند
که جهان بر او است اما مارانند که زن کسی را ستانیم اما باید جادو با مخالفان دین و دغا و دشمنان

خدا را سکر شدند و صفات حق کردند و در عهده المتقدّمه تعطیل است که قومی اعتقاد کردند که عالم را صافی نیست و همیشه چنین بوده است که هست و جز از محسوسات هیچ موجودی دیگر نیست و هم از شیخ حسن شنیده شد که تعطیل آن باشد که فلاسفه گفتند که خدا تعالی علت چیز است و داده عالم همیشه با وی بود انحراف می شنیده شد که معطل نبود که سبب که چون حق تعالی عالم را بیا فرید بر چه بوقوع می آید از اعتقاد برین بود که کون و کمال فعل حق را در آن مدخلی باشد می شود و وفا می گیرد و در جبریه چنانکه فیاض از پندکان برداشته و از انکار کرده افعال خود را بخداوند بکنند قدریه خدائی خدا را بخود نسبت کردند و خود را خالق افعال خود شمردند و رخصه در محبت علی رضی الله عنه فروزد و در دوستی علیه کرده در باره صدیق اکبر و تاق اعظم رضی الله عنهما زبان ناسرگشادند و سرزنش کردند و بر آن فرستند که هر کس پس از پیغمبر عربی بدافضل با علی رضی الله عنه بیعت نکرد و او را پیشوا و جانشین پیغمبر ندانست از مؤمنان نیست و فواصب در محبت شیخین فروزد و در آن علیه کرده علی کرم الله وجهه را انگویش کردند و بر آن شدند که هر کدام پس بقی جلی و فضل صدیق و فاروق رضی الله عنهما را خلیفه رسول امام شمران دایره ایمان ببرد و بیعت و هر یک ازین سنی شش گانه منقسم بدوازده فرقه شدند و بنقاد و دو فرقه پدید آمدند همه در آتش دوزخان عذاب بنوی مسفرق ائمتنی علی التمسک و مسعین فرقه کلمه فی التمسک و جز این بنقاد و گویش اهل بخت اند زیرا که بر مذہب تقیم و راه راست اند و مذہب تقیم است که دین فرق مذکور نیست و در آن این شش گیش نباشد از آنکه این شش مذہب در بهنگام پیغمبر و عهد بنی علیه السلام نبود پس از او حادث شده اند چنانکه پوشیده نیست که دیکدام عهد و چه جاد شورا دیکدام کس استکار شده اند و سلب آن چون بوده و با تفاق اهل اسلام راه راست و مذہب تقیم است که محمد علیه السلام و بعد از او صحابه کرام داشته و آن کیش اهل سنت و جماعت است اینست خلاصه عقیده شیخ منصور و محبت الاسلام ابو عبد الله که از علمای حنفی شنیده شده و از ملا یعقوب ترخانی که عین و یا و ملا عادل بودند شنیده که کیش اهل سنت و جماعت مشعب است چهار راه که چهار سوی شهر شریعت محمدیت حنفیه و مالکیه و شافعیه و حنبلیه و سالک این چار مذہب استکار است در بیان اموی و یزیدیه مقارن بعلی الدین کوهستان مشرق سرزمینی است معروف که آنرا شکون گویند و عالم ایشان ملک یعقوب که خود را از شر او خال المؤمنین معلومین بن ابی سفیان میگرد و مردم آنها دیر و بزر و دوست و ناز کذا و پر پیزار دارند و

با کفایت مسلمان شو گفتیم آنجا که آن دارم گفتند زنها رسی نشوی و دین بسبب بنایت منع نمودند
چون ایشان بدو گفتند از دعا و فاتحه ایشان پرسیدم که اینها که بودند گفتند حضرت امیر اند چون بیدار شدم
از آن باز باستانیان نیامینم و نزد ایشان نیز غذا و غذا کلاشیا است و دو اصدوی و معلیم و مرد و توحید
و مسیح و بصیر و متکلم است حق را کار در بر مکنات دانند و بر محالات تو نمانند و صفات ذاتی واجب را عین
حق تعالی گیرند و بنده را فاعل محمدا دانند و کلام الهی نزد ایشان قدیم نیست بلکه حادث است چه اعتبار
از اصوات است و گویند شیخی ابو جعفر طوسی رحمه الله میگوید که اصل این بنیاد و سه کرده و مذنب است
نواصب و روافض زیرا که محمد علیه السلام آنروز که جامه گذاشت صحابه چهل نفر از کس بودند و سر را با بی
بیعت کردند و خلافت ادا می نمودند و شدند الا بشیعه تن که علی علیه السلام بوده باشند و دیگر که باو
عمر و بنو هبیت بخردند و خلافت او را ضعیف نشدند صحابه این بنده کس را گفتند و قضا و فایض ترک نکردند
و از اجداد شدند برین وجه گفت ایشان را روافض گفت و برین بنده کس صحابه را گفتند و فصبی نامی یکی
بلا فصبی یعنی نصب کردند خلافت ابو بکر را بی آنکه شمار ازین شد و بدین سبب لقب ایشان نواصب است
و هر یکی را از این و مذنب نام شد یک نام را خود برای خود تعیین نمودند و یکی از خصم و دشمن بر ایشان گذاشت
همه صحابه خود را اهل ایمان و اهل سنت و جماعت نام کردند و این بنده و تن ایشان را نواصب نامیدند و خود را مؤمن و حیدر
نام کردند و همه صحابه ایشان را روافض خواندند بعد از آن مذنب نواصب منسوب به بنیاد و پنج فرق شدند و
روافض نیز ده فرقه که کلمه **كَلِمَةُ الْاِثْنَاءِ الْاَوَّلَةِ** و این یک فرقه از اهل بنات اند زیرا که
مذنب تقیم اند و مذنب تقیم است که توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد ایمان دارند و بهر پنج فرقه
گفتند بدان که خداوند تعالی را واجب است که یکی از بنده کان خود را برگزیند و پیغمبری در مسالت فرستد تا بنده
و همه بدکان او را از راه راست خبر کند و این آگاه کننده و میباید که معصوم باشد از صفات و کبار تا قول و
حجت بود و پیغمبر که فرستاده خداست هم واجب است که یکی را از امثال خود بخلاف برگزیند تا بعد از وی
بجای او باشد و این طایفه هم باید که معصوم باشد از صفات و کبار و برین طایفه هم واجب است که یکی را بخلاف برگزیند
تا بعد از وی باشد و همچنین تا مرکز روی زمین از امام خالی نباشد و بقای سلسله ای واجب است و خود و کسی
روایت و اجماع حجت مذکور معصومی در میان باشد محمد صلی الله علیه و آله را برگزید و وصی طایفه خود ساخت و علی بن ابی
محمد که بهت و دانا و پیر انبیا و اولیاست باقی آنکه معصومین علیه السلام که فرزندان دین و همچنین اول ایشان چون خود

این برای پس کشیدن میسازیم و در شکونه جاندار نشاندن از خود ایشان به حیوانی جالیت که چون اسب و غنم و امثال آن باشد و از مسکرات هیچ چیز نخورند حتی افیون و جوز و از معصوم و حی که داناترین عالم است نامه نگار و زحانه او میبوسد بسیار رفیق نگارنده نام دارد و پرسید که اگر مسکرات نشاید خورد چرا انبیای سابق و بعضی از خلفای بنی امیه شراب میخوردند گفت عقل ایشان شراب نیارستی پوشانیدند تا چنین نیست و همچنین بهیار با او گفت که با وجود قدرت بر ایجاد و اعدام ارواح خلفا چرا از فضیلت آنکس لال میبازد جواب داد که ملکی شیشه بر لب اهل نزاد امیر المؤمنین محمد رضی الله عنه و ستاد که دشمنان را وادان سز و غلیظه فرمود که مرا دشمن تری از نفس خود نیست و شیشه را بکسر شیده سببی بتن مقدس رسید پس طبعی که زهر تو انداخته طعن دلایلان چون نیارد شنید و اصحاب یک را برین قیاس کن و حیاطی که اندازم در شکونه نظر دوم در احوال فرقه دوم از اهل اسلام که معروف اند بشیعه نامه نگار از علای ایشان شنیده کشیده طایفه اند که بخصوصیت امامت خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام قایل شدند که بنص علی یا بنی یا بوجاهت ثابت است و اعتقاد کردند که خلافت از اولاد و حضرتش منتهی و نیست و اگر تجاوز نموده از اولاد منتهی تواند بود که ظالمی کرده یا بتقیه از آن حضرات و گفتند امامت قضیه مصلحتی نیست که با اختیار عامه منوط تواند بود و امام بنص ایشان منصوب شود بلکه قضیه اصولی است و رکنی از ارکان دین است و حضرت سالت پناه صلوات الله علیه را لایق بنا کرد از آن فغان فرموده باشد و متفق القول اند بر وجوب تعیین امام و آنکه بنص است آنکه ثابت است که نامه از صفایر و کسایر واجب است که معصوم باشد و همچنین قایلند به تبرأ و قولا و فعلا و عقلا الا و قال تقیة بعضی زیدیه درین قول مخالفت ایشان کرده اند و شیعه را در تقدم امامت خلاف بسیار است و پیش بر یک در تقدم و تأخر مقالات باشد و در عدد ائمه خلاف عظیم دارند و ایشان بر چند فرقه اند و آنچه از ایشان دیده ایم درین نامه ذکر کنیم در ذکر مذہب اشاعریه از ملام محمد معصوم و محمد مؤمن توفی و ملا ابراهیم که در مزار و پنجاه و سه در لاهور بودند و از جمعی دیگر آنچه نامه نگار شنیده می آید و ملا ابراهیم بغایت زاریین خود صلب بود و از اهل سنت و جماعت بغایت نفرت داشت بخوردنی و آشامیدن فی این گروه نزدیک نشدی ششاه در لاهور روغن نخورد و چه با فروشنده آن بند و بود یاسنی و گفتی من در آغاز بطون در دوشی خوابیده آورده و افتد دید فوجی سترک نودانیه را که با من

این احوال خود و عقاید خود

و انجا من استند غانمین و عدد و اندک خبر اخبار نبی دوازده است یازده تن گذشتند و دوازدهم ایشان باید
 و طایست انجام او ظهر کند و چهار بار بگرداند از او و چنانکه ریشه باشد از جو و ظلم و کونید او بگرد و محمد عثمان
 و نبی است و عیسی یا و اوان خود غاصب حق است معصومین بودند و ایشان از انفرین کنند و بعضی از ایشان
 گویند که عثمان صاحب رسوخه بعضی از سوره بکه در شان علی و فضل این بود بر انداخت و یکی از آن سوره است
 یَسُو اللَّهُ الرِّجْزَ الرَّجِيمَ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَمْ نُولِي الْأَثْمَ أَنْ تُؤْتُوا هَاهُنَا لَوْلَا عَلَيْنَا أَنْ
 وَنُجَذَّ مَا لَكُمْ عَذَابٌ يَوْمَ عَظِيمٍ قُلْ إِن بَعْضُهُمْ أَمْرُ بَعْضٍ إِنَّا السَّمِيعُ الْعَلِيمُ إِنَّ الَّذِينَ يُؤْفَوْنَ
 بِعَهْدِ اللَّهِ وَيُعْطُونَ فِي يَابِ لَمْ جَنَاتٍ نَعِيمٍ وَالَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا أَمْنُوا فَقَضَاهُمْ
 مِثْلَهُمْ وَمَا غَا مَدَّهُمُ الرَّسُولُ عَلَيْهِ يَفْعَلُونَ وَالْحَجِيمُ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ وَعَصَوْا وَحْيَ
 الرَّسُولِ أُولَئِكَ يُسْعَفُونَ مِنْ جَحِيمٍ إِنَّ اللَّهَ الَّذِي تَوَكَّلْتُمْ عَلَيْهِ وَالْأَرْضَ بِمَا تَسَاءَدُ
 أَصْطَفَى مِنَ الْمَلَكُوتِ وَالرَّسُولَ وَجَعَلَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أُولَئِكَ فِي خِلْفِهِمْ فَعَلَّ اللَّهُ مَا
 بَشَاءَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ فَذَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُوسُفُ فَأَخَذْنَاهُمْ بِكَلِمَةٍ
 أَنْ أَخَذْنِي سَيِّدُ الْيَمِّ إِنَّ اللَّهَ مُدَا هَلَكٌ غَادًا وَتُؤَدُّ بِمَا كَسَبُوا وَجَعَلْنَاهُمْ لَكُمْ
 تَذَكُّرًا فَلَا تَتَّقُونَ وَفِرْعَوْنَ بِمَا طَغَى عَلَى مُوسَى وَأَخِيهِ هَارُونَ لَعْنَةُ رَبِّهِمْ
 أَجْمَعِينَ لِيَكُونَ لَكُمْ آيَةً وَأَنْ أَكْثَرُكُمْ فَاسِقُونَ إِنَّ اللَّهَ يَجْمَعُهُمْ فِي يَوْمٍ عَظِيمٍ فَلَا
 يَسْتَطِيعُونَ الْجَوَابَ حِينَ يُسْأَلُونَ إِنَّ الْحَجِيمَ مَا لَهُمْ وَإِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ يَا
 أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ أِنْ لَمْ يَنْتَفِعْ بِسُوءٍ يَعْلَمُونَ قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَانُوا عَنْ آيَاتِي حَكِيمٍ
 مَعْصُونَ مِثْلَ الَّذِينَ يُؤْفَوْنَ بِعَهْدِكَ إِنِّي جَزَيْتُهُمْ جَنَاتٍ النَّعِيمِ إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ
 وَأَجْرٍ عَظِيمٍ وَإِنْ عَلَيَّ مِنْ التَّغْيِينِ وَإِنَّا لَنُؤْفِقُهُ حَقَّهُ يَوْمَ الدِّينِ مَا نَحْنُ عَنْ ظُلْمِهِ
 بِشَافِلِينَ وَكَرَّمْنَا عَلَى هَذِهِ أَجْمَعِينَ فَإِنَّهُ لَوْ رُبُّهُ لَصَابِرُونَ وَإِنْ
 عَدُوٌّ لَهُمْ إِمَامُ الْجُمْهُورِ قُلِ الَّذِينَ كَفَرُوا بَعْدَ مَا أَمْنُوا طَلَبْتُمْ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا
 وَأَسْخَطْتُمْ بِهَا أَنْفُسَكُمْ مَا وَعَدَكُمْ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَقَدْ كُفِرْتُمْ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ
 لَكِنْ كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ قُلِ الَّذِينَ كَفَرُوا لَكُمْ لَعْنَةُ اللَّهِ لَعْنَةُ الَّذِينَ كَفَرُوا قُلِ الَّذِينَ كَفَرُوا
 أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ فِيهَا مِنْ يَوْمِهِ مُؤْمِنًا وَمَنْ يَكْفُرْ يَكْفُرْ بِمَا كَفَرَ

و حسن بن باین و فاضل موافقت ایشان در کلام و در اصول و در فروع و در طریقه کبار و در طریقه عامه و اخبار و در معانی
 کرد و از حجت علمای امامیه منتقم شدند و اخبار و اصول و فروع و طریقه کبار و در طریقه عامه و اخبار و در معانی
 از نهایت فکر کرده است و در آخر شرح موافقت اوایل کتاب الفیض فی شرح کتب کبار شده است چنانکه شیخ
 استاد علم الهدی بمی سید مرتضی و استاد در تئیل طایفه و در طریقه در میان اولیای شیعه شده است از سبب
 المشارق المصائب علامه علی شاد چون تخریر علامه علی در علوم از جنجید و ابن ابی حنین شیخ فاضل شیر بود
 ایشان طریقه کبار و در کتب کلامیه اصولیه و بطور و راجع بشیر و او و در جهات فقهیه بآبان طریقه کبار و
 چون حادثی عامه باب جزو و اضافی از قراین بنویز ایشان تقسیم احادیث کتب خود باقسام از بیست و شش کرده بود
 و علامه علی بعد از از روی خفایا حادثی کتب خود و در کتب طایفه محقق را باقسام از بیست و شش کرده و علامه علم الهدی
 و سید الطایفه و توفیق الاسلام و شیخنا الصدوق یعنی محمد بن بابویه قمی و غیر هم تصحیح کرده اند باینکه اجماع
 محقق بر صحت آن شده و بعد از علامه علی شیخ شهید اول یعنی شیخ محمد کلر عایت طریقه کبار و در بنای شیعه
 خود بآبان نموده و بعد از ایشان سلطان المدقین شیخ علی رطبه و علامه علی شاد و علامه علی شاد و علامه علی شاد
 شهید الثانی یعنی شیخ زین الدین جیل الاعالی رحمه الله تعالی نیز رعایت آن طریقه کرده و آنرا کتب فاضل
 المتأخرین فی العلم حدیث و علم الرجال و او و هم استاد الکمل فی الکمل بیه از احمد است و امدی نور الله و توفیق
 الشریف رسید پس ایشان بعد از آنکه جمیع فنون احادیث را بفقیر تعلیم کردند و بفقیر اشاره فرمودند که احادیث
 طریقه اخباری بکن و شبهاتی که معارضت بآن طریقه است را و دفع آن شبهات بکن و مرا این معنی در خاطر بگذر
 لیکن رب العزت تقدیر کرده بود که این معنی بر تو علم تو جاری شود و پس فقیر بعد از آنکه جمیع علوم متعارف
 را از عظم علمای فنون گذر داده بودم خدای جل و اعلی مدینه منوره سر بکر بیان فکر فرمودید و تموضع بدین
 رب العزت میکردم و ترسان روح اصحاب عصمت می جستم و مجد در جوع با حادثی کتب عامه یعنی کتب
 امامیه و در کتب خاصه یعنی امامیه میکردم از روی کمال تعقی و تامل تا آنکه بتوفیق رب العزت و برکات سید المرسلین
 و ائمه الطاهرین صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین باشارت لازم الاطاعت امتثال نمودم و کتاب
 نواید مدینه موفقی شدم و بطالع شریف ایشان شرف شد پس کتب آن تالیف کردند و نوشتند و نوشتند و نوشتند
 الله بنزد امامیه مقرر است که امام محمد بن عسکری زنده است و او از نظر زمان و آن را تعبیر نفیست چنانکه
 و غلبت کبر الکنند غیبت صغری که مدت آن بقا دوسه سالست و از آن معتدلهای در شرف است و منین

ایشان را حکم و مشایخ میگویند ازین جهت که اوایل ایشان در کتاب رسطویه فرستاده و حق که در مطهره و زرا -
 شده بود و در دولت خاندان سکندر و سیکر و در آن اثنا آنقدر علوم از رسطویه میگرد وند و یکت فوق
 دیگر تحصیل این مقام بریاضات کرده اند پس طایفه ازین منتهی القرام کرده اند که مخالف اصحاب و
 موسیند و ایشان را صوفیه شریعین میگویند و طایفه دیگر القرام این نگرده اند و ایشان را حکماء و اشرفین
 میگویند و افلاطون که استاد رسطویه است تعلم و تعلیم بطریق ریاضات کرده است و فرق دیگر
 تحصیل این مقام از روی کلام اصحاب عصمت کرده اند و التزام این کرده اند که در هیچ کس که ممکن باشد
 عادت که عقل در وی غلط کند متمسک با حدیث اصحاب عصمت شوند و ایشان را اخبارین میگویند و
 اصحاب الله طایفه علیهم الصلوٰه والسلام یکی این طریق را شنید و الله علیه السلام ایشان را میگرد وند
 ازین کلام و ازین اصول فقه که از روی انظار عقلیه تدوین شده و همچنین ازین فقه که از روی استنباط
 ظنیه تدوین شده ازین جهت که عاصم از خطا محض است در تمسک بکلام اصحاب عصمت و لهذا در فروع
 ملائمه اختلافات و مناقشات بسیار واقع شده چنانچه شاید معلومست نقیضین حق نیستند البته یکی از ایشان
 باطل است و البته تعلیم فن کلام و فروع اصول فقه و فروع فقه با اصحاب خود کرده اند و آن سر فن در کثیری از
 مسائل مخالفت دارد با فروعی که عامه تدوین آن کرده اند و اهل البیت علیه السلام فرموده اند که در فروع
 ملائمه عامه آنچه حق است از باب ایشان رسیده آنچه باطل است از زبان ایشان صادر نشده و طریق اخبارین در آن
 زمان غیبت صغری که بعضی از روایات بهفتاد و سه و بعضی از روایات بهشتا و چهارست شایع بود
 و اصحاب الله علیه السلام بعد از آنکه آنقدر فروع نگذاشتند از اهل البیت علیهم السلام کرده اند و این آن در کتب نموده
 اند با مرایان تا در زمان غیبت کبر الشیخ اهل بیت در عقاید و اعمال آن رجوع کنند و آن کتب بطریق تراشیده
 بتاخرین و کتابی که فقه الاسلام محمد بن یعقوب الکلبی قدس سره تألیف آن کرده اند مشتمل بر فروع فقه است
 محمد بن محمد بن احمد الحسیند العامل بالقیاس و حسن بن حسین بن علی بن ابی عقیل المعالی المتکلم بنظر و رسیدند فقه
 شدید بودند و در زمان ایشان در مدارس بسیار تعلیم و تعلم طریق علم بود و طایفه کتب کلام و کتب
 اصول عامه کردند چون حدیث تمام در فروع اصول فقه و فروع کلام که از الله منقولست نداشتند و بعضی از حدیث
 فن کلام و فروع اصول فقه موافقت عامه کردند و چندی از طایفه مرکب از طایفه اخبارین و طایفه عامه کردند و
 بنای چهار دات برین نهادند و بعد از ایشان شیخ مفید رحمه الله علیه بنی شیخ ابراهیم از روی خلقت حسن

این شیخ بر این کتاب ثبت رسد و این قسم حدیث را در حلال از باب حدیث خبر و احادیث مانند زکریا
 باین ترتیب تقسیم درست نیست و العلم و عند الله و در طریق اخبارین نامرنگار انچه از ایمان این ماه که یکی
 از آن محمد رضا قزوینی است شنیده می شود و ایشان را اخبارین بدان نامند که مدار بر خبرینند و اجتهاد
 نخبه امام محمد این بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی و شرعی بمکه معظمه رفت و اشکارا کرد که اجتهاد و طریقه قدوسی نیست
 و آنچه از عارفان و میثاقی اسرار او نامرنگار شنیده میکارند و آنکه طایفه اشیا و نیست بقوادیه فی که کردار و
 است بگوید که حدیث آمده و محمد الله اکثر الحروف من این و فی این و الی این و
 غرض از من این خداست و فی این اشارت باین بناء است و مراد الی این معاد است پس بار معرفت بنیاء
 شاید از این طریقه جمعی که از اهل بیت اند بلکه باید بدین علم که سون است باینیم و از ارباب علوم که اندک اشاعره و
 پس هر چه در این طریق است طریق اهل بدعت خواهد بود و آن دو طریق است یکی طریق اهل بدعت و ایشان نیز
 دو گروه اند نخست قادیان که اشراقیانند و پیغمبری نگرییده اند و دوم متاخرین این طایفه که معروف صوفیه اند که
 ایمان بنی دارند و علم و عمل خود منسوب بنی و الله دارند و گویند راه تحقیق و سلک اهل بنی و الله مصدقین بنی و الله
 و از ایشان بار رسیده و الله بر ریاضت تهذیب اخلاق کردند و قسریل غذا و نوم می کشیدند حضرت رسالت
 این طریق را علی سپرد و وکیل این ریاضات صاحب امیر المؤمنین علی بود و در بعضی از امارت کیشان سپردند
 مریدانم منجر صادق بوده و معروف کرخی دست ارادت با امام ضا داده و مانند ایشان جمعی شکر ف که خود را نائب
 امام و قائم مقام بنی علیه السلام دانند و احوال ایشان نباید کرد وید چه در نهیست نایب و بلکه شان بهوای نفس کفا
 اند و این شیعه را بنی اشعور به بنیت بدعت است و فرقه دوم اهل استدلال اند و قادیان ایشان را شایان گویند
 که به بنی نگرییده و متاخرین ایشان را متکلمین نامند و ایشان طایفه اند که اصول برین سلام را بقایه شایان گویند و گویند
 از اهل بدعت است طریق سالم است که حضرت هشتند و افطریق اخبارین است ایشان را اخبارین از آن گویند
 که در این طایفه بر جز است عمل بحدیث کنند و نامرنگار آنچه از ایمان این ماه که یکی از آن محمد رضا قزوینی است
 شنیده میکارند و ایشان را اخبارین بدان نامند که مدار بر خبرینند و اجتهاد نخبه امام محمد این خطاب کرده و مجتهدین
 اجتهاد پیشه متاخرین میکنند که شاخود قایلید و مقرر که این سلف و طریق قضا اجتهاد نبوده و راه سلف و طریق
 قدیم که در سبک امام محمد و الله علیه السلام بوده راه اخبارین است پس بار این سلف است که راه ما طریق است
 اما دلیل بر جز از اجتهاد و هم رسانید و بما نمائید که بغرض و ده که امام کی از اصحاب عصمت این طریق پیش گرفته اند

و این بود نسبت کبری در عهد راضی بن قنبر عباسی بود و نسبی در میان دو نسبت است که جعفر
مضی و کلا بیان صحابی است و امام واسطه بودند و کبری آمدند و قطع کردند و کلیل اهل عثمان بن
سید الحمیری السدی در ناجیه مقدم بود و بعد از او یکم امام نان پسرش ابو جعفر مضمون شد و او قریب
بیست سال کرد و بعد از او ابو القاسم حسین بن روح بن ابی بکر نوختی و او بعد از خود ابو الحسن علی بن محمد
السمیری وصیت کرد و او آخر و کلاست چون پیر شد شیعه سوال کردند که بعد از او و کلیل ناجیه مقدم کرد
بود او توقیفی عرب بنع وصیت بدون آورد و آن اینست **يَا أَيُّهَا اللَّهُ الْخَيْرُ الْخَيْرُ يَا عَلِيَّ بْنَ مُحَمَّدٍ**
الْتَّمِي عِظَمَ اللَّهِ أَجْرَ لِحَالِكَ عَلَيْكَ فَإِنَّكَ مَيِّتٌ مَا بَيْنَكَ وَبَيْنِي مِثْلُ لَحْمٍ
فَأَجْمَعْ أَمْرَكَ وَلَا تَرْضَ إِلَى أَحَدٍ مَقْعُومٌ مَقَامُكَ وَبَعْدَ وَفَائِكَ فَغَسَّ
وَعَسَّ الْقَبِيَّةَ النَّامَةَ فَلَا ظَهْرَ إِلَّا يُعَادِزُ اللَّهُ تَعَالَى كَسْرَهُ وَفَلَا
بَعْدَ طَوْلِ الْأَمْدِ وَفَسَوْفَ الْقُلُوبِ وَأَمْتِلَاوْ الْأَرْضِ حُورًا وَسَانِي بَرٍّ
شَيْعَنِي يَدْعِي الْمَشَاهِدَةَ قَبْلَ خُرُوجِ الشَّفْعَانِي وَالصَّبْحَةَ هُوَ كَلَامُ
مُقَرَّرٌ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ و در نصف شعبان سنه ثمان و شصت

الکتاب فی التَّحْقِيقِ
وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

و ثمانه وفات یافت باید دانست که حدیث نزو حیه امامیه اصولیه منقسم چهار قسم میشود صحیح حسن و
مؤمن و ضعیف حدیث صحیح است که سند آن برسد معصوم بنقل عادل امامی که از باب حدیث درو
او عدل گفته باشد و اگر راوی بکت باشد و اگر زیاد از یکی باشد و تصف مجموع بین عبارت
شده باشد و حدیث حسن است که بطریق حدیث صحیح سند آن معصوم برسد بنقل امامی صحیح باین روش
که از اهل حدیث اگر چه در شان راوی آن ثقة عدل دارد نگشته باشد اما با الفاظ دیگر مدح کرده باشند
و حدیث موثق است که از باب حدیث ثقة عدل در تعریف روایات آن بوضوح پیوسته است
و بعضی از روایات را مجموع امامی نیستند و حدیث ضعیف است که شروط ثلثه و آن یافت نشود
که عبارت از توصیف ثقة عدل باشد و مدح بغیر این و لفظ وصف ثقة عدل مع فناء عقیده
راوی و حدیث متواتر می شود و غیر متواتر است که جماعت بسیار در عصری
روایت کنند با معصوم برسد چنانچه کثرت بر جماعت از ایشان در آن عصر که می رسیده بود و کثرت
تجزیه اتفاق ایشان بر وضع کنند و حدیث غیر متواتر است که عدد روایان آن در جمیع مراتب بعضی

اجتهاد است اجتهاد **امام جعفر صادق علیه السلام** در حدیث خود فرمودند که در طهارت شراب
و در سگهاست شراب حدیث است پس رجوع کردیم بحکای قرآنی آیه حکم بنافقم و در تشابهات دیدیم که خمر را
رجوع خازنه و رجوع چندان معنی آمده و چون ما را توانائی دریافت حقیقت تشابهات نیست رجوع کردیم
مخالفین ایشان شراب را بجنس میدانند پس چندان گرفتیم و آنرا ظاهر شدیم چه عادت بر طهارت شراب
آمده بر اجدادی که بخواست شراب ال است حل برقیه کردیم و باید دانست که مجتهد باید بظن خود عمل کند
و ظن شبیه است و شبهه را شبهه آن گویند که باطل است شبیه بحق و طریق اخبارین است که بی علم و لا
فهم اهلانه هر چه از امام شنوند دلیل قطعی اند پس عمل بر آیه اخبارین طریق قطعی است و قطعی باطنی چه
نسبت و متاخرین شیعه گفتند مجتهد را رسد که بظن خود عمل کند و دیگر از اطاعت کسان او کردن این
طریق قداجزده پس عمل اجتهاد سهو و خطا باشد و اگر اسمعیلیه از میرامیر که سالار نواحی شهر شکوه است
شنیده شد اسمعیلیه که دبی انداز شعبه و یکیش منوبت بحضرت امام اسمعیل ابن حضرت امام جعفر صادق
و این طایفه آن حضرت را امام دانند گویند امام جعفر امامت را بد و مغضوب داشت و با ما دان حضرت پیچ
و جاریه انباز ساخت چنانکه بنی با خدیجه و علی با فاطمه و در گذشتن اسمعیل ازین دارفا اختلافت بعضی
گویند و در زمان حیات جعفر عسپری شد فایده نص انتقال امامت این است از امام جعفر با ولا و اسمعیلیان
موسی بر بارون رض فرمود و او در زمان حیات موسی در گذشت و نص بقهری باز نمیکرد و در قول
بدا محالست و جعفر بن اسناد موسی از ابایی کرام تعیین اولاد کرام فرماید و اباهم و اجدال بر امام جایز
نیت و در آنکه رض کرده امام جعفر در حق او شاعشریه نیز قایلند و بعضی گویند اسمعیل نگذاشت لیکن اظهار کرده
فوت او را بجهت تقیه تا مخالفان بهلاک او نشتابند و فوت او محض فرستند گویند بمضور خلیفه رسانیدند که اسمعیل
را در بصره دیدند و بدعای او بخوری از آزار با شفا یافت منصور از امام جعفر استفسار نمود و امام همان
سخن را که خطا عامل منصور نیز در آن بود برای خلیفه فرستاد گویند عبدالاسماعیل محمد بن اسمعیل بود و باو
دو شیعه تمام شد بعد از آنکه مستور اند و اعیان ظاهر و زمان بی امام ظاهر است مستور نباشد و چون آن
ظاهر شد حجتش البته ظاهر گردد و در احکام ائمه بر حجت است مانند هفتم و سموات هفت گاه و کواکب
سبعه و نقابا مار برد و از ده است و امامیه از اینجا غلط کرده اند و از راه بعد و نقابا شمر دهند و باطنیه
ایشان را ایشان بظاهر شرع کار نهند گویند آنحضرتیم خدا موجود است یا موجود نیست عالم مستی عالم

بعد از محمد علیه السلام پیغمبری نیاید و دینی نیارد و همچنین در کتاب پیغمبر و احادیث نبوی و ائمه وار د شده که
 نافقه بن سحاکم علی با خیار گشتند و بعد از غیبت امام اجتهاد پیشه سازند بر سقیین معلوم شد که شما اصول خود را
 با اصل سنت و جماعت آمیخته اید و بدین شباهت حکم سنگین که گفته که نه شد است نه سرکه و شما از سستیانید
 و نه از شیعه و وجه اجتهاد پیشه کردن متاخر است که چون هنگام تقیه شدید شد رفتند و از کتب مخالفین
 تحصیل علوم کردند و آن مطالب قلوب را گرفت پس آنچه رسوا بود از کتب خود افکندند و بعضی از آن را
 آئین خود آمیخته باید دانست که بعضی امور از ضروریات یحیاست چنانچه مخالف موافق میدانند
 مثلا نماز که کافران نیز میدانند و در یحیست واجب است و بعضی چیزها که از ضروریات مذہب است
 مثل امامت که مخالف و موافق میدانند که مذہب امامیه دانستن ناگزیر است محکم و مبرم استوار
 باید دانست که آنچه از آیات قرآنی حکم است عمل بدان ناگزیر بود و آنچه متشابهاست ما را نیروی درایت
 آن نیست پس معلوم شد که آن مخصوص نبی و ائمه است چنانکه ما نباید پس از اجداد نبی و ائمه عمل باید کرد
 چون احادیث ضد بیکدیگر بسیارند و تیز دکان دشوار لاجرم اگر دو حدیث بنظر آید که مخالف بهم باشند
 امام معتقدان قانونی استوار که عاصم و فری است از خطا عطا فرموده و آنچنانست که چون دو حدیث مخالف
 بهم برسد بر وجهی که منتهی حکمت قرآنی آن حدیث که مطابق آیه باشد بدان عمل کنند و حدیث دیگر را عمل
 آن کنند و اگر در محکمت بهم برسد چون متشابهاست را کافین فوق طاقت شماست پس نظر کنند به مذہب مخالفین
 که ایشان بکدام عمل میکنند چه ضد ایشانست آن حدیث را حق شمارند و آنچه مطابق مخالفین است بارتقایند
 و اگر بر دو حدیث در مذہب مخالفین ستوده باشند بگزینند که آنچه نزد ایشان ترجیح را شاید ضد آن گزینند
 و اگر کسی گوید که مخالفین بسیارند و عقاد و دفرقه اند از رای ایشان مختلف امام فرموده که بر آن ره که بخاک
 و حکام و علمای مخالفین بوند بقتدان راه گزیند و اگر همه را بیک راه ببایند پس دو حکمت بر سر که امام از
 احادیث که عمل کنند هر وجه در آن حدیث سخنی نیست که از معصوم وار و است بلکه بیکان از امام
 و امام منقرض الطاعت است پس هر کدام که عمل کنند بجهت امام کار کرده باشند اگر لکن توقف بشکام دعا
 طاقت امام اگر کسی گوید که ما ناگزیر است عمل کردن تا چند صبر کنیم امام معین نیست جواب بلکه باز عمل کرد
 چه توقف کن عبارت از آنست که اگر در معالقاتت صلح کن و اگر در طاعت است طریق احوط پیشه
 اگر کسی گوید بدین قانون عمل کردن نیز اجتهاد است جواب گویم این قانونی است که امام وضع کرده اگر

است چه نسبت اند جباری شده باز در مواش و عود از آن خدایتان بپایان رسانید
برایام در قتل چیزهای دشوار که شکل است بر و از امور که بدو بر خورده چه بدان ذات حمید صفات نام
و نامست و دیگر را نیروی آن نه که بدان لایه بر آید پس تدلیس است آن دعوی موافقت با کار و درج دنیا
ایش منت از یاد شود و سیل و بر اینچوید و میزاید پس سید است آن نهید مقدمات است که پذیرد و از اهل
دارد و باشد پرنده آنچه جویده است از افسار خلق است و آن ظلمات نیست با نشاط اعمال بدنیه پس خلق
است از اعتقاد تا بین ظاهر و پیر برین بکلام کرایش است بر اباحت و کفایت خود را با استعمال لذات و
تاویل شرایع که آن رتبه و الاست چه در دنیا آنچه غیر منیت بجان گذارند مانند شراب که باعث حال خور
لحن بی شر و شور سر اسبغت است و امثال آن گویند و منو عبارت از پذیرفتن آیین بود از امام و تیم از
مردن در غایت امام که محبت است نماز عبارت از رسول بدلیل قل ایزد تعالی الصلوة تلهی عن
الفحشاء والمنکر احتلام عبارت از افشای سرزد کند از ایشان منیت بغیر قصد بدایت کس و غسل
حمد است و زکوة ترکیز نفس معرفت درین انسان و معصوم اشارت از محافظت اسرار امام و زنا عبارت از افشا
اسرار دین غیر گفته اند نماز بجاخت متابعت امام معصوم است و زکوة کنایت از آنست که عمل اسرار امام
معصوم دهند و کعبه بخیر است و باب علی و صفایی و مرده و صی میقات اینکس و بیت اجابت و عو
رفت طواف خانه مولا با آنکه از شیعه باشند علیهم السلام و جنت راحت ابدان از تکالیف و سقر رحمت
ابدان بکالیف مبدین همان همه را تا وکیل کنند و گویند بر ظاهر و باطنی بود که آن باطن بعد از آن ظاهر باشد و
ظاهر مظهر آن باطن و هیچ ظاهر بود که از باطنی نباشد و الا بحقیقت هیچ نبود و هیچ باطن نباشد که او را ظاهر
نباشد الا خیالی باشد چون حق عالم ظاهر و عالم باطن هر دو عالم باطن و ارواح و نفوس و عقول بود
عالم ظاهر عالم اجسام علوی و سفلی و عرض آن باشد امام حاکم بود در عالم باطن و هیچکس را علم بالا نبود جز
بتعلیم او و نبی حاکم باشد در عالم ظاهر و شریعت که مردم بدان محتاج باشند جز به نبی تمام نشود و شریعت را
ظاهر بود که از آن تزیل خوانند و باطنی دارد که از آن تاویل نمایند و زمان خالی نبود از نبی یا از شریعت همچنین
متی نبود از امام یا از دعوت او گویند که دعوت کا و پنهان بود اگر چه امام ظاهر باشد و وقتی بود که دعوت
ظاهر باشد اگر چه امام پنهان بود همچنانکه نبی را بمعجزی قوی و فعلی شناسند امام را بدعوت و دعوی دانند و باطنی
تعالی را توفیق شناخت تا با امام گویند واجب بود که وجود امام در هر زمانی بود یا ظاهر یا مستور و همچنان

در عقاید شیعیان

اینست قیاس است یا قیاس نیست و چنین در سایر صفات و کونیه از اثبات حقیقی در میان او و موجودات
 انبازی شود و آن شبیه است و از نفی مطلق انباز کرد و معذونات و آن تعطیل باشد و اطلاق این حدیث
 بر حضرت واجب بود بطریق است که هیچگونه مشارکت مقصور نیست کونیه از و متعال الله تعالی و غایب
 حاکم متضادین است کونیه چون حضرت ایند متعال بهالمان موسبت علم فرمود او را عالم گفتند چون
 قدرت در باره قادر افاضه نمود و در خوانند بر آینه اطلاق عالم و قادر بذات ایند متعال واجب است
 که او این علم و قدرت است کونیه با هر واحد عقل آفرید که از جمیع جات تام است و متوسط آن عقل
 نفسی که نام نیست پدید آور و نسبت عقل و نفس نسبت لفظ است بخلق مخلوق و یا نسبت بضیضه است باشیع یا
 نسبت پدر بخند یا نسبت شوهر است بزن پیش شتاق تار و زوند باشند نفس کمال فیض تام که از و فیض میکند
 لاجرم نیازمند گشته بجنش از نقصان کمال و حرکت تام کرد و کربالت پس پدید آورد و اجرام سحر را آفرید
 حرکت دوری فلک تدبیر نفس حادث شد طبایع بسیطه عنصری و متوسط او بسایطه عنصری پس پدید آورد
 مرکبات از کانی و کستنی و انواع جانوران بهترین آن مردمانند از استعداد انواع قدسی و پیوند عالم علوی
 چنانکه کتی برین است بر عقل کامل کلی و نفس ناطقه کلیه که مصدر کائنات است واجب است که در جهان غلی
 عقل کامل کلی و نفس باشد تا وسیله نباتات جانایان کرد و آن عقل رسول ناطق است و نفس تام است چنانکه
 افلاک متحرک اند بخیر عقل و نفس همچنین بشکار شوند نفوس و کبریا یک ناطق و وصی او چنین باشد و در هر عصر
 زمان و در هر زمانی پر و در بر هفت شخص از است تانستی شود و در آخر زمان قیامت در آید و کماله
 شرایع و سنن بر خیزد و چنانچه حركات فلكی و الزام شرایع جت وصول نفس است کمال و کمال انسان
 آنست که بر تیره عقل سد و این قیاست کبری است و چون کسی را خواهند بدین دارند به تحقیق کیش او را
 بشک اندازند و آنکه و آن غرضی بد باشد بلکه تاراه بخدایا بد و حق رسد و اندک غیر ازین مذہب مذکور
 ویکر در انقیض و ناستوار است و آن تشکیک است در ارکان شریعت بمقطعات سو که پرسند که معنی
 حروف مقطعات که در نخست سوره است چیست و قضای عایض دون قضای صلوات و وجه عقلانی
 معنی چون بول چارست عدد و رکعات که بعضی چار است و چندی سه و اندکی دو از چیست و بدینگونه و امثال
 مقبیه چون طالب حق دین سوالها گرفتار شک شده حق بشود پانچ و دیند و او را بر ایه تحقیق هدایت فرمایند
 چنانکه شک دل ستوده شود و دین ایشان بگرد و و بر ایه حق شود و پیران تشکیک است بط است و آن اخذ مذاق است

و ایشان بار و ساهی خویش متفق اند و افتراق حق از باطل و تشابهی که حق با باطل است و جهت تماز
از وجهی و تضاد و طغیان از انزانی باید ساخت که جمیع را در آن وزن کند و گوید که این نیز انی از کلمه شما دین
اقتباس کردیم و آنکه مرکب است نه نفی و اثبات آنچه مستحق نفی است باطل است و آنچه مستحق اثبات است
حقیقت و باین میزان خیر و شر و صدق و کذب و سایر تضاد است ما و ندی کنیم و نکته و سر این سخن اینست
که درین مقاله هر کلمه حقیقت راجع است باثبات معلوم و توحید و اثبات داخل است باثبات نبوت بر تبه که
نبوت باثبات نبوت باشد و نهایت سخن درین مباحث اینست و منع عوام کرد و از خوض در علم و خواص را
منع کرد و از مطالعه کتب متقدمان الا کسی را که بر کیفیت احوال کتب و درجات مردم که سخن گفته اند
مطلع باشد و با اصحاب خویش در الهیات بهین اقتضای کرد که الله احد محمد است شما و مخلصان گویند
الله احد عقول است یعنی آنچه عمل بر عاقلی بجانب آن بادی کرد و از ایشان چون سوال کنند که یا ربنا
تعالی موجود است یا نه و احد است یا کثیر عالم یا جاہل و قادر است یا نه و جواب بهین قدر گفتا نمایند که
الله احد محمد است که آن خداست که رسول را هدایت کرد و خلق فرستاد و رسول بادی خلق است
و این سرقه در اکثر جا هستند اما در نواحی کوهستان مشرق و در نواحی خطا و کاشغور و قبت بسیارند
نام بخار ازین گروه در بزار و پنجاه و چهار میر علی اکبر نامی در ملتان دید و اکثر این سخنان از و شنید ظفای اسمعیلیه
در تها و در مغرب بخلافت گذرانیدند و نسب این خلیفه را بنوعی که مرضی اسمعیلیه است خواجہ بضیہ طوسی
در سنکامیکه خود را اسمعیل مینویسید و یا بود چنین آورده محمد المهدی بن عبداللہ بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن
جعفر صادق تبه نامت را با بارت صورتی جمع فرموده و گفته اند مهدی آخر الزمان جبارت از محمد بن
عبداللہ است از محض صادق روایت کنند که فرمود علی و انیس آلف فلما انک یطلع الشمس
من مغربها گویند لفظ شمس دین حدیث کنایت از محمد بن عبداللہ است و ابو یزید را که بر آن حضرت
خروج کرده و جال و اند و اکثر عقلا تابع اسمعیلیه شده اند چنانچه با اسمعیل لقب بنظر از جلال فضل شرا
امیر ناصر خضر و معاصر بود و ولادت امیر ناصر در سنه ۸۷۵ و پنجاه و نه روی نمود و چون بن تمیز و رشد
رسید آواز ه حسن سیرت اسمعیلیه شنیده در زمان خلافت امام برحق فقرا از خراسان بمصر شتافت بهفت سال
آنجا توطن نموده بر سائل حج میرفت و باز می آمد و بغایت مقید سور شرعی بود و در نوبت آخر مکه رفت و از
راه بصره بازگشته غمیت خراسان نمود و در سانج ساکن شده مردم را بخلافت فقرو دروش اسمعیلیه

پنج قسمی از اوقات هفتی بود از روشنی روز و تاریکی شب کما فی دید و شد از حسن صباح که نایب امام بود و فعل اول آن
گوید که مفتی را و معرفت حضرت حق یکی از دو قول است یا آنکه گوید خداوند را بجز عقل شناسد نمی یازد تعلیم علم
صادق یا گوید معرفت حضرت حق عقل دشوار است و حاصل نمی شود الا بتعلیم معلم صادق و گوید هر که فتوی می دهد
بفعل نخست و را انکار بر غیر زسد زیرا که چون انکار کند و انکار تعلیم است و دلیل است بر آنکه منکر علیه عمل است
بغیر و گوید هر دو قسم ضروریست و دلیل است زیرا که مفتی چون بقول فتوی دهد یا قول او باشد یا غیر او بچنین معنی
اعتقاد برین معنی پذیرد و بالذکر غیر این مضمون آن عبارتست که فضل اول شخص آن بود و در ضمن این فصل کس است بر
اصحاب عقل و رای در فضل دوم از کتابی و ذکر کرده است که چون احتیاج به معلم باشد بر معلمی بطلاق صلاحیت
تعلیم دارد و یا از معلم صادق نکریر است و گوید آنکس که قایل شود با آنکه هر معلمی صلاحیت تعلیم دارد و او را و انباشد
انکار معلم خصم کردن و چون انکار کند بر معلم خصم بر آنکه مسلم داشته باشد که لابد است از معلم صادق معتقد گویند
فصلست که مضمون کس است بر اصحاب حدیث و فضل سیدم ذکر کرده است که چون احتیاج به معلمی صادق
ثابت باشد لابد است از معرفت معلم اقل و ظفر بر اجداد آن تعلیم از او یا تعلیم از هر معلمی بی تعیین تشخیص
بجای حدیث و چون سلوک طریق بی فتنی میسر نشود بر آینه اول رسیدن باشد و بعد از آن طریق این کس است بر شیعه در
فضل چهارم گوید که افراد بشری بر دو وصف اند فرقه گویند معرفت باری متماجم بر معلمی صادق و تعیین شخص او واجب
است و بعد از آن تسلیم از دو فرقه گویند معرفت بر معلمی از هر شخص اخذ توان کرد خواه معلم باشد خواه غیر معلم چون
بمقدمات سابق معلوم شد که حق از فرقه اولیت بر آینه رئیس مقدم فرقه اول بر تحقیقان باشد و چون دانسته شد که
فرقه ثانی بر باطل اندر ایشان رئیس سلطان و گوید این طریق است که محقق را بحق شناسیم معرفتی مجلی و بعد از معرفت
مجل محقق را بحق می شناسیم معرفتی فضل را در آن مسایل باید و مراد ما بحق درین مواضع احتیاج است بحق و گوید
ما احتیاج ما را شناسیم و با ما حق را شناسیم چنانچه بخواز و جواب دایم یعنی بکلمات کمال ذات واجب الوجود و دایم
و گوید طریقه و نسبت توحید همین است بعد از این بیان در فضلی چند تقریر در سبب خویش مهین گردانیده و در بعضی
متنید مزه خویش کرده و در بعضی کسر ذمه ب غیر نموده و اکثر آن فضول کس است الزام و بسته لال اتفاق
بحقیقت مذمه خویش از جمله آن است لالات تمیز است میان حق و باطل و تفرقه میان حق و باطل و تفرقه میان
صغیر و کبیر و گوید در عالم حق باطل نیست و علامت حق و حدیث است و علامت باطل کثرت و وحدت
مفروض تسلیم است و کثرت مغایر رسی و تعلیم با جماعت است و جماعت با امام و رای با فرق مختلفه و این

کند یا فیض
خویش سبب آن
اعتقاد
هم

باختصار
بر بعضی
درست لال
ص

چون آن صورت نیست بسلطنت **سلطان** بخواجه نه پیوست اما در وقت دولت سلطان ملک شاه
در دنیا پور بخاور خواجه **الک** خواجه بد آنچه سوار خفته بود سپرداخت بل بهجاس پادشاه پیشم نرسانید
سیدان نظام یعنی حسن با خواجه گفت بخواجه تو را اهل تحقیق و صاحب یقینی و میدانی که دنیا متاع است بل
روا باشد که از محبت باه و محبت ریاست نقص ثباتی و خود را در زمره بنقص و **عجز** **عجز** **عجز**
داخل گردانی بیت دست و پا و هر که هر کس تاشوی عهد شکن جد کن خواجه ناچار از مجلس
سلطان درآورد و از خود می گشتن سلطان گفت و هم بعضی رسانید که تذکر بز و صاحب طیش است
اعتماد را نشاید چون حسن مدعی دانا و مدبر بود نیاز دیانت و صیانت در اندک فرصتی در فراخ سلطان
تصرف بسیار کرده و در بسی از امور خطیره و مهمات جلیله پادشاه را خبر سخن او نهاد چون سلطان دانست که
خواجه آنچه از پیشک زبیری در حق حسن گفته محض افتراست و از غله های دیگر سلطان را از خواجه اندک عبا ری برحق
حنی نیست روزی از خواجه استفسار نمود که بچند گاه و فری متعج که محتوی بر جمع و خرج مالک باشد و
توان داد و خواجه جواب داد که در دو سال سلطان فرمود که دیر می شود و حسن از سلطان منع شد که در
عوض چهل روز آن مهم سر انجام یابد مشروط بدانکه در مدت مذکور نویسد کان در ملازمت او باشد سلطان
این حد متعین افنا و حسن بوجه و فغانم و در چهل روز و فری متعج که محتوی بر جمع و خرج مالک در غایت تنجیب
داد و خواجه از اتباع این جز مضطرب گشته بر دینی غلام خواجه که با خادم حسن دوستی می ورزید و بقولی خود خواجه از
چهره حسن که برون بارگاه اوراق و فرزندت داشت گرفته و قرار آنبر کرد و چهره آن اوراق را بی ملاحظه ترتیب
خواهم آورد و آن صورت را با حسن بخت لاجرم در وقت عرض و قرار ابرافیت و بتظیم و ترتیب آن مشغول
گشت اوراق را برهم نهاد سلطان بجمع و خرج حاصل و لایات تعجیل می نمود و حسن میخواست جواب ابدان و بهرین
گفت سلطان از طول کشت ملول شده گفت موجب تعلل نیست چون جواب مطابق سوال یافت متعجرت
خواجه نظام الملک فرصت یافته گفت دانا یان در تمام امری که دو سال ملت خواسته جا بلیک و دعوی نیاید
که در عرض چهل روز آن مهم را کفایت کند جواب آن جنابان بهرین خواهد بود سابقا بعضی رسانیده بودند که طبیعت
او پیش تمام است سخن او اعتماد را نشاید لاجرم سلطان رنجیده با حق قرار بر فراموشی کرد و برو و بار شافت
و در آن ولایت با عبد الملک عطا کرد داعی به حلیه بود و در آنجا با صفهان رفته از بهیم سلطان و خواجه
در خانه رئیس ابو الفضل بنان شد روزی در شام محامد و سلطان در آنجا بود که دیار موافق می یافت ملک این ترک

رسول می نمود و ابی میبرد و جمعی از دشمنان اهل بیت رسول قصد امیر ناصر خسرو نمودند و خوف و
 ترس پیش از آنکه در جلی از جبال بلخشان بنام کشت و بیت سال باب و کلاه قناعت کرد و جمعی
 از نادانان او را با اسمعیلیه الموتیه صاحب شمرده اند و بعضی از جبال مذمت نامه از او در باب معاشرت
 بالموتیه که حاکم مجبور بود و ساخته اند حال آنکه او تاج اسمعیلیه مغربست بالموتیه موافقت و مصاحبت
 نداشت اینست آنچه در باب ناصر از اسمعیلیه شنوده شد و هم در کتب تواریخ دیده و ان شاء الله اسمعیلیه بنی
 بر غلاتی هر بان بودند چنانچه مفسرین عزیر المعروف الحاکم بامر الله اسمعیلی در مصر حکم کرد که شب حبت
 بیج و شل اوباب کا کین و اگر دارند و در واز های مصر بنده و در سر کوچا شاصل برافروزند همه شب در
 سواقی و محلات مردم آمدند و میگردانند و آن حضرت در جمیع علوم با هر دو بر بجات چون جد بزرگوار
 یعنی محمد مختار قادر بود و چنانکه فرمود و در طمان شب سیسی بر سر بدار چنان شد و ان شاء الله اسمعیلیه مغربست
 مقید با موزن ظاهر شرعی بودند و احوال ایشان در تواریخ مشهور است اسمعیلیان ایران مشهور با اسمعیلیه قستان
 و ر و د بار اند اول ایشان حسن صباح است چون احوال و تواریخ با قلام نقشب نگارش یافته لاجرم بر
 تحریر آن چنانچه نزد اسمعیلیه است بهادرت بنیاید نسبت حسن محمد صباح ضمیمی می پیوندد و جدا که از اول
 صباح ضمیمی است ازین بگو و از کوفه بقم کرانید و از قم بری آمد و پدر حسن با علی بن میکفنه شخصی ناپدید
 عالم اسمعیلی مذنب بود و در مملکت سی بر میرد و عالم اولایت ابو مسلم رازی بواسطه خلاف مذنب
 با او عدالت میورید چون امام موفق بنیاید بری از علمای اهل سنت خراسان بود و الدرج حبت
 دفع مظنه عدا فرزند سعادتمند را بنیاید پورا آورده مجلس امام موفق با ستفاده مشغول گردانید و خود در
 زاویه قناعت نشسته بعبادت اشتغال داشت کاهی سخنی بلند از او در اک عوام از او سر میزد و آنک
 از استخوان اصحاب اعتزال الحاد نسبت میدادند بل بزدقه و کفر مذنب میخواستند حسن با نظام الملک
 طوسی و محمد بنیاید پوری پدر حسن چون پدر بزرگوارش جبر داده بود که نظام الملک بیاید و الا
 دینیوی و حسن بر تبه بلند صوری و معنوی خواهد رسید لاجرم حسن با نظام الملک گفت هر کس از ما به
 بر تبه بلند رسد دولتی که او را دستر شود در میان ما بر سه علی التویه مشترک باشد و بدینوجب همان
 بستند چون خواج ذاریت یافت در ایام الپارسلان حکیم عزیر حاکم بدو پیوسته بکوشه نشینی و نشر
 فضایل کوشید و خواهد داد و اینغ نداشت حسن انتظار میکشید که الملک او را بخواند چون آن صورت

که مدارش شرح بر رانستی است چنانکه بنا بر وجهی که حدیث کنند حق ایشان را بدین طریق گرفتار سازد و بعد از
روزی چند همدی را گفت این قلعه آنقدر زمین که پوست کاوی محیط آن تواند بود و مبلغ سه هزار دینار بپوشد
همدی در مقام مبايعت آمده سیدنا پوست کاو در آریتهای بار یک ساخته و از ابر بر یکدیگر برگرد و بر کوه
کشید بر شمس منظر که در کوه و دامغان حکومت اشتغال داشت و متابعتش قبول کرده رفته باین جهات
نوشت که رئیس مظهر حفظ الله تعالی مبلغ سه هزار دینار بهای قلعه الموت بعلوی همدی رساند **عَلَى**
الْمُصْطَفَى وَآلِهِ السَّلَامُ حَسْبُنَا وَنِعْمَ الْوَكِيلُ و آن نوشته مهبدی داده او را
از قلعه برون کرد و بعد از مدتی بدامغان رسید بواسطه احتیاج آن رفته نزد رئیس مظهر برده سه هزار دینار
از سرخ گرفت آنقلعه کارسید نا بعد از صعود بر حصار الموت بالا گرفت و بآنندک مدتی تمام رود بار و
و قستان تحت تصرفش درآمد و مدت سی و پنج سال بدولت اقبال گذرانید بعد از آن بهت کس یکیز
اتباع او حکومت کردند و مدت ولت این طبقه ششاد و یکسال امتداد یافت و سیدنا در کمال صلاح و تقوا
بسر میر و مبالغه آنحضرت و ترویج شریعت بر تبه بود که شخصی که فی مینواخت از قلعه برون کرد و هر چند
مردم درخواست نمودند و دیگر او را بقلعه نگذاشتند و در اوقات حکومت دو نوبت زیاده بام خانه گرمی
رفت بر کر از حصار برون نیامد و همواره بتدبیر امور ملک و ملت اشتغال میفرمود و در ایام او فدائیان بسیاری
از اکابر و اشراف مخافین کفاف را بقتل رسانیدند و رحلت سیدنا از دار الملال بروقته الجنان در ماه ربیع الا
پانصد و شصت و نیم و و یکا بزرگ رسید و لیعبدان جناب بود چون حسین فانی که از عمده اصحاب سیدناست
باطایفه از رفیقان قستان را در حیط ضبط در آورده یکی از اهلای ملکشاهی که در رود بار بود چند نوبت قلعه الموت
را مالان کرده مرسم قتل و غارت مرعی داشت چنانچه کارکنان آن حصار باضطرار رسیده خواستند که قدم
در وادی فرار نمایند سیدنا ایشان را بصبر و ثبات وصیت نموده فرمود که امام یعنی مقصد گفته است که الودیه
باید هیچ طرف زنند که در منیوضع اقبالی بدیشان خواهد رسید پس هر آن ایام آنشخص بعالم عقبی رفت و سیدنا
از تشویش نجات یافت آن قلع بعد از بلده الاقبال نام نهادند و در اوایل چهار صد و ششاد و پنج امیر ارسلان
شاه لغز نموده ملک شاه سلطان لشکر بلده الاقبال کشید چون کار اهل قلعه باضطرار انجامید ابو علی که
از جمله اتباع سیدنا بود در قزوین بسر میر و سه صد و مکمل فرستاد و اگر با شکوهی خود را بقلعه انکندند
انگاه شجون بر ارسلانان زده او را منهدم گردانیده غنیمت بی نهایت بدست آوردند چون که بخنجان

درستش را برهم بر دم رسیدن افضل بن حسن را محل بر خط و باغ خود به بی انکه بسید یعنی حسن اظهار کند غرض
که تعلق تقویت دماغ دارد و حاضر ساختنید تا از کمال فراست باقی الضمیر و اطلاع یافته از آنجا بجای دیگر نشاند
و بعد از آنکه بر قلعه الموت مستولی شد رئیس او افضل نزد او آمد سید فرمود دماغ من مخط است یا از آن تو دیدی
که چون دیوار موافق با فتم پیکر عاریدم آن قصه سید نام بر گرفت و در آن زمان متصرف علی بر بند خلافت شکنی
اورا منظور نظر الطاف گردانیده حسن کیان بخیم در پناه دولت متصرف سید بعد از آن میان او و میان امیر خوار
سباط حضورت متمدن شد بسبب آنکه متصرف خوار را از ولایت عهد خلع کرده آن منصب را بر سپرد دیگر خود را
که التعلی بالله لقب داشت تفویض فرمود ظاهر احکامانی بنابر هجوم عوام بوده امیر الخویش بدین معنی هداستان شد
حسن گفت اعتبار اقل دارد و مردم را با است نزار دعوت کرد امیر الخویش اتفاق بعضی امر ابرو من متصرف رسانید
که حسن باید بدین سبب در قلعه و میاس محبوس گرد چون چنان کردند بجز آن بر جی از بروج قلعه که در کمال تناس
بود بقا و مردم ازین برترین کرامات از حسن ترسیدند آخر الامر امیر الخویش حسن را با طایفه از فرنگیان در کشتی
بجانب غرب کسل کرد چون غنینه میان دیار رسید با دمی تند و روز دین آمده آب متموج کشت ساکنان کشتی
آغاز اضطراب نمودند حسن همچنان بر حال خود بود امیر خسرو گوید بخت تا به باد بی بختی با پدای من کش چو
کا و میشت غمار و عمر با دصر صراست در آن اشکی از سافران از حسن پرسید که سبب چیست که ترا اضطراب
نمی بینم جواب داد که مولانا یعنی امام مرا خبر داده که کسی بیایان کشته می رسد بجان لحظه شورش شکنج یافت
محبت حسن را در دل خلایق جاوداندا و کشتی سبزی از شهرهای بخاری افتاد و حسن را آنجا باز و کشتی نشسته در
حد و دسام از سفینه بیرون آمد و از آنجا بکشتی افتاد از آنجا عازم بغداد شد و از بغداد بخوارستان از آن ولایت
باصفهان رفت و بدین قیاس پوشیده و پنهان در ولایت عراق گذر بایجان سیر کرده مردم را بر دوش سحلیه
و امامت نزار دعوت می نمود و همچنان بقبله الموت و دیگر قلاع و بلاد در و دبار و قهرستان فرستاد تا خلایق را باند
حق دعوت نمایند باندک روز کاری مردم بسیار آن کیش را قبول کردند پس در قصبه که نزدیک الموت بود کمان
شده در کمال بد و صلاح و تقوی که کو بر او بود و بر معبر ده آنجا نمایان و متابعان او شنیده بیعت کردند
و در راه رجسبل چاه صد و شتاد و چهار بصری پس بجای از مکان الموت آنجا را بقبله و آوروند القصه چون
بقبله درآمد علوی حمدی نام را که از قبل سلطان ملک حاکم آنست زمین بود بی اختیار گردانید مخالفان حمدیه
گویند وزی علوی حمدی گفت که چون در بعضی از جیل شرعی ذکر گردید و فرمود که مرا

آن محمد بزرگ هب حکومت یافت در اوایل ایام ایلالت او از اشد مابند عباسی بردست جمعی از مومنان
گشکشت و از آن زمان خلفا از ضرب تیغ الموتیان ترسیده روی نهان کردند و نیز بدستور حسن گذرانیدند
بعد از آن محمد بن حسن بن محمد که مشهور است بین الانام بعلی که التلام و در بخت حسن روایت بسیار
است مخالفان ایشان او را پسر محمد میدانند و طایفه اسمعیلیان رود و بار و قستان گفته اند که در ایام
سیدنا شخصی از اهل عماد موسوم و لقب بابو الحسن سعیدی بعد از فوت منقصر علوی بیک سال در مصر الموت
آمد و کوهی را از اولاد زرار بن منقصر که شایسته امامت بود بخواه خود آورد و غیر سیدنا یعنی حسن یکس برین
مطلع نشد و سیدنا در تعظیم تحویل بابو الحسن کوشیده امام را در قریه که پایان قلعه بود متوطن گردانید و بعد از
انتظار شش ماه بابو الحسن را اجازت انصراف داد و امام عبادت حق و انزوا میل بوده مستوره در آن
قریه بنقده خود را آورد و چون عالم شد او را بمحمد بن بزرگ امید سپرد و با خوار آن امر حکم فرمود و گفت چون
پسر بمردن ازین را بخواه منم بفرموده علم نموده در زمان حکومت محمد بن بزرگ امید دین بطلعت نسبی
که عبارت از علی ذکره التسلام است روشنی پذیرفت و شدت چنان یافت که او پسر محمد است جمعی
گفته اند بر حرکت و فعلی که از امام صدور یابد مجوز بلکه مستحسن است پسر زرار که بابو الحسن سعیدی بالموت
آورده چون بدرجه بلوغ رسید بامکنه محمد بن بزرگ امید بشارت نمود علی ذکره التسلام حاصل شد
بر حسب بنا بر آنکه بر پیغمبر و امام این عمل جایز است اما واقع نشد نسبت علی ذکره التسلام برین موجب التضرع
میرسد اتفاقا بر بقوه الله حسن بن المهدی بن الهادی بن زرار بن المنصور اسمعیلی او را امام بحق دانند نفس
قیامت خوانند زیرا که اعتقاد ایشانست که قیامت قتی قائم گردد که مردم بخدارند و تکالیف شرعیه ارتقا ع
و این معنی عبارت از قیامت آن حضرت در زمان امامت خود و خلائق را و مجلس ساخته رسوم شریعت را باند
آورده اند که چون آن حضرت قدم بر وساده خلافت گذاشت در پا ضد و پنجاه و نه سحری اشرف اهل
قلعه را در بلده الاقبال جمع آورده فرمود تا در عیدگاه آن بایون قلعه مبنی روی بجانب قبله نصب
کردند و چهار علم اولین سراج دومین بنبر سیوین زد و چهار پیغیب بر چهار طرف مبنیها زدند و در پنجم
ماه مبارک رمضان سنه مذکور بر سر مبنی پرآمده زبان معجزیان کشاده فرمود من امام نامم و تکلیف امری
از جهانیان بر دوشتم و احکام شرعیه را ابودالکاشتم حال از آن قیام قیامتست باید که خلق باطناً با خدا
باشند ظاهر بر نوع که خواهند با خود معاش کنند آنگاه از سر مبنی فرود آمده افطار کرده فرمود تا بدستور ایام

در عقاید اسماعیلیه

بر دوی سلطان رسیدند قول ساروق را با سپاه فراوان بدفع ایشان فرستاد حسین فانی باریقان در
 مومن آباد محصور شده بواسطه محاصره پرداخته چون نزدیک بان رسید که بیک نظر جلوه گر آید ناکا و خبر قتل
 خواجہ نظام الملک بردست ابوطاهر لوانی که از جبهه فدائیان سیدنا بود انتشار یافت و متعاقب آن واقعه
 فوت ملکشاہ نیز بتواتر پیوست لاجرم آن لشکر از بیم فرو رخت و نزاع بر کیا ری و سلطان محمد علت ضعف
 ایشان شده کار اسماعیلیه ترقی کرد و قلعہ کرد و کوه لایم نیز در تحت تصرف سیدنا درآمد آنجا فدائیان حجت
 قتل علما و فقہا کہ با فرقہ ناجیه اسماعیلیه کین داشتند و تعصب پیشگان بودند در اطراف آفاق متفرق شدند
 بسیاری از آن طایفه را بفرنگ و خجور گشتند بنا بر این علما و فقہاء مخالف بترسیدند چون سلطان بکیا
 بن ملکشاہ وفات یافت سلطان محمد دولت خدیو گشت احد بن نظام الملک را با سپاه بولایت
 رودبار فرستاد و در اوایل پایتخت بود و یک آتابک تو شکین شیر کمر را بمرد و وزیر ار سال نمود و قریب
 بیک سال جنگ بود چون نزدیک بدان رسید کہ قلعہ بلدہ الاقبال را بگیرند خبر فوت سلطان محمد
 در معرکہ آتابک شایع گشت بنا بر آن شب بگریختند چون سلطان سنجار خبر بر سر نهاد و چند نوبت سپاہ بجای
 فرقہ ناجیه فرستاد و در آن اثنا سیدنا یکی از خادمان سلطان را کہ دعوت اہل حق اسماعیلیہ قبول کرده بود
 گفت بالای سر سلطان کار دمی بجاک فرو برد و اما آسیبی بدو مرساں چه تو پروردہ نمک و نمک و نمک و
 دست بولی نعمت رسانیدن نہ نرساںست خادم چنان کرد و چون سنجار خواب درآمد آن کار روید
 بغایت خالیف کردیدہ و رانخا آن امر گوشید بعد از روزی چند رسول سیدنا بملازمت رسید
 و گفت اگر ما نسبت سلطان محبت نمودیم آن کار دکه در فلان شب بر زمین سخت فرو بردند
 در سینه نرم سلطان می توانستند بردار و استماع این سخن تو ہم سخر بشیر شدہ صلح کرد و ازین معنی کار سیدنا
 قوی تر گشت در خلال ارجال حسین فانی با فسادا و حسین بن حسن شوشید شد سیدنا حکم کرد تا پسرش را
 بقصاص گشتند مقارن ارجال ولد دیگرش شرب خمر استعمال نمود و بفرمان پدرنا مورا ز عتب را در سنجار
 مرکب شید و سیدنا در پا نصد و شتا و بیار شدہ کیا بزرگ امید را ولی عہد کردانید و منصب وزارت
 اورا با بوی علی تقویض نمود و باین شخص وصیت کرد کہ در امور از صوابدید حسن فقراتی برون نروند و چون
 از امثال ایزق ضایا فارغ گشت در بیت و هشتم ربیع الآخر سال مذکور بروضہ النجف انتقال فرمود و کیا بزرگ
 امید کہ در اصل از ولایت رودبار بود بدستور سیدنا بعبادت و تقویت ملت کوشید بعد از آن

جائیت اریل نام که از مال نیکو کند و ملک آنجا را بانیانند و ایشان گویند چون آشنای بجهت حق آشنایی
که نسبت ایشان را بفرز آبا و ایان در کفایت بسته و نصیبان را با سپهریان راه امین شایسته بنیامین از امانی
زمانیان با بطن خویشی مفقود و مکانی از ابله کانیان نیست تا موجود این کجاست خرد و شرح بخدا شناسی و بزرگو
پرستی مورد لایکه علوی و بسیاری علی را نیز می شناسد فوات برکات آیات الهی است نه ما آخر فناء ک
خاتم معرفت منادی این آواز است بنا بر این بریز و متعال و خداوند لایزال واجب که از مرتبه
صرفیت و بایه تحت و طلاق فرو آمده و در برقرنی و دوری از فطرت شفقت بحجم روحی پیوندند تا فریدگان او
آنحضرت تقدس مرتبت را بنگرند و هرگز که فرماید او را بشناسند و پرسند و آیات و احادیث و رویت اشارت بدین
بروز است چون ظهور روحانی در صورت جسمانی امریت مکن و عقلا بدان قایل و در اخبار ره پسران نجات آبا و اجداد
مقررت که محبت مثل شود و چنانکه ظهور چنین یکدیگر و دید کلی شالی از آنست چنین و محال شود شیاطین و جن یکدیگر
پرتق و در متعال بطریق اولی و اتم بحسب جلوه تواند نمود و چنین افراد مردم و کار ز رست بهر یک نیاز نیست اند و این
که و در الزام عده که بمهر بر آن بهر استان باشد تا ستم و مشارکات نیاز نکرده و در نظام جهان پایدار ماند که نیست
باید این و الا قاعده از حضرت رب العزت باشد تا بهر کس آزا پذیرند بنا برین حکمت حکیم مطلق اقتضا فرمود که بقدر
خویش و جنس از نوع بشر اشکارا شده برای انتظام خلق قانون نواز آمد بنا برین آیه نکاح حال کارستان جهان نظم
شود و بیاور عقل و نقل درین دو مرتبه خورشید سپهر کمال جز علی مرتضی نیست چرا که پیغمبری بهایون وجودش با چنین
بنی الامر بر شمرده و صفات حمیده انبیا و آن حیرت الهی جمیع دیده از نیست که مردم صاحب نظر کایش از بهشت
و حدت آمده و دیگر ابوالبرهه نکرند و روشن شدن کشتی نوح آشنایانند و بهنگامی در کسوت با بهر کرم اقسا و این
مشاهده کنند نوبتی در لباس کلیم الهی پیش سخن کسی بایند و قول آنحضرت مَرَجُ حَقٍّ فَهَسَدٌ فَهَسَدٌ
وَقَدْ مُؤَيَّدًا أَنْتَ كَيْفَ نَفْسٍ أَنْ رُوحٌ مَحْمُودٌ عَقْلٌ مَصْرُودٌ جَانٌّ نَسِيرٌ آفَرِنْ سَرَّاسْتِ وَ
إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ أَدَمَ عَلَى صُورَتِهِ هَمَّ بَدِينِ أَنْبَا زَا سَتِ جَدُّ أَدَمَ أُولِيَا أُولِ الْبَرِّ أَصْفَا جَزْ عَلِيٍّ نَفْسِي
مِنْتِ وَ حَدِيثُ رَأَيْتُ دَجِي فِي صُورَتِي أَمْرٌ أَشَارَتْ بَدَانِ قَدِيمِ زَاتِ حَادِثِ جَبْمِ
که در نظر صورتی پیغمبر دیدی مردانه ظهور فرموده و شرف دادن بنی دوش خویش ابد ستیاری توفیق
از پای آنروز جز این نیست که واجب التعظیم است چنانکه حق بین سراجینی سروده ببت غرض است
شکلی با جز این نبود بنی را که دوش فرخ و کف پای مرتضی برساند و خانه کعبه سجدان و وجود وجود آمدود

عید بنیادی و طرب و لهو و لعب شغولی نمودند و آنروز متبرک را عید القیام نام نهادند و تا پنج شنبه
و آن روز بیت که بعقیده اکثر مورخان و آنروز حضرت امیر المومنین علی از عبد الرحمن بن حرم خرو چون
رسیدن از دنیا پیوستن یحیی بن عیسی که در آن روز است و این شایسته تقدیم رسانند و اعتقاد
حضرات آن بود که عالم قدسیت زمان ناقصی و معاد روحانی و بهشت و دوزخ معنوی و قیامت
بر کسی گناوست حضرت ائمه این نامور که از آل بویه بود و ربیع پانصد و چهل و یکت بزم کار شهید گرد
موجب وصیت شد بنیاست رسیدین را چون والد نامدار بر پا داشت جلال الدین از اولاد پدر را
بزم شهید کرد و چون امانت انشایستی و غضب بکومت نشست ترک مذنب اسمعیلیه و ادعای از یاد سال
در ماه رمضان در سنه شصت و هشت هجرت اسهال گذشت بعد از آن علامه الدین محمد بن جلال الدین
مجمعی را که گفته جلال الدین جدش را زمر داده بودند و هم در مشرب با جلال الدین موافق بودند کشت و شنبه
رضیه اعدا پیش گرفت و از پدر انکار کرد بعد ازین حال میبشورت طبعی مضد کرد و خون بسیار داشت علت
مایه لیا بر مستولی گشت اسمعیلیه که نیا و اولیا از عیوب جهانی سالم نتوانند زیست چنانچه موسی الکن بود
و شعیب نایب و ایوب آخه زحمت کشید در زمان آن حضرت علامه الدین محمد ناصر محکم که حاکم قستان بود
اتفاق ناصری بنام اوست و خواجیه فیض را بالموت برد حسن زندهانی مرد غیر اسمعیلی بود علامه الدین را شهید کرد
در زمان علامه الدین از مشایخ روزگار شیخ جمال کبلی بود و در قزوین بارشاد و خلیق مشغول و در خصیصه و عمت
اسمعیلیه قبول کرده بود و بنا برین علامه الدین او را تعظیم نمودی و بر مردم قزوین سنت نهادی که اگر شیخ در
مده بنودی خاک قزوین را در توبره کرده بالموت بردی اما علمای غیر اسمعیلی شیخ را اسمعیلی ندانستند و
تشیخ فوت او گفته بیت جمال ملت و دین قطب ولیای خدا که استانه او بود و قبله آمال بسال شصت و پنجاه
و یکت بحضرت رفت شب و شنبه و روز چهارم شوال بعد ازین علامه الدین محمد زکریا الدین حور شاه در الموت
پادشاه شد و حسن زندهانی را با و لا و شش گشت اجساد ایشان را سوخت ملاکوخان بر او مستولی شد و کن
الدین درخواست که او را بدرگاه میکو قآن فرستد این التماس منبذل افتاد و آن حضرت را بیایان رسانیدند
از یکسال ممتد نشد در الموت چند عرض کنده بودند و حیاض از سر که و عمل و شراب پر کرده بودند آن اشیا و بنا
و خابری که در زمان سیدنا یعنی صبح ترتیب یافته بود و غیر تغیر یافتند بجهت عقیده وند اسمعیلیان این معنی
را از کرامات سیدنا دانستند **در بیان علی الهیمن** در کوبستان مشرق نزدیک نجف چائیت

و بت پرستیدن اشارت بدین سبب است و صحنی قریش علی الله شیعین را گفته و تباخ نمایند و گویند چون علی
 بصورت نبی وارد او را گذشته ظهور میکرد این ستم بصورت منکران می آمدند و بعد ازین نیز چنین خواهد بود
 تعلیم مکتب و عقیده صادقیه که تابان سید باشند و اهل اسلام سید را سید کذاب بنهند و اینها
 خود را حاکم بنهند گویند چه سید را رحمت یکفند گویند بسم الله الرحمن الرحیم اشارت باوست یعنی خدا می سید
 رحیم است محمد علی نام مردی بود در مشهد مقدس در برابر و پنجاه و سه بانامه نگاهداشتند و بعد از اتحاد
 بر مسلم واجب است که سید را محراب صادق و پیغمبر دانند و کفر اسلام او مسلم نیست و بطریق انجینی بعضی از آیات
 فرقانی شایسته آورده و گفت سید بنیوت با حضرت رسالت پناه محمدی عاشر یک بود چنانچه بیرون با موسی
 گفت پیغمبر دو باید چو ایشان کوه اند و شایه دو نفر شایه یک پیغمبر باشد بهتر پس از فضایل و معجزات و نبی خوانند از
 آنکه اندک ماه را همچو آنکه تا فرو آمد و حضور همایش در کنار او نشست بر درختهای خشک شده گذشت عاگردا پیغمبر
 شدند و پیغمبر فصل نوزاده بر نبوت او کوهایی داد تا جمعی از سعادتمندان بر نبوت او ایمان آورند گفت فرقان محمدی
 معجزه اوست هضای عرب را زبان برابری فرو بست و همچنین حق تعالی نامه فرستاد که آنرا فاروقی اول نامند
 آن نیز بنده زبان فصحا شده و این مرد و نام را عیاز محمد و سید کس نیار و عقیده و قرائت آنها سودمند و نیا
 آخرت تا تفسیر کردن کتابی عظیم است و سید را نیز و متعال کتابی دیگر واجب التعلیم غایت فرمود و موسوم
 بفاروق ثانی که در آن احکام هست و عمل بدان ناکریر و آنچه محمد علیه السلام آورده همه حقیقت و سید هم بر آن ره
 سپرد و اگر بعضی جا کلام سید و کتاب مانیش مخالفت احوال محمدیت از آنست که سید بعد از محمد زنده بود و بعضی
 در آن بفرمان ایزدی منوخ گشت چنانکه در حیات محمد هم بعضی از آیات تاسخ آیات گشته و گفتی در کتاب بیانی
 سید آمده که ایمان بیاوردید که خدای ما خدای عالم است و بدانید که او فرید کار جهان و جهانیان است و
 مخلوقات مانند او از مخلوقات هیچک چون او نیست گویند که جسم نیست چه شاید که جسم باشد چون احباب
 مخلوق و ازید و بصیر و سمع آنچه در فرقان که هیچک نازل شده و آنچه در فاروقی اول که کتاب سید است که همه
 حق است اما دید و بصیر و سمع او نه چون دست و پا و چشم و گوش مخلوقست و همچنین ایمان بقا و ابد و ربوبیت
 خالق و حقیقت چه هر چه موجود بود و او را توان دید اما درایت بصیر و عدم آن قید نباید کرد و چه ایمان بایز و
 که حق خود را بر بندگان نماید هر سان که خواهد و گفت در قدم و حدوث و بایستد و معدوم گشتن عالم کن
 گذار شود چرا که عالم آفریده خداست و بقیامت و بعثت بعد الموت ایمان آوردید و بدانید که شمار ازین

در عقاید علی الهیانی

آن حضرت گویند که بر دوزخ **عقاید علی الهیانی** آدم شده تا احمد و علی همچنین تناسخ
حق در آمده قایلند و بعضی از ایشان گویند که ظهور حق درین دوزخ علی الله بود و بعد از او لا و نامدار
و محمد علی را پیغمبر فرستاده علی الله خوانند و گویند چون حق دید که کاری از او بر نیاید خود نیز معجودیت پیغمبر
بجسد و آید احمد نامی از ایشان دیده شد که میگفت این مصحفی که در میان است عمل را نشاید چه مصحفی که علی
سید محمد داده بود نیست بلکه این تصنیف ابو بکر و عمر و عثمان است اما شمس الدین نامی دیده شد که گفتی اری
این مصحف کلام علی الله است لیکن چون جمع کرده عثمان است خواندن را نرسد و بعضی از ایشان دیده
شدند که نظم و نثری که منسوبت بامیر المؤمنین علی کرد آورده داخل مصحف کرده بودند بلکه از تراجم
میدادند بر مصحف چه بواسطه غیری از علی الله خلق رسیده و فرقان بواسطه محمد دست مردم آمده و
و ایشان هستند ایشان را علوی گویند خود را از تراود علی الله گیرند و در عقاید با کرده مذکور شد که ان الله
انکه گویند مصحفی که اکنون در میان است کلام علی الله نیست چه شیعین بخرتلف آن گویند و انما
عثمان همرا افکند چون مضیع بود مصحفی در برابر آن تصنیف کرد و فرقان اصلی را بسوخت این طایفه
مصحف یابند بوزانند و عقیده ایشان است که چون علی الله حسب بشت با قباب سویت اکنون
آفتاب است چه اول نیز آفتاب بوده چند روزی بجبهه عرضی سویت و گویند ازین بود که آفتاب بفرمان
او برگشت چه او عین شمس است بنابراین آفتاب علی الله گویند و فلک چهارم را دلیل و آفتاب بپسند
و گویند حق تعالی است ایشان که بعضی از عظیم و جمعی از ایشان دعوی میکنند که آفتاب را بخوانند و او اجابت میکند و در
واقع ایشان را دستگیری می فرماید عبد الله نامی از ایشان ذکر می کرد که از خویشان مامری بود و عزیز نام که بپوش
علی الله گفتی و سماع و آمدی و بر پیشیر کار میکرد و چنانکه یکی از مخالفان انکار این معنی مینمود و آن عزیز
که کشت و علی الله گفتن گرفت و کف برد و برین نوشت و با سکر گفت بزن ای ملعون آمد و بدو چند شمشیر
انداخت اصلا بدو کار نکرد و اکنون آن شخص بعلی الله سویت و نزد ایشان جا ندارد کشتن ندارد و است و هیچ
گوشت خوردن را نرسد چه علی الله گفته لا تَجْعَلُوا اَبْطُونَكُمْ مَقَابِلَ الْحَبْوَانِ و آنچه در
مصحف کشتن بعضی حیوانات و اکل لحیم ایشان سزاوار آن گوشت ابو بکر و عمر و عثمان و قول آن ایشان است و
جمع محرمات را گویند عبارت ازین سه تن است و گویند بله این را و طوا و س عبارت ازین سه تن است
و همچنین شد و دوزخ و فرعون ایشانند و صورت علی الله را سجده توان کرد و بت شکستن مباح است

نباشد و اگر کسی غلام و کنیزی کافر داشته باشد چون ایمان آورد شود مبدل و اتحاق محلی و بهر چه
 اینجا است آید خوردن آن نادر است گفتی مرغ قانکی نباید خورد که آن خوک پرنده است و روزی در
 رمضان از منج کرد و بلکه فرمود بجای سوزن شب بارید بین طریقی که از تعابیف و فتن تا بر آمدن آفتاب خیری
 بخورید و میاشاید جالغ نکند و فتنه را بکشد که مانند شدن است بهر دو جمیع سکر است ماحی افیون جزو نشاء
 آن حرام ساخت محمد قلی از فاروق که کتاب سید است چیزی بسیار خواندی و آنرا پیوسته قرات نمودی و گفتی از
 آبا و اجداد این آئین بارید که شرف صحبت سیده اند یافته اند و گفتی و امر کردی که چون فرزند آید اولی
 است که با حفت نزدیکی نکند و زن و مرد بیا و حتی پوزند و اگر نتواند پیش از یکبار سوزی باز نیا میزند
 و در فاروق ثانی زنا مباح است چنان نیز چون دیگر سودا است و گفتی من مکرر سید ماد خواب دیدم و آنچه
 بر من معلوم شده بود محل فرمود و گفتی چون بفرمان ابو بکر رسیدید و خلفائی یکدیگر محاکم این معنی بودند و اجرام
 حق سبحانه و تعالی ایشان را بعین علایق گرفتار کرد و اندید چنانکه میبود و بسبب قتل عیسی بذلت و خواری انداخت
 قاتل سید که از آب جشی است که هم قاتل سید الشهدای همزه است تعلیم هشتم در عقیده واحد
 و امنا مثل به چهار نظر نظر اول در ظهور شخص احد یعنی محمود و حقیقت جسد و نظردوم در بیان بعضی از
 اعتقادات شخص احد نظر سیوم در بعضی از اقوال و که در بیان آورده نظر چهارم در بعضی بقرات و اصطلاحات
 و حکایات ایشان نظر اول در ظهور شخص احد و حقیقت جسد و شخص احد محمود از سحران
 که در بیست از گیلان زمین سربرز عالم و عامل متقی و پر سیز کار و فصیح بود و در ششصد و هجری ظاهر شد
 که نید چون جسد محمد کاظم شد از آن محمود سربزد و فَبِعَیْنِكَ مَقَامًا مَحْمُودًا اجزاست یعنی چون
 در عناصرتوئی بهم رسد که در امتزاج صورت معدنی بر فائض شود که استعدادش بیش از پذیرد تا
 خلعت نباتی در بر کشند بود که توانائی و شایستگی زیادتى یا بدتاکوت حیوانی بر فائض است آید و سربزد
 که عناصری که بفره تکلیف انسانی سزاوار است شکو بی هم رسد که از ان انسان کامل جلوه کر که در دو بدن
 اجزای جسد انسانی ظهور آدم صنفی و در ترقی بودند تا بر تبه محمدی که معراج است سببه و ر شدند در نبوت
 چون کل و اصنی گشت محمود سربزد و بنا بر این گفته اند بیتی از محمد کریر در محمود کاندان کاست و نذر این
 و اینکه حضرت محمد صلی الله علیه و آله گفته اند اَنَا وَ عَلِيٌّ مِنْ نُوْرٍ وَاحِدٍ وَ كُنَّا كُنْجِي وَ جَسْمَانِ جَسْمَانِ اَشَانِ
 بدان است که صفوت و قوت اجزای جسد و همه انبیا و اولیا بهم آمد و از آن جسد محمد و علی محمد گشت پشیمان

که دانه و بدین پر دانه که بهین تن یا بجهدی می یزد یا درین دار یا سراسی غیر ازین و بهشت و دوزخ و شادی
و بهشت و دوزخ و عقاب آن و سید و قتی که سید که درین سراسی آن سراسی که آن خدای ایان آورید اما گویند که
ایشان را مال و بهشت یا آنکه این صورت باصلی ایشان نیست بدین صورت خود را اینمانند و بدانید که خیر
شروع و خیر و خیر است اما گویند که این خیر است این شهر سزد که خیر باشد آنچه شما شرا می دانید یا برعکس
بلکه هر چه خوب و ده اند بکنید و گفت در وقت محمد حجت قبله معین بود که هر و بهشت المقدس کل بی کعبه و کابا
بجهت می کرد که میفرمود و بعد از محمد علیه السلام این بدعت است معین یا که کعبه باشد اما معصوم گفتند گفت
بعد از محمد از سید حکم شد که در وجوب کردن و بجهت معین توجه بشدن که فرست علامت شرک چه هر که می کرد
و مانند آن از جا نوزان را نشاید قبله ساخت کی سزد که خاز را بکنند پس در وقت نماز به جهت که خواهد
گردد و نیت کند که بجهت می حجت نمازی کنم و در نماز های سزد که مقرر سید است یک جهت رو نماز بلکه
ظهور اگر و بیشتر کند از او و عصر و مغرب و بجهت معین بقصد مکان معین توجه نشود چه آن شکر است و کعبه را
بیت الله گویند که خدا تعالی را خانه نباشد چنان حکم است بر جسم بودن حق نماز سستی گذارند چه نماز است
که خدا فرموده باشد نه آنکه پیغمبر خوشتر کند اگر خواهند خدا را پرستند کلام الهی خوانند و با ذکر پر دارند و
نماز نام پیغمبر نیست چه آن سواد است که در بندگی خدا عبادت مخلوق میسرند در نماز غیر از کلام الهی
زبان نیارند اگر چه حدیث نبی باشد و گفت نماز راست چه از اقامات پنجگانه عشا و با دعا در سید
بسم الله که مرسد بود و بقومی مبعوث بعوض هر یزدان الهی بخشید و گفتی این از نوار شهای جدا و دست
سید که خود رسول است و بخت او هم مرسد آنچه گویند حق البلی سجد و دم امر که چون او سر باز زدن با
بین مردم و درگاه کشت این قتل کفر است چه حق تعالی سجده غیر از کسی را بطاعت نکرند چو طایس
موجودی که مرد و امضالات افکندند فرید و سفاروق ثانی آمده که طایس چه نیست حق سبحان و تعالی آدم
اختیار داده و بعمل نیک بد توانا ساخته بنابرین از نیک بد کردار می پرسد و گفت در کمال شهود و صیغه
حاجت نیست ایجاب و قبول و درین در خلوت کافیت می گفت اگر چه دختر خوشان چون عجم و خال و عجم
محمد را خواستن جایز بود اما بعد از محمد حرم شد چنانکه جمع میان اختیار کردن که در سلف بوده در هنگام محمد
منع گشت پس سید فرمودی رسید که دختر کسی که میزد که مسلمان او و خواننده خوشی معلوم باشد پیش از آن
نیک بخلاص دائمی خواستن و امنیت اما اگر زیاده و بی بطریق متعنه است و تیمم با وجوب درست نباشد

مطابق عقیده خویش تاویل کرده از مقررات او است که کتب و این اوراق میگویند و متعلق را این
ستوده در پیش او است که در مدت هجده سال و در ویش و نحو دکن اند چون او را میباید تعلیق بنمود که
مدر غلامی لابدی چنین کسی در ترقی باشد و واحد کرد و بر تبه اند که مرکب بدین است برسد و اگر امینی را پس
ایستادن باشد و همه یکبار رسد و گزیند در هر سالی یکبار و اگر نتواند در جمله یکبار رسد اگر نیاید و سهایی
یکبار و اگر نتواند در هفته یکبار رسد و واحدی منقولست که گفت که چون کسی از نشاء مرد می بیند حیوانی و از حیوانی
بر نباتی نزول کند و از نباتی بچراغی که این چنین بر عکس آثار و خوبی او را در بر نشاء محضی شناسند و احصای کنند
از خلق بخلق او پی برد **اِنَّهُوَ قَرِيبٌ اِلَى الْمُؤْمِنِ اِنَّهُ يَنْظُرُ فِي صُورِهِمْ** محضی نعمت شمارنده و در
اصطلاح انبیاست که از خلق و فعل هر کس بخلق نشاء اولی او پی برد چنانکه از مسلمات ایشانست که کسی
که بچرخ در آید بار اول نام هر چه از سواد بر زبان آورد و احصای او چنان کنند که در نشاء سابق بهمان چیز بود
که نام آن بر زبان آورده گویند حاجیان فریبش که جای مخطوط در بردارند که از احصای کربانی خوانند
و ریاضت و رتند چون در غرور و غمی خود به نشاء حیوانی در آیند جافوری که گویند که از آهنگی کلمه می گویند
و چون نشاء نباتی گزیند بنده و آن مخطوط حشمت بخشد شوند چون به نشاء حمادی در آیند سنگ سیمانی باشند
و محضی بدین جنی عارف بود و فقهای و سواسی دست و دهن آب کش سپید جامه دوست قاز شوند که
هر دم سر بآینه در بند و در نشاء نباتی چوب مسواک و در حل و حصیر جانماز و در حالت حمادی سنگ
یا خار و لوح مزار و قبله نما گردند و کرم شب تاب مثل دارست که بتدریج نزول کرده بدین پیکر در آید
و سنگ در نشاء سابق ترک نشاء شود و که شمشیر کشیده شده و با فعل ترکی می فهمد چون خج کوئی هر دم
رود و خج بترکی بروی آبی باشد که بدین حال رسیدن آنست که بدان آهنگی یا وکی شسته شود بلبت غایب
چون غم ملک قبا میخوانند از سر تیغ تو کبریا میخوانند و گفته که امام حسین در نشاء مؤمنی بود و یزید فرعون
موسی در آن نشاء فرعون را در آب غرق کرد و بر و فروری یافت و دین نشاء موسی حسین شد و فرعون
یزید حسین را آبغات نداده باب تیغ آبدار تر کشید را به تفرید برد و گویند از جامه و نبات و حیوان هر چه
سیاه است مردم سیاه رو بوده اند و هر چه سفید است مردم سفید پوست ایشان همه قاتل
تعظیم کنند و گویند قبله است و اینکه در کعبه رو بشمن بود اشارت بدینست که قبله شمس است و ایشان را
و عانی است که رو بآفتاب میخوانند گویند چون در عجبم شود مردم بحق راه برند و ایشان را پرستند و ذات

حاجه حافظ شیرازی نیز این کیش داشت و چون محمود بسیار بر ساحل مدو دارس بود و خلع فرموده بیت
 ای سباکر بگذری بر ساحل مدو دارس بوسندن بر خاک این وادی و شکین کن افش و از غم الدین نامی
 که زین طایفه بودند شنیده شد که دینه گویند که محمود خود را به تیزاب انداخت این خط است و از کین سبک اند
 و ازین دست جمعی کثیر از علما و اولاد اعاظم شخص احد بودند و اندیه بعد از او ظهور کرده اند چه در پیرو تابع
 او دانند تعلیم هم از کتابستان در حال روشنیان مشتمل بر سه نظر نظر اول
 در ظهور میان بایزید و بعضی از سخنان او فطر دوم درختی از حالتش نظر سوم در ذکر فرزندان
 نظر اول در ظهور میان بایزید در خانه که گاشته قلم تحقیق است مطهر است که حضرت
 میان بایزید انصاری خاف شیخ عبداللہ است که بهفت پشت شیخ سراج الدین انصاری میرسد و
 در ایام داخل حکومت افغان در شهر جلند هر پنجاب متولد گشت و بعد از سالی از تواقه حضرت فردو سگانی
 ظہیر الدین محمد بابر پادشاه برافغانه مسلط شده شیخ میهن نمود و در تاریخ مغول آمده که در نصد و سی و دوم
 هجری حضرت فردو سگانی بابر پادشاه برابر شیخ غلام افغان فریونی یافت و در حال نامزد گشت
 که در میان بایزید بنین نام داشت پدر بنین و جد عبداللہ برادران بودند و در شهر جلند سکونت داشتند
 و میان بایزید و آن مکان متولد گشت و پدر عبداللہ بنین بنت محمد امین نام را برای عبد اللہ خواست و
 پدر بایزید عبداللہ در کانی کریم که از کوهستان افغانان است می بود چون تسلط مغول زیاد شد
 نیز بایزید کانی کریم آمد عبداللہ را بنین میل بود و لاجرم او را مطلقه ساخت و میان بایزید بدشمنی نرسید
 و دیگر عبداللہ و پسران زن یعقوب بی پروانی عبداللہ از او کشید و قاعده میان بایزید آن بود که چون
 با پیشاشتن نداشت خود رفتی زماعت دیگران هم نخواستی و از دیگران هم جز کوفتی و از خود می بانه
 او را میل بسیار بود و چنانکه پرسیدی که آسمان و زمین موجود است اما خدای کجاست چون حاجه اسمعیل که
 از اقربای ایشان بود در واقعه مشرب شده بر یا صنت پرداخت و جمعی از ازوات و صنعت دیدند بایزید
 خواست مرید او شود عبداللہ مانع شد گفت نک است مرا که نزد فرومایه از خویشان مرید شوی پسرا
 شیخ بہار الدین فکریار و بایزید گفت شیخی بارش نیست آخرا بایزید را از غیب یا صنت خوانند و بر سر
 شریعت و تحقیق و معرفت و قربت و وصلت و سکونت گذشت و مرهم با و پیوستند و حاصل
 و جمعی را که بدین مراتب نرسیده بودند دعوت کردند و بایزید عزت بنسبت بنزد بلکه علم و ادب و

او میرا حق دانند و سلام ایشان را بابت آن باشد چون دو عجم با تمام رسد مردم در مانند این اند و گنبد که
آن مرد می یاکه ما میر سیدیم در رتبه فوق این دم که اکنون هستند بوده اند بنابرین بروند و بمانند مردم
بجای سازند و بپرستند و بت پرستی آشکار شود تا بلز دو عجم آید و همیشه بر بنیوال باشد و محمود و در شخص و
نام و محمدی محمود و اند که بنی بنظیر و او جز داد و گوید که در حج که منوخ شده اکنون دین دین محمود است
چنانکه گفته اند بخت رسید نوبت دندان عاقبت محمود گذشت که عرب طعنه عجم میزد و پیران
او در رنج سکوت و تفرقند و در محالک ایران زمین بسیار اندا خود را آشکارا نیارند ساخت چه عیدین شبانی
عباس بن شاه خدا بنده صفوی جمعی کثیر از ایشانرا گشت و عقیده محمودیان آنست که شاه عباس
چون به تراب و کمال که واحدی کلان بودند رسید و از ایشان مطالب فرا گرفت و بخواست که خود را
گذرترین را گشت گویند اگر چه خود را شناخت اما کامل بود چه بهر دنیا و آشکارا ساختن خود کمال را داشت
و هم از این شنیده شد که شاه عباس این کامل بود و هر کسی با دین دین رسانی یافت می گشت چنان
با صحت داشت التماس بر دین و اصفهان نمود چون بنزد فرستاد راه و توفیق سفر سپید داد و گویند در
او ان که شاه عباس پادشاه شد ابتدا بتراب گفت از پیا دکی بجزرم او پاسخ داد که این ذنات طبع
چاین امامی که برای او را می پیا فی الکبری پوخته چله و شیب لاج مشهد شش سحری و اگر حق پوخته اند و چه
فرق داری امام زنده را در یاب شاه پرسید که امام زنده کجاست کمال گفت من جواب داد که تراب بنده و حق
اگر بنده و حق بگو کار کند تو بگو که تراب پاسخ داد که امام رضای شهاب از انکور مرده است من از کوزه بنده و
چنان نیم انجام ضرب کوزه بنده و شاه در گذشت کمال چون اطهار سیم این تراب کرد و او را نیز با تراب
حق ساخت گویند یکی از امنا با حسین خان شاهرور رسیده بود او را این کرده از این راه و از این سخن بنده
در سه روزی که در محرم روضه الشهدا میخواندند و او هم میگردید شاه عباس گفت شما چرا میگردید یعنی شما که
از شما میاند اینکار کرده اند جواب داد که برای حسین میگردیم از نا هم جوان خوب گشته شده بخت آبان چمی
که می بینید را بهان چشم است می بیند شما و دنیا این را خوش طبعی دانند و در اصطلاح ایشان که دینی اند که
از ذنات بدین محمود ترقی کرده اند عزیزی از مسلمانان شیراز و راهور با نامه نگار گفت که محمود را نکویش میکردم
و بشی و واقعه دیم که محمود آمده با چه درخشان و بمن ده او بخت و گفت تو بر بقای من گذشته گفتم چیز
گفت پس چگونه مرا نفرین میکنی من بعد اگر بدین عمل نمائی ترا تا و یب کم از واحدی منقبول است که خواج

میدادیم پس مولانا ذکر یافت اقل اکثر اگر از وجود من دل برون آید بازید را بکشید و اگر بر بنیاد او را بر
کنید میان بازید گفت این دل که تو بگوئی اگر کمال را بکشید باز غایب و سکی را از وی برون آید این پایه
گشت دل نیست رسول عربی فرماید قَلْبُ الْمُؤْمِنِ كَبَرُ الْعَرْشِ وَ أَوْسَعُ مِنَ الصُّخْرِ وَ
الْقَلُوبُ مَعَ الْقُلُوبِ بِشَاهِدٍ و با او مولانا ذکر یافت تو خود را صاحب کشف و بصیرت می بینی
بجوستان رویم تا مرده با تو شکم شود میان بازید گفت ترا آواز مرده می شنیدید شمارا که خبر نمیداد
با میان اصل و سنی را به کار گفت که بایستی حضرت میان فرمودی که او را شما اگر می شنوم این آواز مرده است
و از قبور اجساد بر می آید خوشدل شده بر کنار عالم نیست که این نیز سخن حضرت میان است سر بر کوبید
میان باز خود دیدیم و دادیم بره جهان نشان بی نشان را پس عالم را گفتند میان بازید مردم که
گفته و کرده تو اوست بار کنند میان روشن بازید گفت از شما یکی در پیش آگس که نزد شماست و فاضل است
ارادت پیش کند و ریاضت کشد و بعد پیش می آید و بر این من عبادت و ریاضت بجای آورد و اگر
بیشتر بدین که در ملک مرزا نام مردی گفت ای بازید از پر کوشی خد که کن و خلق را که را خوان بفرماید
راه تو پدید آید و آنکه نخواهد براه تو زد و میان روشن بازید گفت مثالی آرم اگر در خانه که جز یک راه نداشته
جمع کثیر بجزاب رفته باشند و در آنجا آتش افروزند کس بیدار شود و بیدار سازد و یا نه منافقان گفتند
بازید چون حق تعالی تو امر کرده است بخور و من جریبل می آید و من هم دیدم و خلق را کاف و که را خوان میان
روشن بازید مذبح آگس که او را شناختی و براه وحدت وجود بنویسیدی خد و رواندشتی بازید است
الْعَاقِلُ عِنْدَ الْكَثْرِ حَيَاتٌ وَعَيْنُ اللَّهِ مِمَّا تَصَوَّرُهُ كَصُورَةِ الْإِنْسَانِ وَ وَصْفُهُ
كَوَصْفِ الْإِنْسَانِ الْعَارِفُ عِنْدَ الْكَثْرِ حَيَاتٌ كَصُورَةِ الْإِنْسَانِ وَ وَصْفُهُ
كَوَصْفِ الْإِنْسَانِ الْبَاطِنُ عِنْدَ الْكَثْرِ حَيَاتٌ كَصُورَةِ الْإِنْسَانِ وَ وَصْفُهُ
كَوَصْفِ الْإِنْسَانِ الْخَافِ عِنْدَ الْكَثْرِ حَيَاتٌ كَصُورَةِ الْإِنْسَانِ وَ وَصْفُهُ
كَوَصْفِ الْإِنْسَانِ الْخَافِ عِنْدَ الْكَثْرِ حَيَاتٌ كَصُورَةِ الْإِنْسَانِ وَ وَصْفُهُ
میان بازید روشن گفت فعل شریعت پنج بنای مسلمان است کلمه شهادت گفتن و راستی با کلمه شهادت
فعل شریعت و تبلیغ و تمیل و امام بزرگ زبان شاغل بودن و دل از وسوسه نگاه داشتن فعل طریقت
است و روزه ماه رمضان داشتن و خود را از خوردن و آشامیدن و جماع کردن منع نمودن فعل عبادت
است و روزه فعل شکم پریناختن و به کجوری کم داشتن و اندام از بدی باز داشتن فعل طریقت است

二

فرمود غسل آب حاجت نیست چه بهین که با و رسیدن پاک می شود چه چارغضر از مطهرات است و گفت
 هر که خدا را و خود را نشناسد آدمی نیست او اگر می دانست حکم کرم و پلنگ را و گرد و دم دارد و پیر عمری گفته
 أَفْتُلُ الْمَوْتِ بِحَيِّ قَبْلِ الْوَلَدِ و اگر نیکو کار و نماز گذار است حکم کاو و کوسفند دارد و کشتن آن
 جایز است بابرین مخالفان خود شناسی را کشتن فرمود چنانچه چو نمانند چنانکه در قرآن آمده اُولَئِكَ
 كَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَخْسَرُ و گفت هر که خود را نشناسد کوار زندگی جاوید و حیات ابدی ندارد در مرده
 است مال مرده که دار ثمن آن چنین مرده باشند بندگان رسد بابرین نیز حکم بقتل او آن کرد و اگر بپندد
 خود شناسی یقینی بر مسلمان ترجیح میدادند و با فرزندانش بدستاراه میزد و اموال از مسلمانان و
 غیره سده خمس اموال در بیت المال میداشت چون حاجت شدی برای اهل تحقیق قسمت کردی و او و فرزند
 همه از حقوق محنت از زنا و از اعمال ناشایسته و از بردن مال موعدان و ستم بر یگانگیان بر گران بودند و او را
 تقاضای بسیار است بجز بی و پاری و سندی و افغانی مقصود المؤمنین بجز بی است کونید حق با او بی
 میاکنی جبریل سخن کردی و کتابی دارد و خیر البیان نام آن چهار زبان است اول بجز بی دوم پارسی سوم
 بهندی چهارم پشتو یعنی لغت افغانی همان یک مطلب چهار زبان گفته و آن خطابیت از حق تعالی
 مر حضرت بایزید را و از اصحیفه آسمی اند و حال نام نام کتابی دارد که در آنجا احوال خود را باز گذارده
 و غویب آنکه عامی بود و معنی قرآن بیان میفرمود و سخنان حقایق آموذ می گفت مردم دانا از آن متحیر
 میشدند کونید ما مورد ثقل خدا شناسان و ناسه مرتبه پیغم حق امر میفرمود دست بشیرینازید چون مکر
 خوان در رسیدنا چار مکر جا و بر بست با حضرت میرزا محمد کلیم ابن حضرت بهایین پادشاه معاصر بود
 نامه نگار از میرزا شاه محمد مخاطب بغزنی خان شنیده که گفت میان روشن در نهصد و چهل و نه تومی
 شد و ندید و روائی یافت پدرم شاه بکیان از غون مخاطب بخاندوران میان بایزید را دیده بود
 میگفت پیش از خروج او را مجلس میرزا محمد کلیم آوردند علما از مناظره او باز ماندند لاجرم او را حضرت
 انصاف از رانی داشته در اوایل سنه اربع و تسعین و قعماه خبر تقار شدن حضرت میرزا محمد کلیم از کابل
 به جمع حضرت عرش شیبانی رسید و قبر میان بایزید در بهته پور است از کوهستان افغانان نظر
 سی و هم در احوال فرزندان حضرت میان بایزید عمر شیخ کمال الدین و زواله
 و بلال الدین و صبیح اشکال خاتون و بعد از حضرت میان بلال الدین خلافت و برتری یافت و

ذکر و مال و عشر دادن فعل شریعت است و فقیر و صائم را طعام و جامه دادن و در ماندن کثرت دست گرفتن
فصل طریقت طواف خانه طویل کردن و بی بوی و بی کلاه و بی خنک بودن فعل شریعت است طواف خانه طویل
یعنی که در بیابان سر زار کردن و طاعت و شکر گاه کردن فعل طریقت است و ایمان با حق تعالی بودن
و بتبعین خود یافتن کردن و برقع ماسوی زدن دور کردن و نظر و کمال دست نمودن فعل حقیقت است
حق بچشم دل دیدن و بنور عقل و بروی و بر خانه هر سوسه دیدن و حضرت سید آفریده حق از سائیلان
فصل معرفت است و حق دانستن و آواز تبعید در یافتن و فهم داشتن آن فعل قربت است و تذکر و وجود
نمودن و بر کار بهستی پروردگار کردن و پیوستن از فضول نمودن و فهم باوصان لیل کردن فعل وصلت
است خود را فانی حق مطلق کردن باقی مطلق بودن و موحدا با احد شدن و از شر خدا کردن فعل توحید است
و سکون ساکن شدن و صفت حق مطلق گرفتن و از وصف غیش حذر کردن فعل سکونت است و از سکونت
بالا تر مقام نیست قربت و وصلت و وحدت و سکونت اصطلاحیت مخصوص حضرت میان روشن
بازید که این مراتب فی شریعت و طریقت و معرفت و شمار دو و در آزمان رسم چنان بود که چون کسی از
آشنایان جدا شده بهم رسیدند در اول ملاقات پرسش ایشان از تن و مال و فرزندان بود و از آن
میان روشن بازید اول از ایمان و ذکر و فکر و محبت و معرفت حق پرسش میکردند پس از تن و جان و
چون حال کسی پرسیدند این بودی که در دین ایمان چیست و اخلاص و دستان خدا داد و از این شایسته
می شدند قال بئس ان الله لا ينظر الى صوركم ولا الى اموالكم ولكن ينظر الى قلوبكم
واعمالكم میان بازید و صغیر و بزرگ بنای سلمانی در آمد چون کلمه گفتن و پنج وقت نماز گذار و نماز
و روزه داشتن و صاحب بضا بنو دگوه بردی واجب بخت و میل حج داشت ولی در صغیر چون
ما انك حقيقة كما در یافت قال الله تعالى انا اقرب الى الانسان من حبل الابل الانسان ليس
الفرق بيني وبين الانسان وانني واحد مع الانسان لكن لا تعلم الانسان و
لم يجد الانسان معرفتي الا بكثر الفرائد ولا يسير الاقدام ولكن بقبيح معرفتي
بذکر الاوام و بطاعة كميل الانسان تا اینجا حال نامه میان بازید است نظر دویم در
بعضی از احوال حضرت میان روشن بازید و او خود را بنی دانستی و مرد و مراد یا صفت
فرمودی و نماز بگذاردی تا حجت تعیین را از میان برداشت که فایتما اولی اقم و جد الله فرود

ساعتی باشد تا نیاں بدست افغانیان افتاد و آمازن ظفر خان بزرگ حاتم تنها سعی بهادران چون نواب
سعید خان بن احمد بیکمان و در عهد عفت برآمد و کار از پری سلطان ذوالقدر ذوالقدر نژاد که گنگو
مناطبت و انعقاد داشت شنید که گفت چون بفرمان سعید خان بنانان عبدالقا در خدمت اقسام طعمه
اشرب به باد می آوردم تا بدان فریفته شود و روزی یکی از افغانان سپهبدان چشیدن علوا بر پا خواست و
گفت ای عبدالقا در از زمان نیای بزرگوار تا این زمان قدم مغولان نیاز رسیده است اینم روی که آمد
میخواهد ترا بجا سرخ و زرد و اطعمه چرب شیرین که رغبت بدان دین اصحاب بطن و نفرت از آن نین
در ویشانت بغیرید صلاح در این است که او را بکشم تا دگر یکی از پیراس بدینجا نیاید اما عبدالقا در واد
جی علائی که دختر سنان جلال الدین است اهنی نشد و روزی که عبدالقا در داخل اردوی سعید خان
می شد از او از تقاره و کرنامی سپ و میر رسید و از میان مردم بر کنار سرفت افغانی با او گفت آنچه هست
میان دوش فرموده است اسب بجامی آرد و دشمنان خوار این ستی خوا بید کشید عبدالقا در پرسید میان
چه فرموده است افغان گفت از مغولان و دوری و دستاوی چون عبدالقا در بدرگاه حضرت المظفر
شهاب الدین محمد صاحبستان ثانی امیر المؤمنین شاه جهان پادشاه بخا زنی بد منصب بزرگانه فرستاد
شد در هزار و چهل و سه روز بر و سب آمد و در پیشا و در مونس میرزای ابن نور الدین در عهد حضرت
امیر المؤمنین شاه جهان بود و در جنگ دولت با و کشته شد و کرید و ابر جلال الدین با قوم جلالیان محمد
یعقوب کشمیری وکیل سعید خان ترخان ثا دسپر دند و هزار و چهل و هشت حقول کشت و الهدا و خان بن
جلال الدین کشید خانی سرفراز شده و در کن منصب چهار هزار و سیصد و پنجاه و هشت
وصال یافت تعلیم و هم در عقاید الهیه مشتمل بر چهار نظر نظرا اول و نظور خلیفه الله و بعضی
انجرات که از ابرابان کونیه نظر دوم در بحثهای ارباب دیان و مذاهب خدمت حضرت خلیفه الله و
برایین خلیفه الله نظر سوم در فضایل و اوب نظر چهارم در دستور العمل نظرا اول در نظور خلیفه الحق
ذکر حضرت خلیفه الله خواجه معود بن خواجه محمود ابن خواجه رشید الحق که متراض صاحب طل بود و با نگارنده
نام گفت که پدر بزرگوار من کیفیت که من از سرکان اولیا شنیده بودم که صاحب دین و دنیای سر کشید
منیدستم که آن صاحب فضل گذشته یا خواهد آمد تا آنکه شبی در واقع دیدم چون از خواب بیدارم بدان بین
رسیدم و آن حاتم متولد شد یعنی بتاریخ روز یکشنبه شهر رجب سنه تسع و اربعین و تها و حضرت

و بنایک متعلقند و فرموده حضرت میان کجا و ژمنی نمود و عا دل و ضابط بود و که جد و جبه بر میان
 بست و در سنه تسع و ثمانین و ستمائة و چهل و نه که رایت جلال حضرت عرش شاهی یعنی اکبر پادشاه از کابل
 متوجه سمرقند سلطنت بود و بدارنت آمده بعد از روزی چند فرار نموده بتاریخ شوال هجری یک
 قزوینی بخشی که بخطاب آصفهانی میسرند از شده بجهت استیصال جلال الدین روشنی حضرت جلال الدین محمد اکبر
 پادشاه و از جلال خواندی تعیین شد و در همین سال بهادران پادشاهی ایل عیال میان جلال الدین
 با و عدت علی نام مردی متعبد بپایه سیر خلافت معیار آوردند و در سنه هزار و هفت و در عهد حضرت عرش
 اشیا فی جلال الدین اکبر پادشاه میان جلال الدین غنیمت را گرفت و آن نواحی را نیکو تاخت آ و در آن مقام
 نتوانست کرد و بهنگام برآمدن میان هزاره و افغان نبرد قایم شد و میان جلال الدین بدست شادان
 هزاره زخمی شد که بر باط کرخت مراد بنک چندی از ملازمان شریف خان انکه بدور رسیده کارش را
 تمام کردند و بعد از میان احد بن عمر شیخ ابن ابزید که مشهور بین الامجاد و با جدا دست برینداری
 نشست مردی بود عا دل و ضابط و برائین بای رسیع المقدار خوشی ثابت اصلا مال نیندختی و حق گو
 مرد و ابروم رسانیدی و خصل سوال که از جبا و جبر سیدی در بیت الما ان شتی و از انیز بغازیان رسانیدی
 و بر سر دوسی و پنج هجری در عهد حضرت جنت مکانی نور الدین جبالگیر پادشاه احسن الدین بظفر خان محتاب
 سپه خواجا ابو الحسن تبریزی و بهادران پادشاهی کار بر و تنگ کردند و در محل نواحی تمام حصاری شد بنگی
 که روز یورش قلعه بر و رسید و زرش سپرد کونید پیش از وفات که ایشان از از و وصال انانند
 احد و خیر البیان را کشود و مطالعه فرمود با مخلصان گفت که فردا روز وصال است چنان شد که گفته
 بود و شخصی مراض از کابلان را نامه بخار دید که میخواست که مرغ و زحمت احد و شادی کرد و او را به
 یاد نمود و شب واقعه مرشد و را دیدم که از آن محل مرا منع کرده گفت قل هو الله احد و را
 احد و است احد و را میدیش اعدا نمند کونید بعد از وصال احد و افغانان عبد القادر بن احد
 را برداشته پاکوه گذاشتند و لشکر پادشاهی که کمان تیر کشیدن قلعه نداشتند و داخل قلعه شدند و خشر
 احد و که راه گریز نیافته بود در قلعه میگردید یکی از لشکریان آن بنک گرفت و او را در چشم
 افکند و خود را از دیوار قلعه بر افکند و هلاک گشت مردم همه تیر شدند و بعد از میان احد و عبد القادر
 بن احد و بریند خلافت نشست او در وقت فصت بظفر خان تاخت و او بعضی تمام کرخت برین

گفته بفرمان حق قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ وَلَكِنَّ بُرْهَانَ در خورد و پوش و آسایش و بیخ و راحت و صل
و رحمت و حیات و مات مال بشو داشت چنانچه دندان مبارکش شهید شد و در مرض الموت بغایت بیبا
بود چون در بسترگاه شداد مرض چیره گرفته شود که نه مطابق اقوال پیغمباری باشد بآریان منع کرد
شیعه گفت در وقت جامه گذاشتن پیغمبر شمشیر را بخت که بر که گوید بنی مرد او را هلاک کرد و انهم بلکه او زنده
است این اعتقاد با اعتقاد منع وصیت بنا بر وجه مذکور چون جمع شود سنی گفت انسان جایز الخط است
شیعه گفت بعد از شوری چون عثمان خلیفه شد خویشانش از بنی امیه برادر کب جور سوار شدند و حکم ابن
مروان ابن ابی امیه را بدین باز کرد و اندر رسول و درازنده بود و چنانچه او را طریدر رسول میکنند و صدیق فاطمه
او را بخوانند و دیگر آنکه باز را از مدینه راند و دیگر مروان بن حکم را دختر خویش داد و خسر غنایم افریقه را با و داد
که آن دو سیت هزار دینار سرخ میشد دیگر آنکه عبداللہ بن مسیح را امان داد و بعد از آنکه حضرت رسالت پناه
خون را برادر فرموده بود و حکومت اعمال صرا با و توفیق کرد و و عبداللہ بن عامر را والی بصره کرد و ایند
تا در بصره آنچه خواست از کردار قباچ بگردان و از امرای لشکرش معاویه بن ابی سفیان بود و عامل شام
سعيد بن العاص عامل کوفه و بعد از عبداللہ بن عامر و ولید بن عقبه عبداللہ بن سعد بن ابی مسهر و حاکم را غنا
ورزیدند و طسیرق ناسد اسپر دندنی جوابی شایسته داد و شیعه گفت پیغمبر غزای بیتوک با اسامه ساری را
فرستاد ایشان تنگ کردند بعد از آنکه پیغمبر گفته بود دیگر سخن گفت کند از جیش اسامه نفرین خدا بر او بد و سنی گفت
در وقت رحلت بنی رفتن مقتضی صلحت بود ایشان خلاف غنایم اگر دند بلکه تجبیه و سامان رفتن نمودند
و در نک در این امر منزله استعدا و سفر و سامان رفتن است شیعه گفت آنچه سیدان در حق خدا و پیسا
میکویند در حق فرومایه نتوان گفت سنی پرسید آن کدام است شیعه گفت یکی از آنها آنکه در کتب احوال
شما آمده که حضرت پیغمبر عایشه را رقص بازی نموده پس پرسید سیر شدی یا چنین در حق بی نیکی نتوان گفت دیگر آنکه
خود کارهای ناشایسته اصحاب چون منع وصیت از عمر و امثال آن در کتاب خود می آرند باز این طایفه
را بزرگ میدانند سنی گفت نخت آنچه از نمودن بازی گفتی قبیح نیست چون تو بنا بر عادت و کمان فاسد
این بازی را میانی منکری بنی فرمود بَعِثْتُ لَوْ فِی الْوَسْوَهِ وَالْعَادَاتِ اگر منی بود و ابعثت
چرا می نیتند شیعه گفت ساخته اند و دروغ بسته اند سنی جواب داد که چون بر عزم تو صاحب صحیح بخاری و
امثال آن دروغ گویند و چنین دروغها نقل کرده اند پس چه ابا و میکنی که عمر منع وصیت کرده

طلال الدین اگر بفرزند سعادتمند بیاورن پادشاه از حمید به بانو یکمیتولد شد از میرزا شاه و محمد خانب
بغزین خان خلف شاه بیک خان دوران خطاب رخون نما و در هزار و پنجاه سه در لاهور نامه نگار شدند
که گفت که از نواب عزیز که که خطاب بخان عظیم پرسیدم که چه میفرمایید در حرف و دن حضرت عیسی
مسح و بار با والدۀ ماجده جواب داد که والدۀ میگفت حق است نظر دوم از تعلیم و هم در بحث
پامی ال دیان در بندگی خلیفۀ الحق و دو ششم سنی و شیعی را که بجوی بودند بخواند که و بنگارند
تحقیق مذہب ایشان شدند شیعه گفت بدیعنی بنیان از آن ظاهر نیست که همی از معصوم نمیدانند و گویند
دانو و اوریا را بگفتن دانی گفت این معنی در قرآن نیز مذکور است و در تورات تفصیل و تشریح آمده بود
حاضر بود گفت در تورات است شیعه گفت تورات محرف است یهودی گفت باز آن نیست که بگویم
که کتب شما محرف است تا محتاج بنویم بدانکه تورت محرف باشد شیعه را پاسخ نیاورد و نامه نگار و تعلیقات
بعضی از فضلاء متأخرین دیده که این جواب را بخود منسوب داشتند باز شیعه گفت حضرت مرتضی علی علم
و صلح بود بخود گوشت خوک و پنجه کفر لب نیاوردی سنی جواب داد که چون پیش شما دست کا و نجس است
و در پیش همه شراب کشت خوک میخورند پیغمبر پیوسته طعام خانه اعلام میخورد و چنین حضرت مرتضی علی شیعه
جوابش باین سوال نداده گفت در مطلق فعل آمده که کفستان فدک را حضرت مطهره فاطمه عمر و نو که میراث
مست حضرت رسالت بنا و تملیک من فرموده در حال حیات و بژایت این حدیث که رسول گفت
نَحْنُ عِصَاةُ الْأَنْبِيَاءِ مَا لَكُمْ كُنَاهُ صِدْقُهُ صِدْقُهُ دعوی را در فرمود بر تقدیر صحت این حدیث
دعوی تملیک را بچه طریق رد توان کرد و چاین حدیث اگر راست باشد بغیر از اثر رد واقع غلطی و قی
جواب داد که زبیر اگر اسی که شارع پسند نداشت چه کواسی شوهر و سپهر و بنیه و بنشاید شیعه گفت غلطی
صدیق و سوختن فجات را در مرض الموت و نام و کم شستن زبیر آن و امثال آنرا چه کوهی عمر منع و صیت
در مرض الموت پیغمبر چنانکه امام اسمعیل بخاری از عبد اللہ بن عباس روایت کرده که در مرض الموت منزل
رسول پر بود از اصحاب بنی گفت هَلْ لَكُمْ أَكْتُبُ لَكُمْ كِتَابًا لَمْ تُضِلُّوا بَعْدِي فَوَيْلٌ لَكُمْ
بشاید از رجبت شما کمتری بنویسم که بعد از آن از غلالت و کمر اسی امین باشد عمر فرمود که پیغمبر را علیه
و وجع مزاحم است کتاب ساف و مخصوص آیت قرآنی ما را پسند است ازین جهت اخلافاست متراکم
و منازعات متصادم کشت نبی فرمود و قَوْمُوا عَنِّي مَخِيزَةً از پیش من سنی گفت پیغمبر خود گفته

كُنْزُ الْاَلَا وَنَسْهًا و اینکار نه کار مردم نیک است و این عمل علی علای شامعل کرده و همچنین بر
و شکر که دال بر عدم وقار است بر و غالب بود شیعه گفت بر آینه از سیمه صاحب افضل بودستی گفت
بعلیم یا بعل شیعه گفت مسلم بعلیم بر بعل سنی گفت مسلم نمیداریم چه در عمل امیر المؤمنین علی است شیعه گفت
علی تمام شب نماز میکرد سنی پاسخ داد که بزعم تو حضرت علی هر شب زنی خواستی و تلخ متعنه نماز او بود
و چند آن جماع کردی که لنگ او شکست نشدی چنین کسی چنان همه شب نماز کند نماز کرد و در شب
شما جماع را میکویند شیعه جواب داد که شما فصل دروغ گوئید ابو جعفر که امام اعظم شماست مردی بود
که با بی تردید و بنا کردی امام جعفر صادق اختصاص داشت انجام هر گشته مطابق مذهب پدرانش که
مجموعه و نذرانی وسیع برنجیت و نشان این مجوس آن که مثلث خوردن درست دانست و احتیاط
را از میان بر گرفت و کافر را کسب شد گفت نجاست مغوی دارد و امثال آن سنی گفت تو خود
قائلی که ابو جعفر شاکر د امام جعفر بود پس آنچه مذهب امام جعفر است و اسکارا که دو مائیل شدیم که
مردم شما را بطل با امام باشد بلکه مردم شما مجوسانند چون معتور و مغلوب شدند ما چار با اسلامیان پیوسته
و اسلام را با عقاید مجوسانه نمیدانند از نماز نور و نکه رسم مجوس است معلوم میشود و همچنین سه وقت
پرستش حق بر این مجوس باطل می آرند تا سر که میل بک کردن و از جنت قبله خوف شد دست گرفته
می شمارند چون نمیتوانست که صریح گویند پنج وقت نماز نبرد میگویند وقت ظهر و عصر و همچنین شام
و خفتن مشرک است و همچنین متعه پرده را از مردکیان برداشته اند و جمیع شیعه عقیده خویش
بر دو قول گردید یکی قول سید که چون ظاهر گردانیده اند که ابعوث شوکتی یا بقدر ولتی محیطی است
و از آن بی نصیب می آمدند گفتند حضرت کبریا می آید بدانشه بودند و دوم تقیه که هر چه شتمانی شیعی
باشد آن واجب شود و آن قایل گردند چون و بعد آن پرسد که کویند چه تعقیب صورت ظاهر کردیم و بدار در
علم الهی ظاهر شود و بدار در ادا آنکه از مرید بر خلاف را ده علم ظاهر شود و بدار در امانت که امر
متوجه چیزی کرد و و بعد از آن سابقا بچیزی دیگر متعلق بوده باشد و کافران که اعتراض به پیروان نمی کنند و
گویند کلام امر به عیس بار داشته به مصحف و ایخته و همچنین اکثر رضایین عیسه در آشت و اکثر رسوم عامیه
که خود شر کرده بود بجا که اشت و اعتراضات دیگر مشهور است بشیر متوجه جواب باده شد بکلمات شیعه را
چو ایشان بر خلفای نبی سخن دارند چون جواب کرده اول زبان نیست این طایفه دوم را نیز همان سرزد

مشرک
مردی بود از شیعه که
در زمان قباد و دوی سبزه
کردی و پیش از آن پستی را
برو اسکنداشت و تلخ از آن
بر طاعت ساخت و گفتی
عمر بر زید طالع
است

کلام الله عز وجل

و چنین چیزهایی مگر که نزد تو از مطاعن اصحابست هر چه بزعم تو ناشایسته است همه را آن بنده که حساب
صحیح بخاری و مانند آن او دروغ گفته اند ماطعن بر اصحاب باریان رسول کنی و اگر راستست پس آنچه
در حق آنها گفته اند حق بان و آنچه بر فضایل اصحاب مذکور است راست است شمار و اینکه بسیار اسطه
از بشریت ممتاز ساز می عقدا کفر است که می گفتند پیغمبر را نشاید که خورد و آشامد چنانکه در کلام الهی
آن خبر داده شد بعد بر شفت گفت پس نیست که بحضرت پیغمبر تمت تسلع سازد و رقص میکنند و اکنون عوی
پاکی شنید و عثمان میکنند سنی گفت نخستین بار گفتم که استماع ساز عقال گوید و نیست و چون شارع شنید
باشد ستوده بود گفتم تو بنا بر رسم و عادت آنچه بد شنیده بد پنداری چون انکار رقص میکنی چگونه
و تحریم ساز بران واج وقت خواهش رسول که بنزد تو مثل عادیان بد نماید در موقع آن خود دخی نیست
و همچنین اگر شنیدن پاک نبی بودند بمصاحبت حضرت رسول سرفراز نمی گشتند و دختر حضرت علی و حضرت
رسول در خانه فاروق اعظم و ذوالنورین نبی بود راه اعتراض کشودن ستوده نیست و گردن زعم تو که حضرت
سعد الله علی بر جله اسرار ضایر اگاه بود چرا با معاویه که مسلمان بود جنگ کرد و چندین کس را بکشتن
داد و انداخته مردم را بکشتن داد و ستوده نیست و همچنین معروفست و نزد شما بصحت پیوسته که در کذا
پیغمبر مسلمان فی سیر و پایز و وقتی رسول را گفت اگر بگوشه نشینی و از سر راه من برخیزی خوبست او
عذر خواست پیغمبر در گذشت بعد از آن علی آمد با و گفت پیغمبر را بوی پایز و سیر خوش نبی آید از سر
او برخیز آمد و جواب داد که یا علی مرا پیغمبر فرمود برخیز بر بنحو استم علی گفت تو کجاست پیغمبر بر بنحو استم پیغمبر
در سر او برداشت این به شرح گوید است چه حضرت رسالت پناه را از قتل کفار حربی حضرت گریا
آفتی منع کرده و گفته لا شرف فی القتل ان کا مَنصُورًا و در اخبار متعارفتست که ابوبکر
را بسبب کفر کافری را از سر خوان زند حق حساب کرد و نوشید و آن که متوج تاج اسلام بنزد بنا بر آن
که بر تخت عدالت مکن داشت پسندیده ترین اعمال او بنده اشتن خانه پیر زنت از پیش قصر و پذیرفتن
تباہی میدان خود و حضرت رسالت پناه بدانکه در زمان او بعرضه شود آمده مفاخرت و مہبات
فرمود ان فی قلبی فی تعین الملک العادل کی روا باشد که پیغمبر آخر الزمان راضی بقتل مسلمان
باشد که بنا بر ضرورت پیشه و کسب و فراز آوردن روزی از سر گذار اشیا مان برخیزد و با آنکه دانستن
قُلْ وَ مِمَّا مَنَعَنَا آلُ لُحْيَانَ حَتَّمْ خَالِدِينَ فِيمَا أَبَدَا وَ بَانَ لَمْ مَرُودَ وَ مَا شَاكَ لَمْ مَرُودَ لَمْ مَرُودَ لَمْ مَرُودَ لَمْ مَرُودَ

گویند آب نیل او را راه داد و غلط است توبه قارون را نه پسندیده بطبع زرقمودا در زمین نهافتن رودند
علیه تجویر قتل و قمع جانوران کرده و محمد خود در تها قاطره قریش را زد و خونها ریخت و بدست خود جاندار
کشت و افراط میل بازواج و کفر قتل زدن مردم که به نگاه اوزن بر شود پرش حرام شده و امثال آن
باین نکات ردیه پی میبرد با چه شناسیم همه گفتند معجزه فرزند گفت معجزه پیغمبر این شما چیست یهودی گفت
که عصای موسی شنیده که ارشدی حکیم کند و عدت خود را بر آید و دمی در و مید و بدست ماری شد
ستر کند و به یهودی آورد حکیم دست بازید و از او گرفت گفت اینک معجز موسی یهودی اینیم جان خود
از دست داد که دم نیارست زدن عیسوی گفت مسیح بی پدر زاد حکیم جواب داد که خود میگویند که مریم را
یوسف بخار بزنی خواسته بود از کجا معلوم شد که او سپهر یوسف نیست نصرانی فرمودند محمدی گفت پیغمبر تو
آورد و شوق تو کرد و معراج برآمد فرزند گفت در مصحف شامت و قالوا ان قومین لك حق فطعن
لنا من الارض يفتوننا او يكون لك جنة من جنات وعنب ففجرا لانها رجلا لها
فنجيرا او تسقط السماء كما زعمت علينا كسفا انا ناني يا الله و الله لك فبلا او
يكون لك بيت من زحرف و نوني في السماء و لن نؤمن لوقبك حتى نترى عليك لانا
نقره فل سبجان بجهل كنت الا بشرا رسولا گفتند ای محمد ما ایمان ما هیچم توانا بهرمان
زمین چش آب پیدا کنی یا آنکه ترا بستانی باشد از نخل عنب در میان آن نخلستان جوهای آب روان سابی
یا آنکه آسمان ما پاره ما به بر زمین افکنی یا آنکه خدایتعالی و ملائکه او را بیاوری یا آنکه خانه باشد ترا زمین یا آنکه بالا
روی بر همان و ایمان نیاوریم بیالارفتن توانا فرود نیاری از بهرمانش که بخوانیم بر سبیل جواب میگوید که گوی
محمد پاکست پسر و کار من نیست مگر بشری پیغمبر اینجا متصف تواند دانست و بهرگاه نتوانست جوهای آب
روان کند چون معجزات که نقل کرده اند نمود چون قادر نبود که آسمان را پاره سازد بکدام طریق شق القمر
فرمود چون نتوانست ملائکه را بنود و چگونه جبرئیل با چشم سر میدید و اصوات او میشنید و اصحاب هم بصورت
احوالی که نیستند چون نتوانست بخود رنگدانی چسب آسمان بیاورد چنان معراج او جهانی بود چون نیامد و شق
بچه طریق مصحف برآورد شش در کوشه ایستاده بود گفت بگو اینها و انوار معجزات مکن که پیغمبر اینست
آسمان رفت حکیم پاسخ داد که شما نیز دان و آیه من قایل شدید تا میگویند که بزوان بدی نمیکند باز میگویند
که آیه من از فکر بد حضرت حق پدید آمدن و از حق باشد بدی از حق است و حاصل غلط کرده اید غلط و دیگر

چون سخن بدینجا رسید خلیفه الحقیقت رفت بروید روزی نصرانی بخدمت خلیفه الحقیقت آمد و شنیدی را
از مسلمان طلبیدند تا با و بحث کند بعد از حضور نصرانی گفت شما عیسی ایمان دارید مسلمان گفت آری
پس غیر خدا پیش من و بپیرا از پیمبری او خبر داده نصرانی گفت آن پیغمبر یعنی مسیح خبر داده که بسیار کس
بعد از من ظاهر شوند و عوی پیغمبر باشند شما اصلاً با و درکنسید با ایشان مگر وید که دروغ گویند و بدین
من باید اذیت داشت با شما من باز اجماع و در انجیل از پیغمبر بنا خبری نیست مسلمان گفت در تورات و انجیل
بوده است اما بر شما از ان میان برده اند نصرانی گفت آن انجیل که درست است شما دارید مسلمان
گفت نه نصرانی جواب داد که ازین معلوم شد که درستی شما چه منکر انجیلیه و گرنه میداشتید چنانکه عیسی نیز بود
که کتاب موسی است و ایم و شما تورات و انجیل دارید و اگر در انجیل چیزی از پیغمبر شما بود می بای که آن بگفته
عیسی بد و میگردیدیم چه عرض از دینداری را را بعد از عیسی است و اکنون با از کجا دینیم که پیغمبر شما است
گفته مسلمان گفت بجز او که یکی آنان انشاق قره است نصرانی گفت شق قره اگر واقع شدی جانیان
دیدندی و بدایع نگاران هر تسلیم و موزغان هر قوم با قلام صدق نشستی حال آنکه جز مسلمان کسی ازین
جز نمیدید پس بندوشی و اما با و از و پرسیدند که در کجاست که دور چهارم است بیچگاه ماه شگافه شد و از پادشاه
وزکان هم پرسیدند که چینه خبری در توارنچ خود ندیده ایم مسلمان فرمود که روزی به یهودی آمد
حضرت خلیفه اند نصرانی را با و بر و ساخت یهودی گفت در تورات از عیسی خبری نیست نصرانی جواب داد
چون نیست و او نمیکوید کافند ستمای را و پامی را و همه استخوانهای مرا شستند این خبر را پیغمبری صلیب
عیسی است یهودی گفت چیزی که داود در باره خود میگفت باشد و حق از زبان داود نقل کند جز خود حضرت
عیسی شود نصرانی گفت از آستین شدن زن و و شیر که ای دادند مریم چنین بود یهودی جواب داد که ذو شیر کی
مریم زده ثابت شده چا و بعقیده شما پیش از تولد عیسی هم در عقد یوسف نجار بود و عیسی را امیر یوسف نجار
میگفتند نصرانی گفت است است اما یوسف دست مریم زنسانیده بود و یهودی بهر و شد که از ان کتاب ثابت
شد ازین حکم چه نصرانی گفت یهودی چنان پاسخ داد که نصرانی فرمودند فرزند او نشنیدی آمد و در خلوتی که
هم بند و ان بودند نه مثل مسلمان و نصرانی و یهودی را بخوانند و با حکیم فاضل و بر و ساقند حکیم
نبوت پیغمبران ایشان ثابت شده بجز و ج اول آنکه پیغمبر باید چیزی گوید که عقل پذیرد و دوم جذب و گم از
باشد و موسی بر عمر ایشان پرورده فرعون بود چون در آب نیل بگلیه او را غرق کرد و توبه او نشنود و آنکه گویند

گوایند ولی اندک گویند آنرا فساد توهم شرک خالی نمی تواند بود براینکه مکانی معین شده از آنکه که بخصه نسبت
از سایر آنکه مختص باشد به چنین توجیه سازد و بود چون بهیاس اعدان در سلسله علوم هندسه و ریاضی این
مکانی است با سایر اجزای اعراض و اما کن نسبت مرکز دایره است با دایره و بی شبهه هر جزو را از محیط دایره
نسبتی مخصوص با نقطه مرکز خواهد بود براینکه بر تکرار این سایر آنکه معین با جهت نسبتی مخصوص با این مکان خواهد بود
براینکه این مکان از سایر آنکه بر چنین جهت توجیه لایق نماید این نعم اتفاقی نیست چه این باین معنی مرکز و
و نقطه بودن این مکان بسیاری از عظمی قائل نیستند و جمعی کثیر از پیانندگان زمین مکانی دیگر باین صفت یعنی
سیانه بودن مخصوص ساخته اند چنانکه در کتب حکما و بر اینجه و غیره معلوم میشود و بر تقدیر تسلیم این نیز از توهم
شرک خالی ندارد بود چه کسی مکان بر دوق چهار تا اینک است یا آنکه جسم است یا برین که از ایت الله میگوید و اگر
چنین است یعنی کسب سطر اخراست انبیای دیگر جای دیگر گزیده اند مثل میت المقدس مثل آن بر خط باشد
به چنین در اوایل حضرت محمدنیر نماز کعبه منبر و اگر فساد توهم شرک در سنگ خاک و اجسام پستی ن بود
آنکه آنش و گوایند توجیه سازد و اگر میانه منظور است خورشید میانه باس افلاک سجا است و همچنین در
حیوان و تحریم آنچه ممکن باشد که غذای انسان شود و تحلیل آنچه نیر را ناقص گرداند چنانکه خوک خورن منزه و علمی
چرا بر گزیده اگر وجه تحریم آن آرایش بر اکل نجاسات و قاذورات است و همچنین خوردن باین بلا مبلاست و مانند
این تمام امور مخالف قضایای عقلی است و بزرگترین ابتلائی که در رسالت مندرج است که نسبت
مماثل خویش از صنف بشر و بلا باشد که جوارض و لواحق بشری متخصص باشد از اکل و شرب و غیر آن بقضا
متوجه ایشان گردد مانند حیوانات بر صورت که اده کند ایشان را از خوردن هر طبعی که خواهد بود خویش
و بر و حرام سازد و زن کیر و دوتا جانرا با قوت بیش از چهار زن نگذار و آن هم هر که خواهد بود کیر و دوتا
بزرگ که پر و بد بر کرد و اندو بچه مزیت و چه فضیلت این استخدام واجب نماید و چه دلیل بر صدق این
دعوی خواهد بود و اگر بجز و قول آن رسول است قول او از آن رو که خدای است بر دیگر افعال مزیت ندارد
با آنکه قوی که بصحت رسول است معلوم نیست از کثرت اختلاف و آتش و اگر بجهت معجزه این انبیاء و مطو
است معجزه ثابت شده الا نقل و دیوانا بنا چون از دیرگاه خان نقل خراب است اعتماد در انشاید و بر تقدیر
تسلیم علوم غریبه بسیار و حضایط جام بی نهایت و بی شمار است چنانکه این صنف که از معجزه می
تجاری از حضایط بعضی اجسام باشد و در علم غریب رخ نماید و نزد توشق الفکر که شنیده معجزه است چرا

تو
معین خواهد کرد
در ضمن اول پانز
باشد چنانکه بی در آن
نهند و رنگ کنند
پیکان مضبوط سازد

باین
یعنی قدیم باشد
که در مقام احوال
است و ترس و بیم
اینکه کینه و معنی
قوت و قدرت هم
باشد

فرج آنست که میگویند بر حنی مانا گفت که ترا بخار بسیار کردی و او تاران با نیر از انبیا اند حکیم گفت اول شایق
را محرومیدانید و باز میگویند که حق را محروم و فرو داده جسدی عظیم گرفت حق لایس جسد که عبارت از اسکان و
احساس است نباشد و همچنین فرشتگان را از فی قرار داده و اید و بشن را که بعضی عبارت افزیده دوم در
بعضی عبارت مطلق میدانید میگویند از پایه خود فرو داده و ما همی خوک و کشف و انسان نبوت در آمدن ایشان
ما می نمنا بعد بر دند فادان بود و کسب علم بشا کردی یکی اند دانا یان منکر کرد تا انزین رست و در کسوت کسی
پرستی و دروغ او خود نقل میکنند گفتید درینست در عالم اطلاق حق اندکی مانده بود و بسیار در حد کشن در
آمده و انسان را که اعدل اگر انواع حیوانست به پرستیدن خاک و کشف می کارید صورت ذکرها و بد
که او را هم بعضی جا خدا میدانید و فرج زن او را ساخته می پرستید و این پایه ندانید که نادان آفریننده
و انانوا ند بود و محروم و بسط است نذرید و نقد و واجب محاسبت و از پرستش خیس شریف و اکمال
نیغزاید و برین دلائل و براین اقامت نمود و بر سه منقطع شد پس حکیم گفت یقین بدانید که بی کامل و رسول
فاضل صاحب مرسد اگر یعنی حضرت عقل علیه السلام دلالت فرماید بر آنکه واجب الوجود حکیم است و خلق
را بعدی امر فرماید که عقول ایشان بآن تواند رسید و چون عقل دلالت میکند بر آنکه عالم را صانع توانا و فرز
است و بر ساحت احوال عباد اسکان ترا و انواع نعم افاضه فرموده که موجب سپاس و شکر است بر این پایه با و
عقول خویش در وقایق آفرینش فکر کنیم و بحسب دانش خود در آلائی ادسپاس گذاریم و چون بهرقت مبدار تعالی
درایت یافته باشیم و بتوفیق شکر حمدی بنوا بآن فایض کردیم چون با نثار و عدانیت و کفران نعمت مبتلا
شویم سختی عقاب کردیم چون حال برین منوالست چرا اطاعت شخصی کنیم که در بهریت مماثل با باشد و
بغضب سرشت و حرمان و حبه و ریاست بیش از اگر قرار که آن شخص از بشر اگر بار ابعرفت و شکر کند
با معاونت عقول خویش بآن فایض می شویم و اگر بخالفت عقل آنچه اقتضا کند امر نماید انقبول لیل بر کذب و
باشد عقل دلالت کند که عالم را صانع است حکیم و حکیم خلق را عباد و می امر کند که در عقول ایشان قبیح نماید
و بد آنکه زشت نماید امور ندارد و در شریعت بیشتر امور که عقل از قبیح بیشتر و مثل حکم حق و زوال ملک محروم
بصورت بیشتر از حد کثیف و صعود با حد غصری بر مساوات و توجه بآنچه مخصوص عبادت و طواف
و دخول آن وسی و رمی جمار و تلبیه و تقبیل حلال است و اگر گویند بی جتنی مبدار تعالی را نتوان پرستید و منکاجنی
ارتباط معین باید کرد و سپاس گذار را جتنی و مکانی نباید و چون مکانی معین شده صور علویه گویا

جاء
مغز و جنت و
مدول جزایم
گویند

و جداست پیوسته خود را با او و ایند و خدا را بپسندد و باشد تا نوبت انقطاع از جسد برسد برترین مردم است
که قبیل غذا اکتفا کنند و از عالم فانی جهت نمایند و از لذایط طعم و اشربه و لباس و منجلیح اصلا در گذرند
خود تران قوم آنکه غلبت به تناسل اکتفا و شراب و طعام بقدر کمی خواهند طلال و اند و چون طایفه سیاق و سوار است
که نبی کامل رسول که عقل فرمود که متابع آن بر آئینه شیطان نفس حیوانی در این آئینه انبیا که ایشان هم گرفتار شوق و غضب
و لذایط طعم و اشربه و نغاشی ثیاب ثیاب ثیاب و ستم بر نبی نوح که کافر خواهند بایز بل تود و بپسند بدان که بایند و بعضی
از علما و متابعان ایشان که برای دنیا طاعت و نیایا اختیار کرده اند و بر بل بخار و در نوع آن طایفه واقف اند
همسنگام فرست با احتیاط وقت رعایت ساعت این را بکنند و در سخن از حدیث جواب حکیم فاضل کسی بر نیایا
حکیم آن تجردی که داشت بر بدن رفت حضرت خلیفه اندر میان را فرمودند که حق را بپسندید و ناکند است و
مقربان او هستند و در انسان بر طبقه که او کب کسی نیست چنانکه از پائیکه که بگوید "بند متعال سالک
را چیزی نمی گذراند نباشد یعنی هرگاه که سالک کند غرض از آن کار خدا باشد مثلاً چیزی از آن بخورد و نماند که خدا را نذر کرد و
نوکری از آن بکند تا در بندگی خدا عاجز و محتاج نباشد و زن از برای آن خواهد که ولد صالح خدا پرستان آن بوجود آید
و انوار و کواکب برای آن تعظیم میکنند که مقربان حق اند و بایند این میکنند تا روح با عالم علوی بر آید پس سالک در جمیع
اوقات در بندگی و طاعت حق است و ملاحظه نماید فاضل نبود و از آن راه اندازد پس پیرو واجب شناسد و کفر و بدکاران
حضرت حق را کلامی دارد و درخت و کواکب و سبزه را بی احتیاج قطع نماید و بر جای زمین را عبث ملامت نکند انا سالک
مخصوص و آب آتش را بگویند و بایند از د و کواکب در د و بد پس با خیال کم گفتن و کم خوردن و کم خوابیدن عادت
کند و ایشان را اشغال بسیار است یکی آنست که حواس ظاهر را بکشتان فرو بندد و تصور حضرت نیز اعظم کند تا درین
دور شدن کانی رسد که بجز چشم پوشیدن حاضر شود پس هرگز از بزرگان و سترگان سبند و ارباب و یوزمان و
چنان خواهد بود و حاضر آید و انوار بپسند و اطوار در نور و صاحب فنا و بقا شود و طایعان حضرت خلیفه الحق
را از آن گویند که در هر کار مقصود ایشان خداست و حضرت با در آنی مامور بودند به پستش که کواکب و قمر و ستارگان
اختران و در کتب تقدیم بند و پارس جید و فضایل کواکب بطور است از این عبت شنیده شد که در حضرت
علما با هم در افتادند محمود الملک فتوی داد که درین آیات هیچ رفتن واجب نیست بلکه اگر کسی رود و دستوج
خداست بدین دلیل که راه که از خشکی مظهر عوالم است و از راه دریا مظهر کجرات و بنا و ذرات و
مظهر خشکی از نور ایشان ناسر باید شنید و از راه دریا عمو و قول از فرنگیان گرفته زبونی بایک شید زبانی که در آن

زبون
یعنی ضایع و بد
و زیروست و چنان
ضعیف و نماند
و کفر بقدر باشد

و ده کاشع
یعنی با پیام
است که کنایه
است از خواب
و راه و شان ترک
هم هست

ماه کاشع حجت نباشد و چون موسی را کلیم الله خوانی چاسامری را که کوساله گویا دارد و کلیم تر از موسی
نخوانی و اگر گویند که هر عقل را برتر شان نیست که تعقل امری عالی کند بلکه فضل مبدا تعالی مراتب عقول
و نفوس را ترتیبی خاص نموده که بعضی را از بعضی جلایا و منود و رحمت نوزالانوار بقیض هدایت تشبیه
بیشتر از آن عقول رسد پس بنی خلاق بکار نیاید چه جزئی گوید که ایشان در آن نگنند عقل ایشان برسد
و او همیشه خواهد ماند روان گرداند چه با فردان گوید آورده من از عقل شما و الا از است و فکر شما بدان برسد
بعقل گوید این من فوق طو عقل است پس این اوند بکار فرمایند و نه بکار خردمندان فساد دیگر نگردد باید
عقل را عطار آن بر دم کشتی و فایده نباشد و بنی خود گوید لا یُکَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا و هر چه در کار
آن در وسعت عقل نخبه دینی آن پوشیده ماند و اقرار بدان الهی با آنکه خنان عقلای دیگر بدایت بهتر از
حدیث و کتاب آن نبی باشد دیگر آنکه چون این قاعده کسره آید که بسیار حق اند هر کس بر دعوی که خواهد کند
چه اهل بیان کرد که عقل او فوق عقل است چه عقل با بدین وافی نیست از نیست که در اهل اسلام و فوق
دیگر نه اسباب بسیار و کفار و کرب و دار بسیار است و با صوابی دیگر آنکه چون عین نبی را در پذیرفتند در خدا شایسته
و حق پرستی اقتدا بدو کردند و بعد از چند کاه بنی دیگر آید و در خدا پرستی و حق شناسی خلق را امری دیگر
فرماید و ایشان در مانند که مکر آن نبی در وضع کوبه و اگر گویند و بر دوری خلق را شریعت موافق زمان
باید تا در حق شناسی اختلاف نند و اختلاف در حق شناسی در چهار کتاب بسیار است گویا در اوایل حق
خود را نمی شناخته و کمان مل را نسبت بخود خطا کرده و در کتاب ثانی چیز دیگر گفته و همچنین در ثالث و بیع
پس نه و عقول متعقل رستگاری در شناخت حق بتابعیت فرمان نبی کامل صاحب ناموس که بر عقل است
و عمل متابع و کلی از دنیا نفس شهوات و لذات و بهنگامه قتل بر خداوند روح و استحلال اموال مردم و
زنا و کذب و تمت و شتم و انباء و منه و شاعت انقاب و وجه بجزای حزت و اشکال حق بدو حضرت
تمام شود اول جود و کرم و دوم عفو از بدکار و دفع غضب بکلم سیوم تعفف از شهوات دنیا ویه چهارم
فکر خلاص از بند عالم کون و غشا و واد غار سبابا لئلا ذان عالم دایم الوجود پنجم ریاضت عقل و ادب
و کثرت نظر در حواف امور ششم قوت تصریف عقل در طلب عالیات امور هفتم صحت نرم دلین قول
طیب کلام با بر فردی هشتم حسن معاشرت با اخوان با آنکه خستیار ایشان بر اختیار خویش مقدم دارد و نهم اعراض
از خلق بکلی و توجه بکللیه حق دهم نبل روح از شوق حق و وصول بحضرت کریم بدینینوال که تا در حسب است

پی بردید که عالم قدیم است و لغات دائمی و براسمه دلایل عقلیه و شواهد نقلیه بر صدق دین خویش و بطلان غیر کذب
و تاج العارفین شیخ حاج الدین ولد شیخ ذکریا جو دهنی دهلوی بطحیات مقصوده و مقدمات و حدت وجود
و سند ایمان و خون که در خصوص الحکم است و ترجیح رجاء بر خوف بیان می نمود چون حضرت طریق لوکن
عجم خانکه ایشان را نماز می بردند پسید صوفیه انسان کامل را عبارت از خلیفه زمان دانسته سجده بخیز کردند
چون صوفیه انسان کامل را سجده می کنند گفتند ما را از آن روز که ملائکه آدم را سجده کردند آنت که عقلا ملائکه
ارضی اند انسان کامل را که خلیفه خداست نماز کردند و بدین رتبه برسیدگان بر شش بدین پرداختند و کعبه مقدسه
نیز انسان کامل را خواندند چه منزل حق دل انسان است و توجه در پرستش حق بد و درست و یعقوب فرزند
را سجده کردند و شیخ یعقوب صوفی شمیری که مرشد عصر بود از همین اقتضا همدانی نقل کرد که محمد نظر امام
است پس نظر اسم المصلح الامجد یزدی خلفای ثلاثه طعن کرد و تفسیق صحابه کبار و تابعین کرده این نیست
ضال مصل خواند و باب بخیل آورده و لایل بر ثالت ثلاثه گذرانید که حق است نصرا نیت اثبات نمود و چون
حضرت اقسام مردم را دوست میداشتند نواب علامی شیخ ابوالفضل که کرم مجرات حضرت را دیده بود بفرمود
آن امور کشت و بکای بسم الدین بیت ای نام تو دیزر و کرسند سبحانک لاله الاسیر را جبر بر رجا
و نشان ساخت که آفتاب غلظت نام است و پنجن غله و زراعت و میوه و سبزی و روشنی و حیات است
و همچنین آتش و آب و سنگ درخت همه نظام حق اند و تشنه و زار را جلوه داد و حکامی مغرب تقوی آورده
اند که آفتاب نیز عظم و عظمت بخش عالم و مربی پادشاهانست و نیز دانیان گفتند که شمس عالم مجردات و صاحب
الوجود است و شمس عالم اجسام آفتاب که خلیفه الله است و طایفه از آفتاب پرستان باز نمودند که علماء
در وجود و مجرات و تجرد واجب الوجود خلافت و طایفه نفع اینها کرده اند و در وجود آفتاب ضیاء و فیض
این هیچ یک انکار نتواند کرد و حضرت چون از حق باز گردید و نداده که شمس است بر تعریف آفتاب با پرسی و سبکی
و زکریا تازی بخوانند از آن جمله بود دعائی که هندوان می لرزیدیم شب و وقت طلوع می خوانند و گوشتن کا و و حرا
آن حسام ها قند چه اطبا گفتند گوشتن کا و جرب قوا و جزام و دار الفیل و امثال آن امراض که در دوی مضمر
است هندوان سرودند که چندین منافع از کا و است و گوشتن بی مضامی است و نیز دانیان گفتند چنانکه
بی آزار گوشتن شکر بیت و ظالم دشمن خداوند تعالی و علمای وقت نیز کتاب صراط المستقیم امام محمد باقر
محمد ابن یعقوب ابن محمد فیروز آبادی آورده نمودند که میگوید که مشهور است افضل طایفه انبیا

عندنا صورتی عیسی میم تصویر کرده اند و آن حکم بت پرستی دارد و حضرت روزی فرمودند که از شیخ عبد
البنی شنیدم که یکی از مجتهدان اهل سنت تازن تجویر کرده اند و علما گفته اند این دلیل مجتهد برین رفته و عمل نظام
جبارت فانکم انا طاب لکم من الله ما مشی و ثلاث و ذلایع نموده تا برده زن هم را روا
داشته و هم علما فتوی دادند که بطریق منعه انقدر که زن خواستن میسر باشد مباح است این به مذموب امام
مالک جایز است و اهل شیخ گفتند فرزندیک از منعه حاصل شود از عیز آن کرامی تراست و نصیب خان موطا
امام مالک را نموده که در انبام تصریح بر جواز منعه رسانده و اهل شیخ گفتند که در قرآنست که **فَبِأَنفِ
كَوْنِكُمْ لَكُمْ فَاَوْفُوا بِعَهْدِكُمْ اَنْتُمْ** نظر بدین بجاه قبل و در بر زن جایز است و دخول پیش و
پس روا این جوت که بدینچنین چون تاریخ مسلمانان میخوانند مردم از صحابه عفا و فاسد که دند و علما جمیع
شراعی را قیدیات نام گذاشتند و گفتند ما روین عقل است و چگونگی ایشان در بحث برابری نکرد علمی و فک
معی دند و سخنها می گفتند و شیخ با و ن نام بر همین دانا از ولایت دکن بکین خویشان خود آمده مسلمان
شده بود و این نام یافته و بید چهارم داشت در بعضی از احکام آن کتاب عبارت می نمود که لام سبار دارد
مشابه کلمه لا اله الا الله است و در آنجا بود که تا این عبارت را خوانند نجات نیابند و دیگر آنکه گوشت کاخورد
بشرطی مباح است و دیگر آنکه میت را دفن نکنند و نه سوزند شیخ مذکور بر برابر همه غالب شده بود و این جوت
کو بدین گفتیم این عبارت را ترجمه کن چون ترجمه کرد و بخشش را سر و مخالف ضد لا اله الا الله بود و آن شرط
گوشت کاخوردن نیز مخالف طریق مسلمانان و همچنین مرده دفن کرد و نبوعی دیگر ذکر میکرد که در دین مسلمان
جایز نیست حضرت همه بدان برین خندیدند و فرمودند بگریه مسلمانان و هندوان را که با چندین جسته
هیچ یکی نپرسید که معنی این عبارت طهیت و مرا بغایت ستوده اند می رسید شریف عالمی در منزل دیابلو
گفته حضرت را دیده و علانیة از طرف محمود بسا جوانی با علما بحث کرده ایشان را ملزم ساخت حضرت بر و هم
سایه عاطفت گسترده و اختلاف مذموب بجائی رسیده بود که علما تکفیر هم میکردند و علما و صوفیه در مجلس
بهشت آئین می گفتند که عقلا در همه ادیان موجود و همیا اند و ترجیح بلامرج از کجاست با آنکه زیاده از دیگر
سال بسین دین نگذشته و همچنین جمعی از اطفال را بجل موسوم بکک محل گذاشتند و جمیع ما بخلج با ایشان
نمودند اما کسی حرف نیارست ز و اینها چهارده ساله شده کک اندند و معلوم کردند که خوف و زبان
طبعی مردم نیست یعنی وضع نیارند کرد الا بعد از آموختن پس بر وضع تخم قادر شوند ازین بی برزند که

باید شترک این چارچرخه را پس از آنکه از دست که ازین چارچرخه بگذرد و ترک خداوند خود نکند و بگذرد و بگذرد
که آغاز آن زمان بخت و مدت بقای این دین بود مدام شد و دیگر وجوب غسل جنابت مطلقا ساقط گشت
و عظامی که متذکره خلاصه انسان منی است که آنکه آفرینش پاک است چه معنی دارد که بخروج بول و غایط غسل واجب
نشود و بخروج این طوری لطیف متوجّب غسل کرد و بلکه مناسب است که اول غسل کنند و بعد آن جماع و همچنین
طعام جهت روح حیات بخت که جاد است چه معنی دارد بلکه روزی که این کس متولد شده باید از روز چنان
سازند و آنرا آتش حیات نام کردند مگر روح کسی را که معرفت تمام بمبار رسیده و جامه گذاشته و از روزگار
گذاردن هم شادی کنند و آنرا روز وصل گویند و برای اختلاف تواریخ منتهای تاریخ هجری عربی را هم تغییر داده
ابتداء از طوبی سال یون که رفتند که نصد و شصت و سه باشد و ما بهای بسم لک عجم عتبار کردند و عهد با
موافق اعیان در و ششادین در سال چهارده قرار یافت و آنرا سال ماه الهی میدنند و این هجرت حکیم شاه
شیرازی بجای آورد و بشنیدن مناظره علما در میان مردم بالطبع خواندن تفسیر و فقه بر طرف شد و بخدمت
حکمت و حساب مقصود شرف و تاریخ مفرگشت و عجم این دو بیت بسیار میخواندند نظم ز شیرشته خوردن و
سومار عرب را بجای میدادست کار که ملک عجم را گذارند و تقویر نواحی شرح کردند و تقویر خواج
عبداللطیف که از بزرگ زادگان ما و از ائمه بود و در شمال رندی از آن حدیث که کائنات جیبی و تنگ
شمار آورد که در آن حضرت محمد را بگردن بی شبیه دادن چون باشد پس بت پرستی ستوده است و
همچنین حدیث ناقصی که در سیر مشهور است و زدن قافله خویش در اوایل هجرت و همچنین نه زن خوشتن
و تحریم نساء بر اوج خویش کردن پیغمبر و توقع آن و تن و در او این صحابیان در وقت خواندن کتب میرند و گوشت
و در خلافت خلفای ثلثه و قمره مذکور و جنک صفین شیعیان غالب سنیان مغلوب گشتند و مجلسی روزی
قاضی و مفتی را بقدح نوشی آوردند و شیخ الفضل بگلش تفسیر آیه الکفری که الیفا ده بود و خطبه بمقدار دو جلد و بر
هما بهارت که جنگنامه قدما می بزرگان هند است نوشت و بعضی علما قصه زفاف محمد را با صدیق مطلقا
منکر بودند و چنین نگویستند و او برای زن او را میگرداند چون خواج که از آلمیان بود در وقت تن گذاشتن
را حضرت باین دیو مردم دفن نفرمایند لاجرم او را در قبر چارغی خاموش که مقابل حضرت زکریا گذاشتند که
فروغ او پاک گشته کنا باشد و فرمانها صادر شد که بر مانند ملوک عجم را اذل را از خواندن نامه و نامی
طلب علوم مانع آیند و دیگر معاندان را بجهنم و از ایشان رساند و فانی سنان سنان و فانی

و لا خوف الحكم ثابت نشده و در باب فضل بر سه چیز واقع نشده و در باب فضایل خود سه چیز
واقع نشده و در باب ولدان که مشهور است فلذا انما لا بدخل النجدة ثابت نیست و اصل
است حضرت خلیفه الحق خود هم میگویند که کاو نباید گشت و همچنین آنش برستان که از قصبه نوساری
که از ولایت کجرات است آمده بود و دزدین مذ دشت راحی و تعظیم آنش عبادت عظیم می گفتند حضرت
ایشان را بجانب خود خواند از راه و روشن کیانیان و قوف حاصل نمودند و هم ار و شیر نام زد و شتی و انار از
فرستاد و از ایران آورد و دند و آنش را با تمام تمام بنواب علامی شیخ ابوالفضل سپردند و مقرر ساختند که بر
این بنوید آن بطریق که آتش کده ملوک هم همیشه بر پا بود و دائم اوقات چه در شب و چه در روز در اندرون
نماید و آنکه آتشی است از آیات خداوند و نور است از انوار ایزد بلند و همچنین اگر آن آتش بر پستان بخواند و قاف
وین مذ دشت را ایشان پرسیدند و ناچار ذکر کیوان که سر کرده یزدانیان و آبا و ائیان بود و شستند و او را پسند
طلبیدند و ذکر کیوان از امن غدر خواست و نامه از صنایع خود فرستاد و در تایش واجب لوج و معقول
و نفوس مساوات که اکبر خاصه و در مضایح پا دشا مثل بر چهارده جزو بر اول سطران پاری بخت دری
بود و ضعیف آن میخواند و عربی میشد چون قلب میگردند ترک بود چون تصحیف آن میخواندند پسندی میکشت توان
علامی شیخ ابوالفضل اعتقاد می تمام با ذکر کیوان داشت و هم عجم بان را قطع الطریق نام نهادند و اهل اسلام
را مطعون و علامی شیخ ابوالفضل و فتحپور با عبد القادر بدو می گفت که ما را از مصنفین کتب کلام است از دو
سبب یکی آنکه چر احوال انبای سابق را تفصیل نوشتند چنانکه احوال پیغمبر خود و دوم آنکه هیچیک از اهل حرفه
نمانده که در تذکره الاولیاء و نفحات الانس و امثال آن اسم آنها مذکور نشده اهل بیت رسول را چه جرم بود که در
آن داخل نکردند عبد القادر جواب شایسته داد و غازی خان بدخشی که در علم معقول بی نظیر بود در باب
تفصیل امام عادل مجتهد میگوید و تجویز و ترجیح او جمعی دیگر روایت درست کردند و علما بر آن تذکره
هر که دندکان ذلک فی شهر رجب سنه سبع و ثمانین و ثمانه و حضرت مأمور شدند که کلام لا اله الا الله
اگر خلیفه الله بگویند اگر چه مردم سراسر خواهند بدین در آیند اما حضرت گفتند این دین باید بخوابست ایمان
و انکی که دین بجهت لا جرم چند کسی متاخر صاحب طلال دانا بود و بدخشی خود این امین اقلیاء نمودند و فرمان ایرادی
در رسید که اخلاص بخداوند کار و صاحب خود چهار مرتبه باشد که ترک مال و ترک جان و ترک ناموس
و ترک دین باشد امر الهی شارت بدانت که اگر قضیه اگر نیزی پیش آید که اگر ترک صاحب خود نکند بیا بدیش

شده و بر نواح در جات و بروج و تاثیرات اطلاع افتاده و همچنین عیانت که ایشان مقربان حق اند
 و محل دعا و کعبه حقیقی و قبله تحقیقی ملک است و عقیده حکما آنست که هر صاحب ناموسی یکی از کواکب است
 چنانچه موسی زحل را از آنست که زوهر و دنبه که امیت و موسی سجده و جادو کران که منسوب بزحل اند
 غالب بود و علی بن قتاب ز مریخ سبب کشنده نزد او ستوده است و اجز و حش بخورشید سویت و محمد
 ز مریخ و لاجرم پیش او دینه مقرر است چون انکار اجوام این معنی نخواستند بگویند پوشیده داشتند و از
 وضع غیر عادی اشکار است که تعظیم زهره میکرد یکی از آن رغبت یهودیانی خوش و امثال آن در اخبار پرا
 آمده که فرسوش ملکی بود در عهد ابودویم سخن سپیدان بعید داشت و از آن جمله گفت شاعر بود
 سر یکی در پسر زنی از روزنامه سی بهشت کانه در پیش شهریار نظم خویش میگذاشتند و در پیشگاه ایشان از
 خورشید سوید گویند پادشاه بکر مابره رفت و از کر مابره آمده بهیكل حضرت تیرا عظم امید پرتش بجا آورده بخانه
 آمد و ملک سخن طراز آن که شنید و ششام داشت حضور پادشاه بود و چون پادشاه این زندانیان داشت
 و ایشان زندبار نیازمند با آن روز خورشید بود برای شهریار سر دین یعنی شکوه و پر دین که در سنان
 پستی گویند آور دند و پوسته ماش را بر داشته و متشکر کرده بودند و خضر و از شنید و شش رسید که این فرشت
 بچه دیدند جواب دیارانی که از بهر گذار و ستر پاره پنهان گشته باشند شهریار را خوش آمد و بان و او را بد خوش آید
 وزن شاه شکر نام دل ز خضر برداشته بان سخن سرای شیرین تکریم است چون شب شد شکر را خفته بیدار گشته
 بیکله بیرون رفت خضر و نیز از پی در وان شد چون شکر بخانه شنید و شش سید در میان او و شنید و شش سخن
 بسیار رفت پس شنید و شش او گفت زن این چکس نرسد از زن باید بر رسید که تو فرسوش خضر ویرا گذاشته و خضر
 من پرستاری بخوابی پویندی لاجرم زن نا امید بخانه آمد و شنید و شش بهیكل هر روی آورد و نظر او یکی از خضر
 که از پرستاران هر بود افتاد و او را بامیرش خویش خواند و خضر شکم بیکر چهره رسیده گفت من پرستار توام
 و این وقت بهنگام آمدن مردان منیت این سخن پویند شهریار را بناسر خواند چون شنید و شش بهیكل آمد خود را
 بخور یافت شرمنده باز گشت پس نیز خضر و رفت شاه که شب صحبت او با شکر دیده بود و گفت ای
 شنید و شش اگر راست نگوئی کشته شوی آن چیت که زن این چکس نرسد شنید و شش گفت بخت زن شاه
 و زدا و ز کردای گذر کرد و نذار و بیم از کس و زدا و پاری معنی شجاعت و صب برد و آمده و
 کردای ریاضی محیط را گویند پادشاه را این سخن خوش آمده شکر را بد و بخشد شنید و شش بر چند خضر

در فضایل کو اکب

۲۶۸

و بدیهین اویان و مذہب دیگر را مأمور شدند که سرایت بجانیه شرق و پای او را بطرف مغرب نکنند و
 کردن نیز همین طریق قرار دادند حکم شد که الیمین از علوم غریبہ نجوم و حساب و طب و فلسفہ نتوانند خبر
 کرامی صرف آنچه معقول نیست نگینند تحریم گوشت کا و قرار یافت و حکم که زن بپزند و که همراه شوهر
 خود را بوزانند باغ نیابند و فرمودند بیکر و اگر آه نیز ننوازند دیگر آنکه اگر کسی با شخصی که پیش او بیچاره
 باشد طعام بخورد دست او را ببرند و اگر از اهل خانه باشند انگشت قطع نمایند و دیگر زنی که در کوچه
 و بازار میکر و دیده باشد در آغوش او نشاند و او را بگریزند و زن ناسازگار که با شوهر بستیروید
 محله فاحش برند که کار ایشان متعذر کردن است و دیگر در هنگام غصه پدر و مادر را بگریزند
 نابالغ را بفروشد و چون استطاعت یابند زود داده از قید رقت خلاص سازند و دیگر بپزند و اگر وقت
 طفولیت با گناه مسلمان کرده باشند اگر خواهد که دین آبی خود خستیا نماید مختار است منع نکنند و
 بر کس بردینی که خواهد پذیرد و از بردینی که خواهد بدین دیگر انتقال کند مانع نیابند و اگر زن بپزد و بسلما می بخورد
 شده خواهد بدین سلما می و آید جبر گرفته بابل و سپارند و چنین زن مسلمان را که اگر بپزد و فروخته شده
 خواهد بپزد و کیش شود منع نکند و نکند و از احداث بت خانه و کینه و تشکده و دزدان مانع نیابند و مسلمان
 را نیز از ساختن مسجد مانع نشوند صدر جهان الی کیش شد و زنده بار را حیوانات سلیمه بنامند و از قتل زنده
 بپزد بوند خلاصه بر این آیین خود آمیختند از ملا ترسون بدخشی که سلما میت خفی کیش در هزار پنججاه
 سشت شنیده شد که روزی با سکن در بطواف مقدون زیارت حضرت عرش اشانی رفیقیم یکی از رفقا با ما
 از مشعره مطهره کشیده و شوال کویش حلیقه الحقی شد یا را گفتند اگر حضرت عرش اشانی باطنی دار و او را
 آسیبی رسد مقدار بدین انگشت پای او بد زنی از در زبانی سنگ فرو شده شکست و در ناموس
 اکبر آمده که حق را بر ستمیدان ناکیر است و مقربان او بهترین ضرور و در انسان بر تبه کو اکب کس نیست
 چه انسان یا نه کو اکب نبود و حضرت مریدان را فرمودند که جزایز و متعال سالک را جزئی دیگر غرض نباشد
 یعنی هر کار که سالک کند غرض از آن کار خدا باشد نظر سیوم در فضایل کو اکب بطریق
 حفظ و کشف وحی آغا و دیون یعنی شیت و میرا لهرامه یعنی درین خلاصه گفته اند که مبارک
 تعالی اجرام فلک و کو اکب خایان آفریده است که از حرکات ایشان در جهان فرودین آثار ظاهر
 میشود بلکه حادثات مغلطیه حرکات ایشان و بر برجی را و در جبر را طبیعتی ملاحظه و تجربه معلوم شد

در فضایل کوکب

۲۷۱

نوشته بودند این حجت و اثبات آنجا انضای بر داشتند و حکمای فریق یونان و هند و صابیه همه کوکب را
قدردانند و حضرت علی شایانی نیز بدین مأمور بودند و تواریخ ترکان آمده که چکنیرخان کوکب پرستی
و اورا چندین معنی عجیب بود و اقول آنکه حالی داشت که نیکو بعضی از روحانیات کوکب و را یا و بودند
بر چند روز و اعتراف رومی و دومی و در آن بهوشی هر چیز خان جهان کشای بر زبان راندی همه بهو
واقع شدی و گفتند و اقول ظهور آن حادثه و اتحاد بار و حانیات و فتوح و خبر دادن از غیبات
آن جامه و قبله که داشته پوشیده همان جامه و قبله و جامه دانی گذاشته و هر که ده با خود میگردانید هرگاه
که خان نامدار را آفتاب پیدا شدی آنجامه را بر او پوشانیدندی و هر حادثه مستوح و غیبت و ظهور و خفا
و شکست و کربتن و ولایت که عرصه بودی بر زبان اوردی و یک کس بخبر و قلم آوردی و در خطبه کرده
هر بر آن نهادی چون خان عالم شان بهوش از آمدی بیک بروی خواندند و بر آن جمله کار میکرد و در آن
چیزها که گفته بودی شدی و علم شان را نیکو دانستی و آنرا سوخته احکام بیان کردی بر خلاف شان بیان
که بر شان نظر نمیکند که نیکو خان جهان کشای تو تکیه بدست دشمنان گرفتار شده بود و بیادوری امیر شیرخان
رست مایه مذکور مادیان کرنگی بخان داده و اورا بجانب مردم خود روانه کرد و اقوام و از حیات خان ناامید
گردیده بودند و توی خان که در آن ایام کوچک و طفل بود و روزی بر زبان آورد که پدرم بر مادیان کرنگی نشسته
اینک میاید و بهمنوز خان با مادیان چنان بیورث خود رسید چون ترکان از خوارق عادات دیده بودند
راه اخلاص و نیکویی سپردند و عدل داد چنان بود که در لشکر او کسی با داری بر داشتن تازیانه در راه افکنده
بودی جز مالک آن و دروغ و دزدی در اردوی خان نبود و هر عورتی که از خراسانیان شوهر زنیده داشت
کسی بهو تعلق نیارستی گرفت چنانکه در طبقات ماضی آمده که چون ملک تاج الدین که اورا حیر و خور لقب
داده بودند از طرف طالقان با جازت چکنیرخان بغور باز آمد این حکایت از وی استماع افتاد که گفت
وقتی از آن دیک چکنیرخان بیرون آمیم و در خرابی ششم اعلان حربی که با او آمده بودم و چندین نوین
و یک حاضر بودند مغلی و منغل را آورد که ایشان دوش بوقت تیاق یعنی پس خوابفته بودند و تازیانه برپ
ایشان زدیم که شامگاه کار شدید که در خوابید و بگذشتیم و امروز ایشان حاضر گردانیدم اعلان روی بدان
و منغل کرد که شاد خواب بودید هر دو قرار کردند که بودیم فرمان داد که تاجی را بکشند سر او را در حید و کیری
ببندد و در لشکر بخوردانند و آنکه آنیک را بکشند چنان کردند و من و تعب یافته با اعلان حربی گفتیم که کوکب است

خسرو پسنید لاجرم خست پادشاه را بجانیه برد تا از بخور می گوشت او ریختن گرفت و چنان شد که
از خانه توانستی برآمد تا آنکه سپهرش یار برمدین پادشاه آمد و پادشاه گفت سخن پیوندن خود را بمن نمائی شایه
شش تن را که در آورده فرمود تا شیدوش و در پس پرده نشسته اشعار خود بخواند شیدوش از استماع این
فرمان در ساعتی موافق فرمود تا آتش برافروختند و در میان داری اینین بر پا کردند و بالائی ان ششمین
ساختند و با خود قرار داد که بر فراز آن رفته حضرت نیر اعظم را بسایه اگر پذیرفت بهتر و گرنه خود را در
آتش اندازند تا بنیر اسرم بران لا رفت و ابیاتی که در مدح خورشید نظم گرفت در زمان جدام بر طرف شد
و هنوز ابیات با بنجام رسیده بود متعلقان او پنداشتند که حضرت نیر اعظم خواست او نپذیرفت و انیم
جان خود را آتش نمی اندازد ان ششمین را نیز بخیر پاکشیده در آتش انداختند چون شیدوش را آتش افتاد
آتش به و تصرف نکرد و او فرود و با نمانشست تا بش کربان رسانید پس برآمد و نزد شاه رفت آنچه بر میگذاشت
بود و بخواند و گفت ای شهریار از من کار شستی درین نشاء بوجود دنیا مه آما آنروز در هنگامیکه زمان بهیکل رفت
رفتم و کتابها بان مرا ساختند و نفس سرکش مراد بان باز داشت که او را بی شوهر برآمده بان بارسانان
سخنان نامه اکتم لاجرم پادشاه رسیدم و همچنین شکر و در منت و پوششنگ شاه در بهین فرده که در آتش
افتد پس کو اکب است از پرستاره معجزات شکر فر برآمده و همچنین در جها بهارت آمده که راجه جدر
از پرستاری آفتاب بجام رسیده چون جها بهارت همه رزاست چنین باز نموده که آفتاب بصورت
شخصی بر وی آمده و یکبار تو خوشنودم و از ده سال تو را خوشش باختم پس از سیزده سال سلطنت
شکرت ای بی آگاه و یکی بدو داد و گفت خاصیت این دیگ است که هر روز هر لون طعام آما که
خواهند از و بگردید بشرطیکه اول بر همان و فقر را دهی پس با دران که تر سال را و برود و ش صاحب
قصص یومان آورده که در مدینه رومی و بهیکل اسکلا پیوس که مشهور بهیکل ایتو یعنی آفتاب است صمعی بود
بصورت انسان ساخته بودند که بر چه زوی سؤال کردند جواب گفتی واضح آنصورت اسکلا پیوس
بود در زعم مجوس و مدینه است که حکم آن صورت بنا بران بود که او را ملاحظه حرکات سبعة سیاره در
غایت مناسبت اوقات کرده بر وجهی مضب کرده بودند که یکی از روحانیات آن کو اکب در و می
حلول کرده بود و لهذا بر چه زوی سؤال کردند می جواب گفتی و نام آن صورت سکلا پس بود
و صابیه را عقیده است که در بعضی از هیاکل ایشان دیدیضا فی ظاهر میشد و علم طب آن نوشته

و میان طواف می نمود و گاه نظرش بر استخوانی افتاد و در آن لحظه تامل نموده پرسید که هیچ سید نیکوئی
 استخوان این چه سیکو گفستند پادشاه بهتر دانگفت از مرغ و میخوایستند مظلومانند امیر هزاره را که این
 سرزمین را تعلق داشت طلب نمود و بر تحقیق حال آن استخوانها تکلیف نمود امیر هزاره از امیر صده که آن
 نواحی تعلقی بدو داشت پرسش نمود بعد از مبالغه و تعقیبش چنان معلوم شد که پیش از نه سال قافله آن
 موضع رسیده طایفه از قاطعان طریق ایشان را زده اموال را تاراج بردند بسوی چینی از آن مالها
 در دست مجربان باقی بود آخر اموال را باو غنایان پورته مقتولان که خراسانی بودند عنایت فرموده گویند
 چون شکر مغول بجا صده قطعه اطلال که دارد و بعضی جرهمای خوارزمشاه در آنجا بود و شغل کشند و در هیچ
 کشتان نداده بود که مردم آنجا از قلت آب به تنگ آمده باشند زیرا که در برکه های آنجا آب باران جمع میشود
 که سالها آب اینجاست میباشند و در آنوقت که شکر مغول بغرم تسخیر بآن سرزمین پشت دران باز
 ایستاده و در آنکه روز در برکه ها قطره آب مانند و ترکان خاتون و ناصر الدین روز دیگر بآب تشنگان
 با ضرورت فرو فرمودند و همان ساعت که ایشان با پای قلعه رسیدند و شکر مغول در
 بارانی عظیم بآیدن گرفت چنانچه آب از شیشه حصار بروان آمد چون این خبر سلطان محمد خوارزمشاه
 رسید بیوشش شد چون بهوش آمد بدو و در او ان موت او گفتن نیافتند غرض آنکه اسلاطین مغول پیش
 که اکبر بیک در بزرگ عالمیان متولی بودند بهین که دست باز داشتند و الامایات از دست ایشان رفت
 و اگر اندزبون و بیکدر شدند نظر چهارم در بعضی از سخنان حضرت عرش شانی
 نخست آن دستور العملی است که نواب علامی جامی شیخ ابو الفضل بعز نموده حضرت عرش شانی فرمود
 خانه تحقیق که دانیده اما لکان مالک محروسه و مقصدیان حیات بیان عمل نمایند و آن اینست الله اکبر
 این دستورالعملی و دستور العمل کار کاوسی از منبع عاطفت سعدن رافت شامشاهی صدور یافت
 که نظامان کار کا و سلطنت و کار پردازان اربکاه خلافت از فرزندان اقبالند و نوغیان نظامش
 و امرای عالی قدر و سایر منصبداران و عالان و کوتوالان باین روش عمل نموده در نظام ماسم
 و قریات و سایر مقصبات فرمان پذیر باشند اول بطریق اجمال آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات
 رضای الهی راجو یا باشد و نیازمند در گاه ایزدی بوده خود را و غیر خود را منظور نداشته شروع در
 کار کنند و دیگر آنکه خلوت دوست نباشند که آن طرز درویشان صحرا گرین است و پیوسته با عام

آن سواران بودند و مغول چون میدانستند که حسنه ای ایشان گشته خجاست بود چراغ استر که دند اگر منکر گشته
از کشتن بستندی گفت چه عجب می یابد ترا شتابی که چنان کند و دروغ گوید اگر هزار جان رو و مو خلا
دروغ گوید و چنگیز خان او کتانی قان را بهتری و خلافت برگزید و جغای خان با آنکه برادر بزرگ بود و
ستی با و کتانی قان سپاس نه در گذشت چون بهوش شد اندیشید که ازین برابری خلدناراید و غمخیزید
پادشاهی هند که نهم بود و رقیه بارادر گفت انا را مردم چه ادا که پادشاه کردندیم و اسپانیم ازین
جست که با کرام و بجرم خود معترف اگر یکیش بود که چوب نیزند حاکمید او کتانی گفت چنین محقرات را چه محل
این باشد دیگر تو قان منی یعنی تو بزرگ منی که چاک قاجت جغای پادشاه کش داده گفت بشکرت آن
میدهم که پادشاه در مقام سیاست نشده کنه بنده بخشد چون او کتانی قان جباغون توان را با تو
لشکر بدفع سلطان جلال الدین خوارزم شاه فرستاد و در حین ارسال لشکر یکی از اماره که تابع جباغون بود
فرمود که هم جلال الدین بدست تو کفایت خواهد شد همان امیر در کوهستان بر سلطان جلال الدین
رنجیده او را متاصل گردانید و دو کرم قان ظهور الشمس است چون طایر بهادر در سنه خمس و ستاره فوجی
از ابطال مغول ابولایت سیستان روانه داشت ایشان قلعه ارک را محاصره نمودند و بای حاص در میان
مسلمانان رومی نمود بدین وجه که دیوان در و سیکر و دونه ها می بنید و روزی سوم فوت میشد ملک سالکین
خوارزمی حاکم قلع شنبی چنان محتر کرد که قصد جوان در کین باشند چون او از طبع جنگ از دروازه شرقی
براید ایشان از پشت دروازه از کین گاه برون آمده در عقب بر آیند با بران صبح دروازه
شرقی مفتوح شد و مسلمانان بکلیب اشتغال چون طبل نواختند کسی از کین گاه برون نیامد ماسه نوبت
بعد از آن شخصی را حبت اعیان بدان جانب فرستادند آنکس بهرام ده یافت خان جهان کشای چنگیز خان
با فرزندان در حین شتقار شدن فرمود که از دین بگردید و ادیان دیگر را قوی سازید زیرا که در دین خود
ثابت و سنج اید مردم شما و هدایان شما را بزرگ دین خود دانند و معترض الطاعت شمارند چون از دین خود
بدین بکین فیصل کنند آنکس دین بزرگست او را مردم بزرگ دانند نزد قوم شما آبرو نماند چه آنکس که با شما
دین را بزرگ آن دین را بزرگ شمارد و آنکس بدین من مانند نیز از شما بیزار شود که ایشان بدین پذیرفته غرض
تا بصیت خان کار کردند غریز بودند چون از گفته او تجاوز نمودند خوار و ذلیل گشتند و ایشان را کوکب بهر
کار یاب بودند که سید لک خان که از نزد جغای خان است روزی با طایفه خواص و مقربان در صحرا و بیابان

سند می باشد که مبادا در گفتن من صاحب ستم بر بخت و من در بدیه افتم و نیک اندیش که زبان خود را
برای نفع دیگران گزیند حکم گزیند امر دارد و خوشامد و دوست نباشد که با کار از خوش آمد گویند یا ناسته
می مانند و یکبارگی بانیان بد نباشند که ملازم را خوشامد گفتن هم ضرور است تو در پرسیدن داد خواه
بخش خود بقدر وسع آن تمام ننماید بخت بدیوان میبند از فریاد او که شاید بدیوان بود داد او
و اسامی و ادعای را برترتیب آمد نوشته می پرسیده باشند تا پیش آمد محنت انتظار نگذشت و پیشستان
خدمت را مایه تقسیم و آنچه میبماند و هر که بدی از کسی نقل کند در سزای آن شتابزدگی ننماید و بعضی
کنند سخن بناد مغتری بسیار است و راست کوی نیک اندیش کم یابد و هر گاه غضب سرشته عقل از
دست ندهند و با بشکی و بر دباری کار کنند و چندی را آشنایان و ملازمان خود را که بغزونی خرد و
اخلاص میباز باشند بخار گردانند که در زمان هجوم غم و غصه که عقلا دست از سخن باز میدارند از کلمه الحق و خود
بدیو کوی متهم ساختن است صاحب بدیو کافیه نسبت دادن و بدشام عادت کنند که شیوه اجل
است و در افزونی زراعت و استالمت رعایا و تقاضای دادن استقامت کنند که سال بسال امصار و قریات
و قصبات افزون می شده باشد و چنان آسان گیرند که زمین قابل زراعت همه آبادان شود و پس از آن در
جنس کامل کوشند و دستور العمل عامل را جدا گانه گماشته پیش نهاد خاطر جد کزین خود سازند و با همه کس
ریزه فردا رسید از قریب هیچ اسم و رسم برگردند و سعی نمایند که سپاهی و غیر آن در خانه مردم بی رضای
ایشان فرو نیایند و در کار بار عقل خود اعتماد نکنند و مشورت با داناترین از خود ننمایند اگر نیابند
هم مشورت را از دست ندهند که بسیار باشد که از نادانی راه حق یا بد چنانچه گفته اند بخت کاه باشد
زیر و انشمن بر نیاید درست تدبیری کاه باشد که کودکی نادان بغلط بردف زند تیری و نیز
با بسیار کس مشورت ننمایند که عقل درست کار معطر دان و خدا فی است نه بخاندن بدست افتد و نه به
زور کار و در کثایند میر شود مبادا جمع بی دان در امری مخالفت نمایند و از آن کار خدوک شود و از دل
خود و دست کاران که همیشه کمر باشند باز دارند و هر کاریکه از ملازمان شود بغزندان نفرمایند و
از فرزندان شود خود و تکفل آن نشوند که آنچه از دیگران فوت شود تو تدارک آن توانی کرد و آنچه از خود
شود تلاقی آن مشکل باشد و عذر نیوشی و اغماض نظر از تقصیرات خودی و باشد که آدمی بکناه و تقصیر
کاه از تنبیه لیر میشود و کاه بغیرت آوارگی اختیار میکند آدمی باشد که بیک کناه تنبیه یابد و آدمی باشد

خودک
پراکنده و پریشان
طبیعت باشد از امور عالم
و بعضی رشتگان و صد و تفر
خشم و غلبت و شرمساری
آمده است و بعضی از بندگان
و غصه بجای خردی
ناشور

در بعضی از سخنان عرشی اتیانی

نشستن و کثرت بودن عادت کنند که طریقی بل بازار است بالجمله در ماند و بود و توسط و میسر روی بکار
 برند و سرشته اعتدال دوست ندهند یعنی کثرت کثرت کنند و نه وحدت وحدت و بزرگ که در
 نیز و بیچون عزیز دارند و بیدار صبح شام علی الخصوص نیمی شب عادت کنند و در پنجاهی که از کار ظن
 خدا فارغ باشند عطا الله کند. ارباب صفوت و صفا و کتب علم اخلاق که طب روحانی است و خلاصه
 جمیع علوم چون اخلاق ناصری و منجیات و مملکات احیاء العلوم و کیمیای سعادت و مشتمل بر روی روم
 مشغولی کنند تا از غایت مراتب دینداری آگاه شده از تسویلات ارباب تزییر و خدایع از جانزد که
 بهترین جهات الهی و رشتا علق سرانجام مدام خلایق است که دوستی و دشمنی و خویشی و بیگانهی را منظور
 نداشته باشند و پیشانی تقدیم رسانند و بفقیران و مسکینان و محتاجان تخصیص گوشه نشینان و مجنونان
 که در جنس و دخل بر خود بسته و زبان بخوابش میکشاید بقدر طاقت خیر کنند و صحبت گوشه نشینان
 خدا جو رسیده الناس همت نمایند و تقصیرات و ذلات و جرائم مردم را بمیزان عدالت سنجیده و پیر بر یکی
 بجای خود دارند و باین میزان دانش اساسی دانش بر یکی نمایند و بدل قیقه شناس دریا بند که ازین گروه
 کدام تقصیر پوشیدنی و گذاشتنی است و کدام گناه پرسیدنی و بزبان آوردنی و سر دادنی است که بسا
 تقصیر اندک سزاوار جزای بسیار است و بسا تقصیر بسیار را غماز کردنی است و متمردها را بضعیت و ملائمت
 بدشستی و زرمی بر تفاوت مراتب ره نمونی کنند چون کار از بضعیت گذرد و بر بستن و زدن و بریدن و محضو
 و کشتن نابر تبارین مدارج عمل نمایند و کشتن آدمی دلیری نکند و تا مل فراوان بجای آرند مصرع که توان سر
 کشته پسند کرد و تواناوند آن قابل کشتن را بدرگاه فرستند و حقیقت از امر معروض آرند اگر نگاه داشتن
 مشرفتنه و یا فرستادن موجب فساد می باشد در آن صورت او را از بیم گذرانند و از پوست کردن و دود
 فیل افکندن و امثال آن که سلاطین جبار کنند احراز نمایند و سرای بر یکی از طبقات مردم فراختر
 حالت او باشد که عالی فطرت را نگاه تند بر کشتن است و پست همت را الت سودمند فی و بر
 را که بعقل و دانش و دیانت او اعتماد می داشته باشد حضرت دهند که آنچه ناشایسته بر عزم خود بیزد
 خدمت بگوید و اگر احیاناً کونیده غلط کرده باشد او را سرزنش نمایند که سرزنش سدا راه حق گفتن است
 و کسی را که از بیچون آن توفیق داده باشد که حق گوید عزیز دارند که مردم در گفتن حق بغایت عاجزند و جمیع
 بد ذات و شریر اند میل گفتن حق ندارند و میخواهند که همانطور در بلا باشند و آنکه نیک ذات است ملاحظه

در بعضی از سخنان عیسیٰ آشیانی

گاه کاهی بان بر داند و یکبار به غله را بجنس آن دعا گرفته به نیت کرافی انبار سازد و مقدار را وقت طلوع خورشید
 در خورشید عالم و شب که در معنی آغاز طلوع از اجاست می نواخته باشد و در وقت خورشید حضرت نیر عظیم
 از بر جی بر جی بند و قیام و تو بچایان بند و تو ب سر دینند تا صبح را نام آگاهی یافته شکرانه الهی بجا آرند و
 یک کس را بدگاه گذارد که حایض او را بنظر اشرف نگاه ورده باشد و اگر کوئال نباشد فصدیل و قانون از انیک
 نگاه داشته و در ترویج آن کوشد و در ستایان این اندیشه بخورده ند بد که کار کوئالی را چون پردازم بلکه اعیان
 عظمی است ایتام نماید بدین تفصیل نخستین باید که کوئال بر شهر و قصبه و ده با اتفاق اهل قلم خانها و محلات
 آن را نویسد و ساکنان هر محله را خانه بخانه در قید کتابت در آورده که چه قسم دم اند و خانه خانه ضامن گرفته بلکه
 انصال بنشد و محلات قرار داده در هر محله میر محله مقرر سازد که نیک بدان بصوابید او شود جاسوس محله قرار
 که وقایع شبان روزی و آمد و شد محله را می نویسانده باشد و مقرر سازد که هر گاه دزدی یا آتش افروزی یا دزدی
 ناخوش سر زند آن همسایه در ساعت معاونت او نماید و همچنین سایر محله را آن رعایت نمایند و اگر خبری
 حاضر نشوند گناه کار باشند و بی جزم همسایه و میر محله و جزو این سپاس سافرت مرید
 و کسی را در محله نکند ارد که فرود آید و جمعی که ضامن نداشته باشند آنها را در
 سرای علی حده آبادان سازد و میر محله و جزو داران سرای تعیین نماید
 پیوسته احوال دخل و خرج هر کدام از روی و دینی دریافت ملاحظه نماید و پیوسته احوال دخل و خرج هر یک
 از روی و دینی دریافت ملاحظه نماید چه بر کرک دخل و کتر است و خرج او بسیار یقین که بی بلا فی نیست
 پیروی نماید و نیک فاتی و خیر اندیشی از دست ندهد و این کارش را پایه تنظیم داند نه سرایه اخذ و جریاید که
 بر قسم ضامن گرفته در بازار با تعیین کند که هر چه خرید و فروخت شود اعلام میمیزده باشند و مقرر سازد که
 هر که بی اعلام خرید و فروخت نماید جریمه بد بد نام مشتری و مایع در روزنامه می نوشته باشند و
 چیزی که در بازار خرید و فروخت شود با اتفاق میر محله و خبردار محله و آنکه چگونگی محله بد که چه بکر چه
 و فوای شهر بجهت حفظ چکی شب تعیین نماید و سعی کند که در محله بازار و کوچه مردم بیکانه نباشد و بجهت
 پیروی و زودان و عیون بواقعی سعی نماید و اثری از آنها نگذارد و میر چه اسباب کم شود و یا
 بتاراج رود و آنرا باز و زانش پیدا سازد والا از عهده جواب برآید و اموال غایب و متوفی بخش نماید که اگر دایک
 باشد با و بگذارد و اگر نه با این سپارد و شرح آنرا بدگاه نویسد تا جگر که صاحب حق پیدا شود با و وصول

در بعضی از مخانی عرش شایانی

که در دنیا یکدیگر را غرض صکر کار میاست نازکترین مهات سلطنت است و بهشتی که فهمیدن تقدیر رسانند و راهها
بروم خدای جدا و سپارد و نیک بماند از دنیا پرسد و همواره خبر گیران باشد که پادشاهی و سرداری
عبارتند پادشاهی است و کیش خلق خدا متعرض نشود که خردمند در کار دنیا که فایده پذیر است زبان خود
نگزیند و معاطله دین که بایده و باقی است چگونه زبانی خدای اختیار خواهد کرد اگر حق با دوست خود با حق
سر مخالفت و تعرض داری و اگر حق با بیت و اوند است خلاف آن برگزیده است خود بهنجار پیمای نادانیت
محل ترجم و اعانت است نه جایی عرض انگار و نیکو کاران و چیز اندیشان هر کرده را دوستدار باشد و
خواب خورشید از انداز و کند را ند و از مقدار بضر و تیرا و نکند تا از پادشاهان است از ترک شده و برتبه
انسانیت اختصاص باید تا تواند شب بیدار باشد و با مردم شد بد العداوت نباید بود و بدین روزند
کینه نباید ساخت و اگر از بشریت کزانی ببردند و در طرف سازد که نفس الامری فاعل حقیقی از بیچونیت و
خرشمار برای نظام ظاهر تجویز فرموده اند و خنده و بزل مکنند و پیوسته از جاسوسان خبردار باشد و سخن یک
جاسوس حقما و کند که راستی و بطبعی بر کیاست است پس در هر امری چند جاسوس و خبردار تعیین کند که از یکدیگر
خبردار نباشند و تعزیرات بر کدام جدا جدا نویسانند از آن بی مقصود و بر دو جاسوسان شهرت گزین را معزول
ساخته از نظر اندازد و بدو اتان و شیران را بخود راه نمید اگر این جماعت برای بدکاران دیگر خوب اند اما شتر
حساب از دست ندید و آن کرده را در دل خود همیشه متهم دارد که مبادا در لباس دوستی مقصد نکند و از یکدیگر
و خدمتکاران خبردار باشد که نویسد یکی ستم کند و از چوب زبانان نادست کو که در لباس دوستی کا
و دشمنی میکنند خبردار باشد که و با این بکند بدی می آید بزرگاز را بواسطه فو فی مشغله فرصت کم و این کرد
بد کار فراوان و از اطراف جوانب خبر گیران باشد که در از نفسی کوتاه ساخته لایق عرض را معروض دارد
و در ترویج دانش و کمال اهتمام نماید که صاحبان استعداد از طبقات مردم ضایع شوند و در تربیت خاندانها
قدیم بهمت بکار و از سامان سپاهی و یاق غافل نباشد و خرج را کمتر از دخل کند که سرانجام محال در کرد
است که گفته اند هر که خرج او زیاد و دخل باشد احتیاج است و هر که خرج را با دخل برابر دارد و چنانچه غافل نیست تحت
هم نیت و طرح اقامت هم بنید از همواره استعداد است و منظر طلب باشد و در وعده خلف نوزد و درست
قول باشد خصوصاً با متصدیان اشغال سلطنت و همواره در شوق تیر اندازی و بند و ق اندازی باشد و پادشاهان
را در و دشمن فریاد و بشکار مشغول نباشد بلکه بجهت ورزش سپاهگری و نشاط خاطر که ملکزین را تعلق است کار

سبب
معنی راه و شتر
طریق و طریقه
قانون و نیکو
باشد و بعضی جاد
در راه راست
آمده

[illegible]

باید بدین معامله نیز خیر اندیشی و نیک ذاتی بکار برد که مبادا چنانچه در بوم و روم شایع است بظهور آید و نهایت پند
نماید که اثری از شراب نباشد و خرنه و فروشنده و کهنه و کهنه آن را با اتفاق حاکم آنچنان تنبیه نماید که
بر مردم عبرت گیرند و اگر کسی از حکمت و بهوش افرازی چون دو بکار بر و تعرض احوال او بناید کرد و در ازانی
سخنهای اہتمام نماید و نکند که مال داران بسیار خریده و خیزه نمایند و بمرد فروشنده و در لوازم جشن نوروز
و عید اہتمام نماید و بیک نفر رولہ است که ابتدای آن از وقت تحویل نیز نوربخش عالم برج محل و آغاز ماه فروردین
است و عید دیگر نوزدهم ماه مذکور که روز شرف آفتاب است و عید دیگر سیوم اردی بہشت ماه است
و عید دیگر ششم ماه خرداد است و عید دیگر دہم آبان ماه است و عید دیگر نهم ماه آذر است و در
دس ماه عید است ہشتم و پانزدہم و بیست و یکم و عید دیگر دوم بہمن ماه است و عید دیگر پانزدہم
مہرداد است و عید ہای متعارف را بدستور میگردہ باشد و شب نوروز و شب شرف بطریق
برات چراغان روشن کنند و در اول شبی کہ صبح آن عید باشد نقارہ نواز و در روز ہای عید بر سر بل نقلہ
نواز و وزن بی ضرورت بر اسب سوار نشود و کند را می آید بر یا را برای غسل مردان و آب برداشتن جدا
سازد و برای زنان کند را می دیگر مقرر گرداند و ہم حضرت عرش شایانی اندر زمانہ برای شاه عباس
صفوی رقم زده اند و آن نیز گناشتہ شیخ ابو الفضل است و سخن چند از آن نامی نامہ امنیت طبقات
خلایق را کہ و دایع خزاین از دی اند نظر اشفاق منظور داشتہ در تالیف قلوب کو شش باید فرمود و در
عامہ آئی را شامل جمیع ملل و نسل دانستہ بمعی ہر پتانہ خود را بگلشن بہشت بہار صلح کل در آورد و ہموار و مضب
العین مظاہر دولت افرازی خود باید داشت کہ از دتوانا بر خلایق مختلف المشارب بتلون الاحوال
و فیض بخش شدہ پرورش می نماید پس بر دست الای سلاطین کہ ظلال سلطنت اند لازم است کہ این
را از دست ندینند کہ و دار جہان آفرین این کردہ عالی را برای استقامت نشاندہ ظاہری و پاسبانی جمہور
انام آورده است کہ گاہبانی عرض و ناموس طبقات نام نہند و شاہ سلام تقدیر بمان دیدہ شد
مردیت مجر و مودود و متراض از خلایق رسیدہ گفت با جلال الدین اگر صحبت بسیار داشتیم مگر را نشنیدہ
شد کہ این دانش کہ اکنون مراست اگر بیشتر بودی از ہر خود بحث نکرستی چہ زنان بزرگ ترا و ہمسایان
خوہر و خور و زنان نبات من اند و این معنی غریزی از زبان نواب ابو الحسن مخاطب بشکر خان مشہدی
بر من نقل کردہ کہ از حضرت عرش شایانی ذکر نمودہ برودہ بطور و ہم شاہ سلام اللہ فرمود کہ حضرت

و اوضاع کو اکبر ماده عناصر بیط و مرکب بلیت چیری پدید آید از خفا فعال برومی خلاص شود
و وحی انبیا و تعلیم کمالات بر انسان میبایخی این رشته باشد بنا بر پیوند معنوی میان روح پیغمبر و
فرشته نزد یک نزد اشراقیان حیثیت است النوع انسانست که با پرسی او را و خشور و سرور و شایسته
نامند و جسم حکما فلک المثلث عشری فلک ثابت است که است حضرت نفس الطاقه لامکانی است و در بدست
پیوندی از و جسم چون نقل عاشق معشوق و نزد اشراقین قدیم است چنانچه گذشت در مقالات او و در کتب
و نزد حکما اول اسطوره و تواتر است اما اتفاق بدی است لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل
امواتكم ابل اجناء عجتكم يصدقون و پیوستن روح بدن ماندن آدم است ز بهشت و
میل بدن روان بدون حوا کرد و اگر گویند خردن بر شجره منهدم و طاعتش شوت و گفته اند که
عبادت از قوت همی که پیوسته است عالم معقولات را منکرست و با قوت عقلی درستی و آنچه
در شرح آمده که بعد از شکان آدم را سجده کردند که ابلین شایسته این معنی که همه قوای جسمانی که در شکان
ارضی اند مطیع روح آدم اند که قوت و همی که سرکش است و کاه بر خرد برتری می باید چنانچه عقل کوید
حکم جاد و از آن و نباید رسید و هم سراید راست اما باید پرسید اگر کسی بمرده در خانه تنها باشد که
شیرین شایع او اخلاف پذیرد و وصفی نیز برین اند چنانکه حضرت شیخ محمود شوشتری همین عبارت را درین باب
در مراتب المحققین آورده و در اخوان الصفا گفته اند علی که عقول و نفوس اند ما موزون و ندیده آدم چه در
پایه برتر اند چنانکه در قرآن آمده که حق خطاب کرد با بلعین اینست که کنت من العاقلین و این
است بر آنکه موزون آدم قرشکان ارضی بودند اشراقین گویند چون نفس طالات کو بر روی صلی خود چنانچه
شاید بفعل آورد و از پیوند جسمانی است کاری باید معقول و نفوس رسد و این مرتبه فوق جنت است یا
ابنهما النفس المطمئنة ارجع الى ربك راضية مرضية و من كان من جوارها راضية فليعلم
علمها صائحا ولا بشرتك يعباد ربه احدا و دیدن دیدار خدا و این مرتبه تواند پس کرد
که گویند حق دیدنی است راست گویند چه نفس طاقه بدیده معنوی بکر و جمعی که انکار رویت کردند
هم بر است رفته چه چشم نتوان دید لا بدیر که الا بصار و هو بدیر که الا بصار و انفسیکه
شکناهی جسمانی بروی آمده باشد اباحت دلکشی لامکان ترسیده بواسطه گرفتاری مکان هر یک از
آسمانها که نسبت پیدا کرده باشد بجزم آن پیوند گیر و بر ترتیب تفاوت و مراتب مساوات ایم پذیرد و

تا به نفوس پادشاهی بدلگونی که خواسته خسرو و فرمان او باشد منظور شود بنا برین عقل اول که باری همین
و که خدای بر سو و فروسو و سروش و سوشان و فرینک آمیخته گویند ابداع فرمود و آدم حنوی او را
آیت الله خلق آدم علی صغرته یعنی مجرد و بیط چون عقل بر رخ و جوب و امکان جانب ابریس
نفس کل از جانب الیر که طرف امکانست حاصل شده باشد از روی حقیقت صورت آدم عقل است و صورت
حواس کل و ازین جهت گفته اند ظهور از جانب الیر آدم بوده و صوفیه نیز برین اند که چنانکه همین عبارت
شیخ محمد لاهیجی در شرح کاشی آورده و عیسی بن ابد عبارت ازین عقل است چه از حق بواسطه جدا شده و
حقیقت محمدیه نیز ازین عقل دانند چون عقل خود را تعقل کند عقلش گویند و چون نفوس علوم و دیگر همه جدا
بواسطه اوست قلم خوانند و چون کالات حضرت رسالت پناه بر تویی از آن جوهر است نور محمدی گویند
لَوْلَا كَمَا خَلَقْتَ الْاَفْلَاكَ صفت ذات اوست و جز این نام بسیار دارد و بتوسط
عقل نخستین عقل دوم و نفس و جسم فلک طلسم پدید آمد و روان ساده سپهر را جای معنوی گویند و بتوسط
عقل دوم عقل سوم و نفس فلک ثوابت و جسم فلک ثوابت برین گونه ابداع عقول و نفوس شده تا عقل
ده گانه عشره مبشره عبارت از ایشان است و افلاک نه گانه که نه چون نبی باشند موجود گشت و ازین
عاشره هیولی خاصه و لواض و نفوس غصریه هستی پذیر شد محققان گفته اند که انحصار عقول در ده نه
بدانست که زیاده ازین عقل نیست بلکه نیاز بدین است و همچنین در افلاک برای حساب محتاج باینها نیستیم
نه آنکه منع کرده شده است وجود افلاک دیگر و اشراقیان منع حصر عقول میکنند جز در ایشان بر نوع
رابطی است از جنس عقول و از ازارس النوع خوانند و باری دان گویند مَلَكٌ لَا مَطَارَ وَمَلَكٌ لَا جَإِلَ
وَأَن كُلُّ شَيْءٍ مَّكَلَّكَ وَبَنَزَلَ مَعَكِلَ فُطْرًا مَّكَلَّكَ اِثَارَت بدانست اسرار قیه اجسام را
سایه ای انوار مجرده دانند اَلَمْ تَرَ اَلِی زَیْنَتِ كَيْفَ مَدَّ الْظِّلَّ وَتَرَكَا عَقُول و نفوس آسمانی
و ششگان علویه اند و ایشان جسم و جسمانی نیستند و پروبال ندارند چون از انوار صفات واجب الوجود
فروغی بدیشان رسد بواسطه آن پروتو که در کثافت پاک از ایشان صادر میشود و آن ضد و نیا نخبند
و آلات نیست چنانکه معدود فعل از این داراوت بند است و این معنی را برای تفهیم عوام بدین گونه
نمودند که گویا فرشته با پروبال هزار ساله راه بریده گویند اسرافیل قومیت از قوای اقیاب و ملک الموت
مژد مل و میکائیل از ماه و جبریل عبارت از عقل عاشره است هرگاه به سبب حرکات افلاک و اوضاع

است چنانکه در حکمت عملی مقرر شده مثلاً افراد غضب متور و تفریط جبرج اعدال شجاعت و حشمت
میانه روی سخت دشواریست بنابر آنست که بر چیزی که باریک تر از موسی و تیزتر از دژم شیر و با رحم کلام اعتدال
سدوت است یعنی عاقله و غضب مشهور بودی و دوزخ محضی است باید که گشت تاویل دور باشد بهیشت
که بهشت از دوزخ که بهشت است چنین کرده اند حواس ظاهر و پنج است و باطن هم پنج اما بعد مدرك نشینند
بن بود و هم خیال نده که مدرك اند چه خیال مدرك صورت است و هم مدرك محوسات و دو باطنی با پنج
حواس هر بهشت باشند چون فرمان خود بنزد برای گرفتاری هر کدامی در می باشند از دوزخ که زیطک
ماه است و اگر فرمان برند با عقل نه بهشت در شوند برای رشکاری و از ادبی و درآمدن بهشت که
سموات است فَاَتَمَنَّ طَغٰى وَ اَتْوَلَّجَوْهُ الدُّنْيَا فَارَآتِ الْجَنَّةِ هِيَ الْمَأْوٰى وَ اَتَمَنَّ
خَافَ مَعَامَرَتِهِ وَ لَمْ يَخَفْ النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰى فَارَآتِ الْجَنَّةِ هِيَ الْمَأْوٰى در بیان نوشته مکان
عذاب باید دانست که مدبران جان برین بهشت ساره اند که در روز ده برج میگردند و هفت و دو روز
نوزده باشند عَلَيْهِمْ اَشْعَثُ عَشَرَ و مترا این نوزده و معنی کارکنان جان برین نوزده و دیگر ناز
برای رخ مغلی بهشت قوت نباتی غاذیه و مغیره و مولوده و ماسکه و جاذبه و باضمه و دافعه و دوازده و قوت
حیوانی پنج حواس ظاهر و پنج حواس ظن و دو قوت تحریک یعنی شهوت و دیگری غضب انسان تا در زندگان
زیر آسمان ماه باشد و از لذات و پیوند آن بهرهیده و ناگزیر اثری از آثار مدبران علمی و مغلی پیوسته باشد
و بخورد دارد و اگر از این مقام بگذرد هم در اینجا و هم در آن سرسره رفتار باشد و نگردد شارست بکردار
ستوده و نکوهیده و کورت است و شکم مادر و بطن فلک قدر در بیان صحایف اعمال و کرام الکاتبین و نزول
فرشتگان و شیطان بر پیکان و تبر کاران بدانکه هر گفتاری و کرداری که میکونید و میکنید اثری از آن گفتار و
کردار با ایشان می ماند و چون جهان را بازنگر کنید اثر آن پائیده شود چنانکه کنایت از واثق فرکر گرفتن
و نیز اسحق توان دانست چون آثار اعمال نیکی و بد در روان انسان ثابت است و هر یکی را المی لدقی
باشد گویند احمال و را یک یک نوشته برو عرض کرده اشبات نموده اند چنانکه محمد نتواند نمود این است
گرام الکاتبین که قومی بر زمین باشند و قومی بسیار او آنچه از این گفتار و کردار ستوده است آن را فرشتگان
میگویند و آنچه ننویسیده از اساطین می مانند اینست آنچه سیغ عربی گفته از حسن نوشته بوجود آمد و از سینه مطهر
و مراد از این رعايت و اداست در جزای کردار چنانچه تفاوت و تیز و واقع شود گفتای میزان اعمال نیکی

صورتها و اوصاف حمیده در رسم در نفس آن سپهر که نزد بعضی خیال منفصل عبارت از دست نماد و
تخیلات و تصورات محظوظ و متلذذ باشد و آنچه در شرح آمده که ارواح عوام مومن در آسمان نخست با
یا در قول خود شمرند و ما وینا الا که مقام معلوم اشارت بدین مراتب است و جنت عبارت
از سوات است چه طبقات بهشت بهشت است و آن آسمان ازیر عرش است و عرش سقف بیت
جنانچه در حدیث آمده اما اگر نفوس را فی از چاه طبیعت ظلماتی اختیار فی برون نموده باشند و اخیر
افزون بود بطریق ترقی منتقل شوند از بدنی بدنی تصفی از بدنی بدنی تا به مقام عروج بر مدارج کالات متطهره
بل امکانی بعد از آن پاک از لوث بدن کشته بکیتی عکس شوند و این انتقال مانع نماند و ما انفسنا
من الی انفسنا تا نشویم بچیزها و مثلها و بعضی گویند این مرتباعت است چار عارف عبارت
از این هیای سوره است که در میان بهشت و دوزخ است و آن جماعتی باشند که در عمل کوتاهی
نموده اند تا به مقام در آمدن اجازت به بهشت و اگر نشود در آن نفوس تر باشند تنزل نموده و در ابدان برون
در آیند بنا سبب صفت عالی خورش چنانچه در آن شجاعان شریرو ممتوران و در شیران و از متکبران در
پلکان و از زناکان و در درکان و از آریان و در میان و در بدن مورچگان و جنین هر همه درنده و چرخ
و نیز کان و خزندگان و این گردیدن رخ را مانند که کلاً انفس جلودهم بدکنهم جلودهم و آنچه
لید و مؤ العذاب و لا ظأ و بطیر یجنا حید الا اثم امثالکم و کاه تنزل کرده باین
عاقبتی بپایند و این را رخ نامند که فی لیس صوراً فیما متاء و کجک و کاه پیوند با جسم مبادات
نمایند چون معنیات و از افسح گویند که و نشتیتم فیما تعملون حکیم عریضام گوید بیت در حسن
صفت کوشش که در عرصه دهر حشر تو بصورت صفت خواهد بود اقسام سه کار از دوزخ و اندر عتق
طبقات دوزخ نزد اهل شرع هفت است و عصاره بیط چهار است و مرکب سه با هم میفت باشند بر آن
روح که از عالم غایب میگردد در طبقه است از طبقات دوزخ و نزد مشائین روح آدمی اگر در بهنگام
تعلق اخلاق کوبیده فرا هم آورده که درت صفات بشریت که نقصان روح است قبلی و متالم کرد و از
برای فوت لذات حسی که بان معاد بوده است متحیر باشد و اخلاق و صفات روحی او در کسوت مار
و کر و دم و آتش سوزان و سایر عقوبات که در شریعت مذکور است بر ظهور کند چنانکه اخلاق حمیده بر
یگان در کسوت عور و مقصور و ولدان و غلمان و سایر نغای بهشتی هر طع عبارت از اعتدال قوت است

است و خاص تر است از حصل آنکه برای دنیا حرام و اهل بهشت حلال طهور است و سقا هم رقب هم
سرا با طهور و جویهای شراب بهشت اشارت از جویهای علوم خاص الخاص و لذات خاص
الخاص و بهشت ازین جویهاست مثل الجنة التي وعد المتقون فيها انهار من لبن
لها عينان و انهار من لبن لم يتغير طعمه و انهار من خمر لذو الشاربين و انهار
من عسل مصفى و دروزخ مرد و وزخیان را چار جوی است بر ضد این چار جوی آن جسم غلبین
و قطران و هر که نیند یعنی موت و جل و جل و جل و جل مرکب که یلک لا کمال نضوجها للثایر
ما یعملها الا العالون تاویل درخت طوبی که در بهشت است و درخت زقوم که در دوزخ
است باید دانست که درخت طوبی درختی است و در بهشت که از او در هر گوشکی از گوشه های بهشت
شاعیت مان عبارت از درخت حر است که از او شامخی است در هر گوشکی یعنی بدنی خواه عنصری
خواه مثالی یعنی بر سر دی که پرواز آفتاب عقل تا بد منور شود و بزر عقل گفتار و کردار او بر مقتضای عقل
و از انجام کار بندید که پیوسته از قول و فعل خود پیشان باشد که نشان نادانی است تاویل حر و قهوه
باید دانست که حر و قهوه اشارت با سر کنونات و علوم است که از منظر ناظران در پرده و در خیم
عزت پوشیده اند که حر و قهوه در فی الجواهر دست اهل حس و خیال با نشان رسیده است
و خواهد رسید که یطیقه انفس قبا لهم و لا جان از برای انکه ایشان برای مردان خدایند که رسید
و محققان اند بر نوبت که این کالان ایشان بر سندان ایشان همچنان دوشیزه یابند و هر باری لذتی یابند
که در بار تخت آن لذت نیافته باشند چه باری که در چیزی تامل کنند سر و نخی تازه رو نماید و خوبتر از
اول اگر چه این چیز پیش از مرکب است چنانکه بعضی عقلا منقول است که چون تعقل امر عالی میکردند
پس فراع میفرمودند که پادشاهان و فرزندان ایشان کجا تکلذ شوند بر این لذات و اما پس از آن بشیر
باشد چه که موانع بر خیزد و با انکه اهل ظاهر گفته اند که آنچه قیامت عام است و نفس عالم تعلی و روانست
که از آن بهنجام که از دقتالی سپهر با و ستارگان و آشیجان و موالید و طبایع را از نیستی بهستی آورده
مدت دنیاست تا آنوقت که باز بهر را بعدم برد و آخرت آن خواهد بود و اهل حکمت گویند که ترکیب
کالد آدمی اجتماع روح او با کلبه کینوب است اگر چه زادن و زنده شدن او و نوبت است یک نوبت
یک نوبت بعالم حس و محسوسات و یک نوبت بعالم عقل و معقولات من کمر تو یک مرئین لک

و بدین مابین هر که گران آید در بهشت جاودانی باشد و از هر که سبک در دوزخ طبیعت که اَمَّا مَنْ
 ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَهُوَ فِي عَذَابٍ رَاحٍ وَ اَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَلَهُ هَاوِيَةٌ
 که احوال افعال شده را خاصیت قار و یقین و جمعیت است و تقار و کر و وار و کوه سیده را خاصیت
 اضطراب شک و شک و یقین و جمعیت و تقار رسانده است برضا و رضا کجور بهشت است که رضوان
 باشد و شک و اضطراب و بیابانی در بهشت بسط و بسط خازن و دوزخ باشد که مالک است در بیان
 و دریا و احوالیکه در زمین قیامت است باید دانست که اشارت ببدن تواند بود که چون بشنم زو شود
 و در بعضی هنر مند که کوهها را گویند که کشیدند و دریاها سموات را و سم از کوه اجسام را توان چاست
 که عالم ملک باشد و از دریا ملکوت چه برای این دژ و ده و خدا جو همه حجاب است و حجاب ظلمانی و نورانی
 اینست چون مناسبات جهانی و روحانی طی کند و در مقعد صدق چند ملبسیت مفسد و آرام
 گیرد و حجابهای ظلمانی چون بشنم رنگین زده شود که و بگویند اَلْحَبَالُ كَالْعَصْرِ الْمُنْفُوشِ و دریا های
 حجاب نورانی از پیش بر خیزد و چون تضاد و تقابل و ساز کار می که از خواص جسم است بغضای جسم فانی شود
 موافقت و اتحاد که کجائی و ساز کار است آشکارا شود و بر این در یکی و اخلاق رمیدگی مانند زبر مار با و
 گردم با نیت کرد و در ک با کوه سفید و باز با تپه کجائی که دو جمعیت میان رمیدگان پدید آید و اِنَّ اَكْثَرَ
 الْوَحْشِ خُسْرٌ چون بدن مانند مرکب نیر مانند این است آنچه پیغمبر فرموده که مرکب را روز رنج خنجر
 کند و بکشد همچین فرمود روز قیامت دوزخ را شایده کند و بگویند اَلْجَحِيمُ لَيْسَ بِتَوْنٍ و دوزخ
 راجز و آن روز چنانچه دوزخ است نتوان دید چه آنچه در دریا غرق شود و دریا را چون تواند دید چون
 بر آید بگویند ع باز سزگنا ر عرصه بهتر پیدا است تاویل جو بهای بهشت و دوزخ و لذات و آلام در
 هنگام رتقی روح و باز ماندن او کفتم و جو بهای آبشار است بحیات که عموم بهشتیان آنان بر خورند و غیر
 سبب پرورش است در غایت طغیولیت و خاص از آب پرا که اگر چه سودا و نیز ساست همه با و بعضی
 اوقات نه و همه جو بهای شیر عبارت از جو بهای دانش حوام است که در مبادی و ظواهر علوم است و لذات
 بهشتیان ازین جو بهاست که در حکم اطفال اند و شهادت سبب شفاست و مباران را و بخور از خواص است
 از شیر برای آنکه منفعت او خاص است و بعضی را جو بهای شهد در بهشت عبارت از جو بهای علوم حرام
 است لذات خواص بهشت ازین جو بهاست باشد و شراب سبب و در شدن برلس و بیم دانده است

تبدیل ارض چنین کرده اند که انسان را در آنجا است تخت در زمین کالبد و آسمان طبیعت فرما و خاتم
و شهودت اند و درین نشان همه ظاهری در پنج خیال و غرور پیدا رند پس نفی اول زجت است که فیضان که
صفات کالبد اند و آسمانیان که صفات طبیعت اند از پنج خیال و غرور پیدا رند و بعد از آنکه که انصاف
نشان اول زنده باشد کوبان صفات بقدر ضرورت امتیاج باشد و نفی فی الصلوة و فصیح من فی
التصوات و من فی الارض لا من شاء الله و نفی دیگر از برای زنده که دانید مردگان
است از فیضان که صفات طبیعت اند از مرکب جالوت خواب غفلت زنده شوند و برخیزند و از
محسوسات و لذات جسمانی که عبارت از دنیا است رو بگردانند و معقولات و لذات روحانی که
آن سر است روحی و رند و چیز را چنانچه آن چیز است بدانند که در تفریح فيها فاذا هم فيها یظنون
و فرودانده درین نشان کالبد و سپهر طبیعت عقل و شرح اند و انشراح لافض و نور بها
و وضع الکلب و جاء بالنیب و الشهدا و پس ازین ظلمانی بارض و آسمانی طبیعت را
بسر روح تبدیل کنند بوجه نبذ لا و ص یغیر الارض و السموات و بوز و آیت و الواحد
القهار و تاویل تاریک شدن تلکان میفریغ کشتن خورشید و ماه چنان است که ستارگان عبادت
از حواس ظاهر و باطنی است که میریگی در بر می اندازد آسمان و روح حیوان و نور ماه اشارت بنور نفس است چه
نفس انسانی فی الحقیقت نور دارد و استقامت نور از آفتاب عقل میکند و بر ما دون خود و افاضت نیاید و
میرساند چون نفس انسانی آشکار شود و حواس کار خود بازماند که اذ الصوم انگذ و چون نور
عقل پیدا شود نفس انسانی نیز از کار و خویش مغرول گردد و چون تسفیض بامفیض جمع شود صورت
کیانی روی نماید که و جمع الشمس و القمر و چون نور خدا و علم لدنی که عبارت از وحی است پیدا
آید عقل و نظر نیز از کار و خویش مغرول گردد که اذ الشمس کف و کونید مراقف عوصات پنجاه است
مثنوی کرده آمده خالق الله بهر موقوفی سوال در هر که که جواب خود بصواب طی بهر موقوفی کند بتا
مواقف اینست بدیر تفصیل پنج حواس ظاهر و پنج حواس باطنه غضب شهوت هفت قوی باقی نفس
یعنی حادی باقی حیوانی چار غلطه و الید چار عنصر هشت مزاج هفت اندام سهولی و صورت مکرر بانفوس
اند بتقریبات و کتاب الله اشارت بعلم است و در قیامت و حشر احباده الی ظاهر گفته اند که هر زنده از
اجزای بدن اوست که پراکنده گشته در روز رتخیر همه را گرد کرده زنده میکرد و دانند و در آن ساعت سوال از کجای

ہر کسی بہت رحم و
 وسیع ہر کسی
 و احسان و
 و ان کے عام
 نظارہ و باطن

چون اختلاف میان دوین نیست اختلافی میان آخرین نباشد زیرا که مؤثرات این منق که ابتدا یافته بود و عود
 کرده بخوم و افلاک بر مرکز اقل دوران یافته ابعاد و انقلاط و مناظرات و مناسبات بهیچ وجه از
 وجه اختلاف یافته هر آینه متاثرات که از آن مولدات ظاهر شود بهیچ نوع مختلف نباشد و این را
 پیاری مبین حسن و تباری کبری نامند فابلی گوید عوام معتقدات خود را بصورت خیالی میسازند و میگویند
 خواهند کرد و موضوع تخیلات اهل حجت است و در زیر فلک قمر و بالای کره هشت جسم که روی غیر مخوف
 است که موضوع تخیلات اهل راست باید دانست که این گروه چهار تا قدیم میدانند و گویند خاک که فروغ شده
 با آفتاب است جهان با نیر و ان است بر مرکز بنوده و مرکز نباشد که نباشد و ز دایم ترع عالم حادث
 باز دانست چک گویند و از این حدوث ذاتی است و حدوث ذاتی را با قدیم منافات نیست پس قدیم
 بالزمان باشد **نظر دوم در ناموس و حقیقت نبوت** بدانکه علما گویند که چون اوزاد
 انسان در کار معاش با دیگر نیازمندند و ایشان را گزیری نیست از قاعده و قانون و این که همه بر آن اتفاق
 باشند و ستم و معاملات و انبازی واقع نشود و نظام کیمی محفوظ باشد باید که قاعده و قانون را نسبت بخدا
 کنند و خیال فرمایند که این پیش قدم است تا همه کس را بپذیرند و بر این حکمت الهی اقصای ظهور و بعث انبیا کرد
 تا قوانین برای انتظام آفریده کان وضع کنند و مردم را بطرف و عطف بر آن دارند تا همه استان شوند و
 احوال عالم منظم گردد و این واضح و اکمال صاحب ناموسیند و احکام او را ناموس و در عرف متأخرین نبی شارع
 و احکام او را شریعت الا جانشین او که حاکم است شخصی باید که بتائید الهی ممتاز باشد تا او را تکمیل افراد انسان و
 نظم مصالح ایشان متبذیر شود چنین کس را فرزانگان ملک علی الاطلاق خوانند و احکام او را صلاحت مملکت و چنین
 او را امام گویند و احکام او را امامت و تحقیق خوارق عادات که مسمی بکرامات و معجزات است چنین کرده اند که
 یا سبب و شایسته است که در کالبد پدید می آید چون چشم و شود میباید که نفسی باشد سخت نیرومند و سایر کون
 که نسبت به عالم کون و فساد و بعینه همچنان باشد که نسبت با کالبد پس را و ات او سبب باشد حوادث را
 آنچه خواهد در عالم کون و فساد و فراز و نبار آن هم در استمان اند و انشدندان بر آنکه سز و نفسی باشد بقا
 مدرك و تیز فهم چنانکه هر گونه دانش باشد چون بدان روی آورد و در گیر و تمام آن علم را فرا گیرد و قوت فهم
 او چنان باشد که هر چه بیکار نشود یا دیکرد و همچنین نفسی بود که در هر که نگاه کند احوال و باز گوید از گذشته
 و مانده و دیگری باشد آنچه واقع شود پیش از وقوع او بداند و در خواب یا با بهام و نفسی دیگر باشد که در هر چه

اینان جمعی را بر اسماء
 باشد و پس حضرت شیخ الفی
 و تخریجات با صفت که
 جسم مادی و موضع خفیه
 ۳

کردن نمی‌شاید بلکه بتجسید آنچه بار سیده است از انبیا و کائنات بر ما واجب است اتفاقاً درون آنها حکما
گویند که سخن در روح است که در روز حساب باز پس می‌آید و آن جوهریت مجرد که حتماً با وجود
که قابل مقدار یا رنگی یا جانی باشد بلکه از اینها هم مجرد است و ازین دو محل علوم و دانش هم چیز است نهایتاً
کمال او آنست که همه چیزها از اول ازل تا آخر ابد در و ظاهر کرده و او بداند که هر کس که بدین مرتبه برسد بعد
اصلی خود برگشته باشد و آن عالم مجردات است که آنالایش و انیشش جهانی دور است حکما گویند شب قدر عبارت
از مبدا است و روز قیامت اشارت بعد از آنکه حقیقت شب آنست که چیز دارد و پوشیده باشد و همه کس را
بر آن اطلاع نبند و حقیقت روز آنست که چیزها در او ظاهر شود و همه کس را بر آن اطلاع باشد پس سلب معلومات و
مقتضات فطری ازلی در علم خدای که مدار عبارت از آنست ثابت و مقدرات و همه کس را بر آن اطلاع
پیرایه است که تقدیرات در وی پوشیده بود و مبدا را شب قدر گفته اند و چون در معاد مجله پوشیدگیها ظاهر
خواهد شد و همه کس را بر آن اطلاع خواهد بود و بدین اعتبار او را روز نسبت کردند چون در آن روز خطه از کور قالب
برخیزند و از خواب غفلت بیدار شوند روز قیامت گفته اند *مَرَّ مَرَّ هَافٌ فَهَافٌ فَاقَامَتْ هَافُ مَئِئَةً كَعَبْرَةِ رَجُلٍ*
عبارت از آفتاب که بدان جهت سجده کردن حق است و زمزم نیز نیز عظم است چنانکه حکیم فغانی بدان
اشارت کرده بیت ای کعبه رهبر آسمان را ای زمزم آتشین جهان را و حواله اسود اشارت بجزم مل
است که آواز افلاک ستاره سیاره است و حشر احباده را بعضی چنین تاویل کرده اند که حکما بموجب
دوران افلاک و تاثیرات در کره خاک گفته اند رباعی هر بیت هر نقش که شد محو کنونی در مخزن
روزگار کرد و مخزون چون باز همین وضع شود وضع فلک از پرده غیبش آرد و حق برون و در
گفته رباعی چون دور فلک بسید و شصت هزار هر خط کند بر کز خویش قرار ظاهر شود آنکه پیش
ظاهر شده بود بی هیچ تفاوت از زمین و بسیار دور اعظم پیش ایشان بقول پیرا سپشاک در ظهور
دیوبند سید و شصت هزار سال شمسی است یعنی چون حرکت افلاک دورست هر چه اوضاع فلک مقتضا
منموده باشد چون کسب دوران اوضاع افلاک بطور آید و از قرائن و اکوار و رقی و فقی و اتصالات
و امتزاجات جزوی بنیات مجموع اوضاع همان اقتضا نماید بعینه مرغی زیاده و نقصان در نا حای کلای
فوس که چون حرکات افلاک دورست البته بر کار نقطه که دایره از آنجا که ابتدا کرده برسد و چون بر دور
دوم بپردازد بر آن خط که اول دوران کرده و آری که در برابر آنجا که در اول دور افتاده کرده افتاده کند چنان

در عقاید حکیم

روح قدسی بصورت امر بن پرست و چندان اثر ظاهر کرد که جدوت‌های روح اطقه بدو تازه و روشن شد و آنکه گفت از وصف جبرئیل که او را دیدم از برف سفید تر بود و روی نیکو و موی جعد و بریشانی او نبشته لاله لاله بنور چشم نیکو و ابروی باریک و او را بنقا و نهارا کیسوی بافته بود از یا قوت سرخ و ششصد هزاره و اید خوش آب یعنی چندان جلال داشت در بصیرت تخر و عقل که اگر اثری از آن جلال جسی ظاهر کنند المحسن بدینسان کرد که وصف کرد و مقصود از آنکه لاله لاله الله نوشته بود بنور موی یعنی هر که چشم بجالا و اقد ظلمت شرک و شک و تعلق او بر خیزد چنان شود در اثبات صانع بقین و تصدیق بدربخ رسد که بعد از آن در هر صنوع که نکر و توحید او افزون کرد و چندان لطافت داشت که اگر کسی را بنقا و هزارا کیسوی بود بجهنم و در سد چندان نهیل داشت که گفتی بشصده پر و بال سپرد که روش و بدت و زمان نبود آنکه گفت بن رسید و مراد بر گرفت و میان دو چشم من بوسه داد و گفت ای خسته چند خبی خبی یعنی چون قوت قدسی بمن رسید مرا بنواخت و بکشف خودم راه داد و اغوا نمود چندان شوق در دل نهاد پدید آمد که وصف نتوان داد و بخدمت برادرش گفت چند خبی یعنی بنحیلات مزور چاقوغ شدی عالمها و راسی اینکه تو در اوئی و جز در بیداری علم بدان توان رسید و من از سر شفقت ترا به سری خواهم کرد و برخیز و آنکه گفت ترسیدم و از آن ترسانم جای بر جسم یعنی از بهیبت او بیج اندیشه بدل و خاطر نماد و آنکه گفت ساکن باش که منم برادر تو جبرئیل یعنی بلطف و کشف او خوف من ساکن شد و او ششانی قرار داد اما از بیم باز نرسد پس کفتم ای برادر و ششانی دست یافته است گفت ترا بدست و ششانی کفتم چه کسی گفت برخیز و بشمار باش و دل با خود دار یعنی حافظه روشن دار و متابعت من کن تا اشکال از پیش تو بردارم و آنکه گفت شگفته و درو شدم و برادر جبرئیل روان شستم یعنی از عالم محسوسات اعراض کردم و بعد عقل غریزی بر اثر فیض قدسی روان شدم و آنکه گفت برادر جبرئیل باقی دیدم یعنی عقل فعال که غالب بر قوت‌های قدسی است مدد او پیش آن رسد بدین عالم کون و فساد که از عقل علوی عقل فعال است که برترین پادشاه است و احوال را مدد کننده است و هر وقتی بدان چه لایق آن باشد به براق مانند آواز کرد که در روشنی شب بود و در روزه مرکب بود و در آن سفره دکنده او را خواست لاجرم بهار مرکب خواندش و آنکه گفت از خری بزرگ تر بود و از اسبی کمتر یعنی از عقل انسانی بزرگ تر بود و از عقل اول کمتر آنکه گفت روی او چون روی آدمی یعنی بایل است بر تربیت انسانی و چندان مشغقت دارد بر

میزند آنچه بهمت اوست آشکار گردان جسم خاصیات نفس است چون از ریاضات و مجاهدات روح نقیض
 بود و اعتدال همچون جوهر خلک شود و نفس ناطقه او از نفوس فکلی آنچه شد فی است و اگر چه چنانچه آئینه صیقل
 از آئینه منقش چون در نفس ناطقه پدید آید بطریق کلی نفس ناطقه آن را با تمخیز بطریق جزوی حکایت کنند و از تمخیز
 بخشش ترک نزول کند و چون بخشش ترک آمد محسوس شد و جدائی نیست میان آنکه از برون چیزی بخشش ترک آید
 یا از درون و از بهین جهت بعضی او را حشش ترک گفته اند که از هر دو طرف در آن میکند پس هر گاه مزاج سلامت
 تر باشد و قوت تمخیز و حشش ترک روشن تر بود بعد از تعلقات خبر او راست تر باشد مانند خواب که
 خواب هم ازین قبیل است و وحی بعضی انبیا در خواب بوده است در معنی وحی و الهام و بعضی
 از مبتدیان که چنین حال ایشان را پیدا آید چیزی که معلوم ایشان نبود ناگاه دانسته میشود و گمان برند که مگر
 از برون می شنوند و آنرا از باطن نامینند گفته اند که در معجزات و کرامات شگ نیست که نفس
 سبب حوادث است در غالب پدید می آید از خشم و شادی پس شاید نفسی قوی فسد و کامل که
 نسبت او به عالم کون و فساد بعینه چنان باشد که نسبت او کاملد با پس اادت او سبب باشد در عالم کون
 و فساد دیگر علوم غریبه است و خواص اشیا حضرت شیخ ابو علی در رساله معراجیه فرماید جمیع ارواح تابع
 عقل کل اند مگر روح القدس که واسطه است میان واجب الوجود و عقل اول و آن امر است و کلام
 ایزدی کشف معنی است که روح القدس کند بوسیله عقل جبر و نبی رساند پس آنچه نطق نبی است همه
 عین کلام ایزدی که در دو حکم او بخود باطل شود و نام قدسی باو افتد و در تاویل معراج پیغمبر اکرام
 سخن بسیار است بهترین تاویلات از حضرت رئیس الحکا بوعلی سیناست که میگوید چنین گفت پیغمبر خدا
 محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که شبی خفته بودم در خانه اعمانی شبی بود بارعد و برقی هیچ حیوان
 آواز نمیداد هیچ رنید و هیچ نیکد و هیچ کس بیدار نبود و من در خواب نبودم و میان خواب و بیداری
 موقوف بودم بدین در آن خواب که مدت دوازده تا آرزو نمودم در آن حقایق بودم بصیرت شیب مردم
 فارغ تر باشد که مشغلهای بدنی و توابع حسی منقطع باشد پس شبی اتفاق افتاد و من میان خواب و بیداری
 بودم معنی میان عقل و حشش بجز علم در افتادم و شبی بود بارعد و برقی یعنی مغفبت مدد علوی غالب بود
 تا قوت غضبی مرد و قوت خیال از کار خود فرو ایستاد و غلبه پدید آمد فراغت را بر شغولی و گفت
 جبرئیل فرود آمد در صورت خوش با چندان فرو بها و عظمت که خانه روشن شد یعنی قوت روح

کرده که قوتهای او فریبند است و پوشنده و جل افراست چون غضب و شوق و مغرور و سنده
این بر دو قوت است طبیعی با آب مانند آن که در قوام بدوست و بقای شخص و تن بر تربیت شکر و
اوست که در بدن کار میکنند و آب نیز حیات حیوانات و مددش و ناست و ماطه را بشیر مانند آن
که در غذای خفید است لطیف و صفت افراست و آنکه گفت خورشید که خربت نم گذشت تا شیتیم
زیرا که بشیر آدمیان از متابعت این دو روح و نگذرند طبیعی و حیوانی زیرا که ناقص باشد و کسیه بافتن
هر چه طلب جسم طلبد و لذت و فایده این دو روح بدینست و آنکه گفت چون آب جاریدم و بسجده و رشدم و
سوزنی با نیک نماز کرد و من پیش شدم جماعت انبیا و ملائکه را دیدم بر است و چه پستیا و یکیک
بر من سلام میکرد و بعد تازه میگردید یعنی چون از ماطه و داخل حیوانی و طبیعی فارغ شدم منی مبالغ
روح رسیدم و بنور قوت فاکره را خواهد و با منی خود تفکر خواهد و مبلانکه قوتهای روح و ماضی خواهد
تمیز و حفظ و ذکر و فکر و آنچه بدین مانند سلام کردن ایشان برای احاطه او بود و بر جمله قوتهای عقلی چون
کسی خواهد بر با منی شود و خست و با منی باید که یکیک پایه بر شود تا بسطع با منی رسد این جایگاه نیز این قوتهای
لطیفی چون زردبان پایه است که چون کسی یکیک پایه بر شود و مقصود رسد و آنکه گفت چون فارغ
شدم روی ببالانها دم زردبانی یافتیم یک پایه از سیم و یکی از زینتی از حایط هر بحواس باطن مقصود از
زرد سیم شرف یکی است بر دیگری برتبت و آنکه گفت رسیدم با منی دنیا و باز کردند و رشدم
سمعی را دیدم بر کرسی شسته و جماعتی در پیش دیده بروی نهاده سلام کردم و قدیم و در گذشتم
بدین فلک قمر را میخواهد و با سمعیل جرم قمر را و بدان جماعت کسانی را که ماه بر احوال ایشان دلیل است و
آنکه گفت آسمان دوم در شدم فرشته را دیدم مقدم تر از همه ایشان با جمالی تمام خلقی عجیب داشت نمی توان
اواز برف و نمایی آتش و هیچ بهم دهنی شد و بر یکدیگر عداوت نداشتند و اسلام کرد و گفت بشارت باد
مر ترا که همه چیز با و دولتها با ست یعنی فلک عطارد و مقصود از این آنکه هر ستاره را یک حکمی
معین داده اند یا در سخن در سعدا عطارد در هر دو نوع اثریت به پیوند بخش و به پیوند سعدا
چنانکه نمی نیک است و نمیی بد و اشارت به بشارت خیر و دولت قوت خاطر و کثرت علوم است
که او را این دهد و آنکه گفت چون آسمان سوم رسیدم مکی دیدم که مثل او در جمال و حسن ندیده بودم
شاد و خرم و بر کرسی شسته و از نور ملائکه کرد و بر کرد او در آمده یعنی فلک زهره و جمال او را بر کرسی

آدمیان که جنس را بر نوع و مانند کی او با میان بر طریق شفقت و تربیت است آنکه گفت دراز دست
 و دراز پا است یعنی فایده او همه جا میرسد و فیض او همه چیز را تازه میدارد و آنکه گفت خواستم که برجا
 نشینم سر کشی کرد تا جبرئیل یاری داد تا مرا رام شد یعنی کجایم آنکه در عالم جهانی بودم خواستم که بصحبت او
 پیوندم قبول نکرد تا آنکه قوت قدسی مرا غفل کرد و از شغلهای اجل و عوایق حتم مجر د شتم و بوسیله او فیض و
 فائده عقل فعال رسیدم و آنکه گفت چون در راه روان شدم از کوههای مکه در گذشتم رونده را دیدم هر
 اثرش می آید و آواز داد که بایست آخر جبرئیل گفت مکن اندر کند و در گذشتم و بدین قوت و هم را خواند
 یعنی چون از مطالعه اعضا و اطراف ظاهر خود فارغ شدم و تامل هر کس نکردم در گذشتم قوت و هم را بر اثرش
 آواز همید که مرو زیرا که قوت و هم تصرف است و غلبه عظیم دارد و در همه احوال کار کند و همه حیوانات
 را بجای خود است و روانها که متابع و هم کرد که نگاه با حیوانات مساوی باشد و خلل در شرف او آید پس
 توفیق ایزدی یاری او کند و همه مواضع اقتدا بوجه نگیرد و آنکه گفت بر اثرش زنی آواز میداد فرمیده
 و با حال که بایست تا در تو رسم هم جبرئیل گفت در گذر و بایست یعنی قوت خیال که او فرمیده و فرمود
 است بزنی مانند آن که در که بشیر طبعها بدو مایل باشد و روان در بند او باشند و دیگر آنکه هر چه او کند
 همه بی اصل بود مگر و فریب ده بود و اینکار زنان باشد که حلیت و دستاکنند پس قوت خیال نیز
 فرمیده است و در دفع زن و بدعهد چندان بغیریدم و ما که صید کند بنایش خود پس وفا نکند کند
 آن نموده باطل شود و چون آدمی بر اثر خیال رود و هرگز بمعقول نرسد که همیشه در آثار منحنیات بماند و
 در بند محبات بی معنی شود و آنکه گفت چون در گذشتم جبرئیل گفت اگر او را انتظار میکردی تا در تو
 رسیدی دنیا و دست می کشی یعنی احوال دنیوی بی اصل است و زود زوال و حطام و شتغال دنیا و
 باضافت با معانی آخرت چون احوال و نمایش خیال است و باضافت با سر عقل هر که بد و موقوف شود
 از معقول باز ماند و در غرور و هوا و اسیر با و نیزه چل کرد و آنکه گفت چون از کوهها در گذشتم این دو کس را
 باز پرسیدم که در فتنه تا به بیت المقدس رسید و در فتنه کی بر پیش من آمد سه قلع بمن داد یکی حمزه یکی آب و یکی
 خواستم که حمزه بیاورم جبرئیل نگذاشت و اشارت کرد بشیر تا بدم و بخوردم یعنی چون از حواس در گذشتم
 و حال هم و خیال بد شتم و در و درون خود تامل کردم و بعالم روحانی در شتم سه روح دیدم و بیت
 المقدس یکی حیوانی و دیگر طبیعی و سوم مطلق خواستم که بر اثر حیوانی روم و او را بجز آن بانند کرده

از همه چیز پاک سایه او بر زمین و آسمان افتاده بود بدین فلک اعظم را خواهد که حبله فلک با درین اوست و او
از همه بزرگ تر است و آنکه گفت چون در گذشتم چار دریا دیدم بر یکی از رنگی دیگر یعنی جوهریت جوهریت
و مادیت و صورتیت که حقایق آن جمله تجرید و تصور بر یکی را از مرتبه دیگر دریافت و آن مرتبه را بر یکی حجاب
کرد و آنکه گفت ملائکه را دیدم بسیار به شیخ و تهلیل مشغول همه در لطافت تهلیل لا اله الا الله گفتن متفرق یعنی
مفوس محسوسه که از مواد و شهودانی آزاد و پاک باشند و می آید که او در عالم معرفت پاک و مجرد شود و چون
از بدن جدا کرد و حق بماند تعالی او را در موضع و مکان مانند ملکی گردانیده بجا و تابدی است که کند
تشبیه ملائکه از آن کرد که ملائکه مسکن عصمت و تسبیح اند یعنی از فساد و پلاک دور اند و از تغییر شهودانی و متغیر
باعتراض غضب پاک و بدرجه ملکی رسیده همیشه با دراک شناخت غیب مشغول اند و نیز عالم زیرین نظر کنند
برای آنکه بدن باضافت با نفس خنثی است و شریف که بجل و دون نظر کند بجزورتی بود و یا برای مصلحت از
مواضع چون از آنجا مفارقت افتد بکمال شرف خویش رسد و سعید گردد و در لذت و راحت جهان متفرق گردد
که عالم زیرین نکرده که آن صورت بدنی از پیش او برخاسته باشد و آنگاه با ندان علم و ادراک مرتبه و شرف
میفرماید قِنْهُمْ ذَا كَيْعٍ وَمِنْهُمْ مَّنْ سَاجِدٌ يُعْذِرُ عَٰنِي وَبَعْضٌ مِّنْهُمْ هَٰكِلٌ وَبَعْضٌ مِّنْهُمْ هَٰكِلٌ وَبَعْضٌ مِّنْهُمْ هَٰكِلٌ
مطهر و مقرب هم برین قاعده می رود الی ابد و آنکه گفت چون از بنجله در گذشتم بدیاری رسیدم بیکرانه چند
تا که در دم نهایت و کرانه و ساحل او ادراک نمودم کرد و در زیر آن دریا جوی دیدم و فرشته دیدم که
آب آن دریا و آن جوی میریخت و از آنجا آب به جایی میشد و بدین دریا عقل الوان میخورد و بدین
جوی نفس اول را و آنکه گفت در برابر آن دریا و آدمی دیدم عظیم که از آن بزرگتر هیچ ندیده بودم که
بر چند تا که در دم سبزه و شتهای او نیافتم و هیچ چیزش حد نداشتیم کرد که هیچ نیت از او عامتر و ادراک
وجود و مجرود و عقل کامل نتوان کرد و آنکه گفت در برابر دریا و آدمی فرشته دیدم با عظمت و فرو بهار که
بر دو نیمه بفرشتت تا مل هم بیکر و در آنجا خواند چون بوی رسیدم که نام تو چیست گفت میکانیم من
بزرگتر همه ملائکه هر چه است شکست از من بر پس هر چه است آنند و کند از من بخواجه ما ترا همه را و با نشان دهم
یعنی چون این جبهه بدانشتم تا مل کردم اما اول را دریافتم و بدان فرشته او را خواهد که روح القدس خوانند و ملائکه
مقرب گویند هر که به راه یابد و مدد رساند و تملش پدید آید و مطلع گردد در بلند تهای روحانی و آنکه گفت
چون از اسلام و پریش فارغ شدم گفتم تا بجا رسیدم بسیار رنج دیدم و مقصود من از آمدن اینجا آن بوده

نیست و او بر شادی و دلالت و آنکه گفت چون برلمان چهارم رسیدم ملکی دیمم پادشاه و او را با سباب
تمام بخیتی از نور شسته سلام کردم جواب باز داد و بگفت تمام و با همه کس سر کرد و بزرگی نه حدیث میکرد نه بنتم
چون جواب سلام باز داد و گفت یا محمد همه چیز با و دولتها در تومی بینم بشارت با و در تاعنی فلک
چهارم و بدین فرشته آفتاب را می خواند و بر احوال پادشاهان و بزرگان دلالت و بتبتم شرا و ست
بخیر در طالع و بشارت او فیض دست بخیر بر کس و آنکه گفت چون بر آسمان پنجم رسیدم در رفتم
اطلاع افتاد بر دوزخ و ولایتی دیدم سیاه و با سبب و ظلمت مالک را دیدم بر طرف آن شسته
و بغداد مردان مشغول بین فلک پنجم و از مالک مرغ را خواهد و او بر احوال بدکاران و خوشخواران
دلیل است بدوزخ و تاثیر و صفت احوال کسانی را خواهد که بدختر اند و آنکه گفت چون بر آسمان ششم
رسیدم فرشته را دیدم بر کسی از نور شسته و تبسح و تقدیس مشغول بر پا و کیو با داشت مرصع بدرو
یا قوت بروی سلام کردم جواب باز داد و تحسین با گفت و بشارت با و بخیر و سعادت و عمر
پیوسته بر وصوله میدهم یعنی فلک ششم و بدین فرشته شتری را می خواهد و او بر اهل صلاح و ورع و علم
دلیل است و بان بر پا و کیو های نور و اثر او خواهد و بصلوة تاثیر او خواهد بخیر که او معدا کبر است و
همه نیکوهای اندی بر خیزد و آنکه گفت چون بر آسمان هفتم رسیدم ملکی دیدم بر کسی از یا قوت سرخ شسته
و بر کس با بدو را بخود اما چون کسی بدو رسیدی و نغمه های قتی بدی سلام کردم جواب باز داد و وصوله گفت
بر من یعنی فلک هفتم و بدین فرشته زحل را خواهد و او محس کبر است اما بر اثری که کند بحال کند و تمام کند
و چون سعادت کند زیاد و تر از همه بود و بر کسی بدو رسید یعنی کم اتفاق افتد که او در محل خیر و سعادت
افتد اما چون افتد آن اثر نیک کند که از همه بگذرد و آنکه گفت چون در گذشتم رسیدم بدرة المنتهی علمی
دیدم همه نور و ضیا و چندان روشنی داشت که چشم من خیره می شد چپ و راست بر چند نگاه کردم و در نگاه
روحانی دیدم بعبادت مشغول گفتم یا جبرئیل کیستند این قوم گفت اینها مرکز کاری کنند چیز عبادت
و تسبیح و صومعه دارند معین که هیچ جای شوند و ما صنا الا که مقام معلوم بدین فلک
هشتم را خواهد که ثابت است و صورت های که الکب انجا اند و بصومعه دوازده برج را خواهد و هر جماعتی از ایشان
در طرف معین ساکن باشد کبریا کند چنانکه جنوب یا از با شالیان هیچ کاری نباشد و بر کس موضعی بین
دارند بعضی از صورتها در منطقه بعضی در جنوب و بعضی در شمال و آنکه گفت پنج سده را دیدم هتر از همه

دانست که واجب الوجود مستحق همه ثنائیات است اما دانست که بزبان ثنائی او نتوان گفت که ترکیب خود
باشد که تحت زبان افتد و این چنین چه بجز وی و کلی تعلقی ندارد و در حق واجب الوجود درست نباید که
جزو است نه کلی دانست که ثنائی او بزبان راست نباید که کار جوهر نیست که بعقل راست آید و عقل
که ممدوح کامل را مدح در خور او باید که علم او ضد قدرت ذات ممدوح باشد تا گفت مطابق مقصود
آید واجب الوجود منزه و واحد است مانند ندارد پس مدح کس در خور او نباشد پس هم بعلم او
که در که او همه علم است و علم او بیان ثنائی ذات اوست بحرف و بی صورت و نه بعقل خود و نسبت
خود نیست و خود بیای خود و آنکه گفت خطاب آمد که چه بخوابی گفتم اجازتی که برابر چه پیش از بدیم
تا اشکال بجز دینی که چون مرا گفت چه بخوابی گفتم اجازت یعنی علم زیرا که دین سخر فکری جز عقل
محض نمانده بود که بحضرت واجب الوجود رسد که شناسا باشد بود حدانیت جز بعلم عطا نتوانست
خواست که در خور او بود و در تبت وی از علم تمام بوی دادند تا پس از آن بر اشکال که بود و عرض میگرد
جواب ثنائی می یافت و برای مصلحت خلایق قواعد شمع ممد میگرد و بظنی که موافق اجتماع خلایق آمد
تا هم معنی بر جا بماندی و هم پرده مصلحت بر نخوابد باشد و هم مدان علم بود که چنین سخری را که شرح
داده آمد در حکایت سفر ظاهر تعبیه کرد تا جز محقق را و توقف اطلاع نباشد بر مضمون گفته و آنکه گفت
چون این همه بگردم و بماند باز آدم از زودی سفر جامه خواب هنوز گرم بود یعنی سخر فکری کرد و رفت بطاهر
در عقل نیست ادراک میگرد و موجبات را تا واجب الوجود و چون بفکر تمام شد بخود باز گشت هیچ روز
بکار نشده بود و در بود از باز آمدن در آن حالت از چشم زخم هر که داند داند که چه رفت و برگشت
معذور باشد و روانیت این کلمات را بجا آورد عامی نمودن که بر خور داری ازین جز عاقلان را نیست
تا اینجا سخن حضرت قدوة الحکما شیخ ابو علی سیناست در نامه محققین حکما دیده و از زبان عقل شنیده
شد که که یکی از فرشتگان بزرگست و مقرب خدای بواسطه آنکه جرمی از فلکست شکافه نکرد و در کمال
حدت بر محالات صورت نبسته و نمی بند و پیشق القمر که در قرآن آمده رمزیت صریح و ثابت
واضح زیرا که هر ساره و سپهر را باطنی اثبات شده و از اعقل خوانند و باطن باه را از انچه عقل فعال میاند
و هم در حصول این طایفه و الا مقرر است که غایت مرتبه و کمال آدمی که مرتبه جمیع است آنست که بعقل
فعال پیوندد و با او یکی شود و هر که بدین مرتبه رسد هر چه متوجه شود معلوم کند بی آنکه فکری از نو کند و هیچ

است بمعرفت و رویت حق تعالی برسم ولالت کن مرا بوسی تا بر او خود رسم و کلام خود باز در دم یعنی از
 یاد پاک که کلمه محض است درخواست تا چون مطالعه موجودات شده از راه بصیرت دیده دل او
 شد که هر چه بود چنانکه بدیدخواست که موجود مطلق و علت ادلی و واجب الوجود محض را دریابد و
 بشناسد و مدت و چنانکه در آن کثرت بخند آنکه گفت آن فرشته دست من گرفت و مرا بچندین هزار حجاب
 نذر داد و سپرد بعالمی که هر چه دیدم بودم در این عالمها آنجا هیچ ندیدم تا بحضرت عزتم رسانید خطاب
 آمد من که فراتر آیی یعنی جناب قدس این دپاکست از جسم و جوهر عرض که درین عالمهاست و آنکه گفت در آن
 رسیدم و حر و حرکت همه فراغت و غنا و سکون دیدم یعنی معرفت بحدی وجود او چنان یافتم که بجز
 هیچ جانور بخند که اجسام محض ادراک کند و صورت و خیال نکند و جوهر بخف عقل بشو و کلید آداب وجود
 ازین مراتب برون است و بجز خیال و تحفظ او را نتوان یافت و در آن حضرت حرکت نباشد که حرکت
 تغییر است در حق خودش و آن واجب الوجود است که محروک هر چیزی است و آنکه گفت فراموش کردم از
 نسبت خداوند همه چیز با آنکه دیده بودم و دانسته و چندان عظمت و کشف و لذت قربت حاصل
 آمد که گفتی ستم یعنی چون علم من راه یافت بمعرفت و حدانیت پرداختم با دراک و تحفظ جزوایات
 و از آن علم چندان لذت بنفس ناطقه رسید که جمله قوتهای حیوانی و طبیعی از کار خود فرود آید و چندان استغناء
 پدید آید در وحدانیت که نیز بعالق و اجسام نظر نماند و آنکه گفت چندان اثر قربت یافتم که لرزه بر من
 افتاد و خطاب آمد که فراتر شدم خطاب آمد که ترس و ساکن باش یعنی چون وحدانیت در تمام
 بنهضم که واجب الوجود ازین اقسام برون است تبرسیدم از دلیری سفر خود که عظیم دور شده بود و در
 اثبات وحدانیت می پنداشتم که زبان دارم و گفتند نزدیک تر آیی یعنی امر بپندار خود و از سر بر می
 خوف فراتر آیی که عالم وحدانیت باید که همیشه مستغرق لذت روحانی باشد که مرکز بافعال حیوانی باز
 نبخند و بیم اسید از عالم حیوانیت است و آنکه گفت فراتر شدم سلام خداوند من رسید که مرکز مثل آن
 سلام نشنیده بودم یعنی کشف شد بر من حقیقت کلام واجب الوجود که سخن او چون سخن خلق نیست
 بحرف و صورت که سخن او اثبات علم است بخود محض در روح آنکه خواهد بطریق جللی نه بطریق تفصیل
 و آنکه گفت خطاب آمد تا کن گفتیم تو آنم که تو خود چنانی که گفته یعنی چون ادراک اتم و جلال وحدانیت را
 دریافت حقیقت کلام واجب الوجود را بدانست لذتی بوسی چیست که پیش از آن نیافته بودند است که

آنکه از
بنیاد و دین
برایم و حرمی شد
در هیچ امور

گفته اند کسی باین پیغمبر نمی نشست اشارت بدانکه از و حرمی نداشتند نظر سیوم در سپردن حکما
و رهبران این مذهب والا ازین گروه مردم دانایی بنظر رسیده اند اما که و بی که
بدین آئین ثابت و کامل بودند بر شمرده می آیند حکیم آفرینید که در لایه ز نامه نگار بدو رسیده او مردی
بود از نژاد زر دشت و خورشید و ان در دانش پاریسی رسا و تحصیل عربیت و حکمیات در شیراز نموده
و با فرزندکیان فوکه صحبت دهشته انجام بند آمد پیوسته ریاضت میکشید و مجرد و پارسا نیت
و ادعیه پاریسی و هندی و عربی در بزرگی نوزادانوار و انوار قاهره و کواکب میخواند و اجسام
بخش قبله میدانست و تصانیف حضرت شیخ مقول لایکون کمال قل در یافته بود دوم حکیم نیز است
نامه نگار در سال هزار و پنجاه و سه به کابل او را دریافت و او را رساندات شیراز است اما در اعان محرم
پیکر عسری پذیرفته در حکمیات نیکو ما بر بود و مجرد و آزاد و متراض نیز است چون پیر باز حیوانی جلای
و جالی پسر داشت و ادعیه که از شیخ مقول در میانست در ستایش انوار میخواند و تعظیم کواکب کبی
و این مرد و تن آن آفتاب شراق نورند و زند و زند و یک حکیم دستور است که در سال هزار و پنجاه و چهار
آمده اصل او از سپاهان است اما در بلخ متولد شده و در خدمت شاکردان ملازم را تحصیل حکمت نموده
پس بایران فرامیده و بامیر محمد باقر داما و شیخ بهاء الدین محمد و میر ابو القاسم قدر سکی و فضلا
دیگر و علمای شیراز صحبت داشته ایها اند و خست و بر مسلک شائیان پوینده است و ادعیه که از
بزرگان این راه در عظمت واجب الوجود و عقول و نفوس و کواکب بطور است میخواند و در تعظیم کواکب
بغایت میکوشید اگر چه متراض نیست اما از فسوق مجتنب و پیر و مسلک اعتدال است و بطریق بود
کرمی کا من میباشد دیگر حکیم کا مران شیرازی که او نیز ره سپر کیش شائیان است علوم عقلی و نقلی را نیکو
مستحضر بود و بعد از کمال کوفه که از بنادر و نوکستانها و بجا شائیان رغبت نمود و بکیش نصایح
گرامه لاجرم انجیل اینکو موخت و از علوم ایشان ایها اند و خست و بعد از آن هندی آمد و بارها شائیان
شد بکیش ایشان کا مزد شاستر سندی یعنی علوم ایشان نزد پانجه فاضل بخواند و در آن نیز سر آمد و انانیا
هندی شد که چو بظا به عذاب مذکوره پی سپرد اما بر عقاید حکما می تسلیم بود از دین و دزدی و زنا و
افلام سخت دوری نمودی و او چون حکیم دستور از کشتن جانور احراز داشت اما که کاه شراب
خوردی گفتی در وفایده بسیار است و ادعیه که در میان حکمای یونان بود که اکنون ترجمه کرده اند

مرتبه در کمال دمی و رای این نیست پس هرگاه این مقدمه معلوم شد شق القمر کنایت باشد گذشتن از
ظاهر او باطن که عقل فعال است و چون حضرت بنی علیه السلام سر کرده و در قرأت شکافن قرین
باشد که باطن قرین شده اما این مذہب حکمای مشائیین است اشرافیان گویند حل این رمز است که
در اصول ایشان آمده که نور و عبارت از اصل پیدائی عالم است و هر چه در اوست از ابد و جسم
نهاد و اندکی نوری که هیچ کوزه ظلمت و تاریکی جسم با او نباشد دوم نور یکبار یکی جسم تریج توان
شد نور اقل را بکلیات و حقایق مجروده را از ماده حاصلست و نمودن ایشان انجزیات مطلق عالم
افتاده است اما قسم دوم نور بظلمت آمیخته شده و هر طرف بر تواند اخته علم و بکلیات و جزئیات
محیط تواند شد بعد از آنکه از قوت بفعل آید و هم در اصول ایشان مقرر شد که نهایت و سلسله موجودات
و غایت تمامیش است که علم تمامه ظاهر شود بکلیات و جزئیات چنانچه هیچ در مرتبه قوت فاعله
برگاه که این مقدمه مقرر شد پس قرین با آن عبارت از آن باشد که نور متمننج که قابلیت آن دارد که چنانچه
که در او بالقوه نهانست بفعل آید و بواسطه تعا کس اشع کمال پیدا کند کس در و متحقق شده علمها چنانچه نسبت
از و بیرون آید پس تسکین است از آن نور متمننج باشد و شق آن عبارت از بروز علوم و کمال پیدائی و پید
کنندگیست که در باطن او بوده و شق صورت کرد و درون آمد و در حل ختم رسالت و تمام شدن نبوت که بعد از
پیغمبر عربی نبی نیاید چنین گفته اند که ختم رسالت اشارت بر پیوستن عقل فعال چه هر که بعد رسید از و به
اندوخت خاتم الانبیا باشد زیرا که اولین نبی عقل اول است که آدم معنویت خاتم الرسل عقل
عاشر است و آنکه پرورده عقل فعال است حکم او بخود باطل کرد و در رنگ او کرد چه اگر صیقل رسول متلاخ
را عین عقل فعال گیرند خاتم الرسل اند چه خاتم عقل فعال است و ایشان خود را محو دانند و موجود او را
اما اشرافیان گویند اولین نبی حضرت نوزاد نسبت یعنی عقل اول و خاتم الرسل رب النوع انسانست
یعنی عقل که تربیت نوع انسان کند پس هر که رب النوع باریافت و مقرب و کشت خاتم مقام او شد
بلکه حکم انکس بخود باطل کرد و دید پس او را هم خاتم الرسل گویند چنانکه غیر نبی گفته است سراپی وجودم دست
شد من بعد اگر خاتم که بیستم دوست ما آئیند پیش خویشان اقامم خان گفته است بیکانه خویش را با تو
چنان خواهم که گریزی بخونی خویش را من در میان پیرین باشم و در حل انکس رسول سایه نداشت
اشارت بفرزندیت قابل چون از محمد علیه السلام نبوت بر سپرزید گویند سایه نداشت گویند انکی گفته

مانند ایشان را اوتاران نامند و غیر آن ترک که مثل اغربت و اغور خان اند و ایشان را با سلسله اند
همین اسلامیه که از آدم صغی تا محمد علیه السلام اند ایشان را رسل گویند و چنین بسیاری جمعی دیگر را بزرگ می
میدهند گفتند و نیز که بعد ازین بنی ناید ختم نبوت اشارت به نهایت مرتبه بشریت است این مقصود صاحب
ماه کاشغرا هم نمیشود و همچنین تراعی که بر سه خلافت است و در تفصیل و در تقدیم تا خیر صاحب بر یکدیگر ملاحظه
میدهند گفتند بر چهار حکیم نامدار بودند اگر تراعی در میان رفته آن از بشریت است چه انسان از او
بشری اصلا معصوم نیار بود و همچنین در حق معاویه طعن نکردند کی گفتند او حکیم شرک بود اما عقیده حکیم
و ستوران بود که گفتی نوامیس پارس و هند و یونان و ترک و عرب و اندکان ایشان نویسنده تقریر
قسم علی و بعضی اقسام علی و حکما با دقت و عقل مستند بوده تقریر قسم علی نمید و بطرف حکمت علی
نیز توجه فرمایند غایت حکیم آنست که متعلی شود عقل و بجمع احوال و مقبض شود و بحضرت واجب الوجود بقدر امکان
و نهایت مقصد نویسنده آنست که تجلی شود ایشان را نظام احوال تا بروقی آن نظام مصالح عباد نظام
دارند و انتظام مصالح عباد از ترغیب و ترهیب و تنگی و گشایی می تواند بود و بر این هر چیزی که احصا بشود
و حل را روشن داشته اند و اولی شده با پنج حضرات فلاسفه ذکر کرده اند و گفتی چون عالم قدیم است و ازلی
و ابدی بیگان بعد ازین حکیمی دانا و عوی نبوت کند و دینی انگند و انرا استوار سازد اما حکیم کلیم را
بنبوت قایل نشدی و گفتی در قدیم حکما و اعدا و ضوابط وضع کرده بودند بر نظام عالم و خلایق را بر
دشته و ظلم و معاملات اصلا واقع نشدی تا در اواخر کروی هم رسیدند و پرست دنیا دوست و
راست از خلایق پرشانید جمعی بر نیروی خویشان و گروهی بر پی اقران از سیمیا و امثال آن کردند
الطمان به اقام آوردند چون تنظر با عواکس شدند ناچار عقلا با ایشان سرافکنندگی کردند چه ایشان صاحب
طالع اند و پذیرفتن مردم ایشان را بر برتری و ضعف نفس خلایق است که نفوس ضعیفه اند و ایشان را برتری
پذیرفتند و خلاف در عالم بهم رسید موسی را جادو کرد و هشی و ربی موسی خواندی و ربی یهودان دانا
را گویند موسی را طبع بدی شمدی و حکیم علی بن یوسف بخار گفتی و محمد رسول الله را ملک الشعراء عرب
نامیدی و کثر و آثار را چنانا یعنی شهوت پرست و زانی خواندی و چنین بسیاری مشهور گفتی بر چند دانا
برین دانا است که مبدع تعالی حرف زنند اما سخنی که عوام دریا بند اینست که اگر این کتابها را که اسامی می
مثلا فرقان اگر کلام الهی بود و یا آنچه از انان گذشته و گذشته گمان چون دم و فوج جز داده بایستی از انان

در عقاید حکیم

درستایر **باب در عقاید حکیم** و از کس چیزی نپذیرفتی تجارت مشغول بود آنما که او را
 پسند بودی بدان قناعت کردی و میر ابو القاسم قدسکی او را برادر با جان برابر میگفت و همین برادر
 غیوشت و در هزار و پنجاه در سراجی شرح که نزدیک باکرا آباد سپهر بنیاد است تجرد کرد و گویند در بیاری آنچه
 داشت همه را بفقیران بدل فرمود و ز نقد را بر این پیشین و مانند آن انسان داد و چایشان حیوان از آن بیستفاده بود
 بدست محمودی داد و تا بدویشان ماه کشمیر و کابل که در آنجا سراجی شکر فاست بدید محمود خجانی کرد و
 خوشتر آنچه موجود داشت بجا و خزان و مسافران و مساکین داد که ایشان باریکند و گناهای حکما را به ایشان
 سپرد تا مردم حکیم مشرب حکمت آن ساند و بهوشیار و اگر که گناهای او را بخش کرد و به یاران فرستاد و در
 مرض الموت پیوسته بقرائت الهیات شفا و ترجمه اسرار و جیا مشغول و شادان می سرود که با الوهیت مبدع قائل
 و نبوت عقل و امامت نفس و قبله بودن فلک و نبات فلاسفه ایمان دایم و از ادیان و مذاهب بگریزیارم
 و در بسکام که نشتن نام واجب الوجود و حقول و نفوس و کواکب میگفت و حاضران نیز بدان مشغول بودند
 تا جامه گذاشت و عجم او نیز از صد سال گذشته بود و نیزش نکاست قوت و قدرت داشت و همچنین پیشیار سرور
 بود که بعد از آنکه سوختن کالبد بستوده تراست اما چون مردم ترا ازین مانع آیند پس مرا سر مشرق و پان بخریب
 دفن کن که جمیع بزرگان چون ارسطو و متابعان چنین خوابیده اند و پیشیار چنین کرد و به پیشیار بفرموده او بر
 قبرش یک هفته هر روز و شب بخوان کواکب که آن روز و شب بدو تعلقی دارد و بیفر وخت و آن خرد و
 پوشش منوب بدان کواکب است بر همه مستحقان رسانید و ایشان همه دعا میکردند و آن کواکب را
 شفیع می ساختند تا روح حکیم کاران بجزات پیوند و پیشیار با که گرائید و کتابی دیدیم بخط بهشتیار که نوشته بود
 که پس از جامه کپشتن کاران کاران از او واقعه دیدیم با لباس نیکو با حضرت شتری شسته گفتم چون آمدی گفت
 محرومات مرا چون بخیر پیش دنیوی یافتند جذب کردند و شفاعت همین را گویند اکنون مرا یکی از ملائکه گرفته
 و عقیده حکیم سیرید و مندر حق تو امیستان بود که صاحبان ناموس حکمای کامل و خلد و ندان طالع نیک
 اند و بکفارت و کردار بیائیکال رسیدن بکفالت مطالب حکمی علمی و عملی را بمقربان صریح گفته اند و برای عوام رمز
 و اشارات بیان نموده تا حکمای دیگر که عارفان و اولیای امت ایشان اند آن شریع و طلل اول کنند بدو آنچه
 فلاسفه است و همچنین فارسی که با دوز و شت امثال آند و ایشان را خوشتر گویند و رسولان یونان و روم
 که آغا نامیون و بر سر امثال ایشانند و ایشان را صاحبان ناموس خشنند و انبیای هند که رام و کوش و مانند

نموده گویند در بزم محبت خان حدیث کنت نبیا و اصدق بین الناس و الطین خوانند گفت این
کلام معنی ندارد و بعد از آن محمد را پیغمبری انکار که قبول کند پس از چهل سال پیغمبرش میدانند و آنکه نکند خود را از ادب
و محمد میگوید من پیغمبر بودم و آدم و آب و گل چون و کاران بخانه این کرده و کمتر رفتی و از ایشان کنار کردی چون
پهزاران الناس بخانه اینها آمدی تغییر لباس مقرری دادی و لطفش زود و درخواستی طعم این کرده بخوردی
و چیزی از ایشان نه پذیرفتی چون از دوری پرسیدندی فرمودی که نفس بهیمی و سببی بر شما غالب است و با
بهایم و سباع همواره اخلاط نتوان کرد و بیش از چند نوبت ایشان را ندیده بود بعد از التماس بهایم که
و کام بخت او گذاشت و غضب و شہوت را باید لاجرم حکیم کاران نیز مدبران شده و او را بعد از صرف و
نوش و شمع آنگاه طبعیات شرح هدایه حکمت حسین بن معین الدین میبیدی و پس از سرور غامض شرح حکمت
العین و بعد از آن شرح تجرید با حاشی و بعد از طبعیات شرح اشارات و پس از طبعیات شفا تعلیم کرد و همچنین
طالعوتب نزد او تحویر اقلیدس شرح تذکره خواند و بدو کرد و چندین شیر شریف مطول و تفسیر ضیاء وی خوانده
و بر او رفتن گرفت و غریب تر آنکه طالعصام پیش او توضیح و تلویح که در اصول فقه حنفی است خوانده و
سپهرین دگشت اما طاسلطان بر چندان مراتب از او دید بدو نگریه و حکیم کاران گفت فخرمید کردی
که طاسلطان اثبات تجرد و باطت نفس میکرد و بر طبق آن بریان و دلیل می آورد اما گفتی عقل نفس نمی تواند
کرد و دیرین میان نصب طوطی دارم و از شاگردان کامل حکیم کاران حکیم مرشد است که جمیع مراتب را پیش
کاران خوانده است و بدو با حقا دی شکر داشت و چون کاران تجارت کاران است و حکیم کاران را در حکیم
در حکمت سر و دست و پا آب کشیدی و بوی خوش بر او زخمتی و بختی که نیز عظم بودی روی آوردی و شاکه
نیز بدین محل نمودندی و هر کسی را تعلیم حکمت فرمودی و خاست و ظالم و شہوت پرست را تعلیم این علم فرمودی
با حوام که صحبت داشتی تعلیم دوازدهم در عقاید صوفیه مشتمل بر سه نظر نظر اول در لحنی
از عقاید نظر دوم در تامل ظاهر احوال نظر سیوم در بعضی اشخاص ایشان نظر اول در لحنی از
عقاید صوفیه صفیه و این فرقه نیز مشتمل علما در همه اهل عالم بودند و هستند چنانکه بپاری ایشان را از شیر
در و ن و روشندل و یکانه بین و بهندی که بیشتر و تپش و کیانی و انما کیانی خوانند حضرت مولوی
جامی در رساله وجودیه آورده که وجود من حیث هو هو غیر وجود ذہنی و خاصیت بلکه هر واحدی از ذہنی
و خارجی از انواع وجودند من حیث هو لا بشرطی مقید نیست باطلاق و تقید و نه کلی و نه جزوی و نه

در عقاید حکیم

آئینه و آینه گان صریح جزو ادبی در فلان عهد و سال و ماه و هفته و روز و ساعت بعد ازین فلان کس
 شهر از فلان که در فلان قبل از فلان کس فلان نام بدین سیات ظهور کند و حال آنکه در قرآن چنین نیست که بگوید
 تا بعد از پیغمبر با بسیار بندگان و چنین بسیار دیگر چه اگر در کتاب عیسی گفته که در وقتی معین خواهد نمودیم شخصی که
 بتازی نام او محمد باشد پشت عبد الله و شکم آئینه از نبی باشم و قریش ساکنان که ظهور کند و او پیغمبر آخر الزمان باشد
 بر علیه او را قبول کردند و بدینسان در کتاب موسی از عیسی جزو ادبی و از وقایعی که تا عیسی شد پیشتر
 باین کردی و حال آنکه نگردد مگر آنکه پیروان عیسی بطریق رزق چیزی که بحسب اتفاق موافق یا نیکو بر آن چسبند
 احصا فلان گفته **قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ** اشارت بمن است و گفت اگر نبوت ایشان را در پذیریم از کجا معلوم
 شد که انطاغیه نبی بودند چه اگر تکلیف ایشان به پیغمبر و شریعت بر آنکه هر زمانی با شرعی درخواست قائل شویم
 چرا عقائدشان مختلف است و شناخت واجب الوجود چنانکه در قرست پیرو خدا را حسم و جسمانی دارند
 و عیسوی عیسی را پسر خدا شمارند و محمدیه از قرآن بی شبهه ایشان میمانند اگر خدا قایل این همه کتاباست مثل انشا
 که خود را شناسد و هر زمان و حقیقت خود حکمی کند و باز از آن برگردد و ایشان شود و اگر گویند مدعاییت
 الهی و اشارت ظاهراست که کتاب رسول بیان فرستاده اند تا خلق بحق بگردند آنکه سرگردان شوند
 و بعد از آنکه بگفته او مختلف شوند حکم کند که خون و دل ایشان ملوح است و اگر گویند بندگان به معرفت مکلف
 نیستند چسبند کتاب آمده که از چنین شائبه و همچنین اختلاف در احوال و اکثر این بسیار مشهور به ما ریم عاقل
 ایشان را بیکو عملی نیز نپذیرد یکی با حکیم کاران گفت که خلاصه عقیده سنی و شیعه هر من بیان کن جواب داد که
 عقیده سنی اینست بعد حمد الله تعالی و گفت رسول صلوته الله رحمة الله علی جمیع الناس و الفاسقات
 و الفاجرین و الفجرات و عقیده شیعه اینست بعد حمد الله و گفت رسول لعنت الله علی جمیع المؤمنین و المؤمنات
 و المسلمین و المسلمات و او را ازین دست سخنها بسیار است ابو الحسن طبرانی مخاطب باصفهانی سبغیات
 بیک اتحدا و الله خطاب بقول یا مان کاران شاگرد او بود و چنانچه از مکاتیب ان رفع القدر که بحکیم
 کاران نوشته بود و نامه کاران را دیده همین معنی ظاهر میشد که خود را شاگرد میکرد و او را ستاد و
 بدانسان که شاگرد با ستاد و نویسنده سخن گذار شده بود و همچنین زمان بیک از غون ترا و کا بلی را و چنانچه
 خان خطاب که بهایت و شجاعت و تدبیر از امرای سلاطین هند اقیان تمام داشت بر عقیده کاران
 مخلص او بود و در مکاتیب که خان و الا بحکیم کاران نوشته بسیار به تعظیم یاد کرده و خود را بریه معتقد باز نمود

وجود نمی‌بند برآینه موجود حقیقی بمرنگ عدم نمیکرد ذات هیچ چیز را معدوم نمیشود ساخت مثلا
 اگر چوب را با آتش سوزی ذات او معدوم نکرد و بلکه صورت او متبدل شود و به نبات فاکستر ظهور کند واجب
 الوجود ذاتی است که در جمیع احوال ثابت است و در ممکن الوجود و صور و احوال که تبدل می‌یابد ایجاد حق علم
 را بطور نور حقیقت مطلقه است بصورت مختلفه متعلقه که مشاهده میکنی **اِنَّ الشَّيْءَ لَوْ كُنْتَ قُوًى لَآ**
لَکُنْ در کتب محققین دیده شد که جمیل آنزان از احوال خود بهر واد که حسن خود را در آینه بنید و مشاهده
 بنابرین وجود مطلق در مایه ای تعینات و محالی تشخصات تجلی کرده حسن خود را در آئین ای مختلف بنید
 در برآینه بصورت مناسب است او نموده بحسب تعدد و نظام بر کشیده باشند و صوفیه گویند حق بحسب ذات خود
 است از نوره و تشبه و در مراتب و صفات موضوعیت بهر دو و یکبار تشبیه تنزیه میگرد و نمیداند
 که تنزیه تشبیه است بجدوات و دوستان خدا گویند اسم ستم است چه اطلاق او بر ذات یا باعتبار
 امر عدمی است فلور اسم ذات گویند مثل قدوس یا باعتبار امر وجودیت که تعقل او موقوف
 بر تعقل غیر نیست او را صفت گویند مثل حی یا باعتبار امر وجودیت که تعقل او موقوف بر تعقل
 است او را اسم فعل خوانند مثل خالق اسم جامع الله و رحمن است اما اسم عظم در غایت خفایت از حق
 شیخ بایزید بطامی شخصی پرسید که اسم عظم کدام است گفت تو اسم اصغر را بمن بنمای تا من تو اسم عظم بنمایم
 یعنی اسم ارحم بر عظیم اند و محققین گویند بر زبان نوبت ظهور و سلطنت اسمی است و چون نوبت او منقضی شود
 مستور گردد و در بر اسمی که نوبت دولتش رسیده گویند اسمای الهیه صور متمیزه در علم حق دارند و اشیا
 اعیان ثابت گویند خواه کلی باشند و خواه جزئی و این صور علمیه در ازل فائض شده اند از ذات حق بفضی
 اقدس پس صور علمیه بعین می‌آیند با جمیع قوایع و لوازم بفضی مقدس اعیان ثابت نسبت و نیز با قوایع
 نسبت با اسباب اذن نسبت با عیان فاعیه ارجاع و واسطه بهر موجود میرسد از وجه خاص که او را
 با حق نسبت و جمیع حقایق ممکن الوجود در خارج موجود اند و تحقیق افراد موقوف بر اوقات معینه است
 و هر یک در وقت خود موجود می‌شود و صوفیه گویند جمیع صفات کمال واجب عین ذات مقدس اند یعنی
 مترتب می‌شود بر ذات ممکن با صفات مثلا ذات تو بر انکشاف اشیا می‌بند نیست تا صفت و تش
 که مبدای انکشاف است بهر قایم نباشد پس انکشاف حاصل نشود بخلاف خدا تعالی که او در انکشاف
 اشیا محتاج نیست بصفعتی که قایم باشد با ملک ذاتش مبدای انکشاف است یعنی ذات و صفات متحد اند

جزو ذات او بجزو مرتب
 می‌شود

خاص نه عام و نه واحد است بودت که غیر ذات و زائد باشد بر ذات و نه کثرت بلکه این اشیا لازم
حضرت بحسب مراتب و مقامات الحقیقت وجود بشرط آن لاشئ معماست برتبه احدیت و جمیع
اسما و صفات درین مرتبه متماثل اند این مرتبه را حقیقت الحقایق خوانند اما حقیقت وجود بشرط جمیع
اشیا که لازم اوصاف از کلیات و جزئیات مساوست با اسما و صفات مرتبه الهیت و این مرتبه
را وحدت مقام و جمیع گویند و حقیقت وجود نه بشرط شئی و نه بشرط لاشئ را هویت گویند و او سادت
و جمیع موجودات و بشرط شئی و لاشئ صور عالمست بعضی از محققان آورده اند که چون آفتاب شون
است که وجود حقیقی معلوم بدیهی است که در مقابل آن عدم است و از غایت ظهور زبان معرف
و لسان محدود از تحدید و تعریف آن البکم است و غایت تعریف مربرد و رایعنی وجود و عدم را این
باشد که وجود عدم عدم است و عدم وجود و حضرت واحدیت مبدأ کثرت اسما و صفات
است و نخست صفتی که ازین حضرت از باطن بسوی ظاهراً آید علم بود و درین مرتبه جمیع اعیان
ثابت بصورت علمیه بودند و درین مرتبه اسم علیم برحق تعالی اطلاق میکنند و مقتضای حکمت
الهی ترجیح دادن وجود اعیان ثابت را بر عدم ارادت خوانند و اسم مرید برحق اطلاق نمایند
و هرگاه که علم حق با ستاد و استیلا قرین شد مثل وجود علم را بر با هیات ممکنه ترجیح داده و درین مرتبه
آن استیلا را قدرت نامند و درین مرتبه اسم قدیر ظاهر شود و بواسطه مشابهتی که عبارت از علم
حضوریت قبل از وجود خارجی اعیان ممکنه درین مرتبه اسم بصیر بود یا گفته چون اطلاع حق بطبقات
اعیان ثابت زمان استعداد است و قبول آن التماس میسوزد و اسم سمیع اینجا اشکارا شد
پس ارادت حقیقی با خیال منظم شسته متعلق شده کاف بنون پیوسته اما مرکب فیکون ظاهر شده
این خیال را کلام گفتند و اسم تکلم درین محل بطور رسیده حضرت شیخ محمود شسترسی در رساله حق العین
آورده که فعل اختیاری بواجب الوجود زیاده از اضطرار است از آنکه اختیاری سبق است بخلق
قدرت و ارادت اختیار در دواعی و تحریک اعضا بر وفق داعیه و ارادت باز هر یکی ازین جمله محتاج
آمد با یکا و حساب علل بی حصر که آن منتهی میشود با اضطرار بخلاف اضطراری که مجبور با یکا و حساب
مختار و اختیار خود مضطر باشد اختیار علی اضطرار باشد و چنین ابن معین الدین مسیدی در فوائج
نقل کند که صوفیه گویند ذات معدوم از صوای عدم محض و نفی صرف قدم نمیزد و موطن وجود

دارند بتدبیر و تصرف و ایشان را در دنیایان گویند و ایشان نیز دو قسم اند از آنجا که در مقامات تصوف
سیکند و ایشان را اهل ملکوت اعلیٰ خوانند و قسم دیگر آنند که در ارضیات تصرف میکنند و ایشان را اهل ملکوت
اسفل گویند و چندین هزار بر معادن و نبات و حیوان و اهل کشف گویند تا هفت و شصت باشد بر که از ایشان
برون نیاید و در بین هفت و شصت همان قوای سبعة رحمانیه است و همچنین ارواح نامی که ایشان را جن و شیطن
خوانند از جن ملکوت اسفل اند و اولین متر و رسیل ایشانست و حضرت شیخ محمّد و شریعی گوید که ابدیست
و ابدیست آنچه حکیم اوست و اوستی گویند صوفی آنرا بنیاد جوهریاتی بقا گوید و وسیله پیش صوفیه بعد است
و صوفیه جسم مطلق را جسم کل میگویند در و اوج آمده صوفیه گویند نفس انسانی مطلق نفس را فی است چنانچه
نفس انسانی بسبب عرض یعنی خاص صوت شود و صوت بسبب عرض بیانی چند مختلف که در عالم
طاری می شود از ترکیب حروف کلمات تحقق یابد شیخ محمد باجمی در شرح کلماتش را آورده که نفس را
عبارت از ترکیبی حق است در مجالی کثرات و در شرح مختصر کلماتش دیده شد چنانچه نفس انسانی صوت میشود
و صوت حرف میشود و نفس همانی هم جوهر شده و اوست و اوج و شباح شده چنانچه طبع انسانی تقصی
است که شیخ از بطون بطور آید و حضرات کلیه الهیه که در نفس را فی بارز شده و پنج است حضرت
غیب مطلق و آن اعیان ثابت است و حضرت غیب مضاف که بغیب مطلق اقرب است و آن محمول و نفوس
مجرده است و حضرت مضاف غیب که بشهادت مطلقه اقرب است و آن عالم ثالث و حضرت
شهادت مطلقه که از مرکز ارض است تا محیط عرش و حضرت جامع و آن عالم است بقصیل و انبساط
با حال و صوفیه گفته اند عالم حی و اطلاق است حق جادات اما ظهور نطق در همه کس بر وفق اعتدال از اوج است
که و فیضی بر کمال دارد و شود که باعث باشد بر سماع و بشیر استماع الهی شود چه سنت رسول ما چنانکه
انس و دیت که جبریل رسول علیه السلام را مرده داد که قطعه ای است از پیشین از اغنیای پانصد سال بهرشت در
آیند رسول از خوشی فرمود که یکس از شاعری تواند خواند یکی ده بیت سرانید شعر **فَلَمْ يَسْعَفْ حَبَّةُ**
الْمَوْتِ سَعْدِي لَيْسَ لَهَا طَبِيبٌ وَلَا دَانِي إِلَّا الْحَبِيبُ الَّذِي شَفَعْتُ بِهِ
فَارْتَحَنَهُ دَفْنِي وَ كُنْ بِلَقِي پس حضرت با صحابه و جد گردید بر تبه که رواند و شش بارک بقیاد
پیش محققین صوفیه محسوسه ظلال صوفیه را بیانده صوفیه گویند روح بی جسم نتواند بود و چون از جسد غرضی بکشد
مثالی موافق حال و افعال خویش دارد که آنرا بدان کتیب گویند نظر دوم در بیان نبوت و تائیل

در عقاید صوفیه

بنابر این میراث مؤمنین علی علیه السلام فرمود کمال التوحید فی الصفات و حضرت شیخ داود متحرری
در شرح قصص گوید علم ایند تعالی بذات او عین ذات است و علم بعالم صور شایست و در خوا
بکلی و خواه جزئی و اگر ذات محل امور متکثره باشد محذور نیست چه اشیا عین خدا باعتبار وجه حقیقت
غیر از باعتبار تقیید و تعیین پس حقیقت حال و محل نیست بلکه یک چیز است بصورت عالی و مظهر
منزله قضا حکم احوالیت باحوال موجودات چون حکم بموت بر انسان و تقدیر تفصیل این حکم است تعیین
اسباب و از منتهی محبت قابلیت مثل حکم بموت زید و در فلان روز فلان مرض و قضا علم ازلی است بر وجود
و این علم تابع علم باعیان ماثبات است بر شیئی با استعداد خاص قبض غلامی طلبد صوفی گوید بکم خلق الله
ادمر علی صوریه نسبت اقدار فعل باهم از آن روی بود که آئینه ذاتیم پس اگر گوئیم افعال از ذات
راست باشد و اگر گوئیم از حق است حق است صاحب کفن فرماید متنوی اثر از حق شناس اندر هر جا
منه برون ز حد خویشتن با هر کس را که مذہب غیر حیر است بنیمنه بود و گویند که بر است چنان
کان کبریز دان اینهم گفت در این نادان حق او در گفت با افعال رهنبت مجازیت نسبت
خود و حقیقت لهو باز است چه بود اندازلی می فرماید اهل که این باشد محمدان ابو جبر و قرآن مجید که
اَرَضْتُمْ حَسَنَةً فَقُولُوا هُنَّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَاِنْ رَئَيْتُمْ مَسِيئَةً فَقُولُوا هِيَ
مِنْ عِنْدِكَ فَلَنْ تُكَلَّفَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ و صوفی فرماید که هر سه تعلیم یک بدن است که عقل اول
روح دوست و نفس کلیه طلب و مانیات که الکسب بجهت تبار و ثواب و غیر آن قوی ما خلقکم و لا
بعضکم الا کفیس فاحدو و شیخ محمد الدین و نفس بودی فرماید عالم صورت حق است و او روح
و ند بر اوست برقی انسان کبیر حضرت مولوی جامی و نقد النصوص آورده که موجودات عالم بر دو قسم اند
قسمی آنانند که بعالم اجسام بوجهی از وجه و تعلق ندارد و کسب بقصر و تدبیر و ایشان را که و بیه خوانند و ایشان
دو قسم اند قسمی آنانند که از عالم و عالمیان بسیج و چه جز ندارند و ایشان را طالع میخوانند و قسمی دیگر آنانند
که اگر چه بعالم اجسام تعلق ندارند و در شئوت و قیوسیت شیفته و متحررند اما بحجاب بارگاه الوهیت اند و
سایط فیض ربوبیت و برپا ایشان فرشته است که از ارواح اعظم خوانند و از عظیم تر فرشته نیست و بهجتاً
و دیگر قسم اعلی و عقل اول گویند و این روح اعظم صلوة الله علیه در صفا اول این طایفه است و روح که او را جبریل
گویند و صفا آخر و مائث الا که مقام معلو و قسمی دیگر آنانند که بعالم اجسام تعلق دارند

خواب و بیداری و ازین سبب در اول حدیث معراج **كُنْتُ بَيْنَ الْقَوْمِ وَالْبَقْظَانِ** آمده
 بدان **وَقَفَّكَ اللَّهُ لِنُعْبِيرَ الْأَحْزَالَ لَمَكْنُونًا عَلَى الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَوْلِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ**
 که از مسجد الحرام میخواستی بدون صورت انتقال است در ملکوت مغلی از مقامی بقامی امامت کردن در
 نماز انبیا را صورت است که در امت موسی و رثه انبیا که اولیا و علمای زمانند بسیار باشند براق مرکب
 طاعت و صورت مثالی نماز است و تزیین و لجام صورت مثالی حضور ظاهر و محبت تمام است
 اجزای براق از جواهر نفیسه صورتی تمثله صدق و اخلاص و محبت و خضوع و خشوع و توجه کامل بربوبی
 همت نفسی با سوسه اند و نماز است رسیدن براق و مدد نمودن جبرئیل در سواری صورتی تمثله نفی
 خاطر بشریت بعقل خدا شناس خود و جبرئیل صورتی تمثله علم بالهداست و رفتن بر مدارج معراج صورت
 مسئله ترقیت بتدریج بخطوات ذکر و تسبیح و تحمید و تکبیر و غیره از عالم مغلی نفس بعالم علوی دل رسیدن
 بهمان اول که فلک است صورتی تمثله رسیدن بمقام قلبی گشادن ملائکه در آستانه پیدائی جبرئیل
 صورتی تمثله فتح دل است بذكری که بتدبیر گفته باشد رسیدن بفلک عطاره و صورتی تمثله ترقیت
 در اطوار قلبی بسبب تفکر در معرفت الله که گفته **كُنَّا سَائِدَةً خَيْرُ مَنَازِلَ عِبَادٍ فِي سَبْعِينَ مِائَةً**
 اشارت بدانست رسیدن بفلک زمره صورتی تمثله ترقیت در ملکوت علوی بسبب ذوق و
 الله اذیکه از محبت حق در باطن ظاهر شده باشد رسیدن بفلک شمس صورتی مثالی ترقیت در معنی بسبب
 اجرای حکمی دینی و امری معروف که از و صادر شده باشد رسیدن بفلک مریخ صورتی مثالی ترقیت
 که بسبب غرابة نفس مکلده واقع شده باشد رسیدن بفلک مشتری صورتی مثالی ترقیت بسبب طهارت و
 تقوی و ورعی که بر آن اقدام نموده باشد رسیدن بفلک زحل صورتی تمثله ترقیت از مقام روحی
 بمقام نفسی بپرکت مجاهده و ریاضتی اختیاری یا اضطراری که بلا عبارت از آنست رسیدن بفلک ثبات
 صورتی مثالی ترقیت بپرکت رسوخ و درین و ثبوت اقدام ثبات بر طریق حنات و استقامت
 در محبت حق و اهل حق رسیدن بفلک اطلس صورتی تمثله ترقیت تا نهایت ملکوت بپرکت صفای طین
 و ظهور که از آنست الله باز ماندن براق و زرف و جبرئیل در هر مقامی صورتی تمثله آن معنی است که در علم
 عالیه ملکوت و جبروت مطایای قوای روحانی و اطوار خیالی بپرکت از مقام معلوم تجاوز نتوانند نمود
وَقَامَتِ الْإِلَٰهَةُ مَعْلُومَةً بیان آنجا است چنانچه خبری از عالم غایب تجاوز نتواند نمود

ظاهر احوال مطابق کشف اهل حال صوفیه گویند بنی شخصیت که بسبب باشد محقق تا بدایت کند نشان
 بجای که در حضرت علمیه برای ایشان مقرر شده باشد بقضای استعدادات اعیان ثابت خواهد آن کمال بیان باشد
 و خواه غیر آن و شیخ حمید الدین ناکوری در شرح عشق آورده که عبودیت در بوبیت هر دو صفت حق است
 بر وقتیکه حضرت رسالت پناه یقین در بوبیت غالب آمدی و صفت عبودیت و در محو کشتی در آن حال
 هر چه فرمودی آنرا کلام الله کفایت مودی معنوی فرماید بیتی که در قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حق
 گفت آن کافراست و چون بصفت عبودیت آمدی در آن وقت هر چه فرمودی آنرا حدیث میگویند
 پس هر چه بزبان عبودیت گفت حدیث شد مرا و از جبرئیل آنت در میان این دو صفت خاطر میست
 که در یقین عبودیت آگاهی دهنده از ربوبیت است و در صفت ربوبیت خود کنجائی طینت از اینجاست
 بیتی در عشق پیام در گنج خود بود که خود پیغمبری کرد محققان صوفیه گفته اند که سبب تنزل اصل جبر
 در مراتب الهی و عالمهای کتابی و بر آمدن او به صورتی ظهور کمال اوست و آن ملامت دو گونه است اولاً
 و در مرتبه اول مرتبه ظهور است و پیدائی که هر چیز که هست تمام ظاهر شود و آن در تمام صورت تواند بود
 که آدم بعرف این طایفه عبارت از آنست یعنی حقیقی که جامع کلیات و جزئیات باشد بر تقضای فرموده
 وَلَا تَطْبَعُ لِأَنفُسِكُمْ فِي كِتَابٍ مِّمَّنْ ارزوفت نباشد سیمه با او در خیر صورت و پیدائی که
 بیتی بیرون از تو نیست هر چه در عالم است از خود و بطلب بر آنچه خواهی که توئی کَلِمَتُكَ عَلَى
 لَطِيفَةٍ مُّوَدَّعَةٍ فِي هَذِهِ الْجَمْعَةِ و مرتبه دوم از کمال وجود پدید آمدن کمال و اظهار است
 که هر چه هست چنانچه هست تمام هویدا گرداند و حاتم بعرف ایشان شخصی است که این منصب و توان
 بود و این کار بزرگ از و بیاید و آن در بیرون آمدن مانع باشد از صورتی که تمام باشد در مرتبه خود و چون
 این صورت در عالم و این خضر در یک فرد نیست بلکه چون این فضیلت در مظهر می گرد آید و او را
 حاتم این پایه در آن عصر دانند چون این مقدمه مقرر شد پس مقرر عبارت مذکور گمنا به از آن صورت نامه
 است چه در عرف سخنان صورت کامل را بقر تعبیر کردن متداول جمهور است و شوق او گمنا به از برون
 آمدن تمام معنی است از آن صورت بی تا ملالات جعلی و ترتیب مقدمات گسی چنانچه موعود حضرت
 حتمی پناه است حضرت امام محمد نور بخش در رساله معراج آورده بدانکه حضرت محمد مصطفی صلعم معراج
 با حید رفت تا صاحب لطیف کتب مثالی و در حالت غیب رفت که بزرخ است میان خواب

و اما آن و زمین
چنانچه معلوم کرده بود
پنهان نیست

۳

مستور کرده غلط بوده است پس درین نشان زمین نه آن زمین و آسمان نه آن آسمان باشد که ایشان می گویند
انذینت عن یومئذ لک الاقص بغیر الارض و السموات و بوزوا لیلوا احد
الفقار و چون آن مقام رسیدند و صوت و طابع و خواص حقایق اشیا را بیقین معلوم کردند و خبر
دانستند بطریق کشف و بر آن که وجود بیش از یکی نیست و آن وجود خداست جل و علا بر همه و در نهایت
و غایت اشیا چنانچه هست مطلع شدند و در بیان تاریک شدن ماه و آفتاب و کواکب گفته اند که کواکب
عبارت از مبادی نور است که در دلهای قاطبان مستفیضان پیدا شود و آفتاب عبارت از غایت
و نهایت کل نور است و ماه متوسط است میان بر دو از غایت و کل استفاضة می کند پس آفتاب
مفییض مطلق باشد و ماه از وجهی بغیض و از وجهی مستفیض هر گاه که نور آفتاب که نور کلی است ظاهر شود و
مبسط گردد و وحدت فیه پیدا آید نور ماه و نور کواکب در نور آفتاب محو می شوند بحدی نماید که اگر ادا
الشمس و النور و لک دلت و متوسط که و خسیف القمر و چون مستفیض بمفییض پیوندد و جمیع
الشمس و القمر نه از استفاضة اشیا ماند و نه فاضلت که ادا الشمس و القمر کثرت گفته اند
زمین قیامت عبارت از زمینی است که خلق عالم و آن زمین جمع شوند و آن زمین وجود انسان است
از جهت آنکه قیام جمیع موجودات بهیچ زمین دیگر ممکن نیست الا در زمین وجود انسان پس یوم قیامت
باشد و حاضر شدن خلق عالم و بهیچ زمین مقصود ممکن نیست الا زمین وجود انسان پس یوم الجمع باشد
و حق و در بهیچ زمین جلانشود و در زمین وجود انسان پس یوم الفصل باشد و بهیچ سری از اسرار بهیچ
زمینی آشکار نشود الا زمین وجود انسان پس یوم مبلی السرا و باشد و در بهیچ جزای هر کسی
نرسد الا زمین وجود انسان پس یوم الدین باشد از حضرت درویش سجانی شنیده شد که گفت نزد صوفیه
جمال است بر آینه معا و مظاهر جالی کمال حق باشد و در دوزخ جلالت لا بد معا و مظاهر جلالی بر جلال
حق باشد و جلالیان ازین ملتد شود چنانکه جلالیان از جمال پس آنچه گویند و دوزخ محل عذاب است اشارت
بدان است که اگر مظهر جالی کمال پیوندد و آزرده شود چنانکه جلال از جمال بخور کرد و دویم از حضرت شد
سجانی شنیده شد که محققین گویند فرعون مظهر اسم الله بوده و در واقعین آسمیت غلبه داشت و بر موسی
تقین رسالت بنا برین حضرت امام المومنین شیخ محی التین و بعضی از تصانیف خود اثبات ایمان و فرعون
کرده و او را ظاهر و مظهر خوانده و موسی را ظاهر و گفته اند از زمین عرفات از زمینی است که قصد و نیت حج

نیز گفته
در از وسط
ملکوت علوی
م

و نفس بر چند طیفه از ملکوت سفلی قدم تواند فرانها و دو قلب از اوایل ملکوت علوی نگذرند و روح از اوایل
ملکوت علوی قدم بعالم جبروت نتواند نهاد و خفی از عالم جبروت مجاوز نتواند فرمود و غیب الغیوب
خفیه عبارت از آنست حقایق قافله لاهوت و فانی بالله و کثرت و شریک باقی لطایف و قوت
مقبول نغزاید و از آن مقام اعلیٰ تنزل نماید و چون طایر و ادسی فاست همیشه اسمی بلاسمی است و اصل
در آن مقام انبیا فی السد و قید تعینات خلاص یابد و مقام بقار بالله اختصاص یابد و از الباس عبودیت منسلخ
و بصفات ربوبیت متصف شود و در مقام فنا فی الله جبریل صورتی متمشکه عقل و منظر علمت و بجز
فرموده **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** یعنی **فَدَمَلْتُكَ مَفْتَرٌ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** محرم نیست
چون در عین فنا علم و ادراک و شعور سایر صفات محرمی گردد و اضمحلال می یابد فنا می صرف با علم
ناقته الجمع باشند و خطرات انسانی از پر تو روز ذات سبحانی مضمحل و فانی میگردد و وصفت علمیکه جبریل
مظهر آنست و در این مقام ذاتی طلق است و دیگر صعود و سقوط و حرف و صوت متمشکه آن معنی است که
مستجمع جمیع صفات علوی و سفلی است بقضای صفات جامع خود کاسبی ستغرق در باری و وحدت
گشته حیرانست کاسبی راغب حفظ طبیعت بوده بانسان است بدانکه شیخ غزینی نفی گوید که اهل وحدت
گفته اند در طی سادات که ساجدات از خیریت که بلند و فیض رساننده باشد بر تبه که فرو و اوست پایین
فیض رساننده شاید که عالم ارواح و شاید که عالم اجسام باشد این فیض مقبول کنند شاید که از عالم
اجسام و شاید که از عالم ارواح باشد پس بچیز تواند که هم انهم باشد و هم ساچون معنی سادات و ارضیت علیهم
که وی بدان انسان چهار نشاء است و نفع صور هم چهار نوبت است زیرا که موت و حیات چهار نوبت
است و در نشاء اول بصورت اشیاء زنده است و از طبایع خواص و حقایق اشیاء مرده و در نشاء دوم
بصورت طبایع و اشیاء زنده است و از خواص و حقایق اشیاء مرده و در نشاء سوم بصورت طبایع و خواص حقایق
اشیاء زنده است و در نشاء اول جلد در خواب غفلت و ظلمت و جهالت اند **ظلماتٌ بعضُها فوقَ**
بعضٍ پس در نشاء اول از یک خواب بیدار شوند و در نشاء دوم از دو خواب بیدار شوند و در نشاء
سوم از سه خواب بیدار شوند و درین بیداری بدل بیدار بتمام تمام شوند و بکمال خود برسند و
بدانند به یقین که آنچه در نشاء اول دو و در نشاء دوم و در نشاء سوم و در نشاء چهارم بود است بروحی که حق بقدر

الجمع دیدن حق در خلق و خلق در حق که مشهور یکی از دیدن دیگری محجب با این باشد و در صورتی که این
بطارت درون و رویت هلال دیدن ابروی مرشد کامل و عید معرفت الله قربانی کردن است
بکشتن نفس بهیمی روزه راسد درجه است درجه اول نگاه داشتن بطن و فرج است از نابایسته درجه دوم
نگاه داشتن جوارح است از اقوال و افعال ناشایسته درجه سوم نگاه داشتن دل است از غیض حق با و کفار
است راست به پیکار نفس بکار و مؤمن عبارت است از آنکه پیروی عقاید خدا پرستی باشد و بهر راسی که خواهد
پوید که **الطَّيِّبُ إِلَى اللَّهِ بِحَدِّ الْأَنْفَاسِ الْخَلَّائِقِ** حضرت عین القضاة فرموده که مراد از این
معلوم شد که اصل همه مذایب این بود و از جمله مذایب سوظائیه اینست **كُلُّ مَوْهَلِكٍ لَا**
وَجْهَهُ وَكُلُّ مَنْ عَلَيْهِ تَأَنٍّ و معنی آیه کریمه است که وقتی نیست که در چه امر و زهره نمیتند و
خود عین مذایب اهل بصیرت است و در تقویت معنی حضرت القضاة صاحب وقتی گفته که
صیغه اسم فاعل مفید است و در همه اوقات پس هلاک همه اشیا در جمیع اوقات مستمر است
و تخصیص آن استقبال ندارد و لهذا میگوید که صیغه مضارع است نکت که مفید وقوع هلاکت
در زمان استقبال امام محمد نور بخش فرموده همگی که رویت حق مخصوص بندگان مقرب شمرده اند حق است
چه نفس بلکه عبارت از مردم است مجرد و بسیط است از دیدن اوقی را حتی لازم نیاید و
آنکه بعد از رویت قایلند نیز محقق چه چشم سر ذات بخت را بنا بر تجر و نتواند دید و محقق گفته اند آنکه تجر حق
قائل اند صادق چه ذات بخت چنانست و آنکه بحکمت او گویا اند و یکی از اجسام راحی شمرده اند مثل
آتش و باد و آب و خاک راست چه در هر مرتبه موجود اوست چنین آنکه خیر و شر از او دانند و دست
چه موجودی عزیز او نیست که فاعل امری تواند بود و آنکه شر از خود شمارند و دست گویند چه در تعیین فاعل
کار دارند و چنین در امور دیگر مثل آنکه خدا را انصاف را پدر دانند باعث بار صدور موجودات و این یعنی
حق باشد و سنیان ابو بکر رضی الله عنه را خلیفه دانست بشرط کمال و پس درست است و شیعا
سید الشهدا را بکمال فضل و پس در هر کدام از ابوبکرین بغایت باشد بنوع ایشان و چنین در معاد و اعتقادات
مختلفه قوم و اخبار رؤسای ایشان در عالم مثال مشخص کرده همه اخلاقات علمیه را بدین قیاس باید کرد
که راجع بحقیقت است صوفیه فرمایند ولایت در لغت و ربوبیت در عرف متعلق با خلاق الهی بودن است
ظاهر است و ولایت باطن ماخذ نبوت نبی ولایت اوست و ماخذ ولایت بی نبوت نبی است و ولایت

که ده متوجه آن زمین اند و روی در آن زمین دارند و بعضی و کشتش هر چه تمامتر در آن تیره و سفیر و زندگانی
در آن زمین روز عوف را دریافته و حج گذارند حاجی شده اند و از آن سفر پر جزواری یافتند و
مقصود حاصل کردند که مَنْ أَتَى مَكَّاهَ الْعَرَبِيَّةَ أَذْكَ الْحَجِّ اگر در آن زمین روز عوف را دریافته
حج گذارند حاجی نشده اند و مقصود حاصل نکرده اند چون این مقدمات معلوم کردی لازم آمد که زمین
عوفات عبارت از زمین وجود انسان باشد زیرا که جمله موجودات علوی و سفلی در سیر و سفر اند
تا بر تبه انسانی برسند و چون بر تبه انسانی رسیدند سیر و سفر تمام گشت اگر درین زمین که وجود انسان
است روز عوف که معرفت الله باشد دریافته باشند بکعبه مراد رسیدند و حج گذارده حاجی شدند و
حج در لغت قصد کردن است و در شریعت قصد خانه است که ابراهیم پیغمبر علیه السلام در کعبه بنا
کرده است و در حقیقت آن اشارت بدانست که خانه خلاصت بکلمه این کلام قدسی است لَا
يَسْعُنِي اَصْحٰى وَلَا مَمَالٰى وَ اِنَّمَا يَسْعُنِيْ قَلْبُ الْعَبْدِ اِلٰلٰهِي مَنْ مَرَّ بِكَوَيْدِ بَيْتِ وَ قَدْ
نماز مرتبه آورست در یاب وقت را که مبادا قضا شود و محققین صوفیه گفته اند هر امری از
امور شرعی اشارتیت بر سر از هر غسل اشارت بر بآید دست با تمام از تعلق غیر و منو اشارتیت
بر کن شود اغل مضمضه اشارت بوجدان خلوت ذکر استمشاق اشارت به تشمیم روح و کج اشارت
استنساخ اشارت بطرح صفات و تمیز روی شستن اشارت روی بخت آوردن و دست
شستن عبارت از مناسی دست باز داشتن و پاشتن اشارت به تهنیت قدام بر بساط عبودیت
قیام اشارت بوقوف در مقام عرض توجه قبله اشارت بالتجا آوردن بحضرت صمدیت دست
بستن اشارت بعقد عهد بندگی و دست کشاده داشتن در نماز اشارت از ماسوی احد دست
باز داشتن تکبیر اشارت بتعظیم فرمان و قنارت اشارت بمطالعه توفیق ربانی از لوح محفوظ
دل بواسطه ترجمان زبان و تجدد و توقف بر عدد و ادا و نواهی رکوع اشارت بمقام رضا خضوع
و سجود اشارت بتحقیق ذات و اسقاط دعوی تشبه اشارت بمقام رضا و خضوع و نشستن در سجده
در حق گذاردن پنج وقت اشارت به دریافتن و طی کردن حضرات خمس است که لا یتوکلون علی شئ الا علی الله
و ملکوت و ملک و ناسوت باشد و دو رکعت صبح اشارت بذات مطلق و یقین چهار رکعت اشارت
بچاره تجلی که آن اناری و افعالی و صفاتی و ذاتی باشد و سه رکعت اشارت بفرق و جمع و جمع الجمع و بی

و ثانی تجلی جالی از درویش سبحانی نام بخار شنید که آنچه بی جز واده که زمین و آسمان را احاطه می‌برند
مراد از این فناست تا آنچه اهل ظاهر گمان بوده اند مرتبه اعلی فانی الله است که حق با جمیع صفات بمالک
تجلی کند و او در کل فانی شود و بقا که مقابل فناست هم چهار قسم است مرتبه اعلی بقا الله است که
چون سالک از فانی الله باز آید خود را عین وجود متصف بجمیع صفات بنده من زانی خصلت
الحق اگر در فاشور ماند اثبنت باقی است در شرح مختصر کلشن آمده که تجلی چهار قسم است اول
آثاری که وجود مطلق بصورت بعضی جهانیات یا جمیع متمثل شود بصورت انسان اعلی است و ثانی
افعالی که سالک وجود مطلق را بنده متصف بعضی از صفات خلیه مثل خالقیت و رازقیت و
یا خود را چنین جو متصف یکی از صفات بنده و اکثر تجلیات افعالی با نور ملون باشد و بعد یکی نماید
ثالث صفاتی که وجود مطلق باینه متصف بعضی ذاتیه مثل علم و حیات یا خود را عین وجود
بآن صفات بنده رابع ذاتی که از تجلی در لباس نور ملون باشد یا نور نور تجلی باشد شاید که نور یکی
از انبسیا و اولیا یا خلق باشد و علامت تجلی فنا حقیقت یا علم متجلی در حین تجلی و گواه بر حقیقت تجلی
از قرآن و احادیث است **اِنَّكَ اَنْتَ اللهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ** موسی از درخت شنید و مصطفی علیه السلام
وَابْتَغِ فِي هَذِهِ مَعْنً از درویش سبحانی نام بخار شنید اینکه سنده ان و جمیع دیگران
مختلف ساخته اند و خدا را برین بیکر میدانند از آنست که بزرگان ایشان را تجلیات آثاری شد
و همچنین ده او آثار اشارت بدین تجلی است و اینکه بعضی از او تاران خود را حق میگویند از آنست
که صاحب این تجلی بوده اند و آنچه هیود و گروهبی دیگر که حق را حجابی میدانند برای همین تجلی است و آنکه
فرعون خود را حق می گفت از این تجلی است چه حق را فرعون بصورت خود دید بنا برین نام المتوحیدین شیخ
محمّد الدین در بعضی از تصانیف خود اثبات ایمان سه عون کرده فرعون را ظاهر و مظهر گفته موسی حق را بصورت
جسم دید و خود را عین آن نیافت و فرعون خود را بصورت حق دید و خود را عین آن یافت لکنه عینی
خود را بر حق خواند آن بوده که درین تجلی خود را بر حق تعالی یافت حجاب برد و نوع اظلمانی که آن انجید
است مانند اطلاق و اشغال صوریه نورانی که از حق است چه آثار حجاب افعال اند و افعال حجاب
صفات و صفات حجاب ذات کشف که اطلاع بر غیب است یا بصورت متعلق است یا بمعانی
و حقایق اول را کشف صوری گویند و عثم ثانی را کشف معنوی و کشف صوری یا بشا بده است یا

فنا باد و صاحب تجلی حجاب
آن شود که از درویش شنیدند
چون شرح شده اند باشد
لازم نیست که

رسول اکمل از رسالت و الهام بر سبب فرشته است و دعوی بواسطه فرشته وحی خاصیت بنی است و الهام
خاصیت ولی است عارف کسب آن بجانی گوید اکل اولیای عصر مهدی وقت است پس جمعی از اولیا
که دعوی مهدیت کردند حق بودند چنانچه هر مرضی جانی را مسهل و دوائی خاص است هر مرضی روحانی
را هم سببی و دوائی است چنانچه نبض قاروره و دالت بر احوال ابدان دارند و آنچه خواب دالت
بر احوال نفس دارد و بنا بر این سالکان و اوقات را بر شیخ که طبیب روحانی است عرض کنند صوفیه گویند
در سلوک حج هفت مرتبه است اول توبه و طاعت و ذکر است درین مرتبه نور سبز متمثل شود ثانی
تذکیه نفس است از صفات شیطانی و سبعی و بهیمی چنانچه بعضی صفات یومانی که رفتار آماره است و آن
صفت نداشت و پنجاه بلهیبی است سرک و چون از آن خلاص یافت بعضی صفات سبعی مبتلاست
که لوام است و آن بصفه هاست پس لهر است و آن آبت بعد از آن مطمئن است و آن صفت
فاکت در مرتبه اطمینان نور کبود متمثل شود و نهایت سیرش ملکوت خلقت ثالث تجلیه قلب
با خلاق حمیده است که متمثل نور سبز است و نهایت سیرش واسطه ملکوت علویت و درین مقام
و آن اگر کرد و نور طاعت و صفات روحانیه بنید و قلب پشیر صوفیه صغیر عبارت است از صورت
احد الیه که حاصل شود نفس را در خلالتی بر گونه که اصلا او را سبب هیچ یک از ظرفهای افرات و قریط
نباشد و صاحب دل را که این مقام روزی شود او را صاحب قلب خداوند دل خوانند رابع تخلیه شری
از غیر حق که متمثل نور زرد است و نهایت سیرش اول ملکوت علویت و خامس مرتبه روح که متمثل
نور سفید است و نهایت سیرش آخر ملکوت علویت و سادس مرتبه خفی که متمثل نور سیاه است
و نهایت سیر او عالم حیرت است و سابع مرتبه غیوب الغیوب است که فنا و بقاست و نیز ملک
است فانی الله انعدام و محو وجود و هو سوم است در وجود حقیقی مثل انعدام قطره در بحر و بقا
اتحاد قطره ایست بدربار و ارتفاع از پیش دیده دل و بر آمدن از تصور باطل که سالک بواسطه آن
وجود قطره غیر در یابی نداشت و فنا برد و نوح است جزئی و کلی جزئی آنست که شخص سالک بگوید
محو شود یا بتدریج بعضی از اعضا محو کردند پس باقی اعضا و حواس قوی اول مقتضی سکر است و ثانی
مقتضی صحو و فانی کلی آنست که جمیع تعینات ملکی و ملکوتی و جبروتی بیکدیگر محو شود یا بتدریج اول
مرا بید محو شوند پس عناصر پس سموات پس ملکوت پس جبروت پس سالک اول مقتضی تجلی جلالت و ثانی

باشد و بعد از آن برای تحمیل خلق تعلقی گیر و سبب فی و سبب نام تعلقی نیز ماه چهارم است از تئوین حبیب
در تناسخ گفته شد در شرح مختصر کلمات آمده که روح بی حسبت تواند بود چون از بدن عنصری
جدا شود و او را جدی مثالی در برزخ باشد که آنرا ابدان کسب کونید و برزخیکه روح بعد از مفارقت
آنجا منتقل شود و غیر برزخی است که میان ارواح و اجسام است اول را غیبت مکانی گویند و
ثانی را غیبت محالی جمعی که مشاهد غیبت امکانی کنند از حوادث آئیده واقف باشند بسیار
اند بخلاف غیبت محالی که مکاشفه احوال موتی ندارد است حضرت شیخ محمد لاهیجی در شرح کلمات آورده
که در مقصود و توضیح مذکور است که جالبقا شهریت در غایت بزرگی در مشرق و جالبقا نیز شهریت
بنفایت عظیم و مغرب در مقابل جالبقا و ارباب تاویل درین باب سخنان بسیار گفته اند آنچه بر
فاطما این فقیر قرار گرفته بی تعلید غیر بطریق اشارت و وجیز است یکی آنکه جالبقا عالم مثال است
که در جانت مشرق ارواح و اقصت برزخ میان غیب و شهادت و مشتمل بر صور عالم پس برزخ
شهری باشد در غایت بزرگی و جالبقا عالم مثال و عالم برزخی است که ارواح بعد از مفارقت نشاء
و بنویه در آنجا باشند و خور و جمیع اعمال و اخلاق و افعال حسه و بنویه که در نشاء دنیا کسب کرده اند
چنانچه در آیات و حدیث وارد است در آنجا باشند و این برزخ در جانب مغرب عالم اجسام است
و بر آئینه شهریت در غایت بزرگی و در مقابل جالبقا و خلق شهر جالبقا الطیف و الصغی اندرین
که خلق شهر جالبقا بحسب اعمال و اخلاق روید که در نشاء و بنویه کسب کرده اند بیشتر است که مصور بصور
منظومه باشند و اکثر انصو را نیست که هر دو برزخ یکیت فاما باید دانست که برزخیکه بعد از مفارقت
نشاء دنیا ارواح در آن خواهند بود و این از برزخی است که میان ارواح مجرده و اجسام و اقصت
که مراتب تنزلات وجود و معارج او دور است چنانچه نقطه اخیره بنقطه اول جنم در حرکت دوری
مقصود نیست و آن برزخی که قبل از نشاء و بنویست از مراتب تنزلات او را نسبت به نشاء و بنویست
است و آن برزخیکه بعد از نشاء و بنویست از مراتب معارج است و او را نسبت به نشاء و بنویست
است دیگر آنکه صوریکه لاتی ارواح در برزخی اخیر میشوند صور اعمال و فتایح اخلاق و افعال و ملکات
است که در نشاء و بنویست حاصل شده بخلاف برزخ اول پس هر یک از آن دیگر باشد فاما درین که هر دو عالم
روحانی و جسمانی غیر از آنی است که مشتمل بر مثال صور عالم اند و مشترک باشند و شیخ داود قیصری نقل کند

بسماع یا لمیس یا یثیم یا بذوق و کشف صوری متعلق بحدوث دنیوی است از راه بهانیت گویند چه در
 را محجب مجاهد این مشاهده است و بعضی این کشف را از قبل استدراج و مکر الهی شمرده اند و بعضی
 از کشف امور اخروی بهم اعراض کرده مقصد خود را منحصر در فنا و بقا ساخته اند تا نامه بخارا را از سجانی
 شنیده که کشف صوری امور دنیوی را به بهانیت از آن گویند که رهبان از اهل ظاهر است و عبادت
 او بر طریق بر ظاهر و غرض او از بندگی جزای اعمال و پاداش نیست و پیروی پیغمبر خود و امثال آنست
 پس تلایع راز است که موقوف بر امور دنیوی است لا جرم کشف او بر امور دنیوی متعلق است را بهر مسلمان
 نیز حکم رهبان دارد نه آنکه عیسوی را فنا و بقا میرسانیت و باید دانست که در خدمت ملوک که دو مرتبه
 مقرب با هم دوست نباشند و دشمن بودند تا نشان ایشان خود را پادشاه رسانند پس بسیار
 بارگاه تعیین چنین اند و گرنه وجود مطلق بدین وسعت ملک را بهر بی منحصر چون در کیمن دارد و دیگر
 آنکه عارف محقق که مشاهده نور حق در جمیع مظاهیر دنیوی و اخروی میکند و از هیچ ذره اعراض ندارد
 از نظر و این اعتبار معتبر بر جاست است و او را کین مذیب و ملت نمانده و هر که در بند دین و
 این از دینی زیسته و هر که گوید پایه مسلمانان بر تبه برتر از عیسوی است از وجود جز ندارد و گفتی
 پایه جبروت شناسی برابر معروف کرخی یا فتم گفتی بقدر و کثرت طرق بسیار از فرونی است
 و چون بر اساتقال و تضاد منیت غلبه ایشان بر بندگی بر تسلط است و صوفیه گویند نفس کامله
 انسانی خلع بدن نموده ب عالم ملکوت رود و اولیا مکلف اند تا بویل قرآن و عامه مکلف اند بتفسیر
 این دو و بعضی بر آنند که اولیا مکلف نیستند و مستک اند بدین آیه **وَاعْبُدْ وَتَقَرَّبْ**
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا و شیخ نجم الدین کبری گفته است قاطع تکلیف از عبادت حواس را بمعنی آنست
 که آن تکلیف که اخذ از کلفت است از ایشان برخیزد بلکه در عبادت مشقت و کلفت اند
 را و دنیا بد آن خورم و شادمانند کردند و حقیقت بر وزیر حضرت سید محمد نور بخش فرماید که فرق
 در بروز و تناسخ آنست که تناسخ و وصول روح است چون مفارقت کند از جسد بجسدی و چنین
 و قابل روح باشد در هر چهارم از سیگام سقوط نطفه و قرارش در رحم و این مفارقت از جسد و حصول
 بدن دیگر معا و است و بروز آنست که فایض میشود روح مکل بر کاملی و فایض شود بر تجلیات و او
 شود مظهرش یعنی تواند بود که روح کامل بعد از مفارقت جسد سالها در عالم عیسوی باشد

حضرت
۲

نظر سوم در بیان حال بعضی از متاخرین اولیا و توابع صوفیه که نامه
نکار دریافته عارف بالله شاه بدخشی است که چون از وطن الوف بماند آید باید از دوی برید
میان شاه سمرقاندی سلسله که در دار السلطنت لاهور آرام پذیر بود گشت و بکوشش بسیار
شناخت شد و از نادبای طبع آن جناب ولایت آتست رباعی ذاتیکه شد او ز قدس علی بن
از عالم مطلق بمقیدایل بنیامنه که حضرت انسان را سازد ز رباعی الغاصر کامل و حضرت
محمی الدین محمد خداوند کمان و ملکین و صاحب زمان و زمین و اما شکوه در خدمت کلام آت
شافیه بجام رسیده چنانکه از تحقیقات آن حضرت است که برای بعضی ده سپان بهین رشت دریا
تحقیق نموده بگشمر که حضرت مولانا شاه سکونت دارند ارسال داشته اند **هُوَ الْكُلُّ اِنْ اَبْلَه**
بَنَظَرٍ عَلَی السَّائِلِ عَسْرَتَا سَوَالِ بِرَسَائِلِ سَوَالِ مَسْئَلِ عَنْهُ هَسْت اگر چه از زبان سائل باشد
استماع بر سائل عنه از سائل است اگر سائل بهم از انداند و فقهه **كُلُّ الْمَوْجُودِ اِنْ اَبْلَه**
بعضی این طایفه علیه قدس الله سرهم بر آنند که ترقی کمال را نهایت نیست چه تعلی بی نهایت است
چون سلسله خط تعلی شود پس باید که ترقی را نهایت نباشد چنانچه گویند اگر صوفی هزار سال عمر یابد
در ترقی است و از شاخ سلف مثل این احوال دلیل آرند که شیخ الاسلام فرموده که هیچ نشان
نیت بدخشی را روشن تر از روز بهتری هر که در زیادتی است در نقصانست و از بی کم نقل کند
که **مِنْ اَسْكَوْیَ اَوْ مَاهُ هُوَ مَقْبُوعٌ** و نیز گفته اند دو روز سالک که بیک روشنی گذرد او واقعا
باید که در صد و ملافی و تدارک گردد و وجه و این طایفه چنین نقل کنند ما برین فقیر از برکت شیخ
خود عوثر الافاق است و اهل الله عارف بالله حضرت مولانا شاه سلسله الله و ابقاه همچو افتاب
روشن گشته و حالی شده که مراتب صوفی را کمال و نهایت هست از ترقی میباید بعد از کمال بلکه
این فقیر شکسته از ترقی ماندن ترقیت چه در مرتبه کالی هست و کمال مرتبه ترقی عدم ترقی است چنان
از جهان حدیث که کنند آنرا مفهوم میشود که در حق سالکان مقید است و به واصلان مطلق و حفظ
یو ماه دلالت بر زبان کند و همچنین قول مشایخ ما و مهمم الله نیز رسانند و حقیقت حال اینکه سخن را
نغمه میدند و بر باطن سخن نظر نموده اند چه باطن سخن بلکه ظاهر سخن در حق سالک ناقص است و برین مثل
است که این حدیث صحیح نبوی را صل الله علیه و آله و سلم بی مع الله و قوت لا تسعنی فی مملکت

الشیخ محمد الدین عربی قدس سره در فتوحات تصدیق کرده است که البته برنخ اخیر عزیز اول است
 و وجه تسمیه اول بنیت مکانی و اخیر بغیبت محالی منسوب و انداز برائی آنکه هر صورت که در برنخ اول است
 ممکن است که در شهادت ظاهر شود و صوریکه در برنخ اخیر است محتمل است که رجوع بسبب شهادت
 کند که داخل است و از کاشان بسیار اند که صور برنخ اول برایشان ظاهر میشود میدانند که در عالم
 هر واقع شود ظاهر احوال موتی کم کسی از کاشان مطلع می شوند از عارف بخت سبحانی نامرکاشانند
 که در عقاید صوفیه صغیه هاست که اشراقیان راست ماصوفیه اکنون عقاید خود بر مزو اشارت در تحریف
 اند تا اهل در نیابد بر سنت انبیا و اولیا و قدای حکما ازوشنیده شد که ذات ایزد تعالی نور مطلق است
 و بیاض مطلق و هویت غیب از جمیع الوان و اشکال و صور و مثال منزله و معرست و عبارات فصحا
 و اشارات عرفا از بیان آن نور بزرگ و نشان قاهر است و انهمای علما و عقول حکما از ادراک کنند
 ذات محبت آن نور فزاست و چون ذات باری تعالی بقضای کشت کثر ان خفیتا فاحجب ان
 اعرف تخلفنا الخ لا اعرف طلب ظهور فارسی عین خود نمود که بجز او موجود حقیقی نیست درین
 مرتبه تعین ملحوظ کشت که حکیم او را عقل اول نامد زیرا که آن حضرت ظهور تفصیل هر یک از معانی محقوله را
 ملاحظه فرمود و چون ذات باری تعالی ظهور تفصیل هر صورتی را بر ادسی که ممکن بود که بدان صورت
 ظاهر کرد و ملاحظه فرمود درین مرتبه تعین ملحوظ کشت که آنچه نفس کل گویند جزو نیست و ازوشنیده شد
 در ناچار دیده که ابو الحسن ثوری گفت که خدای تعالی لطیف کرد نفس خود را پس نماید از اخ و کثیف
 ساخت و سعی کرد و ایند بخلق وجود مطلق و سر دارد اول اطلاق صرف و وحدت محض دوم مقید
 و کثرت و بدایت این نزد جمهور از احدیت پس عقل کلی است که او محیط است بر حقایق بر وجه
 اجمال و از اعتراف جمید گویند و حقیقت انسانی است و میان او و حضرت اکو بیت نزد محققین
 واسطه نیست و آنچه نزد بعضی فاسد است سبجانی گفتی برزاست چه از این حدائی از حق فیضی که بدست
 میرسد میخوانند پس نفس کلی محیط است بر حقایق بر وجه تفصیل و او را عرش کیم و لوح محفوظ گویند
 پس طبیعت کلیه که ساریست در جمیع موجودات جسمانی و روحانی و او را عقاب گویند و از حکما
 خاصه جسم است و سبجانی فرمودی سرایان طبیعت در روحانیات درزاست و مراد ازین است
 که وجود حق راست و باقی ضلال پس چه برهیت است که حکما و اهریولی و صوفیه غما گویند نظر

الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَاتَّمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي خُود صِرَاحِ بَرَانِ مَعْنَى دَال
 است که هم این کمال پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر میشود و آنکه ترقی را بجست بی نهایت تجلی نماید
 می کنند درست بنود چه تا نظر در تجلی باشد تجلی که غیر تجلی و متجلی است و عین تجلی و متجلی شده درین
 حال در عین دوگانگی و شرک است و هنوز از دوئی خلاص شده و آن را که ذره از خیریت باقی نماند
 و نزد جمهور مومنان و کاطلان شرک است و نقصان مکتب نوی ترا باید که جان و تن نماند و کر
 پر دو بماندن نماند ز تو تا هست موی مانده بر جای بدان میگوی ماند بند پر پایی تو یا کبار کی جان
 در بازی جنب نام ترا و نامازی چرا از تجلی کنی که همیشه متجلی لب باشی و چون این سلسله بسیار متقی
 بود برین فقیر بدین روش عمل شده بدوستان ارسال داشت اگر در جانی سخن باشد البته بنویسد
 که این هم واضح تر کرده و داد ما بس ماسوا بهوس اینجاست سخن شاهزاده عالم است باید
 که در مراد العنایت بهایونیه آمده که طایفه را که نشاء جذب و جمع و دولت و مذاق غالب است
 استیلا اسم الظاهر حق ابر و خلق باطن و مخفی گشت این طایفه را بزبان صوفیه صاحبان قرب
 گویند و این قرب را قرب فرائض دانند و طایفه را که با بر خاصیت اسم الباطن نسبت خلقیه
 دارند و نسبت حقیقت مضمرا باشد این طایفه را بعد از جمع فرقی حاصل شود که آن را قرب فوافل نامند
 و حضرت شیخ محمد لاهیجی فرماید که جمع در اصطلاح صوفیه مقابل فرق است و فرق احتیاج است از حق
 بخلق همه خلق بنید و حق را غیر داند و جمع مشاء به حق بخلق یعنی همه حق بنسند و خلق بنظر او در نیاید دیگر
 مریم روزگار فاطمه زان و اعصار عفت عنصر عصمت پیکر جهان آرا یکم بنت ابوالمظفر شهاب الدین
 محمد صاحبستان ثانی امیر المسلمین شاه جهان پادشاه عازمی غایبانه به زمان حضرت ملا شاه
 بحضور دل و و بسلوک آورده و کامیاب شناخت نام گشت یکی از کرامات آن حضرت رفیع تربت
 که نامه بخار دید آنت که در هزار و پنجاه هجری در حیدرآباد در خانه عزیز می دارد شد یکی از حضار
 بطریق سرزفش کیفیت آسیدی که آتشش بر یکم صاحب رسیده بود پرسیدن گرفت و کردار گفت
 با و گفت جامه نازک روغن فوده را چون آتش در گیر در نو و سوزد و این را بگذر آسید بر پیکر آفرین
 حضرت رسید آن شخص نخید و سرزفش میگرد و قضا را کسی از خانه خواهرش آمد که چشمت که خواهر
 تو سوخت و آتش در جامه افتاد و گفتیم یکم صاحب را بدینسان آسید رسیده بود حق ترا نمود

مَلَکٌ مُّقَرَّبٌ وَلَا یُحِیُّ مُرْسَلٌ دلیل آنکه در منزل **حلال** درجه پنجم را همیشه یک
 و یک حال و یک متم جمعیت بوده و درین چنین نیست از عین همین حدیث ظاهر است که پیغمبر
 یک حال بوده و ترقی و تنزل را در آن اسکان نه چه میفرماید که مرا بخدای من بگو قتی است متصل که
 هیچ ملک مقرّب و بنی مرسل در آن حال من یکجند نفرمودند که مرا کاهنی هم چنین حال است وقت
 بنی عام است که از زمان من شده است و آنوقت را اولیت و آخریت نیست لکن عِنْدَ نَفْسِكَ
 صَبَاحٌ وَلَا مَسَاءٌ و جز آن حدیث شد بفرما یعنی نباشد که هم از عبارت صریح ظاهر است
 و هم متضمن کمال حال و جمعیت محمدیت صلی الله علیه و آله و سلم و در آن معنی که ایشان گویند نقصان
 لازم آید همیشه حال سید عالم در کمال وحدت باشد بهتر است یا کاه در تفرقه و کاه و جمیع الا
 نقصان و نیز این قول مشایخ رحمهم الله تعالی و ال است بر آنکه درجات اولیا را نهایت میباشند چه در
 نفحات الانس از مشایخ نقل میکنند که بعضی از اولیا بی نشان و بی صفت اند و کمال حال و نهایت در جات
 اولیا را در بی صفتی و بی نشانی گفته مصرع آن را که نشان نیست نشان منم و نیز آنکه ترقی را بی
 نهایت اند اگر در ذات محبت و حقیقت صرف حق جل شانزه که متبر او مشرّه است از ترقی و تنزل و یک
 و بود و ظهور و بطون و کمال و زوال ترقی جائز دارند ذات صوفی موحّد هم جائز باشد و اگر در آن
 مرتبه ترقی را تجویز نکنند پس در ذات موحّد که در مرتبه صرفیت و تجلیت عین آن شده هم باید که تجویز
 کنند چون انسان کامل از قرب نوافل گذشته بقرّب فرائض برسد و حق او مَادَمْتُ اِذْ دَمِیْتُ
 وَلَکِنْ اَللّٰهُ رَحْمٰی گفته شود یعنی که عین حق شده و ذرّه از وجود بی بود او از وجود کونین در
 نظر شناننده در مراتب یکا نکی هم بر بته کمال صرفیت رسیده و از حق بحق حق شده پس بالاتر از حق چه
 خواهد بود که موحّد ترقی کند المشهور بحال بالاتر از سیاهی رنگ و کربا باشد الْقَفَرُ اَزْ اَنْتُمْ فَهَوَ اللّٰهُ
 و هر گستا در مقام ترقی باشد بر تبه لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُونَ رسیده باشد چه حزن
 و خوف از ترقی و تنزل باشد و خوف از ترقی امید ترقی است که شود یانه و چون ترقی و تنزل بر خیزد
 و حزن و خوف متفع گردد آرام و آرام و استقامت و استقامت حاصل شود و از آنکه کریمه
 قَامَسْتُمْ کَا امْرُؤٍ نِیز مفهوم میگرد و که صوفی در مرتبه کمال می آید چه استقامت ایستادن
 است ای محمد باست و مستقیم شود در مرتبه وحدت که محرز است از آفت تغیر و آیه کریمه اَلْیَوْمَ

برون رفت عارف سجانی در ویش سجانی بدستش از مردم بهر است اما توله او در درهند و
شد و آن حضرت در علوم عقلی و نقلی چهار تنی نیکو بهر رسانید و جاسم نکشت انجام سراز آن باز
ترک و تخریب تیار فرموده و سالهای دراز در پی مرشد کامل میگردد و صوامع و خانقاه می پیوست و تا آنکه
ترد شیخ محمد الدین محبت بخنی تا در کعبه هارسا و از خلایق دور بوده و مرید شد و شیخ مذکور جمیع تصانیف
شیخ محی الدین عسکری را پیش او ساد خوانده و استادش چنین باشد صدر الدین فویدی که او بهر را
از شیخ محی الدین شنیده و عارف سجانی اگر جا کلام حضرت رئیس الموحیدین شیخ محی الدین عربی
و صوفیه صفیه را رمزی شمارد و چون بهر حد نصیح میرساند با حکمت اشراق موافق است و عارف
سجانی جمیع تصانیف شیخ نامدار را در خدمت شیخ کامل بگذرانید بعد از استحضار همه را در خدمت
شیخ کامکار گذاشته روی بر ریاضت تمام آورده و با اوقات و خلوت و غلبت و ادما که مرشد
فرمود که اکنون بکمال رسیدی عارف سجانی جز پوشش عورتین با خود چیزی نمیدارد و حیوان
جلالی و جمالی منبخر و اصلا سؤال نمیکند اگر کسی چیزی پیش او میگذارد اگر حیوانی بنزد اندکی
میل میفرماید و مسجد و تبحانه را تعظیم میکند و در تنگه بر این بنده ان پو جاوندوت یعنی مراسم
پشتن سجایی می آورد و در مساجد بطریق مسلمانان نماز میگذارد و گویا هیچ دین و آئین نمیکند
و گیشی را بگیشی ترجیح نمیدهد و تقصیر در سرشت او نیست و پیوسته صائم میباشد و وقت افطار
بقدری از میوه های کوبی چون چغوزه و امثال آن دست آلاید و از تعظیم و کرامی داشتن
ختم نمی شود و از عمارت و امانت رسانیدن بر بخور میگرد و بنا بر آنکه مردم او را نشاند و گویند
نقحان و کافری و امثال آن میباشد کافری طایفه انداز کابلستان که ایشان را کافر کتور نیز گویند و
زکوه و دشت و همیشه از حشیم این گروه بهر نهانت نامه کار او را در هزار و چهل و شش درنگش بالا
بدشتب اصلا نمی آید و پیدا و متوجه بدل می نشیند هر کس و هر چه بنظر او در آید او را جود مطلق شود
رامی می دارد و شیخ سعدی فرماید بیت ذاتی که چون من رسیدم بدوست که هر کس که پیش
هم گفتم دوست و صاحب بکلی و افعالی و اناری و صفاتی بود اوست و مراتب سلوک را نیکو
پرده از آن حضرت شنیده شد که مردم در باب امور اخروی چند گروه اند گروهی نمی مطلق میکنند
ترقه تاویل آن بامور معنویه عقلیه می نمایند چه از فطانت بغیر قانع و قابل نیستند و صوفیه صفیه

بلیت چراغی را که ایزد برود و در هر کس پند کشیش بسوزد ملا اسمعیل صوفی صفهانی از ایران
 کام جوئی را بسوا و اعظم کند که انید در لاهور حضرت میان میر رسید و راه درویشی پیش گرفت و
 از لاهور بجمشید شتافت و دست کار دینوی باز داشت و لختی ریاضت کشید نامه نگار او را در منزل
 و چهل دانه بگری در کشمیر دید صاحب این نظم است بیت شبگتم بهرتی که در راهم بود باقی است بت
 خدا پرستیدن من و از میرزا محمد مقیم جوهری شنیده شد که میر فتح الدین محمد تفرشی در کشمیر بنکوبه
 سرزنش ملا اسمعیل و فخر اشغول شد و گفت اینها از ملا عده اند و جمعی ملا اسمعیل جواب داد که درین نشان از
 دینوی دست باز داشته ایم و در دنیا با تو انبار نکشم و همچنین در آخرت چون برعم تو طعمیم بدو رخ
 رویم به بهشت با تو در نیایم پس باید تو نماز ارضی و شاکر باشی که دنیا و آخرت را بتو باز گذاشتیم موبد کوب
 قطعه زاهد و سامان پرستان را ضیاع اندازد که ما خود شریک بهیچیک در دنیا و عقبی نه ایم و شمنی خیزد
 ز شکست ما بقصد دوستی اخوت را با ختم و در پی دغیانیم میرزا محمد مقیم جوهری گوید که فخرای فال
 حضرت را شخصی دشنام میداد و او متوجه جواب نبود چون وجه آن از پرسیدیم گفت مردی که بنده
 و سواستخوت گشت از آنچه بد فخر اتمذیب الا خلاق بر ریاضت نگرده بود لایق بر نصایح و اقبال آملیه خود
 با صلاح آورد و ترسان تخلص کردی سفر نامه خود را دیر نامیده بود و در آن نامه آورده مشنوی ماده
 سکی گشت برهم دو چار همچو یک نفس بگردشکار پنجه خود کرده ز خون رنگ رنگ بر سر رفته
 بزنگ پلنگ باز بهوس بازی بی بند خویش قوت حکم ساخته فرزند خویش من ز ناتاشای چنان
 برالعجب دست زدن بسته و کبشاده لب کفتمش ای کلب طلبکار چسبیت بر دل خود این همه از آرزویت
 نوک ز بانم جو در را زلفت همچو دم خویش بر آشت و گفت کای تو ز واقف از احوال خود من بچ
 سان عرضه دهم حال خود چون ز سک این نکته بخوشم رسید شعله زن خرم بهوشم رسید یافت
 در آن مرغ ز دیوانگی مرغ دلم مضرب پر و انگی رفت ز خاطر بهوس سیر باغ لاله صفت گشت دلم
 داغ داغ هیچ ندید از به آوارگی دل بخیز از چاره بیچارگی بار و در کفتمش ای شیر سگ با ص
 کسب کند از تو نمک حال دل خویش عیان کن بمن صورت احوال بیان کن بمن بانک بر آورد
 فغان ساز کرد شاید احوال خود این را ز کرد خون جگر کوشه از آن بهجورم تا بخورد و سنگ کسی
 سرم در هزار و پنجاه و شش شنیده شد که فخرای ترسا در احمد آباد کجرات ازین کهنه نه ابرو در

غتم کویستی پاسخ داد من واجب الوجود و موجود کل شیء پس در جلوه دیدن گرفتار و روی آب
میزغتم بمباغی رسیدم پادشاه آن گداز ششم بسوی راست نگاهبای کردم کشتی دیدم پراز انواع ریاحین و
شکله افروخته و حور و مقصور و ولدان و سایر نمای بهشتی و سعدا در آن عبیر مشغول و بر طرف چپ
پادیدم بیره و تنگ و تار و فخالش وار که روی در و آویخته و اشقیاء در و مغلول شدند سوار بجله
یروغون مرغ خواست مرا از کلش برآوردن امن باخود اندیشیدم که باید از اینجا ادریس و ابرون زردم
نبرد و چسبیدم و آن چهار استوار بگرفتم چون از خواب بآمدم دیدم لهای خود را بدو دست استوار
فته ام لاجرم برین کشف شد که هر چه هست در وجود انسانی است سج از خود بطلب هر آنچه
ای که قوی گویند بهادر نام مردی از هندوان کار آمدنی از گروه کار که در خانه او فرزند می زیند
پایند بنزد بابا یوسف آمد و از و دعای خیر درخواست نمود بابا یوسف لختی از خاک سفید بدو داد
گفت این را بزین بخور آن چون بخورده و عمل نمودند سپری در خانه اش بوجود آمده او را رهنوا مکن
و باستانی دوستان خدا عارف شد و مخاطب آبا و ده گشت چنانکه در باب کیانینان حقیقت او
ز خانه صدق نگار گشت ملاعنا می بابا یوسف را از اجتماع ساز منع کرد بابا هر چند با او طاعت
نشدند و آخرا با از روی آشفتنی ریزه سنگی بر وز و چنانچه بهیوش شد و مدتی بخیزد بود چون بهوش
بابا را سجده کرده بیرون رفت دیگر کسی ملاعمر را ندید یوسف دیوانه در ویشی بود بکس نفس برآورد
در بجائی رسانید که چارپای من فروستی یکی از مخلصان او با نامه بخار در کتف گفت که او مدتی چیزی
زرد من بشی پیش او برخاستم گفت بچیز خور دن میروم گفت آری اما چه خوش بودی که تو چیزی
ول می نمودی جواب داد که از عهده خورشش من بیرون توانی آمد گفتم تو انم فرمود برو آنچه داری
ر من بخانه شدم طبعی سترک پر خشک و کاسه بزرگ پر است با دیگران خورشها دیگر بنزد
بردم که ده مرد اکول را پسند بود همه را بخورد و گفت دیگر بیار بخانه رفتم و طعام بیت کس
بخانه را از ایشان گرفتم و بنزد او بردم همه را خورد و گفت دیگر بیار بخانه شدم و اطعمه نیم بخته و
های دیگر پیش او بردم همه را بخورد و گفت دیگر بیار من بیای او افتادم گفتم من بخته بودم
ز عهده خورشش من نیاری بیرون آمد یکی از میردان او گفت یوسف میفرمود که حق تعالی را
بکیر انسانی دید در خانه نشسته نامه بخار بابا یوسف را از سالکان ملک صوفیه و عرفای

بی تاویل عقاید مختلفه خلایق را له در مذاهب جداگانه و ادیان متمایزه مذکور است در اجاب
لطیفه مثالیله ملاحظه نمایند و خضر و الیاس و برهما و کنیش و سایر یهذوان و امثال این اخبار که در
عالم راست نیاید همه در خیال منفصل است موبد این است آنچه معلم دوم ابو نصر فارابی قدس سره
فرموده که عوام معتقدات بصورت خیالیله مشاهده کنند و بهم از حضرت عارف سبحانی نامکار
شنیده که سالک هر کس را که دوست دارد و بزرگ شمار و اکثر اوقات او را در واقعه بحال نیکو
مرتبه ابر رفیع باید اگر چه نزد قومی دیگر او بدکار باشد و آنرا که بداند بیشتر هنگام به بدی حال او را
مشاهده نماید اگر پیش گروهی او جلیل القدر بود از منیت که عرفا در اوایل سلوک سلب عقاید
میفرمایند تا آنچه حجت کشف شود اگر کسی شخصی را که بزرگ و صاحب مرتبه مثل بغیری یا امامی یا
بزرگی بحال تباه و نکر و نقصی عقل یا روح یا قلب یا خلق بینده است که این چیزها بنقصان آن بزرگ
متشکل شده باید که در دفع آن کوشد و همچنین نیکو دی را اگر کسی تباه حال بیند تا بهی از حال خویش
بهت و اگر او بداند بعقیده خود کم روی دهد که انکس را بنویسند طالبی از و التماس شعلی نمود
پرسید که ریاضت کیده گفت اری پس فرمود اگر مسلمان بفرنگ رود و آن گروه نشین در نظرانی
باهودی و اگر سنی بعتاقی شود و سخنان طعن ایشان شنود و اگر شیعی میان خوارج رود و کلمات ایشان
گوش کن برین قیاس در بر این که هستی بر مردم صدان گرامی که بشنودن سخنان اندک مایه بخور کردی
نفس تو در ریاضت اند و اصلار بجه نشوی و با ایشان چون شیر و شکر آئیزی بپایه اعلی صبح کل
رسیده و صاحب خلق الهی گشته نویف در و مردیت صاحب دو او در جوانی زاهد بود و
انجام نبار بر کوشش عالم معنی راه یافت و از جانب الله بدان مامور شد که در سلک مریدان
سناسی ریاضت معروف و بعرفان مشهور که در ده باره موله که دهی است در کشمیر میبود و در
چون بخدمت او رسید آنچه میجست یافت شیخ عطار فرماید بیت کفر با عاشقی خویشی بود
عاشقی را مغروریشی بود آفاق و انفس میبود و صاحب تجلیات اناری کشت چنانکه در کشمیر
از و نامه بخار شنید که گفت در سلوک شبی در واقعه دیدم که جهان را آب گرفته است و نشانی از چیزی
نمانده و من هم آب فرو میروم و مقارن اینحال دیدم شاه سواری در رسید دیدم براسی باد و پا
بر نشسته بر روی آب سب میباخت چون بمن نزدیک شد مرا گفت با من بیای تا تو را در باره نعمت

باید و هر بنی که می آید مخالف بنی اول نباشد و شریعت خود پسند معتبر نگردد و زیدانی اند بعضی نقل شریعت
مقتلی اند که بعضی از نظامیه قوال مخالف عقل نایده مشهور است در پنج فرقه اند سهندوان و یهود و مجوس و
مضار و مسلمان و این پنج فرقه دعوی کنند که شریعت ایشان است و بتائید شریعت خود نقل آرند
بر عقیده خوشتن پس از اینجا میدان نامه باز نموده می آید که بعضی اعزّه میفرمودند که در ملل و محل تبصره
العوام که عقاید و مذاهب باز نموده شد خالی از جانب رومی نیست لاجرم حقیقت این پوشیده میماند
و دیگر آنکه بعد از ایشان بسو کرده هم رسیدند بدین خواست نوشتن این نامه پرداخت و در هر یکی از این
عقیده آداب و از اعتقادات فرق مختلفه آنچه نگاشته آمد از زبان صاحبان آن عقیده و کتاب ایشان است
و در گذارش اشخاص در حال هر فرقه چنانکه مطیعان و مخلصان بتعظیم نام برند ثبت نمود تا بوسی
مقصد و جانب رومی نیاید نامه نگار را ازین گذارش جز منصف تر جانی نیست بیت
غرض نقیض کن ما باز ماند که هستی را نمی بینیم بقائی

الکتاب بعون الملک الوهاب

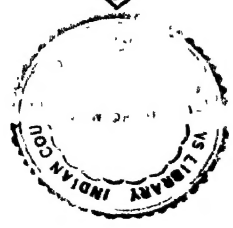
حسب الفرائض عالیین ب سیادت مآب سید میرن صاحب در معموره جمعی بتاریخ چهارم

شذ یقعده المحرم من شهر سنه ۱۲۸۵ و سبعین و مائتین بعد الف

من بجره المقدسه النبویه سمت تطبیع پذیرت

اللهم اغفر لکاتبه و بانیه یحیی محمد و آله

الامجاد



این طایفه اولی که صحبت داشته الیه را بهر را بهر نام مطول کرده و تقسیمیکه ضابطه جمیع ذرات
تواند بود آنست که طایفه قائل بوجده محسوسات و معقولات نیستند و همه موجودات را خیالات
میدانند ایشانرا سوفسطائیه و بیارسی سمدی خوانند و جاعلی که هستی را منحصراً در محسوسات و نه
و معقولات را مطلقاً منکر اند سیمى بطبیعه اند و بیارسی منی و معتقد طبعیه آنست که عالم منحصراً
بمحسوسات و نه در ادبى آدم و حیوانات گیاه مانند اند که یکی خشک میگرد و دیگری تازه بر می آید
و این وضع را هرگز انتمانی نخواهد بود و لذات منحصراًست در خوردن و آشامیدن و وزن و سوزن
و امثال این و در ای اینجهان نشاء دیگر نیست و برخی که قائلند و محسوس معقول را با بجد و حکما
قائل نیستند ایشان را فلاسفه دهریه و بیارسی جایارسی خوانند این طایفه جز از جهان محسوس اثبات
عالم معقول گنهند اما عقیده ایشان آنست که لایکه مطلوب انسانیست آنست که بعد از اثبات
تعالی معاد و روحانی خود را بر مرتبه عالم معقولات رسانند بداری جمیع سعادات فایز گردند و در
کوهر خرد را و تحفیل این سعادت مستقل دانند و با وجود عقل او را هیچ احتیاجی بدگریم از نبی نوع
نمی شود و شقاوت عبارتست از اخلاف او ضلع مستحذ عقل و شرایع او ضلع است که مصلح عالم
افراد انسانی با حسب ریاست عقلا بر نهاده اند اگر دهری دیگر که با وجود اثبات عالم محسوس و معقول
و نیز وحی سه و ایمان بانسبیا دارند و کونین این طبقه برای نگوئی آفریدگان حق و نظام بلا و شریعت بر نهاده
و ایشان را علم بدین امور بر و جاتم و احکام حاصل است موزید از جانب واجب الوجود با ثبات احکام
و تبیین حلال از حرام و آنچه خبر میدهند از احوال عالم ارواح و ملائکه و عرش و کرسی و لوح و قلم و امثال
آن همه امور معقولند و جهت تفهیم عوام تعبیر آن بصورت خیالی و جسمانی می کنند و همچنین از احوال معاد جسمانی
از حجت و حور و مقصور و انهار و طیور و انهار بازمی نمایند محض اقتبیل ترغیبات است از برای تسخیر قلوب
عوام کالانعام اکثر طایفه ایشان باین امور می باشد و آنچه از سلاسل و اغلال و دوزخ آگهی می بخشند نیز باین
قبیل تریب و تخویفان طایفه است و این طبقه یعنی این حکما هم ازین دست رمز و اشارات دارند و متابعان
شان گویند عرض این طبقه از رمز آوردن پیروی بسیار است که حکمانی کامل اند و ایشان را فلاسفه الهیه و بیارسی
جانمای دانند و گر دهری که قائل اند محسوس و معقول با حکام عقلیه نیز قایل اند و قایل شریعت نیستند
ایشانرا صابیه گویند و فرق که محسوس و معقول احکام عقلی و نبی قائل اند و گویند شریعت انبیاء عقلی باید

